السلام علكيم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت و النبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه



فهرست مطالب

باب اوّل نسب علی بن ابی طالب علیه السلام ۱۵

باب دوم فضایل امیر المؤمنین علیه السلام ۲۹

باب سوم فرزندان علی علیه السلام ۷۸

باب چهارم خلافت امیر المؤمنین علیه السلام ۸۱

باب پنجم پارسایی، زهد، خداترسی و عبادت علی علیه السّلام ۱۴۲

باب ششم برگزیده‌ای از سخنان علی (علیه السلام) ۱۵۴

باب هفتم در شهادت حضرت علی علیه السلام ۲۱۵

باب هشتم شرح حال امام حسن علیه السلام ۲۳۷

باب نهم شرح حال امام حسین علیه السلام ۲۸۰

باب دهم محمد بن حنفیّه ۳۴۵

باب یازدهم حضرت خدیجه و حضرت فاطمه ۳۵۴

زندکانی؛ ازدواج و شهادت حضرت فاطمه ۳۵۹

باب دوازدهم شرح حال (دیگر) امامان علیهم السلام ۳۷۸

حضرت امام سجاد ۷۹۸۰

حضرت امام باقر ۳۹۴

حضرت امام صادق ۳۹۹

حضرت امام کاظم ۴۰۷

حضرت امام جواد ۴۱۱

حضرت امام هادی ۴۱۹

حضرت امام عسکری ۴۲۰

حضرت حضرت مهدی ۴۲۳

پیش گفتار مترجم

بدون تردید در سراسر تاریخ اسلام، کسی از امّت اسلامی به شهرت علی علیه السلام نبوده و برای هیچ کس در طول تاریخ به قدر ایشان و فرزندان معصومش کتاب و رساله توسط دانشمندان خودی و بیگانه نوشته نشده است؛ هر چند نوشته‌های محقّقان و شرق‌شناسان غیر مسلمان نیز درباره ایشان کم نیست ولی هر کسی از دیدگاه خاصی و با بینش مخصوص به خود مطلبی را نگاشته است، با وجود این به اعتقاد اهل فن و پژوهش هرگز حق مطلب درباره این بزرگان ادا نشده و آنچه را که جز از طریق خود اهل بیت، و بر اساس گفته‌ها و سلیقه‌های دیگران و با معیارهای عادی نوشته‌اند بیش از قطره‌ای از دریا نیست، بویژه اگر نویسنده‌ای از زلال احادیث اهل بیت (ع) بهره نبرده باشد.

این همه در صورتی است که نویسنده با حسن نیّت و به دور از هر نوع تعصبی قلم به دست گرفته و تا آنجا که اطّلاعات تاریخی و معلوماتش ایجاب می کرده به طور منظم، سلسله مطالبی را به رشته تحریر درآورده است ولی گاهی مشاهده می‌شود شائبه‌ای از تعصّبات و پیش‌ساخته‌های ذهنی و القائات جانبی رشته سخن را از دستش ربوده و به بیراهه رفته است.

براستی که در نوشتن تراجم و تذکره‌ها، بی‌طرفی نویسنده و تسلط بر نفس وی از اهمیت زیادی برخوردار است. چه آن که «حبّ الشّیء یعمی و یصمّ» گاهی «چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد»! کتاب حاضر «تذکرة الخواص» از نویسنده‌ای فرهیخته و دانشمندی نامدار از علمای اهل سنّت به نام سبط بن جوزی است، چون آقای سید محمّد صادق بحر العلوم شرح حال وی را در مقدمه کتاب آورده‌اند (که این جانب به فارسی برگرداندم) از این رو نیازی به معرفی

بیشتر نیست اما در مورد محتوای کتاب چنان که از نام آن پیداست شرح حال خواص اولیا و ویژگان از اهل بیت؛ حضرت صدیقه طاهره سلام اللّه علیها و ائمه معصومین علیهم السلام است، از آن جهت که نویسنده از علمای بزرگ عامه است و فضایل ائمه شیعه و اهل بیت (ع) را به این زیبایی نوشته جای بسی شکر و سپاس است که گفته‌اند:

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

با وجود این، نکته‌هایی به شرح زیر قابل ذکر است:

۱- در مواردی از نقل قولها و اظهار نظرها شائبه‌ای از تعصب و رگه‌هایی از عصبیّت به چشم می‌خورد به طور مثال در چند مورد پس از نقل روایتی از کتاب «الفضائل» احمد بن حنبل و مآخذ دیگر، عبارتی به این مضمون دارد: «به دلیل این که در سلسله راویان این حدیث، فلان شخص چون مذهب رافضی دارد و یا منتسب به رافضی است، مردود شمرده‌اند، از این رو ما از طریق دیگری که تمام راویان، ثقه و از عامه هستند نقل می‌کنیم»!! ۲- مطالب تاریخی و سخنانی که از راویان معلوم الحال مانند سیف و دیگر کسانی که بزرگان به روایات آنان به دیده تردید می‌نگرند، نقل شده است که با مختصر تحقیق، انسان به این نتیجه می‌رسد که در منابع معتبر شیعی و سنی نقل نشده و یا منحصرا مورّخانی از قبیل طبری از قرن چهارم به بعد نقل کرده‌اند؛ به عنوان نمونه، بردن سر مقدس امام حسین (ع) به مدینه نزد والی آنجا و جسارت و اهانت وی به آن سر مقدس، در هیچ یک از منابع شیعه و منابع معتبر دست اول عامه نیامده است.

۳- نویسنده، اشعاری منسوب به امیر المؤمنین (ع) را نقل کرده است که پاره‌ای از آنها حتّی در دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام (با شرح میبدی)- با تتبّعی که انجام شد- وجود ندارد و ظاهر اشعار و ضعف تألیف و تعقید الفاظ نیز گواه صادقی است بر این که انتساب بعضی از آنها به امیر کلام (که خود فرمود: نحن أمراء الکلام) نارواست.

۴- خطبه‌ها و کلمات قصاری از معصومین علیهم السلام با تفاوتهایی نقل شده است، بویژه خطبه‌ها و سخنان منقول از امیر المؤمنین علیه السلام را با آنچه در نهج البلاغه (دکتر صبحی صالح) آمده است مطابقه نموده و در پاورقیها یادآوری کردم.

۵- گذشته از غلطهای چاپی، در چند مورد عبارات متن به قدری مشوّش و درهم بوده که ارتباط مطالب به کلی قطع شده است و در بعضی از صفحات بویژه صفحات پایانی کتاب، افتادگی کلمه و یا کلماتی به وضوح مشاهده می‌شود، متأسفانه چون نسخه دیگری نیز در دسترس نبود ناگزیر در یکی دو مورد نقل به مضمون کردیم.

به هر حال امتیازات کتاب و نقل مطالب مفید و مقبول فریقین به دور از اطناب و تطویل به قدری فراوان است که این مقدار از اشکالات و خرده‌گیریها را تحت الشّعاع قرار می‌دهد «انّ الحسنات یذهبن السّیئات».

در خاتمه ضمن پوزش از دانشمندان و محققان فرهیخته انتظار می‌رود خطاها و لغزشها را به مترجم تذکر دهند، که موجب امتنان خواهد بود به امید این که با توفیق الهی در این رهگذر خدمتی به تشنگان زلال حقیقت و جویندگان راه سعادت انجام پذیرد، باشد که در پیشگاه خداوند مقبول و وسیله‌ای برای روز درماندگی و موجب عنایت اهل البیت علیهم السلام گردد! بمنّه و کرمه. اللّهم أغفر لنا و لإخواننا الّذین سبقونا بالإیمان.

محمد رضا عطائی مشهد- رجب ۱۴۱۹ مطابق ۸/ ۸/ ۱۳۷۷

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شرح حال مؤلّف، به قلم: سید محمد صادق بحر العلوم

شمس الدّین ابو المظفر یوسف بن فرغلی[۱] بن عبد اللّه بغدادی- نوه دختری حافظ ابو الفرج عبد الرّحمن بن جوزی- حنفی[۲] «۲». در سال ۵۸۱ ه. در بغداد به دنیا آمد.

(۲) محمد عبد الحیّ اللکنویّ هندی در کتاب الفوائد البهیّة در شرح حال حنفیه، (ص ۲۳۰) شرح حال او را به تفصیل نوشته است؛ او می‌گوید: «وی علم فقه را آموخت و برازنده شد، از جدّ مادریش- ابن جوزی- مطالب علمی را شنید و جدّش در دوران کودکی، او را به مذهب حنبلی، تربیت کرد ولی بعدها او به موصل و دمشق رفت و در نزد جمال الدّین محمود حصیری، فقه را آموخت و حنفی گردید. وی دانشمندی فقیه، خطیبی خوش مجلس و شیرین سخن، و در بحث و گفتگو، یکّه‌تاز و بسیار زیرک و هوشیار بود. آثار چندی دارد، از جمله: شرح جامع کبیر، ایثار الإنصاف، تفسیر قرآن، منتهی السّئول فی سیرة الرسول، اللّوامع فی أحادیث المختصر و الجامع و مرآة الزّمان[۳] وی در شب بیست و یکم ذیحجه سال ۶۵۴ ه. درگذشت، و پسرش عبد العزیز در نزد او علم فقه آموخت و بعد از او نیز به کار درسی ادامه داد تا این که در ماه شوال سال ۶۶۶ ه. از دنیا رفت.» سپس لکنوی می‌گوید: «ابن خلّکان در شرح حال وزیر عون الدّین یحیی بن هبیره (متوفای سال ۵۷۰ ه.) نقل می‌کند: فرغلی، زرخرید عون الدین بن هبیره بود و با دختر شیخ جمال الدین ابن جوزی ازدواج کرد

---

۱. فرغلی به ضمّ فاء و راء، سپس غین معجمه و بعد از آن لام و یاء، بعضی از نویسندگان این کلمه را «قزاغلی» با قاف و زاء و بعد از آن الف سپس غین معجمه و در آخر لام و یاء نوشته‌اند.

۲. ابو الفرج عبد الرّحمن بن علی بن محمد بکری حنبلی معروف به ابن جوزی، فاضل محقّق که در سال ۵۰۸ ه. به دنیا آمد، وی در تفسیر، حدیث، صناعت، وعظ و در همه علوم دست توانایی داشت و در علوم مختلف، تألیفاتی دارد. بعضی گفته‌اند که وی سرقلمهایی را که با آنها حدیث نوشته بود، جمع‌آوری کرد و مقدار زیادی شد؛ وصیّت کرد که با آنها آبی را که پس از مردنش برای غسل دادن او استفاده می‌شود، گرم کنند سرقلمها نه تنها برای این کار کفایت کرد بلکه زیاد آمد! وی سرآمد هوشمندان بود. از او داستانهای عجیبی نقل کرده‌اند، از جمله نقل کرده‌اند که بین اهل سنّت و شیعه در مورد این که أبو بکر برتر است یا امیر المؤمنین علی (ع) نزاعی در گرفت و همگی به پاسخی که ابو الفرج بدهد رضایت دادند و کسی را در پی او فرستادند، در حالی که او بر منبر بود؛ آن شخص در همان مجلس وعظ پرسید: ابو بکر افضل است یا امیر المؤمنین علی؟ گفت: پس از پیامبر (ص) آن کسی بالاتر است که دخترش همسر اوست! گفت و پایین آمد تا کسی دوباره نپرسد. وی سیصد نوشته دارد که بعضی را زرکلی در الاعلام و بعضی را دیگران نام برده‌اند. ابو الفرج در سال ۵۹۷ ه. درگذشت. جوزی به فتح جیم و سکون واو منسوب به اسکله جوز، از اسکله‌های مشهور است.

۳. مرآة الزّمان فی تاریخ الأعیان، بخش اول از جلد هشتم آن که راجع به وقایع سال ۴۹۵ ه. تا سال ۵۸۹ ه. است، در چاپخانه انجمن دائرة المعارف عثمانیه حیدرآباد دکن هندوستان، به سال ۱۳۷۰ ه. در ۴۳۶ صفحه چاپ شده و بخش دوم از همان جلد که مربوط به وقایع سال ۵۹۰ ه. تا سال ۶۵۴ هجری است، (از صفحه ۴۳۷ تا صفحه ۷۹۵) به سال ۱۳۷۱ ه. در چاپخانه یاد شده، چاپ و منتشر گردید و جز این دو بخش، تاکنون چیزی از این کتاب منتشر نشده است.

و از او شمس الدین ابو المظفّر یوسف بن فرغلی بن عبد اللّه- نواده دختری ابن جوزی صاحب تاریخ معروف مرآة الزّمان- به دنیا آمد. من این کتاب را در چهل مجلّد در دمشق دیدم که به خطّ خود فراهم کرده است.» سپس می‌گوید: «و در مرآة الجنان علامه واعظ و مورّخ شمس الدین یوسف ترکی بغدادی آمده است که: سبط شیخ جمال الدّین ابن جوزی از جدّش و گروهی دیگر استفاده علمی برده، در سال ششصد و اندی در دمشق اقامت گزید و مورد قبول قرار گرفت. تفسیری در بیست و نه مجلّد و شرح جامع کبیر از اوست و یک جلد کتاب در مناقب ابو حنیفه دارد.»

(۲) سپس می‌گوید: «و در کتاب طبقات مجد الدین[۱] شیرازی آمده است: پدرش زرخرید وزیر، عون الدّین بن هبیره به جای فرزند او بود که بعدها او را آزاد و دختر شیخ جمال الدّین را برای او خواستگاری کرد و او چاره‌ای جز پذیرفتن، نداشت. پس از ازدواج، یوسف- که پیش از این، ذکر او رفت- از وی به دنیا آمد و جدّش او را به تحصیل علم واداشت و به او علم فقه آموخت. وی در وعظ و خطابه، سرآمد زمان خود شد به نحوی که دل مشتاقان را به خود جذب کرد و چشمها برای شنیدن سخنش اشک شوق می‌ریختند. در این راه بر معاصران و بسیاری از پیشینیان، تقدّم جست. همنشینی‌اش باعث شادی دلها و روشنایی چشمها می‌شد. فرهیختگان، پادشاهان، فرمانروایان و وزیران به حضورش می‌رسیدند. مجلس او هیچ‌گاه از تائبان خالی نبود و در بسیاری از مجالس او کافران اهل ذمّه می‌آمدند و اسلام می‌آوردند. مردم از شب، در مسجد دمشق به سر می‌بردند تا فردا در مجلس وعظ او شرکت کنند و برای گرفتن جا، بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. وی پیرو مذهب حنبلی بود ولی پس از نشستهای مکرّری که با ملک معظم، عیسی داشت مجذوب او شد و به مذهب ابو حنیفه گروید ملک معظم در مذهب، بسیار غلوّ داشت.» (۱) یکی دیگر از نویسندگان شرح حال وی- ابو محمد محی الدّین عبد القادر بن ابی الوفای قرشی حنفی مصری- در کتاب «الجواهر المضیّة فی طبقات الحنفیّة» (ج ۲ ص ۲۳۰) می‌گوید: «وی از جدّ خویش در بغداد، روایت نقل کرده و از ابو الفرج بن کلیب و

---

[۱]. ابو طاهر مجد الدّین محمد بن یعقوب بن محمد شیرازی فیروزآبادی، صاحب القاموس فی اللّغة در تمام علوم، بویژه در حدیث، تفسیر و لغت سرآمد بود. به کشور روم رفت و به دربار مراد خان پیوست و در نزد او جایگاه والایی یافت. امپراتور روم اموالی به او داد؛ سپس به شرق و غرب سفر کرد. بالغ بر چهل کتاب دارد که بهتر از همه، اللامع العباب است در شصت مجلّد که بعدها آن را خلاصه کرد و قاموس نامید. این کتاب چندین بار به چاپ رسیده است. همچنین تفسیر قرآن، شرح بخاری و شرح المشارق از جمله آثار اوست. وی در سال ۷۲۹ ه. در کازرون- از شهرهای ایران- به دنیا آمد و در سال ۸۱۷ یا ۸۱۶ ه. در شهر زبید و در منصب قضاوت از دنیا رفت. وی آخرین فرد از بزرگانی بود که هر کدام در آغاز قرن هشتم در فنّی، یگانه بودند.

ابو حفص بن طبرزد استماع روایت کرده و در موصل و دمشق نیز حدیث آموخته و هم در آنجا و در مصر نقل حدیث کرده است و مورد قبول پادشاهان، فرمانروایان، دانشمندان و توده مردم در وعظ و خطابه و دیگر جهات بوده است. در «مرآت الزّمان» راجع به او می‌گوید: «شیخ موفق الدّین بن قدامه حنبلی در مجلس وعظ او حضور می‌یافت» وی را آثاری است از جمله شرح جامع کبیر و ایثار الانصاف. او در شب سه شنبه بیست و یکم ذیحجّه سال ۶۵۴ ه.

در جبل قاسیون از دنیا رفت و ملک ناصر صلاح الدّین یوسف بن محمد پسر ملک طاهر غازی بن یوسف بن ایّوب در مسجد جامع جبل قاسیون بر جنازه او نماز گزارد.»

(۲) ذهبی نیز در کتاب «میزان الاعتدال» (ج ۳ ص ۳۳۳) از او یاد کرده، می‌گوید: «وی از جدّش و گروهی از محدّثان، نقل روایت کرده و کتاب مرآة الزّمان را تألیف نموده است و ملاحظه می‌کنید که داستانهای ناروایی را در آن نقل می‌کند و من او را در آنچه نقل می‌کند موثّق نمی‌بینم بلکه او کم و زیاد می‌کند وانگهی اظهار تشیّع می‌نماید و تألیفی نیز در این باره دارد[۱]. از خداوند عافیت را خواهانیم!» سپس می‌افزاید:

(۱) «شیخ محیی الدّین سوسی گوید: وقتی که خبر درگذشت سبط ابن جوزی به جدّم رسید، گفت: خدا او را نیامرزد که او رافضی بود!».

(۱) ابن حجر عسقلانی در کتاب «لسان المیزان» (ج ۶ ص ۳۲۸)، چاپ حیدرآباد) سخن ذهبی را نقل کرده، می‌افزاید: «جایگاه کتاب مرآة الزّمان را قطب موسی بالا برده و از آن تجلیل کرده است و در ذیل نوشته‌های بعدی- پس از نقل تواریخ- می‌گوید: آن را از نظر مقصد، جامعترین و از نظر آبشخور، گواراترین و از حیث بیان، نیکوترین و از نظر روایت، صحیحترین کتاب یافتم، باغ میوه‌اش آشکارا و آیینه تمام‌نمای زمان است»[۲].

---

[۱]. این روش دیرین ذهبی منحرف از طریق اهل بیت (ع) در انتقاد از کسی است که بوی محبّت اهل بیت (ع) را از او استشمام می‌کند؛ اهل بیتی که خداوند پلیدی را از ایشان برطرف کرده و پاک و پاکیزه‌شان داشته است. شاید منظور وی از این که می‌گوید: «و تألیفی در این باره دارد» اشاره دارد به کتاب ارزشمند «مرآة الزّمان فی تاریخ الاعیان»، اثر دیگری از مؤلّف کتاب حاضر. م.

[۲]. شاید همین کتابی باشد که آماده چاپ شده است و از آنجا که این کتاب در فضایل اهل بیت (ع) تألیف شده، نخواسته است نام آن را ببرد! برای ذهبی و دیگر منحرفان نظیر او، طبعا این قبیل کتابها خوشایند نیست. هر کسی سزای عمل خود را می‌بیند؛ اگر عملش خیر باشد پاداش خیر و اگر بد باشد، کیفر بد آن را خواهد دید و خدا با پرهیزگاران و با کسانی است که نیکوکارند.

(۲) پی نوشت همین کتاب مرآة الزّمان، از قطب الدین ابو الفتح موسی بن محمد بن احمد بن قطب الدّین یونینی بعلبکی حنبلی (متوفای سال ۷۲۶ ه.) در چهار جلد است: مجلّد اوّل آن که مربوط به وقایع سال ۶۵۴ ه. تا سال ۶۶۲ ه. است. در چاپخانه مجلس دائرة المعارف عثمانی حیدرآباد دکن هند به سال ۱۳۷۴ ه. در ۵۵۷ صفحه (از روی دو نسخه قدیمی محفوظ در کتابخانه ایاصوفیه استانبول به شماره‌های ۳۱۴۶ و ۳۱۹۹) به چاپ رسیده است. جلد دوم مربوط به وقایع سالهای ۶۵۷ ه. تا ۶۷۰ ه. در سال ۱۳۷۵ ه. در ۴۹۰ صفحه در چاپخانه مزبور چاپ شده که از روی دو نسخه قدیمی محفوظ در آکسفورد و استانبول و با کمک وزارت معارف حکومت عالی هند تصحیح شده است. جلد سوم آن مربوط به وقایع سالهای ۶۷۱ ه. ق تا ۶۷۷ ه. در ۴۴۳ صفحه و جلد چهارم آن درباره وقایع سالهای ۶۷۸ ه. تا ۶۸۶ ه. در ۳۳۳ صفحه در سال ۱۳۸۰ ه.

و در چاپخانه یاد شده به طبع رسیده است. در آغاز جلد اول چنین آمده است: «الحمد للّه مصرف الدّهور ...» و مطالبی را آورده که خلاصه‌اش این است: «دیدم کتاب مرآة الزّمان، از نظر مقصد، جامعترین و از نظر آبشخور، گواراترین کتاب است از این رو شروع (به مختصر نمودن آن کردم) و دیدم که در سال ۶۵۴ ه. یعنی سالی که مصنّف در خلال آن فوت شده، رشته مطلب گسسته شده است. تصمیم گرفتم در ذیل آن تا مدّت زمانی که خداوند مقدّر فرماید؟ بیاورم و شاید کسانی که از نوشته‌های من اطلاع یابند در بعضی موارد از طول و تفصیل و در مواردی، از اختصار آن انتقاد کنند، امّا در حقیقت من این مجموعه را برای خودم جمع‌آوری کردم و هر چه بر آن آگاه شدم و از زبان دانشمندان شنیدم یا از نوشته‌های اهل فضل دریافتم، نقل کردم؛ بنابراین هر چه هست بر عهده آنهاست نه من!».

(۱) چلپی صاحب کشف الظّنون، پی‌نوشتها و مطالب مختصر چندی درباره «مرآة الزّمان» نوشته است. (ر. ک: ج ۲ حرف «م») (۲) ابن عماد حنبلی نیز در «شذرات الذّهب» (ج ۵ ص ۲۶۶) ضمن حوادث سال ۲۶۶ ه. شرح حال مصنّف را نقل کرده، می‌گوید: «در آن سال علامه، واعظ مورّخ شمس الدّین ابو المظفّر یوسف بن فرغلی ترکی[۱] بغدادی هبیری حنفی، سبط شیخ ابو الفرج ابن جوزی از

---

[۱]. در حاشیه صفحه ۲۶۶ کتاب شذرات چنین آمده است: «در اصل «قزغلی» بوده و در بسیاری از کتابهای تاریخ، نجوم و اعلام ابن جزری «قزاوغلی» آمده است و هر دوی این‌ها و آنچه از روی این‌ها به غلط استنساخ شده، نادرست است و بعضی می‌کوشند دلایل نابجایی از زبانهای غیر عربی بیاورند در صورتی که فرغلی با فاء و راء و غین معجمه و پس از آن لام و یاء درست است، همان گونه که در نسخه قدیمی «وافی بالوفیات» و تاریخ ابن خلّکان و دیگر کتابهای افراد موثّق آمده است.

دنیا رفت. وی از جدش و از ابن کلیب و گروهی دیگر مطالب و احادیثی را شنیده و در سال ششصد به دمشق رفته و در آنجا به وعظ و خطابه پرداخته و به خاطر شکل و شمایل ظریف و روانی مواعظش مورد قبول افتاده است، کتاب تفسیری در ۲۹ مجلد، شرح جامع کبیر و کتاب مرآة الزّمان از اوست. کتاب مرآة الزّمان همانند اسمش آینه تمام‌نمای زمان است همچنین یک جلد کتاب در مناقب ابو حنیفه گرد آورده و تدریس می‌کرده و صاحب فتوا بوده است. وی در جوانی پیرو مذهب حنبلی بوده و در نزد پادشاهان از احترام زیادی برخوردار بود و ملک معظم او را به مذهب حنفی درآورد، از این بابت عده زیادی از مردم بر او خرده می‌گرفتند تا آنجا که بعضی از اهل حال هنگامی که او روی منبر بود گفتند: وقتی که مردی، بزرگ باشد کسی از او بر نمی‌گردد مگر به خاطر عیبی که در او ظاهر شود. بنابراین چه عیبی از امام احمد برای تو ظاهر گردید که از او برگشتی؟ در جواب گفت: خاموش باش! ولی آن درویش [قانع نشد و] گفت: من خاموشم اما تو حرف بزن. او خواست حرف بزند اما نتوانست و از منبر به زیر آمد. اگر برای او اثری جز کتاب مرآة الزّمان نبود در بزرگی او کفایت می‌کرد زیرا در این کتاب روش عجیبی به کار برده: از آغاز زمان شروع کرده و تا سال ۶۵۴ که وفات یافته، وقایع را آورده است. وی- که خدایش بیامرزد- در شب سه شنبه بیستم ذیحجه در منزل خودش واقع در جبل صالحیه درگذشت و همان‌جا به خاک سپرده شد و ملک ناصر- ملک شام- بر جنازه او حضور یافت؛ خداوند او را مشمول رحمت گسترده خود قرار دهد».

(۱) اسماعیل پاشای بغدادی نیز شرح حال او را در کتاب «هدیة العارفین لأسماء المؤلّفین و آثار المصنّفین» (ج ۲ ص ۵۵۴) آورده است. برخی از نوشته‌های او عبارتند از: کتاب «الانتصار لامام ائمة الأمصار» (یعنی ابو حنیفه)، «ایثار الانصاف»، «الایضاح لقوانین الاصطلاح»، «تذکرة الخواص من الأمة فی ذکر مناقب الائمة» کتاب حاضر، تفسیر قرآن در ۲۷ مجلد، تلخیص جامع کبیر شیبانی در فروع و «جوهرة الزّمان» همچنین شرح صحیح مسلم، «کنز الملوک فی کیفیة السّلوک»، «مرآة الزّمان فی تاریخ الأعیان» در ۴۰ مجلد، «معادن الابریز فی التّاریخ» در ۲۹ مجلد، «المقتصر اللامع فی احادیث المختصر و الجامع»، «منتهی السّئول فی سیرة الرسول»، «نهایة الصّنایع فی شرح المختصر و الجامع» و شرح دیگر، از اوست.

(۲) همان گونه که بغدادی نامبرده، کتاب وی یعنی «تذکرة الخواص من الأمّة فی ذکر مناقب الأئمة» را در کتاب خود «ایضاح المکنون فی ذیل کشف الظنون» (ج ۱، ص ۲۷۴) نام برده است، (۳) یوسف إلیان سرکیس نیز در کتاب «معجم المطبوعات» (ج ۱ ص ۶۸ و ۶۹) شرح حال وی را آورده و از جمله تألیفات چاپ‌شده او «تذکرة خواص الأمة فی ذکر خصائص الائمة» و «مرآة الزّمان فی تاریخ الأعیان» را نام برده، می‌گوید: و در این نوشتار، این کتاب به ابو الفرج ابن جوزی نسبت داده شده و ناشر با مقدمه انگلیسی که بر آن فراهم کرده کتاب را تصحیح نموده است و گزیده‌هایی از آن را با ترجمه فرانسوی استاد باربیاردی مینار، در جلد ششم از مجموعه تواریخ جنگهای صلیبی در سال ۱۸۷۲ م در پاریس به چاپ رسانده است.

(۴) جرجی زیدان نیز شرح حال او را در کتاب «تاریخ آداب اللّغة العربیة» ج ۳ ص ۸۲ با یکی از مهمترین اثرش یعنی «مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان» آورده و می‌گوید: «این کتاب، تاریخ عمومی از آغاز تا سال ۶۵۴ ه در چهل مجلّد ... به ترتیب سالها تنظیم شده و شروع هر سال را با خلاصه‌ای از آنچه روز به روز اتفاق افتاده، نقل می‌کند سپس به شرح حال کسانی که در آن سال وفات یافته‌اند، می‌پردازد مانند جدّش ابن جوزی محدّث، در کتاب منتظم آنها را به ترتیب الفبا مرتّب کرده است». و آنگاه از جمله آثار وی «تذکرة خواص الأمة فی ذکر خصائص الائمة» را برشمرده، می‌گوید: «آن کتاب تاریخ زندگی امام علی (ع) و دوازده امام است که در سال ۱۲۸۸ ه، در فارس به چاپ رسیده است».

و نیز از آثار وی کتاب «الجلیس الصّالح و الأنیس النّاصح» را نام برده، می‌گوید: «آن را برای موسی بن ابی بکر بن ایّوب حاکم دمشق (متوفای سال ۶۳۵) نوشته است؛ بخشی از آن در مدح وی و بخشی دیگر درباره اخبار و اوصاف اوست». و می‌گوید: «این کتاب در غوطا (ناحیه‌ای در دمشق) یافت می‌شود».

(۱) جرجی زیدان از تألیفات وی «کنز الملوک فی کیفیة السّلوک» را نام برده و آن را چنین معرفی کرده است: «مجموعه‌ای از حکایات و مواعظ است که در پنج باب: تفویض، تأسّی، صبر، رضا و زهد تنظیم شده و در پاریس پیدا می‌شود». شرح حال مؤلف، در بسیاری از کتابهای تذکره آمده است، اینک نام بعضی از آنها را با نام نویسنده‌اش ذکر می‌کنیم:

ابن تغری بردی، در نجوم الزّاهره، ذهبی در میزان الاعتدال، ابو الفداء در المختصر فی اخبار البشر، مقریزی در السّلوک، ابن حجر در لسان المیزان، ابن کثیر در البدایهٔ و النّهایهٔ، یافعی در مرآهٔ الجنان، نعیمی در الدّارس، ابن عماد در شذرات الذّهب، قرشی در جواهر المضیّه، ابن قطلوبغا در تاج التّراجم، طاش کبری در مفتاح السّعاده، حاج خلیفه در کشف الظّنون، لکنوی هندی در فوائد البهیّهٔ، بغدادی در هدیهٔ العارفین و نیز در ایضاح المکنون، چلپی در فهرس مخطوطات الموصل، کورکیس عواد در مخطوطات التاریخیه، عبّاس عزاوی در التّعریف بالمؤرخین، کوبرلی زاده محمد پاشا در کتبخانه سنده، لطفی عبد البدیع در فهرس المخطوطات المصوّره، کتّانی در فهرس الفهارس، سیّد در فهرس مخطوطات مصوّره، مکتبه بلدیّه در فهرس الطّب و اصحاب فهرس الخدیویه، جعفر حسینی در مجلّه المجمع العلمی العربی، صلاح الدین منجد در مجله معهد المخطوطات و صاحب کتاب التّبر المسبوک، صاحب تاریخ علمای بغداد، ابن خلّکان در وفیات الأعیان و صاحب فهرس تمهیدی، جرجی زیدان در آداب اللّغهٔ العربیّه و در دائرهٔ المعارف الإسلامیهٔ، زرکلی در الاعلام، کحاله در معجم المؤلّفین، یعقوب الیان سرکیس در معجم المطبوعات، خوانساری در روضات الجنات، استاد ما آقا بزرگ تهرانی در الذّریعهٔ و محدث قمی- شیخ عباس- در الکنی و الألقاب.

(۲) مؤلّف کتاب، از گروهی از بزرگان به طور اجازه، قراءت و سماع، روایت نقل کرده است و ما به ترتیبی که در کتاب نام آنها آمده است، اسامی ایشان را می‌آوریم:

۱- عبد اللّه بن ابی المجد حربی، در بغداد به سال ۵۹۶ ه. سماعا (ص ۴) ۲- جدّش ابو الفرج بن جوزی نیز سماعا (ص ۸)

۳- علامه زید بن حسن بن زید کندی (ص ۱۱) ۴- ابو محمد عبد العزیز بن محمود بزّاز (ص ۲۳) ۵- استاد وی عمرو بن صافی موصلی (ص ۳۳) ۶- نیز جدّش ابو الفرج بن جوزی سماعا در بغداد به سال ۵۹۶ (ص ۴۹) ۷- ابو القاسم عبد المحسن بن عبد اللّه بن احمد طوسی (۴۹) ۸- عبد الوهاب بن عبد اللّه مقری (ص ۹۲) ۹- نیز ابو محمد بزّاز (ص ۱۰۴) ۱۰- ابو طاهر خزیمی (ص ۱۱۰) ۱۱- عبد الملک بن مظفر بن غالب جزی (ص ۱۱۲) ۱۲- احمد بن جعفر (ص ۱۱۳) ۱۳- عبد الوهّاب بن علی صوفی (ص ۱۱۶) ۱۴- عبد الرحمن بن ابی حامد حربی (ص ۱۱۷) ۱۵- و نیز جدّش، ابو الفرج بن جوزی (ص ۱۱۸) ۱۶- سید شریف ابو الحسن علی بن محمد حسینی (ص ۱۲۰) ۱۷- ابو حفص عمر بن معمر دارقطنی- که بر او قراءت کرده- (ص ۱۲۰) ۱۸- علی بن حسین (ص ۱۲۲) ۱۹- استادش

ابو القاسم نفیس انباری (ص ۱۲۴) ۲۰- نیز عبد اللّه بن ابی المجد حربی (ص ۱۲۷) ۲۱- و نیز ابو طاهر خزیمی (ص ۱۲۸) ۲۲- و نیز عبد الوهّاب بن عبد اللّه مقری (ص ۱۴۰) ۲۳- و نیز عبد الوهّاب بن علی صوفی (۱۴۱) ۲۴- ابو الحسن بن نجّار مقری (ص ۱۵۰) (۱) ۲۵- و نیز جدّش ابو الفرج بن جوزی (ص ۱۷۳) ۲۶- و نیز جدّش ابو الفرج بن جوزی (ص ۲۱۳) ۲۷- ابو محمد جوهری (ص ۲۳۳) ۲۸- قاضی اسعد ابو البرکات عبد القوی بن ابی المعالی بن جبّار سعدی سماعا در جمادی الاولی سال ۶۰۹ ه در دیار مصر (ص ۲۶۳) ۲۹- زید بن حسن الغوی (ص ۲۶۸) ۳۰- ابو عبد اللّه محمد بن بندنیجی بغدادی (ص ۲۷۲) ۳۱- و نیز جدّش ابو الفرج بن جوزی (ص ۳۰۸) ۳۲- ابو مجد محمد بن ابی المکارم قزوینی در دمشق به سال ۶۲۲ (ص ۳۱۳) ۳۳- و نیز جدّش ابو الفرج بن جوزی سماعا در بغداد به سال ۵۹۶ ه. (ص ۳۱۷) ۳۴- و نیز عمر بن معمر کاتب (ص ۳۲۶).

۳۵- و نیز عبد الوهّاب بن علی صوفی (ص ۳۴۴) ۳۶- و نیز ابو محمد بزّاز (ص ۳۴۸) ۳۷- و نیز جدّش ابو الفرج بن جوزی (ص ۳۶۲) ۳۸- و نیز عبد الملک بن مظفّر بن غالب جزی (ص ۳۶۷) ۳۹- و نیز ابو محمد عبد الوهّاب مقری (ص ۳۶۸) ۴۰- و نیز جدش ابو الفرج بن جوزی (ص ۳۶۹) ۴۱- عبد اللّه بن احمد مقدّسی، که در سال ۶۰۴ ه. بر او قراءت کرده (ص ۳۷۰) ۴۲- و نیز عبد اللّه بن احمد مقدّسی- به سال ۶۰۴- بر او قراءت کرده (ص ۳۷۱) ۴۳- و نیز جدّش ابو الفرج بن جوزی (ص ۳۷۱) ۴۴- و نیز جدّش ابو الفرج بن جوزی (ص ۳۷۳) مؤلّف در دیگر تألیفاتش از استادان دیگری حدیث، نقل کرده است که باید به آنها رجوع کرد.

(۱) محدث ابو محمد عبد القادر بن ابی الوفاء قرشی حنفی مصری در کتاب «الجواهر المضیّه» ج ۲ ص ۲۳۱ اشعاری از مؤلف نقل کرده، و از قول امام شرف الدین ابو یوسف یعقوب بن احمد جلبی می‌گوید: بر استادمان امام حافظ کمال الدّین ابو حامد محمد بن علی بن محمود محمودی صابونی، قراءت کردم و گفتم: از امام بقیهٔ السّلف، ابو مظفّر یوسف بن قزاغلی بن عبد اللّه بغدادی اشعاری را برای شما می‌خوانم که روز پنجشنبه بیستم شعبان سال ۶۳۲ در گنج‌خانه‌اش واقع در مرج رجراج بیرون شهر دمشق (پایتخت سوریه) برای خود سروده است:

علیک اعتمادی یا مفرّج کربتی — و یا مؤنسی فی وحدتی عند شدّتی

و یا من نقضت العهد بینی و بینه — مرارا فلم یظهر علیّ فضیحتی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أغثنی فانّی قد عصیتک جاهلًا — أغثنی فقد طالت بذنبی بلیّتی

فلو أنّ لی عیناً تسحّ بأدمع — لنحت علی نفسی و طالت نیاحتی

و لکن ذنوبی أرهقتنی جراحها — فقلّت دموعی من شقائی و قسوتی

فأصبحت مأسورا بذنبی مقیّدا — فوا سوء حالی من بلائی و غفلتی[1]

(۱) فرزند مؤلف کتاب، به نام عبد العزیز بن یوسف بن فرغلی، پس از درگذشت پدرش به جای او در مدرسه عربی بغداد، معروف به میدان کبیر تدریس می‌کرد و در آخر ماه شوال سال ۶۶۶ ه. از دنیا رفت و در جوار پدرش دفن شد، شرح حال او را محی الدین قرشی در کتاب «جواهر المضیّه» ج ۱ ص ۳۲۲ نقل کرده است.

محمد صادق بحر العلوم

[1]. توکل و اعتماد من به توست ای برطرف‌کننده گرفتاری و همدم تنهایی من به هنگام سختی! و ای آن که بارها پیمانی را که بین من و او بوده، شکستم ولی او رسوایی مرا نزد دیگران برملا نکرد. مرا یاری کن که من از روی نادانی تو را نافرمانی کردم، به داد من برس که به خاطر گناهم، گرفتاریم طولانی شده است! بنابراین اگر مرا چشمی بود که سیلاب اشک می‌بارید هرآینه بر خودم نوحه‌سرایی می‌کردم و گریه و زاریم به درازا می‌کشید. ولی زخمها و صدمات گناهانم مرا ناتوان کرده و به خاطر شقاوت و سنگدلیم اشک چشمم کم شده است. و اکنون اسیر و دربند گناهانم گرفتارم، پس بدا به حال من با این گرفتاری و غفلتم!

آغاز

(۱) خداوندا بر سرور ما محمد درود فرست! بزرگ پیشوا، عالم پردانش، فاضل پربینش، یکتای زمان و یگانه دوران، آرایش دنیا و دین، بازمانده عالمان عامل، مایه برکت پادشاهان و سلاطین، یوسف نواده دختری بزرگ پیشوا پارسای کامل، زبان گویای مردم و بیانگر حال اهل ادب، سرور متکلّمان، ابو الفرج عبد الرحمن بن جوزی (قدّس روحه و نوّر ضریحه) می‌گوید:

(۲) سپاس خدای را که بخشنده این همه نعمتهای فراوان و فراگیر، و برطرف کننده هر نوع عذاب کوچک و بزرگ است؛ خدایی که انسان را آفرید و او را استوار گردانید و از او درستی و راستی را پسندید، و او را با کرامت و برتری دادنش، بر سایر حیوانات فضیلت داد، و گشاده‌زبانی و به جا گفتن را بر او ارزانی داشت و درک و معرفت ظواهر کلمات و رمز و راز حکمتهای پیچیده و ظرافتهای تعبیر و تفسیر را تنها در خور فهم او قرار داد.

(۳) و درود خدا بر سرور و حبیب و شفیع ما محمّد (ص) باد که (بشریّت را) به راستی‌ترین راهها راهنمایی و به سوی بهترین گروه و روشن‌ترین راه دعوت کرده است و آن که به سوی کلمه حق رهنمون، و خیرخواه تمامی مردم با بزرگترین برهان و پرنورترین دلیل است، پیامبری که از پیش در تورات و انجیل ستوده شده و از باب لطف و کرم با احترام و تعظیم تمام به سوی همه مردم فرستاده شده است.

همچنین درود بر خاندان و یاران و عترتش و برگزیدگان از اهل ملّتش باد! آنهایی که از برجستگی و نام‌آوری ویژه‌ای برخوردارند و در هر عصر و زمان و هر صبح و شامی که بیاید به یاری دین او همّت گمارند.

(۱) باری این کتاب در فضیلت امامی بس دانا و پیشوایی بس شکیبا و سروری بخشایشگر، برادر پیامبر، همسر زهرای بتول، شمشیر آهخته خدا، سرور پاکان، پسر عمّ (محمّد) مصطفی، پیشوا و عالم این دین و قاضی و حاکم شریعت و گیرنده داد هر مظلوم از ظالمش، آن که انگشتریش را در حال نماز صدقه داد، سپاهیان دشمن را پراکند و شکفتیها آفرید، شیر بیشه فرزندان غالب، پدر حسن و حسین (ع)، علی بن ابی طالب است که رضوان خدا بر او و همسرش و درود خدا بر پدر همسرش باد! خداوند ما را در زمره او محشور گرداند و از دیگر اصحاب و همه خاندانش راضی باشد!

باب اوّل نسب علی بن ابی طالب علیه السلام

علی بن ابی طالب بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرّهٔ بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانهٔ بن خزیمهٔ بن مدرکهٔ بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان. این سلسله نسبت تا عدنان مورد قبول همه دانشمندان است ولی از آن پس تا آدم (ع) مورد اختلاف است، از این رو ما به همین مقدار بسنده کردیم. امّا نام ابو طالب عبد مناف بود، وی برادر عبد اللّه پدر پیامبر (ص) است که از یک پدر و مادر بودند؛ مادرشان فاطمه دختر عمرو بن عایذ بود ولقب عبد المطّلب شیبهٔ الحمد است. او را به خاطر موی سفیدی که بر سرداشت، شیبهٔ الحمد می‌گفتند ـ کنیه عبد المطّلب ابو البطحاء (پدر مردم سرزمین حجاز) بود، از آنجا که مردم به نوعی از دست او سیراب می‌شدند، بدین جهت این کنیه را به او دادند و او را عبد المطّلب نامیدند چون عمویش مطّلب در مکه سمت سقایت و مهمانداری [حاجیان را] داشت، مطّلب برادر هاشم بود، هاشم در مدینه با زنی از خاندان نجّار به نام سلمی دختر عمرو ازدواج کرده بود که شیبه را در مدینه به دنیا آورد.

هاشم در مکه از دنیا رفت ولی شیبه در مدینه بزرگ شد. مردی از اهل مکه او را دید در حالی که به کودکان فخر و مباهات می‌کرد و می‌گفت: منم فرزند بزرگ قریش، منم فرزند ابو البطحاء پرسید: این کیست؟ گفتند: این پسر هاشم است، چون به مکه رفت جریان را به اطّلاع مطّلب رساند و او بی‌درنگ بر مرکب سوار و راهی مدینه شد، شیبه را دید که با بچه‌ها بازی می‌کند او را بر پشت مرکبش سوار کرد و به مکه آورد، بدین جهت مردم گفتند: این غلام مطّلب (عبد المطّلب) است، مطّلب گفت: وای بر شما! این پسر برادرم هاشم است ولی بعدها این نام بر وی غلبه کرد و چون مطّلب از دنیا رفت عبد مناف جای او را گرفت.

امّا نام هاشم، عمرو، و هاشم لقب اوست چون در مکه خشک‌سالی شد و مردم در تنگنا قرار گرفتند وی غذایی به مانند آبگوشت درست می‌کرد و مردم را اطعام می‌کرد شاعری در این باره می‌گوید:

عمرو العلی هشم الثّرید لقومه و رجال مکّهٔ مسنتون عجاف[1]

نام عبد مناف، مغیره و نام قصی، زید بود و او را از آن جهت قصی گفتند که مادرش او را با خود تا (نقطه دوری) شام برد، قصی را مجمع نیز می‌گفتند و نامهای زیادی داشت که شاعر دراین باره میگوید:

---

[1]. این شعر در بعضی منابع چنین آمده است: «... قوم بمکهٔ مسنتین عجاف» ولی در لسان العرب ج ۲ ص ۴۷ (ماده سنت) مطابق متن آمده است، یعنی: عمرو والامقام که برای قومش نان آبگوشت فراهم می‌کرد در حالی که مردان شهر مکه، قحطی‌زده و لاغراندام بودند- م.

همام له اسماء صدق ثلاثة قصی و زید و النّدی و مجّع [۱]

(۳) مادر قصی، فاطمه دختر سعد بود که با کلاب بن مرّة ازدواج کرد و قصی خردسال بود که کلاب از دنیا رفت مادرش را ربیعة بن حزام بن ضبّه به همسری گرفت و او را با قصی، به شام برد، قصی چون بزرگ شد به مکه برگشت و بر آنجا مسلّط شد و قبایل قریش را در آنجا گرد آورد.

(۴) امّا مادر کلاب، هند دختر سوید بن ثعلبه بود، و مادر مرّة، مخشیة دختر شیبان و مادر کعب، ماویه دختر کعب، و مادر لوی، عاتکه دختر خالد بن نضر بن کنانه و مادر غالب، لیلی دختر حرث و مادر فهر، جندله دختر عامر جرهمی.

(۵) فهر، بعد از قصی محور اجتماع قریش بود و بعضی گفته‌اند که قریش همان نضر بن کنانه است بنابراین هر کس از اولاد نضر نباشد قرشی نیست. و بنا به قول اوّل هر که از اولاد قصی نباشد قرشی نیست، واژه قرش در اصل به معنی گرد آوردن و فراهم کردن است، چنین بوده است که آنان گرد آمدند و به این نام موسوم شدند و بعضی گفته‌اند قریش جانوری است آبزی که جانوران دریایی را می‌خورد، از این رو قریش [۲] را بدین نام خوانند و اقوال دیگری نیز در این باره نقل شده است.

(۱) مادر مالک عرابه دختر سعد بن قیس غیلان است و مادر خزیمه، سلمی دختر اسلم قضاعیّه.

(۲) اما نام مدرکه، عمرو بوده است و از آن جهت مدرکه نام گرفت که پدرش شتری داشت که فرار کرده بود، پس از مدتی او را یافت و بازگرداند. نام مادرش خندف و به قولی لیلی دختر حلوان قضاعیه بود و مادر الیاس، رباب دختر جیدة بن معد و مادر مضر، سوده دختر عک و مادر نزار، معانه دختر هوشم و مادر معد، هوزه سلمیه بود.

اسم و لقب علی علیه السلام

(۳) دانشمندان درباره نامگذاری آن حضرت به علی اختلاف نظر دارند: مجاهد می‌گوید: این نامی است که مادرش به هنگام ولادت بر او نهاد[۳]. عطا می‌گوید: مادرش او را حیدره نامید، زیرا که خود آن حضرت در جنگ خیبر می‌گفت: «منم آن که مادرم مرا حیدره نامید» و چون پا بر شانه

---

[۱]. بزرگ مرد دلیر و بخشنده‌ای که سه نام راستین داشت: قصی، زید، ندی (بخشندگی و فضیلت و نیکی) و مجمّع (گردآورنده و باعث اجتماع).

[۲]. القریش نوع من السّمک یعرف بکلب البحر یقطع الحیوان فی الماء باسنانه کما یقطع السیف (المنجد، ماده قرش) یعنی: قریش نوعی ماهی معروف به سگ دریایی است که حیوانات آبی را با دندانهایش مثل شمشیر پاره پاره می‌کند- م.

[۳]. در منابع شیعه آمده است که مادرش فاطمه فرمود: «هاتفی از غیب مرا ندا داد ای فاطمه او را علی نام کن که منم خداوند علیّ اعلا، او را از قدرت و عزّت و جلال خود آفریده‌ام و بهره کامل از عدالت خویش به او بخشیده‌ام و نام او را از نام مقدّس خود مشتق نموده‌ام ... و در بعضی روایتها آمده است که به درخواست ابو طالب لوح سبزی پیدا شد و در آن نوشته شده بود: «خصّصتما بالولد الزکیّ و الطّاهر المنتجب الرّضی فاسمه من شامخ علیّ علیّ اشتقّ من العلیّ» یعنی: به شما ابو طالب و فاطمه بنت اسد فرزندی پاک و پاکیزه و پسندیده دادم نام او علی از نام خدای بزرگ مشتق شده است»- م.

پیامبر (ص) نهاد و بتها را شکست از باب بلندی و رفعت مقام و شرف او را علی نامیدند. (۱) ابن عبّاس می‌گوید: زمانی که مادرش، علی را حامله بود هر وقت می‌خواست بر هبل (بت بزرگ اهل حجاز) وارد شود تا او را سجده کند همچون کمانی خمیده می‌گردید و مانع از سجده وی می‌شد. از این رو او را علی نامیدند. از این میان قول مجاهد روشنتر است چون در این باره روایت مسلّم رسیده است و این روایت که نام او را علی نهادند مانع از آن نیست که مادرش او را حیدره نیز نامیده باشد. زیرا حیدره نامی از نامهای شیر است که به خاطر درشتی و استحکام گردن و دستهایش او را حیدره گفته‌اند و امیر المؤمنین (ع) نیز چنین بوده است بنابراین، علی نام اصلی آن حضرت و حیدره صفتی از اوصاف اوست (۲) و رسول خدا (ص) او را ذو القرنین نامید؛ عبد اللّه بن ابی المجد حربی به سال ۵۹۶ در بغداد این حدیث را برای ما نقل کرد و گفت: هبة اللّه بن محمد بن عبد الواحد شیبانی که کنیه‌اش ابو القاسم و معروف به ابن حصین بود می‌گفت که ابو علی حسن بن علی بن مذهب تمیمی از قول أبو بکر بن احمد بن جعفر بن حمدان بن مالک قطیعی برای ما نقل کرد و گفت: عبد اللّه بن امام ابو عبد اللّه احمد بن محمد بن حنبل شیبانی نقل می‌کرد که پدرم به نقل از ابن نمیر و او از عبد الملک کندی و او از ابو حازم مدنی نقل کرده است و نیز احمد بن حنبل بن مسلم می‌گوید:

عثمان، حماد بن سلمه، محمد بن اسحاق، محمد بن ابراهیم تمیمی از سلمة بن طفیل و او از علی (ع) نقل کرده است که آن حضرت فرمود: «رسول خدا (ص) به من گفت: تو را در بهشت کاخی است و تو ذو القرنین آن کاخی» این حدیث را احمد بن حنبل در مسند خود آورده و نیز در کتابی که فضائل امیر المؤمنین (ع) را در آن گرد آورده، نقل کرده است، و نسائی همین روایت را به طور مستند نقل کرده است.

(۳) علی (ع) را به نام بطین[۱] می‌خواندند زیرا که او پر از علم و دانش بود و آن حضرت خود می‌گفت: «اگر برای من و ساده‌ای گسترده شود هرآینه در تفسیر بسم اللّه الرّحمن الرّحیم به اندازه بار شتری مطلب خواهم گفت». [۲]

(۱) و به نام انزع می‌خواندند زیرا که او از آلودگیهای شرک، بسی دور بود و بعضی گفته‌اند چون آن حضرت «اجلح» یعنی موهای جلو سرش ریخته بود، به این نام موسوم شد! او را شیر خدا و شیر

---

[۱]. بطین: ملآن یعنی پر (المنجد). در حدیث کمیل آمده است که آن حضرت به سینه خود اشاره کرد و فرمود: «انّ هاهنا لعلما جما» یعنی در اینجا علم بسیاری جمع است- م.

[۲]. در حدیث دیگری آمده است: «... هرآینه بین اهل تورات به تورات و اهل انجیل به انجیل و ... حکم خواهم کرد»- م.

رسول خدا (ص) و یعسوب المؤمنین می‌نامیدند چون یعسوب فرمانروای زنبوران عسل را گویند که دوراندیش‌تر از همه است و بر در کندو می‌ایستد، هر زنبوری که می‌رسد دهانش را بو می‌کشد، اگر بوی نامطبوعی استشمام کرد می‌فهمد که او از گل و گیاه پلیدی تغذیه کرده، او را به دونیم می‌کند و جلو در کندو می‌اندازد تا عبرت دیگران گردد، همین طور علی (ع) بر دروازه بهشت می‌ایستد و دهان مردم را می‌بوید، از هر کس بوی عداوتش را استشمام کند او را به آتش دوزخ می‌افکند.

(۲) در صحاح (جوهری) آمده است: یعسوب، پادشاه زنبوران عسل است و از این رو به سرور مؤمنان یعسوب گفته‌اند و مؤمنان همانند زنبوران عسلند که زنبوران عسل از گل و گیاه پاکیزه تغذیه می‌کنند و عسل خوشبو می‌نهند و علی (ع) نیز امیر مؤمنان است.

(۳) و به نام ولیّ، وصیّ، تقی، کشنده ناکثین و قاسطین[۱]، نظیر هارون[۲]، صاحب پرچم[۳]، وصله‌کننده کفش، برطرف‌کننده غم و اندوه، پدر دو گل خوشبو و بزرگوار شهر و القاب فراوان دیگر، می‌خواندند.

کنیه علی علیه السلام

(۴) اما کنیه آن حضرت؛ ابو الحسن، ابو الحسین، ابو القاسم، ابو تراب و ابو محمد است پیامبر (ص) کنیه ابو تراب را به او داد. این حدیث در مسند و صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است، احمد (در مسند) می‌گوید: اسناد این حدیث قبلا گذشت، ابن نمیر از عبد الملک کندی به نقل از ابو حازم می‌گوید: مردی نزد سهل بن سعد آمد و گفت: این فلان کس بر منبر از علی بن ابی طالب سخن می‌گوید، سهل پرسید: چه می‌گوید؟ گفت: از او به نام ابو تراب یاد و ابو تراب را لعن می‌کند! سهل از شنیدن این سخن خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند کسی جز رسول خدا (ص) این کنیه را به علی نداد و هیچ نامی نزد وی محبوبتر از این نام نبود.

---

[۱]. ناکثین: بیعت‌شکنان یعنی طلحه و زبیر و اصحاب جمل، قاسطین: منحرفان از حق و عدالت و ستمگران یعنی معاویهٔ بن ابی سفیان و پیروان و یارانش که در صفّین در مقابل علی (ع) ایستادند- م.

[۲]. در حدیث منزلت آمده است: «انت منّی بمنزلهٔ هارون من موسی إلا انّه لا نبیّ بعدی» یعنی: تو نسبت به من به منزله هارونی برای موسی جز آن که نبوّت پس از من نیست. طبق آیات قرآنی هارون، پشتیبان، وزیر، برادر و خلیفه و جانشین موسی بود، پس علی نیز چنین است- م.

[۳]. صاحب پرچم، اشاره است به جریان خیبر و لوای فتح که پیامبر (ص) با دست خود به علی (ع) دادند. در بخشهای آینده همین کتاب برخی از روایات و آیات مربوط به عناوین و اوصاف فوق خواهد آمد- م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۱) روزی علی (ع) بر فاطمه (ع) وارد شد و فاطمه به نوعی او را خشمگین ساخت[۱] او به جانب مسجد رفت و روی خاک خوابید و به عبارتی ردای آن حضرت روی خاک افتاد و پشتش خاکی شده بود، طولی نکشید که رسول خدا (ص) آمد، خاکها را از پشت آن حضرت پاک کرد و فرمود: «ای ابو تراب بنشین!» این حدیث مورد اتفاق است. زهری می‌گوید: آن که در آن حال علی (ع) را دشنام می‌داد، مروان بن حکم بود، زیرا وی از طرف معاویه، فرماندار مدینه بود.

(۲) حاکم ابو عبد اللّه نیشابوری می‌گوید: بنی امیه به خاطر این نام (ابو تراب) که رسول خدا (ص) به او داده بود علی (ع) را نکوهش می‌کردند و در طول زمامداریشان پس از خطبه خواندن بر منبر او را لعن و آن حضرت را بدین کنیه مسخره می‌کردند- در حقیقت آنان با ذکر این نام، صاحب نام را مسخره می‌کردند- در حالی که خدای تعالی فرموده است: «قل أبا للّه و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ...» [۲] . آنچه را که حاکم نقل کرده، صحیح است زیرا که بنی امیه از این کارها هیچ ابایی نداشتند، به دلیل داستانی که مسلم، از سعد بن ابی وقاص نقل کرده است که وی بر معاویهٔ بن ابی سفیان وارد شد، معاویه رو به سعد کرد و گفت: چه چیز باعث شده است که تو از دشنام دادن به ابو تراب خودداری می‌کنی؟ (تا آخر داستان) که بعدها این داستان را ان شاء اللّه نقل خواهیم کرد.

(۱) جریان بدین گونه ادامه داشت تا زمان عمر بن عبد العزیز که به جای دشنام دادن عبارت «انّ اللّه یأمر بالعدل و الاحسان» [۳] را قرار داد و پس از وی یزید بن عبد الملک زمام امور را به دست گرفت. و همچنان از دشنام دادن به امیر المؤمنین خودداری کرد. به او گفتند: تو چرا در این باره چیزی نمی‌گویی؟ پاسخ داد: ما را به این کارها چه کار! و این سیره ادامه داشت، گویند که ولید بن یزید دوباره دشنام دادن را برقرار کرد و بعضی گفته‌اند که برخی از بنی امیه تنها به این گفته اکتفا می‌کردند که خدایا بر معاویه درود فرست! و البته ما شاهد کوشش و تلاش علی نیز بودیم! [۴]

---

[۱]. در منابع شیعی چنین مطلبی نیامده است و چنین چیزی زیبنده مقام والای عصمت حضرت زهرا (ع) نیست و شأن آن بزرگوار بالاتر از آن است که باعث خشم کسی شود که به خاطر دفاع از مقام ولایت او صدماتی را به جان خرید و سرانجام در این راه، خود و جنینش جان دادند.- م.

[۲]. توبه (۹) آیه ۶۶ و ۶۷: بگو آیا خدا و آیات او و پیامبرش را مسخره می‌کنید، پوزش مخواهید (که بیهوده است چرا که) شما پس از ایمان آوردن کافر شدید.

[۳]. نحل (۱۶) آیه ۹۰: خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد.

[۴]. شعر گونه‌ای با این عبارت می‌گفتند: «اللّهم صلّ علی معاویهٔ وحده لقد لقینا من علیّ جهده» - م.

(۲) از آن حضرت روایت شده است که می‌فرمود: «منم ابو الحسن القرم» قرم، یعنی سید و سالار معظّم. اصل این واژه در مورد شتری وضع شده است که نه بار می‌پذیرد و نه رام می‌گردد.

سیمای علی علیه السلام

(۳) حافظ در مسند خود نقل می‌کند که آن حضرت بشدّت گندمگون بود و چشمانی درشت و بازوانی ستبر داشت. قامتش به کوتاهی نزدیکتر بود تا درازی و محاسنی پهن داشت. کسی جز سواد بن حنظله نگفته است که آن گرامی محاسنش را خضاب می‌کرد و قول صحیح آن است که هرگز خضاب نکرد و بعضی نقل کرده‌اند که محاسنش را با حنا خضاب می‌کرد و بعدها ترک گفت [۱]

شرح حال پدر علی علیه السلام

ما قبلا نسب آن حضرت را بیان کردیم و گفتیم پدرش (ابو طالب) پسر عبد المطّلب است، عبد المطلب چون در آستانه مرگ قرار گرفت به ابو طالب سفارش کرد و درباره رسول خدا (ص) به او تأکید کرد. محمد بن سعد در کتاب «طبقات» از گروهی از دانشمندان از جمله؛ ابن عبّاس، مجاهد، عطا، زهری و دیگران را نام برده که قسمتی از این سفارشها و سخنان عبد المطّلب را نقل کرده و گفته‌اند: عبد المطّلب در دومین سال (سرپرستی از پیامبر (ص)) در حالی که رسول خدا (ص) هشت‌ساله بود از دنیا رفت[۲] وقتی که مرگ به سراغ عبد المطّلب آمد او صد و بیست سال داشت و پیکر او را در حجون (محلی در مکه) دفن کردند.

(۲) امّ ایمن می‌گوید: من رسول خدا (ص) را در حالی دیدم که زیر تابوت عبد المطّلب راه می‌رفت و گریه می‌کرد. بعضی گفته‌اند روزی که عبد المطّلب از دنیا رفت هشتاد سال داشت، قول اوّل صحیحتر است.

مجاهد از ابن عبّاس نقل کرده است که گروهی از افراد کاردان و باتجربه قبیله مذحج وقتی که پاهای پیامبر (ص) را دیدند [به عبد المطّلب] گفتند: ای بزرگ حجاز! از این پسر مواظبت کن که ما تا

---

[۱]. در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه ج ۲۰، ص ۲۳۰ و شرح ابن میثم بحرانی ج ۵، ص ۴۶۶ آمده است:
کسی به امیر المؤمنین (ع) گفت: لو غیّرت شیبک یا امیر المؤمنین؟ یعنی یا امیر المؤمنین خوب بود محاسنتان را خضاب می‌کردید؟ فرمود: الخضاب زینة و نحن قوم فی مصیبة. یعنی خضاب کردن زینت است ولی ما خاندان پیامبر، عزاداریم (منظورش عزای پیامبر است). بنابراین علی (ع) سی سال آخر عمر شریفش را که دوران سفیدی موست، خضاب نفرموده است- م.

[۲]. به طوری که مورّخان نوشته‌اند، هنوز پیامبر (ص) به دنیا نیامده بود که پدرش عبد اللّه از دنیا رفت. عبد اللّه در سفری که به یثرب (مدینه) داشت در اثر بیماری درگذشت. پیامبر شش‌ساله بود که با مادرش به یثرب آمدند تا هم با خاندان مادر آشنا شود و هم آرامگاه پدر را ببینند. در موقع مراجعت به مکه در محلی به نام ابواء، مادرش آمنه را نیز از دست داد و پس از آن بود که تحت سرپرستی پدر بزرگش عبد المطّلب درآمد- م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

کنون پایی را شبیه‌تر از پاهای او به آن پایی که در مقام (ابراهیم (ع) است ندیده‌ایم! عبد المطّلب با شنیدن این سخن رو به ابو طالب کرد و فرمود: گوش کن، ببین اینها چه می‌گویند! براستی که برای این پسرم ملک و سلطنتی است! (۴) از آن پس ابو طالب یاری و کفالت رسول خدا (ص) را به بهترین وجه بر عهده گرفت، همیشه همراه او بود و از او جدا نمی‌شد و آن حضرت را بسیار دوست می‌داشت. و بر فرزندان خویش مقدّم می‌داشت و تا او را در کنار خویش نمی‌خوابانید خود نمی‌خوابید و همواره می‌گفت: تو پرعقل، خوش طبع و خوش سیمایی!

(۱) ابن سعد در کتاب طبقات می‌نویسد: روزی ابو طالب به همراه رسول خدا (ص) به مقصد ذو المجاز از مکه بیرون رفت. ابو طالب تشنه شد عرض کرد: پسر برادر، من تشنه شده‌ام، آب هم که پیدا نمی‌شود! پیامبر (ص) از مرکب به زیر آمد و پاشنه پایش را به زمین زد.

چشمه آبی پدید آمد و ابو طالب از آن آب نوشید.

(۲) تاریخ‌نویسان نقل کرده‌اند: وقتی که ابو طالب به یاری رسول خدا (ص) برخاست و دفاع از او را به بهترین صورت عهده‌دار شد مردم قریش نزد وی آمدند و گفتند: برادرزاده تو به خدایان ما ناسزا گفته، بزرگان و دانایان ما را نادان شمرده و نیاکان ما را گمراه دانسته است، اکنون تو یا باید او را به ما تسلیم کنی و یا جنگ در بین ما حتمی است. فرمود: سنگ بر دهان شما! به خدا سوگند که من هرگز او را به شما تسلیم نخواهم کرد. آنها در جواب ابو طالب گفتند: این عمارهٔ بن ولید بن مغیره را که زیباترین و بهترین جوان قریش است برای خود بگیر و به جای محمد به فرزندی قبول کن و او را- یک نفر به یک نفر- در عوض به ما تسلیم کن تا بکشیم.

(۳) ابو طالب فرمود: خدا رویتان را سیاه کند! وای بر شما! به خدا قسم که بدسخنی گفتید، شما می‌گویید پسرتان را به من بدهید که من او را تربیت کنم و در مقابل، پسرم را به شما بدهم تا او را بکشید! در این صورت به خدا سوگند که من بد مردی خواهم بود [۱]، آنگاه فرمود: شما بین این شتران و بچه‌هاشان بروید اگر دیدید شتری به غیر از بچه خودش- به بچه شتر دیگری- اظهار علاقه کرد، من هم او (محمد) را به شما تسلیم خواهم کرد، سپس این اشعار را سرود:

و اللّه لن یصلوا الیک بجمعهم حتی أوسّد فی التّراب رهینا

فاصدع بامرک ما علیک غضاضهٔ و ابشر و قرّ بذاک عیونا

---

[۱]. کنایه از این که «اگر چنین کاری را بکنم، نامردم!»- م.

و عرضت دینا لا محالة انّه — من خیر ادیان البریّة دینا
لو لا الملامة او حذار مسبّة — لوجدتنی سمحا بذاک ضنینا [۱]

(۱) باری ابو طالب از هشتمین سال تولد رسول خدا (ص) تا سال دهم بعثت [۲] و نبوّت یعنی چهل و دو سال، از آن حضرت حمایت و در مقابل دشمنان دفاع کرد.

(۲) واقدی می‌گوید: در عام الفجار [۳] تیری به ابو طالب خورد که همیشه از آن رنج می‌کشید.

(۳) جدّم ابو الفرج (خدایش بیامرزد!) از قول محمد بن عبد الباقی بن محمد انصاری به نقل از ابو محمد حسن بن علی جوهری و او از ابو عمر و محمد بن عبّاس بن حیاته و او از قول ابو الحسن احمد بن معروف به نقل از حسن بن فهم و او از محمد بن سعد و او از قول محمد بن عمرو بن واقد واقدی به نقل از معمّر بن راشد از محمد بن شهاب زهری به نقل از سعید بن مسیّب از قول پدرش نقل می‌کند وقتی که ابو طالب در بستر بیماریی که به مرگ او انجامید افتاده بود، رسول خدا (ص) بر او وارد شد رو به ابو طالب کرد و گفت: عمو جان! کلمه (شهادتین) را بگو تا فردای قیامت در پیشگاه خدا، من شهادت دهم! ابو طالب گفت:

پسر برادرم اگر بیم آن نبود که قریش بگویند که مرا نگرانی و بی‌تابی وادارم کرد و این دشنامی برای تو و دودمانت باشد هرآینه در محضر تو بدان اقرار می‌کردم. به خاطر این که من تو را خیرخواه خود می‌بینم [۴] . (۱) ابن سعد نیز همین را نقل کرده و از قول واقدی می‌گوید: ابو طالب به

---

[۱]. خطاب به پیامبر (ص) می‌گوید: به خدا سوگند که آنها (قریش)، تا وقتی که من سر به بستر خاک ننهاده‌ام، با همه جمعیّتشان، هرگز به تو دست نخواهند یافت، بنابراین تو در کار خودت با تمام شادابی و سرسبزی پافشاری کن و بشارت ده و بدان وسیله چشم همه را روشن کن! تو دینی را عرضه کرده‌ای که براستی بهترین ادیان بشریّت است.

اگر سرزنش مردم و یا بیم از ناسزاگویی آنها نبود، هرآینه می‌دیدی که من با کمال شهامت این دین را به جان پذیرا می‌شدم (محقّقان بر آنند که ابو طالب با این که با تمام وجود ایمان داشت ولی به اسلام تظاهر نمی‌کرد، در کافی، کتاب الحجة، باب مولد النبی حدیث ۲۷ از امام صادق (ع) آمده است «مثل ابو طالب مانند اصحاب کهف است که ایمانشان را مخفی داشتند و اظهار شرک کردند خداوند دو بار به آنها اجر داد»- م.).

[۲]. یعنی بالغ بر چهل و دو سال از پیامبر (ص) حمایت جانانه کرد و سالی که از دنیا رفت از قضا خدیجه همسر مهربان و حامی دیگر پیامبر نیز در همان سال درگذشت از این رو آن سال به عام الحزن معروف شد- م.

[۳]. عام الفجار یا ایّام الفجار به دلیل جنگی که در زمان جاهلیت بین دو قبیله قیس و قریش اتفاق افتاد و چون این جنگ در ماههای حرام بوده است، قریش آن را «فجار» نامیدند. (لسان العرب ج ۵، ص ۴۸)- م.

[۴]. راجع به نادرستی شک و تردید در ایمان جناب ابو طالب به کتاب (ابو طالب مؤمن قریش) و فروغ ابدیت ج ۱، ص ۲۸۷- ۳۰۴ مراجعه کنید، مؤلّف فروغ ابدیت، در پایان این بحث می‌نویسد: «علمای امامیه به پیروی از اهل بیت (ع) همگی اتّفاق دارند که ابو طالب یکی از افراد برجسته اسلام بوده و روزی که جان از بدنش خارج گردید، دلی مالامال از ایمان و اخلاص به اسلام و مسلمانان داشت و در این باره کتابها و رساله‌های زیادی نوشته‌اند»- م.

هنگام وفاتش قریش را دعوت کرد و گفت: شما تا وقتی که به سخنان برادرزاده‌ام، محمد گوش فرا دهید و مادامی که از فرمان او سرپیچی نکنید در خیر و نیکی خواهید بود بنابراین از او پیروی کنید و او را یاری نمایید تا شما را راهنمایی کند. رسول خدا فرمود:

عمو جان شما به این مردم دستور می‌دهید ولی خودتان عمل نمی‌کنید! ابو طالب گفت: پسر برادر! اگر شما در وقت تندرستیم از من می‌خواستی که کلمه (شهادتین) را بگویم بر آنچه می‌گفتی اطاعت می‌کردم ولی من دوست ندارم که بگویند وقت مردن بی‌تابی کرد و مرد.

(۲) ابن سعد با همان سندهایی که گذشت از قول واقدی نقل می‌کند که علی (ع) فرمود:

وقتی که ابو طالب از دنیا رفت، به رسول خدا (ص) خبر دادم، گریه زیادی کرد سپس فرمود:

برو غسلش بده و کفن کن و به خاک بسپار، خداوند او را بیامرزد و رحمتش کند، عبّاس عرض کرد: یا رسول اللّه آیا شما درباره او امید مغفرت دارید؟ فرمود: آری و اللّه البته که من امیدوارم. و پیامبر (ص) چندین روز برای ابو طالب از خانه‌اش بیرون نیامد و برای او طلب مغفرت می‌کرد.

واقدی از قول ابن عبّاس نقل می‌کند وقتی که پیامبر (ص) از جنازه ابو طالب دور می‌شد (خطاب به ابو طالب) فرمود: ای عمو خدا به تو جزای خیر بدهد که صله رحم به جا آوردی! (۴) ابن سعد نیز از هشام بن عروه نقل کرده است تا زمان حیات ابو طالب از اذیت و آزار رسول خدا خودداری می‌کردند.

(۵) سدی می‌گوید ابو طالب در زمان وفاتش هشتاد و چند سال داشت و در حجون کنار قبر پدرش عبد المطّلب دفن شد و علی (ع) در مرثیه پدر این اشعار را سرود:

ابا طالب عصمهٔ المستجیر	و غیث المحوّل و نور الظّلم
لقد هدم فقدک اهل الحفاظ	فصلّی علیک ولیّ النّعم
و لقاک ربّک رضوانه	فقد کنت للطّهر من خیر عم[1]

(۱) و نیز گفته است:

أرقت لطیر آخر اللّیل غردا	یذکرنی شجوا عظیما مجدّدا

[1]. ابو طالب، ای نگهدار پناه خواهان! و ای باران خشکسالیها و فروغ تاریکیها، با از دست رفتن تو مرز نام و ننگ و حریم کسانی که خود را از بدیها دور می‌گردانیدند در هم شکست و خداوند بخشنده نعمت، به تو درود فرستاد. و پروردگارت نگهبان بهشت خود را به دیدار تو فرستاد که تو برای پیامبر پاک از بهترین عموها بودی.

أبا طالب مأوی الصعالیک ذا النّدی — جوادا اذا ما أصدر الأمر أوردا
فأمست قریش یفرحون بموته — و لست أری حیّا یکون مخلّدا
أرادوا أمورا زیّنتها حلومهم — سنوردهم یوما من الغی موردا
یرجّون تکذیب النّبی و قتله — و أن یفتری قدما علیه و یجحدا
کذبتم و بیت اللّه حتی نذیقکم — صدور العوالی و الحسام المهنّدا
فامّا تبیدونا و امّا نبیدکم — و امّا تروا سلم العشیرة ارشدا
و إلا فانّ الحیّ دون محمّد — بنی هاشم خیر البریّة محمدا [۱]

شرح حال مادر علی علیه السلام

مادر علی (ع) فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد المطّلب بن عبد مناف است، (در مکه) اسلام آورد و بعدها به مدینه هجرت کرد و در سال چهارم هجرت در مدینه از دنیا رفت، پیامبر (ص) در تشییع جنازه او حضور یافت و بر جنازه‌اش نماز گزارد و برای آن مخدّره دعا کرد و پیراهنش را مرحمت کرد، (علی (ع)) آن را وقت کفن کردن بر پیکر مادرش پوشاند.

(۲) زهری می‌گوید: رسول خدا (ص) به دیدار فاطمه بنت اسد می‌رفت و در خانه وی خواب قیلوله (خواب پیش از ظهر) می‌کرد و او زن شایسته‌ای بود.

(۳) ابن عبّاس می‌گوید: آیه (یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ ...) [۲] درباره این بانو نازل شده است، می‌گوید: وی نخستین زنی است که از مکه پیاده و با پای برهنه به مدینه مهاجرت کرد [۳]

---

[۱]. برای پرنده‌ای بیدار ماندم که در پایان شب با نغمه‌اش دل را آشفته می‌کند و یاد اندوهی بزرگ و نو شونده را در دل من زنده می‌سازد. ابو طالب ای پناهگاه تهی دستان و بخشنده و نیکوکاری که چون دستور به انجام کاری می‌دادی انجام شده بود.
قریش سر برداشته و به مرگ او شادمانی می‌کنند و نمی‌بینم که هیچ یک از زندگان جاودانه بمانند.
آنها چیزهایی خواسته‌اند که خردهایشان آن را در دیده ایشان آراسته و یک روز هم ایشان را در پرتگاهی از گمراهی سرنگون می‌سازد.
امید دارند که پیامبر را دروغگو بشمرند و او را بکشند و بر او دروغ ببندند و سخنش را نپذیرند و این تصمیم را از پیش داشتند. سوگند به خانه خدا دروغ گفتید تا مزه سر نیزه‌ها و شمشیرهای تیز را، ما به شما بچشانیم.
یا ما شما را از میان ببریم یا شما ما را، یا چنان ببینید که صلح با ما به صلاح دودمان (قریش) نزدیکتر است.
وگرنه که همه قبیله فدای محمد باد! و هاشمیان از همه آفریدگان، بنیادی برتر دارند.

[۲]. ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲: ای پیامبر! هنگامی که زنان مؤمن نزد تو آیند و با تو بیعت کنند ...

[۳]. به دستور پیامبر (ص) علی (ع) پس از هجرت رسول اکرم (ص) با سه تن از زنان: فاطمه زهرا (ع)، فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زبیر از مکه مهاجرت فرمودند چون هر سه آنها به نام فاطمه بودند. این هجرت را مورّخان، هجرت فواطم گفتند- م.

و نخستین زنی است- بعد از خدیجه- با رسول خدا بیعت کرد. زهری می‌گوید: فاطمه شنید که پیامبر (ص) می‌فرمود: مردمان در روز قیامت برهنه محشور می‌شوند، گفت: وای از آن حال نکبتبار! رسول خدا (ص) فرمود: از خداوند می‌خواهم که تو را پوشیده بر انگیزد. و بازمی‌گوید: فاطمه از پیامبر (ص) شنید که راجع به عذاب قبر سخن می‌گوید و از عذاب قبر یاد می‌کند، فریاد برآورد: یا ضعفاء! پیامبر (ص) فرمود: از خداوند می‌خواهم تا عذاب قبر را از تو بازدارد.

(۴) احمد بن حسین بیهقی به اسنادی که تا انس می‌رساند، نقل می‌کند که رسول خدا (ص) وارد قبر فاطمه بنت اسد شد. مورّخان می‌گویند: او نخستین زن هاشمی است که خلیفه هاشمی به دنیا آورده است و خلیفه‌ای را سراغ نداریم که پدر و مادرش هاشمی باشند جز امیر المؤمنین علی (ع) و محمد (امین) پسر زبیده فرزند هارون الرّشید و همچنین کسی عهده‌دار خلافت نشد که اسمش علی باشد جز امیر المؤمنین (ع) و علی بن معتضد که لقبش «المکتفی» بوده است [۱].

(۱) روایت کرده‌اند که فاطمه بنت اسد، وقتی که به علی (ع) حامله بود در اطراف خانه کعبه طواف می‌کرد، درد زایمان او را گرفت در آن حال در کعبه بر رویش گشوده شد [۲] ، فاطمه وارد شد و در آنجا وضع حمل کرد و همچنین حکیم بن حزام را مادرش در کعبه به دنیا آورد! (۲) (مؤلّف) می‌گویم: حافظ ابو نعیم حدیثی طولانی در فضیلت فاطمه بنت اسد نقل کرده است، جز این که می‌گویند در سلسله اسناد آن فردی به نام روح بن صلاح است و ابن علی او را ضعیف شمرده از این رو ما آن حدیث را در اینجا نقل نکردیم.

فرزندان فاطمه بنت اسد

فرزندان او شش تن و همگی از نسل ابو طالب بودند؛ چهار پسر و دو دختر، پسران به نامهای طالب، عقیل، جعفر و علی که هر کدام با دیگری ده سال تفاوت سنّی داشتند؛ طالب بزرگترین فرزند ابو طالب بود که کنیه‌اش را از او گرفته است و بین طالب و عقیل ده سال و بین عقیل و جعفر نیز ده سال

---

[۱]. «از کوزه همان برون تراود که در اوست» ملاحظه می‌فرمایید که مؤلّف محترم چه کسانی را با امیر المؤمنین، شخص دوم عالم امکان، مقایسه می‌کند و چه وجه مشابهی پیدا می‌کند! در حالی که همه می‌دانند و می‌دانیم چهار تن از خلفای راستین پیامبر (ص) و ائمّه هدی (ع) به نام علی هستند: علی بن ابی طالب، علی بن الحسین، علی بن موسی الرضا و علی بن محمّد الهادی علیهم السلام و امّا عنوان امیر المؤمنین طبق روایت معتبر جز علی (ع) را نزیبد- م.

[۲]. ملاحظه می‌فرمایید اینجا هم تحریفی صورت گرفته است در حالی که غالب مورّخان نوشته‌اند دیوار کعبه شکافته شد و فاطمه بنت اسد وارد شد و باز دیوار به هم آمد ...- م.

و همچنین بین جعفر و علی نیز ده سال تفاوت سنی وجود داشت، بنا بر این علی (ع) خردسال‌ترین فرزند ابو طالب است، کنیه طالب ابو یزید و عالم به انساب قریش بود. در جنگ بدر مشرکان او را به اجبار به جنگ با رسول خدا (ص) بردند و او چنین گفت:

اللهمّ! إما یغزونّ طالب　　فی مقنب من هذه المقانب

و لیکن المغلوب غیر غالب　　و لیکن المسلوب غیر السّالب [۱]

(۱) چون مشرکان در روز جنگ بدر به هزیمت رفتند طالب نه در میان کشته‌ها پیدا شد و نه در میان اسیران و نه به مکه برگشته بود و هیچ کس ندانست که چه بر سرش آمده است! و از طالب هیچ فرزندی باقی نماند.

(۲) اما ابن سعد درباره عقیل، می‌گوید: در جنگ بدر بر خلاف میلش همراه سپاه قریش بود و در آن روز اسیر شد و چون مالی از خود نداشت عمویش عبّاس از طرف او مالی داد و آزاد شد.

(۳) ابن سعد از قول علی بن عیسی نوفلی و او به نقل از ابان بن عثمان از معاویهٔ بن عمّار روایت کرده، می‌گوید: از امام صادق (ع) شنیدم که می‌گفت: «رسول خدا (ص) روز جنگ بدر فرمود: ببینید از خاندان من- از قبیله بنی هاشم- چه کسی در سپاه مخالف است» علی (ع) آمد و نگاهی به عبّاس، نوفل و عقیل کرد، برگشت عقیل فریاد زد: برادر! به خدا سوگند تو ما را دیدی، علی (ع) نزد پیامبر (ص) آمد و جریان را به اطّلاع آن حضرت رساند، پیامبر (ص) آمد و بالای سر عقیل ایستاد و فرمود: «ای ابو زید! ابو جهل را کشتند» آنگاه فرمود: «در این صورت، اگر آنها سر جنگ داشتند (با هم در مکه نزاع نکنید.) که بر آنها سخت خواهم گرفت، مگر (از راه مسالمت درآیند و تسلیم شوند) آنگاه زمام امور آنها را به دست می‌گیرم و در روایتی آمده است که فرمود: «اکنون این بیابان برای تو هموار (و رفتن تو) بلا مانع است!» سپس عقیل به مکه برگشت و تا سال هشتم هجری در آنجا اقامت داشت و بعد به مدینه مهاجرت کرد و در جنگ موته شرکت داشت، رسول خدا (ص) هر سال یک صد و چهل بار مواد خوراکی از محصولات خیبر به او می‌داد.

(۴) واقدی می‌گوید: در جنگ موته انگشتری به دست عقیل افتاد که نقشهایی در آن ترسیم شده بود و پیامبر (ص) آن را به وی بخشید و بعدها این انگشتر در دست عقیل بود.

---

[۱]. خداوندا! اگر چنان است که طالب در میان سواره‌ای از این سوارگان جنگجو بجنگد بادا که او شکست خورده باشد نه پیروز، و باید که او یغما زده باشد نه یغماگر!

(۵) واقدی می‌نویسد: عقیل تا سال پنجاهم هجری زنده بود و در سال پنجاه پس از آن که بینایی‌ش را از دست داده بود از دنیا رفت. جدّم ابو الفرج محمد بن علی جوزی و استادمان علامه زید بن حسن بن زید کندی می‌گوید: جدّم به نقل از محمد بن عبد الباقی بن محمد انصاری و زید بن حسن کندی به طریق اجازه از محمد بن عبد الباقی بن محمد انصاری و او از قول ابو محمد حسن بن علی بن محمد جوهری به نقل از ابو عمر و محمد بن عبّاس بن حیویه و او از ابو الحسن احمد بن معروف از قول حسن بن فهم به نقل از محمد بن سعد کاتب واقدی و او از فضل بن دکین از قول عیسی بن عبد الرّحمن سلمی به نقل از ابو اسحاق می‌گوید: رسول خدا (ص) به عقیل فرمود: «ای ابو یزید من تو را به دو جهت دوست دارم یکی به خاطر خویشاوندیت و دیگر به خاطر آن محبّتی که عمویم نسبت به تو داشت». وی فرزندانی در مدینه داشت و در آنجا سرایی داشت و از جمله فرزندان وی یزید بود که کنیه‌اش از نام وی است و از جمله سعید بود که مادر این دو، امّ سعید دختر عمرو از قبیله بنی صعصعه است و جعفر اکبر و ابو سعید (ابو سعید نام اوست) که احول بود، مادر این دو، امّ البنین از قبیله کلاب است و مسلم؛ همان کسی که حسین (ع) او را به کوفه فرستاد و ابن زیاد او را به قتل رساند. و عبد اللّه، عبد الرّحمن، علی، جعفر، حمزه، محمد، رمله، ام هانی، فاطمه، امّ قاسم، زینب، امّ نعمان و جعفر اصغر فرزندانی از چندین مادر بودند.

(۱) عقیل منزلهای بنی هاشم را در مکه خریده بود و رسول خدا (ص) در این باره فرمود:

«آیا عقیل برای ما خانه‌ای فروگذار کرده است؟» طالب و عقیل وارث پدرشان شدند ولی جعفر و علی چون مسلمان بودند ارث نبردند، داماد و دختر وی: امّ هانی که به قول ابن سعد نامش جعده و به قولی فاخته و به قولی هند بود و این بانو همان کسی است که رسول خدا- در یوم الفتح- نماز عید قربان را در منزل وی هشت رکعت خواند این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خود از قول وی نقل کرده‌اند که گفت: سال فتح مکه به خدمت پیغمبر (ص) رفتم، دیدم غسل می‌کند و فاطمه به وسیله جامه‌ای او را پوشش داده است. به آن حضرت سلام دادم، پرسید: «این کیست؟» عرض کردم: من امّ هانی دختر ابو طالبم. فرمود: «خوش آمدی» چون از غسل فارغ شد بپا خاست و هشت رکعت نماز در جامه‌ای که به خود پیچیده بود اقامه کرد و چون از نماز فارغ شد عرض کردم: یا رسول اللّه برادرم علی معتقد است که با مردی جنگیده است که پناهنده فلانی است- یعنی پناهنده هبیره همسر امّ هانی- پیامبر (ص) فرمود: «به هر که او پناه داده باشد من پناه داده‌ام.» امّ هانی گفت: این لطفی

است از طرف شما. در بعضی روایات صحیح آمده است که آن مرد در خانه امّ هانی بود. زهری می‌گوید: آن کسی را که پناه داده بود، همسر خود امّ هانی، ابو وهب هبیرهٔ بن عمرو بن عاید مخزومی بود که در نجران مشرک از دنیا رفت و بعضی گفته‌اند شخص دیگری بوده است.

(۲) امّا امّ هانی به مدینه مهاجرت کرد و هنگامی که خلافت به علی (ع) رسید، جعده پسر هبیره را در دستگاه خلافت به کار گرفت.

(۱) دختر دیگر عقیل به نام جمانه با ابو سفیان بن حرث بن عبد المطّلب ازدواج کرد و به مدینه مهاجرت نمود زمان حیات رسول خدا (ص) از دنیا رفت.

(۲) اما سیره جعفر بن ابی طالب را ان شاء اللّه بعدا ذکر خواهیم کرد و ابن سعد دختر دیگری برای ابو طالب نام می‌برد و می‌گوید نام وی ریطه بوده است و بعضی گفته‌اند اسمش اسماء بود. مادر همه اینها فاطمه بنت اسد است و پسر دیگری نیز برای ابو طالب به نام طلیق ذکر کرده، که نام مادرش وعله بوده است. و اللّه اعلم!

باب دوم فضایل امیر المؤمنین علیه السلام

فضایل آن حضرت روشنتر از خورشید و ماه و بیشتر از شنهای بیابان و ذرّات خاک است و از آن میان آنچه را که به ثبوت رسیده و شهرت یافته من برگزیدم که خود بر دو نوع است: نوعی از فضایل که برگرفته از قرآن و دسته دوم فضائلی که در سنّت روشن آمده و جای هیچ گونه شک و تردیدی در آنها نیست.

(۲) مجاهد نقل کرده، می‌گوید: مردی از ابن عبّاس پرسید: چه قدر فضایل علی بن ابی طالب زیاد است! من تصوّر می‌کنم که بالغ بر سه هزار باشد؟ ابن عبّاس در پاسخ آن مرد گفت: فضایل علی (ع) به سی هزار نزدیکتر است تا سه هزار، آنگاه ابن عبّاس گفت: اگر درختان قلم، و دریاها مرکّب و انس و جن نویسنده و شمارشگر باشند، نمی‌توانند فضایل امیر المؤمنین علی (ع) را بشمارند.

(۳) عکرمه از ابن عبّاس نقل کرده است که گفت: خداوند هیچ آیه‌ای را از قرآن نازل نکرد مگر این که علی در سرلوحه آن و امیر آن است، امّا موارد صریح قرآن، آیات زیادی است؛ از جمله این آیه شریفه در سوره بقره: «وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ» [۱].

---

[۱]. بقره (۲) آیه ۴۳: و نماز را بپا دارید و زکات را ادا کنید و همراه رکوع کنندگان رکوع کنید (و نماز را با جماعت بگذارید).

مجاهد از ابن عبّاس نقل کرده است که چون علی بن ابی طالب (ع) نخستین کسی بود که با پیامبر (ص) رکوع کرد، این آیه مبارکه در شأن او نازل شد.

(۱) و از جمله قول خدای تعالی که بازهم در سوره بقره است: «الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً» [۱] ، عکرمه از ابن عبّاس روایت کرده، می‌گوید: علی (ع) فقط چهار درهم داشت، یک درهم را، شب صدقه داد و یک درهم را در روز، و یک درهم را در نهان، و یک درهم را آشکارا. بدین جهت آیه مبارکه درباره وی نازل شد.

(۲) و از جمله، این آیه مبارکه در سوره آل عمران: «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ...» [۲] ، جابر بن عبد اللّه، در روایتی که ارباب سیر و نویسندگان از او نقل کرده‌اند، می‌گوید: گروهی از (مسیحیان) نجران به خدمت رسول خدا (ص) رسیدند که در آن میان، اسقف اعظم و همچنین گروهی از بزرگان دین مسیح به همراه او بودند، پرسیدند: پدر موسی (ع) که بود؟ پیامبر (ص) فرمود: «عمران». گفتند: پدر شما کیست؟

فرمود: «پدر من عبد اللّه بن عبد المطّلب است» پرسیدند: پس پدر عیسی (ع) که بود؟

پیامبر (ص) به انتظار وحی لحظه‌ای سکوت اختیار کرد، این آیه نازل شد: «إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ» [۳] گفتند: ما چنین چیزی را در میان مطالبی که بر پیامبران ما وحی شده است سراغ نداریم، پیامبر (ص) فرمود: شما دروغ می‌گویید! اینجا بود که آیه شریفه نازل شد: «فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ ...» [۴]

(۳) گفتند: شما سخنی منصفانه گفتید، چه وقت مباهله کنیم؟ فرمود: «فردا- إن شاء اللّه-» با این وعده از خدمت پیامبر (ص) رفتند و به یکدیگر گفتند اگر او با جمعی از اصحابش آمد با او مباهله کنید زیرا او پیامبر نیست اما اگر با اهل بیت خود آمد مبادا مباهله کنید که او پیامبر راستگوست و اگر با او مباهله کنید بیقین هلاک خواهید شد! سپس رسول خدا (ص) به مردم مدینه و نواحی پیام

---

[۱]. بقره (۲) آیه ۲۷۴: آنها که اموال خود را به هنگام شب و روز، پنهان و آشکارا انفاق می‌کنند مزدشان نزد پروردگارشان است.

[۲]. آل عمران (۳) آیه ۶۱: بگو (ای پیامبر): بیایید ما فرزندان خود را دعوت می‌کنیم شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت می‌کنیم شما هم زنان خویش را، ما از نفوس خویش دعوت می‌کنیم شما هم از نفوس خویش.

[۳]. آل عمران (۳) آیه ۵۹: همانا مثل عیسی (ع) در نزد خدا، همچون مثل آدم است که او را از خاک آفرید.

[۴]. آل عمران (۳) آیه ۶۱: هرگاه بعد از علم و دانشی که (درباره مسیح) به تو رسیده (باز) کسانی با تو به محاجّه و ستیز برخیزند به آنها بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت می‌کنیم و شما هم فرزندان خود را ...

فرستاد و به همه خبر داد. این بود که هیچ کس در خانه نماند حتی دختران جوان و پرده‌نشینان بی‌همسر از منزلها در آمدند و رسول خدا (ص) در حالی از منزل بیرون آمد، که علی (ع) پیشاپیش او و حسن (ع) در طرف راست و حسین (ع) در سمت چپ و فاطمه (ع) پشت سر آن حضرت بودند، فرمود: «بیایید: اشاره به حسن و حسین (ع) کرد و گفت: اینها پسران ما و این- یعنی فاطمه- زنان ما و این جان ما- در حالی که اشاره به علی (ع) داشت- فرمود: این جان من است». گروه نجران وقتی که این حال را دیدند ترسیدند و به حضور آن حضرت آمدند و گفتند: از ما درگذر! خداوند از تو درگذرد! آنگاه پیامبر (ص) فرمود: «به خدایی که جان من در دست قدرت اوست اگر آنها به مباهله حاضر می‌شدند، بیابان پیرامون آنها پر از آتش می‌شد!».

(۱) از امام جعفر صادق (ع) روایت شده است که در تفسیر این آیه «إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ» [۱] فرمود: «معنای این که مثل عیسی در نزد خدا از نظر آفرینش همانند آدم است که خداوند او را بدون پدر، و از خاک آفرید»، بنا بر این ضمیر «ه» در خلقه به آدم و «ه» دوم در «ثم قال له کن» به عیسی (ع) برمی‌گردد.

(۲) ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر آیه مباهله می‌گوید: رسول خدا (ص) فردای آن روز در حالی که حسین (ع) را در آغوش داشت و دست حسن را گرفته بود و فاطمه (ع) پشت سر پیامبر (ص) و علی (ع) پشت سر ایشان حرکت می‌کرد، پیش آمد و فرمود: «هرگاه من دعا کردم شما آمین بگویید!» اسقف نجران (چون این منظره را دید) گفت: ای گروه نصاری من چهره‌هایی را می‌بینم که اگر از خدا درخواست کنند که کوهی را از جا بکند هرآینه خواهد کند. بنا بر این با اینها مباهله نکنید که هلاک خواهید شد و جز مسلمانان کسی بر روی زمین نخواهد ماند. پس به شهرهایشان برگشتند و با رسول خدا (ص) به دو هزار حلّه (جامه نو) مصالحه کردند.

(۳) از جمله در سوره مائده آیه شریفه «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ» [۲] ثعلبی در تفسیر این آیه از قول سدی و عتبة بن ابی الحکیم و غالب بن عبد اللّه نقل کرده می‌گوید این آیه وقتی درباره علی بن ابی طالب (ع) نازل شد که سائلی در مسجد درخواست کمک کرد و او در حال رکوع انگشتریش را به سائل عطا کرد.

---

[۱]. آل عمران (۳) آیه ۵۹.

[۲]. مائده (۵) آیه ۵۵ سرپرست و رهبر شما تنها خدا و پیامبر است و آنها که ایمان آورده‌اند. و نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۱) ثعلبی این داستان را از قول ابو ذر غفاری نقل کرده، می‌گوید: روزی در مسجد نماز ظهر را می‌خواندم و رسول خدا (ص) نیز در مسجد حضور داشت در این میان سائلی بپا خاست و درخواست کمک کرد و هیچ کس چیزی به وی نداد- ابو ذر می‌گوید:- و علی (ع) به رکوع رفته بود در همان حال به سائل به انگشت کوچکش اشاره کرد و پیامبر (ص) این صحنه را می‌دید، سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت: «رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَ یَسِّرْ لِی أَمْرِی» [۱] تا آنجا که گفت: «وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی» [۲] در پاسخ وی به قرآن این بیان نازل شده: «سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَ نَجْعَلُ لَکُما سُلْطاناً فَلا یَصِلُونَ إِلَیْکُما» [۳] خداوندا اینک من محمّدم، برگزیده و پیامبر تو، پس مرا سعه صدر بده و کار را بر من آسان گردان و از اهل بیتم، علی را وزیر من قرار ده و کمر یا پشت مرا به وسیله او محکم و استوار سازا!» [۴] ابو ذر می‌گوید: به خدا سوگند هنوز سخن رسول خدا (ص) تمام نشده بود که جبرئیل از طرف خدا نازل شد عرض کرد: یا محمّد بخوان: «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا ... وَ هُمْ راکِعُونَ».

(۲) و در روایت دیگری آمده است: رسول خدا (ص) از مسجد بیرون شد در حالی که علی (ع) به نماز مشغول بود و در مسجد سائلی بود، انگشتری‌ای با خود داشت رسول خدا (ص) از او پرسید: «آیا کسی به تو چیزی داد؟» گفت: آری این نمازگزار در حال رکوع این انگشتری را مرحمت کرد، پیامبر با شنیدن این سخن تکبیر گفت و جبرئیل در حالی نازل شد که این آیه را تلاوت می‌کرد، (۱) آنگاه حسان بن ثابت این اشعار را سرود:

ابا حسن تفدیک روحی و مهجتی — و کلّ بطیء فی الهدی و مسارع

فأنت الّذی أعطیت إذ کنت راکعا — فدتک نفوس الخلق یا خیر راکع

بخاتمک المیمون یا خیر سیّد — و یا خیر شار ثمّ یا خیر بایع

---

[۱]. طه (۲۰) و آیه ۲۵ پروردگارا سینه مرا گشاده دار و کار مرا بر من آسان گردان!

[۲]. طه (۲۰) و آیه ۳۲: و او را در کار من شریک گردان!

[۳]. قصص (۲۸) آیه: ۳۵ بازوان تو را به وسیله برادرت محکم می‌کنیم و برای شما سلطه و برتری قرار می‌دهیم و به برکت آیات ما بر شما دست نمی‌یابند.

[۴]. علامه امینی (قدّس سره) مدارک زیادی از کتب تفسیر و حدیث اهل سنّت را نام می‌برد که این آیه را درباره علی (ع) دانسته‌اند سپس به این درخواست پیامبر (ص) پرداخته، می‌نویسد: آنگاه آیات را خواند و به جای هارون، نام علی را گذاشت «وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی علیّا اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی» هنوز دعای پیامبر تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد (الغدیر ج ۲، ص ۵۲- ۵۳)- م.

فانزل فیک اللّه خیر ولایة و بیّنها فی محکمات الشرایع[۱]

(۲) و نیز فرمود:

من ذا بخاتمه تصدّق راکعا و اسره فی نفسه اسرارا

من کان بات علی فراش محمد و محمد أسری یؤم الغارا

من کان فی القرآن سمّی مؤمنا فی تسع آیات تلین غزارا[۲]

که به قول ابن عبّاس اشاره می‌کند که گفت: خداوند هیچ آیه‌ای را در قرآن نازل نکرده است مگر آن که علی فرمانروا و در سرلوحه آن است.

(۳) اگر کسی بگوید: انگشتری را در حال نماز از انگشت بیرون انداختن کار لغو و بیهوده‌ای است و چنین کاری به علی (ع) زیبنده نیست! ما به دو صورت پاسخ می‌دهیم: یکی این که ما گفتیم آن حضرت به سائل اشاره کرد و او انگشتر را از انگشتش در آورد. دوم آن که به هنگام نماز سخن گفتن و بعضی کارها در نزد مسلمین جایز بود تا وقتی که آیه «وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِینَ»[۳] نازل شد، آنگاه خودداری کردند[۴]. از جمله در سوره براءة، آیه «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ»[۵] علمای سیر و نویسندگان شرح احوال می‌گویند معنای آیه چنین است، یعنی با آل و اهل بیت او باشید، ابن عبّاس گوید: علی (ع) سرور راستگویان است.

---

[۱]. ای ابو الحسن! جان و دل من و هر که دیر یا زود در راه هدایت گام نهد فدای تو باد! تو بودی که در حال رکوع (انگشتری) دادی، روح همه خلایق فدای تو باد! ای بهترین رکوع‌کننده! انگشتری با برکت خود را مرحمت کردی، ای بهترین سرور و بهترین خریدار و فروشنده، و آنگاه خداوند درباره تو بهترین نوع ولایت را نازل فرموده و آن را در آیات محکمه (قرآنی) بیان داشته است.

[۲]. چه کسی بود که انگشتریش را در حال رکوع صدقه داد، و در دل و باطن خود رازهای مخفی داشت؟ آن کس که شب هنگام بر بستر محمد (ص) خوابید، و محمد شبانه آهنگ غار (ثور) کرد؟ و کیست آن کس که در نه آیه قرآن، مؤمن نامیده شده است که آن آیات چشمه‌های زلال و جوشانند؟

[۳]. بقره (۲) آیه ۲۳۸: و برای خدا با تذلّل و فروتنی بپا ایستید.

[۴]. در منابع تفسیری و غیر تفسیری شیعه، چنین چیزی را پیدا نکردم و این گفته با هیچ منطقی نیز تطبیق نمی‌کند که به هنگام نماز و لو در اوّلین روزهای اسلام و نخستین روزهای وجوب نماز (که قهرا اسلام با نماز همزمان شروع شده) سخن گفتن و یا دیگر چیزهای مبطل را مجاز دانسته باشند، آنچه در شأن نزول این آیه شریفه آمده است، چنین است: جمعی از منافقان گرمی هوا را برای ایجاد تفرقه در صفوف مسلمین بهانه کرده و در نماز جماعت شرکت نمی‌کردند و به دنبال آنها نیز بعضی دیگر از شرکت در جماعت خودداری کردند و جماعت مسلمین تقلیل یافت، پیامبر ناراحت شد و آنها را به مجازات تهدید کرد. زید بن ثابت نقل می‌کند که پیامبر در گرمای فوق العاده نیمروز نماز ظهر را با جماعت می‌گزارد و این کار برای یاران آن حضرت بسیار سنگین بود، آیه فوق نازل شد و اهمیت نماز را (بخصوص نماز ظهر) را بیان کرد. (تفسیر نمونه ج ۲، ص ۱۴۶)- م.

[۵]. توبه (۹) آیه ۱۱۹ ای کسانی که ایمان آورده‌اید از (مخالفت) خدا بپرهیزید و با صادقان باشید.

(۱) از جمله در سوره هود، آیه: «أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ» [۱] ثعلبی در تفسیر خود از قول ابن عبّاس می‌نویسد: مقصود علی (ع) است و معنای «وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ» این است که علی (ع) از همه کس به رسول خدا (ص) نزدیکتر بود.

(۲) ثعلبی به اسناد خود تا علی این روایت را از قول زاذان نقل کرده، می‌گوید: من خود از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: «سوگند به خدایی که دانه را (زیر زمین) شکافته و انسان را آفریده است اگر برایم مسندی نهند (کنایه از این که اگر شرایط و مقتضیات موجود باشد) هرآینه بین اهل تورات به تورات و بین پیروان انجیل به انجیل و بین پیروان قرآن به قرآنشان داوری خواهم کرد و حکم خواهم داد، به خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست هیچ مردی از قریش نیست که از دم تیغ گذشته باشد مگر این که درباره او آیه‌ای از قرآن سراغ دارم که او را به بهشت یا آتش دوزخ می‌کشاند!» مردی با شنیدن این سخن گفت: یا امیر المؤمنین آیه‌ای که درباره خود شما نازل شده کدام است؟ فرمود: «أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ»، که رسول خدا (ص) بر اساس بیّنه است و من گواهی از او هستم».

(۱) از جمله، آیه آخر سوره مریم: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» [۲] ابن عبّاس می‌گوید: این محبّت را خداوند برای علی (ع) در دلهای مؤمنان قرار داده است.

(۲) ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر خود، سند این معنی را به براء بن عازب رسانده، می‌گوید رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود: «بگو: خداوندا موقعیتی برای من در نزد خود و محبّتی از من در دل مؤمنان قرار بده!» پس این آیه نازل شد.

(۳) و از جمله آیه‌ای در سوره احزاب: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ» [۳]. عکرمه می‌گوید: آن که انتظار (شهادت را) می‌برد، امیر المؤمنین (ع) است.

امّا آیه شریفه: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ ان شاء اللّه بعد از این بیان خواهیم کرد.

(۴) از آن جمله در سوره صافّات، آیه شریفه: «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» [۴] مجاهد می‌گوید: (روز قیامت) از دوستی و محبّت علی (ع) می‌پرسند.

---

[۱]. هود (۱۱) آیه ۱۷، آیا آن کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و به دنبال آن شاهدی از سوی او می‌باشد.

[۲]. مریم (۱۹) آیه ۹۶: کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند، خداوند رحمان محبّت آنها را در دلها می‌افکند.

[۳]. احزاب (۳۳) آیه ۲۳: (در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده‌اند) بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند) و بعضی دیگر در انتظارند.

[۴]. صافّات (۳۷) آیه ۲۶: آنها را بازداشت کنید که باید بازپرسی شوند.

(۵) و از جمله در سوره جاثیه، این آیه شریفه: «أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً» [۱] از ابن عبّاس نقل شده است که این آیه درباره علی (ع) به هنگام جنگ بدر نازل شد، منظور از «اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ» عتبه، شیبه و ولید بن مغیره است و مقصود از «و الذین آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» علی (ع) می‌باشد.

(۱) از جمله در سوره واقعه، این آیه است: «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» [۲] سعید بن جبیر از ابن عبّاس روایت کرده است که نخستین کسی که با رسول خدا (ص) نماز گزارد علی (ع) بود و درباره آن حضرت این آیه نازل شده است.

(۲) از آن جمله، این آیه در سوره مجادله: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً» [۳] عالمان تأویل قرآن می گویند: این آیه درباره علی (ع) نازل شد که یک دینار صدقه داد سپس با پیامبر (ص) نجوا کرد مسلمانان دیگر هم از او تقلید کردند آنگاه از جانب خدا رخصت رسید، و ابو اسحاق ثعلبی در تفسیرش به این داستان اشاره نمود و نیز از قول ابن عبّاس نقل کرده است که مردم از پیامبر (ص) سؤال می کردند و در پرسش زیاده روی می‌نمودند، خداوند ایشان را وسیله این آیه ادب کرد. ثعلبی از قول مجاهد نقل کرده است که گفت: مردم از گفتگوی خصوصی (در گوشی حرف زدن) ممنوع شدند مگر که صدقه دهند؛ بنا بر این کسی جز علی بن ابی طالب که جلوتر دیناری را صدقه داده بود با پیامبر (ص) نجوا نکرد.

(۳) ابن عبّاس می گوید: علی (ع) فرمود: «در قرآن آیه‌ای است که نه کسی پیش از من به آن عمل کرده و نه پس از من عمل خواهد کرد» و این آیه را تلاوت کرد، و در روایتی از آن حضرت آمده است. «وقتی که این آیه نازل شد رسول خدا (ص) مرا طلبید و فرمود: نظر تو چیست؟ یک دینار (صدقه) را می پسندی؟ عرض کردم: مردم توانایی آن را ندارند، فرمود:

پس باید چقدر باشد؟ گفتم: یک دانه گندم یا جو! فرمود: تو تنگدستی!- ابن عبّاس می گوید:

آنگاه این- آیه نازل شد: «أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ ...» [۴] علی (ع) فرمود: خداوند به خاطر من تکلیف این امّت را سبک کرد».

---

[۱]. جاثیه (۴۵) آیه ۲۱: آیا کسانی که مرتکب گناهان شدند گمان کردند که ما آنها را همچون کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند قرار می‌دهیم که حیات و مرگشان یکسان باشد؟

[۲]. واقعه (۵۶) آیه ۱۰: و سومین گروه پیشگامان پیشگام.

[۳]. مجادله (۵۸) آیه ۱۲: ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که می‌خواهید با رسول خدا نجوا کنید قبل از آن صدقه‌ای (در راه خدا) بدهید.

[۴]. مجادله (۵۸) آیه ۱۳: آیا ترسیدید که فقیر شوید و از دادن صدقات قبل از نجوی خودداری کردید.

(۱) (عبد اللّه) ابن عمر می‌گوید: علی (ع) سه ویژگی داشت، اگر یکی از آنها را من داشتم، از شتران سرخ‌فام بهتر بود: همسری فاطمه (ع) و دادن پیامبر (ص) پرچم را به دست وی در جنگ خیبر و آیه نجوی.

(۲) از جمله در سوره لم یکن که می‌فرماید: «أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ» [۱] مجاهد گوید: آنان علی و خاندان و دوستداران او هستند.

(۳) در قرآن کریم آیات زیادی در فضیلت علی بن ابی طالب (ع) وجود دارد که به خاطر فزونی آنها، ما به این مقدار بسنده کردیم و برخی از آنها را در ضمن فصول آینده به قدری که از مقصود کتاب تجاوز نکند، نقل خواهیم کرد. مانند قول خدای تعالی در سوره سجده: «أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ، أَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوی نُزُلًا بِما کانُوا یَعْمَلُونَ» [۲]

فضایل علی علیه السلام در سنّت

(۴) امّا سنّت نبوی، ما از اخباری شروع می‌کنیم که در کتب صحیح و آثار مشهور نوشته شده است.

سخنان رسول خدا (ص) درباره علی علیه السلام

احمد در مسند خود گوید: (اسناد این حدیث قبلا گذشت) محمد بن جعفر از شعبة بن حکم به نقل از مصعب بن سعد و او از قول پدرش سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که رسول خدا (ص) در جنگ تبوک، علی (ع) را با اهل بیت خود گذاشت (و خود عازم تبوک شد) علی عرض کرد: «یا رسول اللّه! مرا در بین زنان و کودکان می‌گذاری؟» فرمود: «آیا تو راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون برای موسی، بوده باشی با این تفاوت که پس از من، پیامبری نخواهد بود؟».

این حدیث را مسلم و بخاری در صحیح خود نقل کرده‌اند و در این حدیث اتّفاق نظر دارند.

(۱) مسلم از عامر بن سعد بن ابی وقاص نقل کرده، می‌گوید: معاویة بن ابی سفیان به سعد دستور داد و گفت: چه چیز تو را مانع از دشنام دادن به ابو تراب است؟ سعد گفت: بدان که من سه ویژگی علی (ع) را فراموش نکرده‌ام! خود از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: «اینها مخصوص علی (ع) است» بنا بر این من هرگز به او ناسزا نخواهم گفت و اگر یکی از آنها به من تعلق داشت دوست‌تر

---

[۱]. بیّنه (۹۸) آیه ۷: آنها بهترین مخلوقات می‌باشند.

[۲]. سجده (۳۲) آیه ۱۹: آیا کسی که با ایمان باشد همچون کسی است که فاسق است؟ نه، هرگز این دو برابر نیستند امّا کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند باغهای بهشت جاودان از آن آنها خواهد بود، این وسیله پذیرایی (خداوند) از آنهاست در مقابل اعمالی که انجام می‌دادند.

داشتم تا شتران سرخ‌فام را! از آن جمله حدیث پرچم (در جنگ خیبر) را نام برد- که ما ان شاء اللّه تعالی، بعدها آن را نقل خواهیم کرد- و دوم آن که چون آیه شریفه: «نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ ...» [۱] نازل شد رسول خدا (ص) علی، فاطمه حسن و حسین (ع) را طلبید و گفت: «خداوندا اینها اهل بیت منند» و سوم همان حدیث است که من خود از رسول خدا (ص) شنیدم در حالی که در یکی از جنگها او را در مدینه گذاشت و او گفت: «یا رسول اللّه! مرا با زنان و کودکان می‌گذاری؟» فرمود: «آیا تو راضی نیستی ...». و (سعد) حدیث را نقل کرد.

(۲) مسعودی در کتاب «مروج الذّهب و معادن الجواهر» نقل کرده است که چون سعد این سخنان را به معاویه گفت: معاویه (از شنیدن فضیلت علی (ع) برآشفت رو به سعد کرد و) گفت: هیچ‌گاه تو بیش از حالا مورد سرزنش من نبودی! تو که (این سخن را از پیامبر (ص) شنیده‌ای) پس چرا علی را یاری نکردی و از بیعت با او خودداری کردی؟- زیرا سعد از بیعت با علی خودداری کرده بود- سپس معاویه گفت: اگر من آنچه را که تو از پیامبر (ص) درباره علی بن ابی طالب شنیده‌ای، شنیده بودم تا عمر داشتم خدمتگزارش می‌شدم! [۲]

احمد بن حنبل، این حدیث را در کتاب «الفضائل» که درباره امیر المؤمنین (ع) نوشته است، و می‌گوید: ابو محمد عبد العزیز بن محمود بزّاز از ابو الفضل محمد بن ناصر سلمی به نقل از ابو الحسن مبارک بن عبد الجبّار صیرفی و او از طاهر محمد بن علی بن محمد بن یوسف و او از قول ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدانی قطیعی به نقل از عبد اللّه ابن احمد می‌گوید:

پدرم از قول وکیع به نقل از اعمش و او از سعد بن عبیدهٔ بن ابی برده نقل می‌کند که علی (ع) تا بیرون شهر مدینه برای خداحافظی با پیامبر (ص) آمده بود در حالی که گریه می‌کرد و می‌گفت: «یا رسول اللّه تو مرا با ماندگان، در شهر بازگذاشتی در صورتی که من دوست ندارم شما جایی بروید و من همراهتان نباشم؟» پیامبر (ص) فرمود: «یا علی آیا تو راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون باشی نسبت به موسی جز این که نبوّت پس از من نیست، در حالی که تو خلیفه منی». و در روایتی آمده است که چون رسول خدا (ص) آهنگ تبوک کرد، علی (ع) را در میان اهل بیت و همسرانش گذاشت، چون مدینه از مردان خالی می‌شد و نسبت به آنها بیمناک بود، منافقان گفتند که

---

[۱]. آل عمران (۳) آیه ۶۱: بیایید ما فرزندان خود را دعوت می‌کنیم، شما هم فرزندان خود را.

[۲]. معاویه، بالاتر از اینها را شنیده بود و می‌دانست ولی انکار می‌کرد، اما به مقتضای شیطنت و طبیعت مزوّرانه‌اش گاهی از این سخنان می‌گفت!- م.

پیامبر (ص) مایل نبود علی (ع) را همراه خود ببرد، این سخن چون به گوش علی (ع) رسید، خود را بیرون شهر به پیامبر (ص) رساند در حالی که گریه می کرد، قضیه را به آن حضرت عرض کرد.

بحثی درباره حدیث منزلت

محمد بن شهاب زهری می گوید: رسول خدا (ص) علی (ع) را در میان اهل بیتش گذاشت همان گونه که موسی (ع) برادرش هارون را موقعی که به میقات رفت، در میان مردم گذاشت، و این که پیامبر (ص) فرمود: «پیامبری بعد از من نیست» زیرا که شریعت وی تمام شرایع را نسخ کرد. و مورّخان و سیره‌نویسان اتّفاق نظر دارند که علی (ع) جز جنگ تبوک در همه جنگها به همراه رسول خدا (ص) بود و همگی بر آنند که در این نبرد کشتاری رخ نداد، از عدی بن حاتم در این باره پرسیدند، او در جواب گفت: در این جنگ آن دلاوری که باید پیکار کند حضور نداشت! و اما سخن معاویه که به سعد گفت: چه چیز مانع شده که به ابو تراب ناسزا بگویی؟ چون معاویه خود به علی (ع) ناسزا می گفت و نیز دستور داده بود تا مردم ناسزا بگویند و سعد از دشنام دادن به وی پرهیز کرد و او به خاطر خدا باکی از ملامت ملامتگران نداشت! (۱) مورّخان گفته‌اند، چون علی (ع) به شهادت رسید، معاویه بر اوضاع مسلّط شد سعد بر او وارد شد و گفت: سلام بر تو ای پادشاه! معاویه خندید و گفت [۱] : ای ابو اسحاق چه زیانی به حال تو داشت، اگر می گفتی: ای امیر المؤمنین؟ سعد جواب داد: به خدا سوگند که هرگز من تو را امیر المؤمنین نخواهم گفت، ای معاویه آیا تو آن را از روی شادی و با خنده می گویی؟ به خدا سوگند که من دوست ندارم به وسیله‌ای که تو به سلطنت رسیدی صاحب چنین مقامی باشم! (۲) شعبی می گوید: سعد در زمان فتنه عثمان از مردم کناره گرفت و به اموری که دیگران گرفتار شده بودند، وارد نشد، وی صاحب کرامات و مستجاب الدّعوة بود؛ از جمله کراماتش، داستانی است که مسلم در صحیح خود نقل کرده است که وی با شترانش در بیابان بود، پسرش عمر نزد وی می آمد همین که او را از دور دید، گفت: به خدا پناه می‌برم از شرّ این سواره! تا این که عمر رسید، از مرکبش پیاده شد و سلام داد و گفت: پدر! تو از مردم فاصله گرفته‌ای در حالی که آنها بر سر قدرت با هم نزاع می کنند و تو با شتران و گوسفندانت در میان بیابان به سر می‌بری؟ سعد با شنیدن این حرف از پسرش به سینه او زد و گفت: ساکت باش! من خود از رسول خدا (ص)

---

[۱]. در نسخه‌ای آمده است که گفت: ای ابو اسحاق! زیانی به حال تو نداشت، اگر می گفتی: سلام بر تو ای امیر المؤمنین (با عنوان امیر المؤمنین به من سلام می‌دادی) ...

شنیدم که می‌فرمود: «خداوند دوست دارد بنده ثروتمند پرهیزگاری را که از چشم مردم به دور باشد». این همان عمر بن سعد است که امام حسین (ع) را به شهادت رساند و با او و اهل بیتش کرد، آنچه کرد! به فراست سعد بنگرید که آن زمان می‌گوید: به خدا پناه می‌برم از شرّ این سواره!! [۱] می‌گویم: احمد بن حنبل در کتاب «الفضائل» حدیثی را درباره مواخاة (برادری) نقل کرده، می‌گوید: حسن بن علی بصری از ابو عبد اللّه حسین بن راشد طفاوی به نقل از ابو بشر صباح بن عبد اللّه و او از قول قیس بن ربیع و او از سعد خفاف به نقل از عطیه و او از مجدوح بن زید باهلی، گفت: رسول خدا (ص) بین مهاجران و انصار عقد اخوّت بست، علی تنها ماند و گریه کرد (که چرا مرا با کسی برادر نکرد!) رسول خدا (ص) فرمود: «چرا گریه می‌کنی؟» عرض کرد: «چون شما بین من و دیگری عقد اخوت نبستید» فرمود: «من تو را برای خود نگهداشتم» سپس به علی گفت: «تو نسبت به من به منزله هارونی، نسبت به موسی ...» (۱) آنگاه فرمود: «یا علی آیا نمی‌دانی نخستین کسی که روز قیامت مدّعی می‌شود، منم و از سمت راست عرش و در سایه عرش می‌ایستم و حلّه‌ای سبز از حلّه‌های بهشتی را بر تن می‌پوشم، آنگاه پیامبران را یکی در پی دیگری می‌خوانند و آنها در دو ردیف سمت راست و چپ می‌ایستند و جامه‌های سبزی از جامه‌های بهشتی بر تن می‌کنند و امّت من نخستین کسانی هستند که روز قیامت برای حساب دعوت می‌شوند. (۲) سپس تو نخستین کسی هستی که به خاطر خویشاوندی و منزلتی که نزد ما داری، دعوت می‌کنند و پرچم مرا که همان پرچم حمد است به تو می‌دهند و تو آن پرچم را بین دو ردیف انبیا از آدم و پیامبران پس از او و تمام خلق خدا برمی‌فرازی و همگان در سایه پرچم من قرار می‌گیرند و درازای آن مسیر هزار سال است و نوک آن یاقوتی سرخ و نی آن درّی سبز رنگ است و در قسمت بالای پرچم سه رشته نور وجود دارد: رشته‌ای در سمت خاور و رشته‌ای در سمت باختر و رشته‌ای در میانه دنیا که بر روی هر رشته خطی نوشته شده است؛ روی یکی از رشته‌ها «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» و روی دومی «الحمد للّه ربّ العالمین» و روی رشته سوم «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه» نوشته است. یا علی تو آن پرچم را حمل می‌کنی در حالی که حسن (ع) در سمت راست و حسین (ع) در سمت چپ تو حرکت می‌کنند تا در سایه عرش میان

---

[۱]. به نظر می‌رسد که نویسنده کتاب، بسیار خوشبینانه آینده عمر سعد و کشتن امام حسین (ع) و دیگر جنایات او را به حساب کرامت سعد گذاشته و در حقیقت این را یک پیشگویی یا علم غیب دانسته است، در صورتی که اولا پیامبر (ص) و امیر المؤمنین بارها قاتلان امام حسین (ع) را- حتی به نام و نشان- معرفی کرده بودند و احتمالا به گوش سعد رسیده بوده است، ثانیا سعد چیزی در این باره نگفت بلکه از شرارت فرزندش خبر داد که آن هم هر پدری می‌داند چه تخمی کاشته و چه فرزندی را تربیت کرده است!- م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

من و ابراهیم (ع) می‌ایستی در حالی که جامه‌ای سبز از جامه‌های بهشتی بر تن داری، منادیی از زیر عرش ندا می‌دهد: خوب پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادرت علی، مژده باد بر تو یا علی! زیرا که تو آنگاه که باید لباس عزّت بپوشی خواهی پوشید و آن‌گاه که باید تو را بخوانند خوانده می‌شوی و به هنگامی که باید درود و سلامت گویند درود گفته خواهی شد و تو در کنار حوض کوثر می‌ایستی هر که را که می‌شناسی سیراب می‌کنی». علی (ع) همواره می‌گفت: «به خدا سوگند که از کنار حوض رسول خدا (ص) گروههایی از منافقان را طرد خواهم کرد همان گونه که شتران بیگانه را از برکه آب دور می‌کنند!».

(۱) اگر کسی بگوید: بخشی از این حدیث را جزء احادیث ساختگی آورده‌اند؟

در پاسخ می‌گوییم: آن مقداری که جزء موضوعات و ساختگی آمده، سندش از طریق فردی به نام دارقطنی از میسرهٔ بن حبیب هندی و حکم بن ظهیر است و عبارت آن، چنین است: از علی (ع) نقل شده، می‌گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: نخستین مخلوق خدا که در روز قیامت لباس بر تن می‌کند، ابراهیم (ع) است که دو جامه سفید می‌پوشد، سپس به سمت راست عرش می‌ایستد و بعد مرا صدا می‌زنند و من دو جامه سبز بر تن می‌کنم سپس در سمت راست می‌ایستم، آنگاه تو را صدا می‌زنند و تو نیز دو جامه سبز می‌پوشی و بعد در سمت راست من می‌ایستی، یا علی آیا تو راضی نیستی که در وقتی که مرا می‌خوانند خوانده شوی و آنگاه که من لباس می‌پوشم تو نیز بپوشی و وقتی که شفاعت می‌کنم تو هم شفاعت کنی؟!» و بعد خود دارقطنی، میسرهٔ بن حبیب و حکم را تضعیف کرده و قول آنها را سست شمرده است! ما می‌گوییم: این حدیث را احمد در کتاب الفضائل نقل کرده است. نه میسره در سلسله سند آن هست و نه حکم. احمد در این باب مقتداست هرگاه حدیثی را نقل کند باید روایتش را مورد توجه قرار داد زیرا او پیشوای زمان، عالم روزگار خویش و در علم حدیث برجسته‌تر از امثال خودش و یکه‌تاز بی‌مانند میدان بود، و این پاسخ بر همه ایرادهای مربوط به این باب و احادیث کتاب است.

احمد در کتاب الفضائل از قول جابر نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «یا علی! سوگند به آن خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که بر سر در بهشت نوشته شده است. لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه، علی بن ابی طالب اخو رسول اللّه (خدایی جز خدای یکتا نیست، محمد رسول

خداست و علی بن ابی طالب برادر رسول خداست) دو هزار سال پیش از آن که خداوند آسمانها و زمین را بیافریند».

اگر کسی بگوید: این حدیث از جمله احادیث موضوعه است! در پاسخ می‌گوییم، آنچه در ضمن احادیث موضوعه آمده و گفته‌اند زکریّا بن یحیی در سلسله سند آن متّهم است و ابن معین و دیگران او را تضعیف کرده‌اند، ولی احمد این حدیث را از طریق زکریّا نقل نکرده است و از طرفی اگر فردی در سلسله سند می‌بود که ناهنجاری داشت او بیان می‌کرد و نام می‌برد.

احمد در کتاب الفضائل می‌گوید: غنام، برای ما نقل کرد، و در روایتی غنام به ما نوشت که عبادة بن یعقوب این حدیث را برای ایشان از قول علی بن عابس و او از حرص بن حصین به نقل از قاسم آورده که گفت: من خود از مردی از قبیله خثعم شنیدم که از قول اسماء بنت عمیس می‌گفت که از رسول خدا (ص) شنیده است که می‌فرمود: «خداوندا همان سخنی را می‌گویم که برادرم موسی گفت: «وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی علیّا اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیراً وَ نَذْکُرَکَ کَثِیراً ...»[1]

احمد می‌گوید: زید بن حباب از حسین بن واقد و او از مظفّر ورّاق به نقل از قتاده و او از قول سعید بن مسیّب روایت کرده است که رسول خدا (ص) در حالی که بین اصحابش عقد اخوّت بسته بود، فرمود: «علی بن ابی طالب کجاست؟» علی (ع) پیش آمد، پیامبر (ص) فرمود: «یا علی! تو برادر منی و من برادر تو، بنا بر این اگر کسی با تو از راه نیرنگ وارد شود، بگو من بنده خدا و برادر رسول خدایم، هیچ کس پس از تو مدّعی این مقام نخواهد شد مگر این که دروغگو باشد».

(۳) این حدیث را جدّم (ابن جوزی) در کتاب «الأحادیث الواهیة» آورده است.

از ابن معین نقل کرده‌اند که می‌گوید: در اسناد این حدیث عمرو بن عبد اللّه مورد توجه نیست! پاسخ این مطلب همان است که قبلا گفتیم، علاوه بر آن عمرو بن عبد اللّه بن یعلی بن مرّة از اولاد تابعین است و یعلی بن مرّه خود از صحابه بوده است، ولی احمد این حدیث را به طور مرسل از ابن مسیّب نقل کرده و در کتاب الفضائل می‌گوید: احمد بن جعفر از محمد بن حسن و او از قول ابو الحسین بن محمد سعدی به نقل از عبد المؤمن بن عباد عبدی و او از یزید بن معن (۱) و او از قول عبد اللّه بن ابی

---

[1]. طه (۲۰) آیه ۳۴- ۳۹: وزیری از خاندانم برای من قرار ده، به وسیله برادرم هارون پشتم را محکم کن و او را در کار من شریک گردان، تا تو را بسیار تسبیح گوییم و تو را بسیار یاد کنیم.

اوفی نقل کرد که من بر رسول خدا (ص) در مسجد النّبی وارد شدم، فرمود: «فلان و فلان کجا هستند؟» و در همان حال به چهره اصحابش نگاه می‌کرد و از آنها دلجویی می‌فرمود و به دنبال ایشان فرستاد تا در محضرش حضور یافتند، آنگاه حمد و ثنای خدا را به جا آورد و بین آنها عقد اخوّت بست، علی بن ابی طالب (ع) عرض کرد: «یا رسول اللّه! وقتی که دیدم شما کاری با اصحابت کردی که با من نکردی، گویی روح از بدنم خارج گردید! اگر این عمل از جانب خدا بود که هر چه شما بپسندید و لطف کنید؟» [رواست] رسول خدا (ص) فرمود: «سوگند به خدایی که مرا به حق فرستاده است، تو را بتأخیر نینداختم مگر برای خودم و تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی و تو برادر و وارث منی» عرض کرد: «یا رسول اللّه من از شما چه چیز را ارث می‌برم؟» فرمود: «آنچه را که پیامبران پیش از من به ارث نهادند». پرسید: «آنان چه چیز را به ارث گذاشتند؟ «فرمود: «کتاب خدا و سنّتهای پیامبرانش را، و تو در بهشت در قصر من به همراه منی با دخترم فاطمه و پسرانم حسن وحسین و تو همدم منی» آنگاه رسول خدا(ص) این آیه را تلاوت کرد: «إِخْواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ» [1]

(۲) اگر کسی بگوید: در میان سلسله سند این حدیث عبد المؤمن بن عباد است و او مردی ضعیف الحال است، در پاسخ می‌گوییم: حدیثی را که عبد المؤمن نقل می‌کند حدیثی است طولانی که ابو محمد بن عدی حافظ آن را از حدیث زید بن ابی اوفی و جدّم، ابو الفرج همان را در کتاب احادیث الواهیهٔ نقل کرده است. امّا این حدیث را احمد در کتاب الفضائل از روایت عبد المؤمن نقل نکرده و رجال حدیث نیز ثقه هستند و این حدیث از طریق عبد اللّه بن اوفی است بنا بر این، این حدیثی است و آن حدیث دیگری و دلیل صحّت آن این است که ترمذی در جامع خود نقل به معنی کرده است.

(۳) ابو محمد عبد العزیز محمود بزّاز از قول ابو الفتح عبد الملک بن ابی القاسم بن ابی سهل کرخی و او از قاضی ابو عامر محمود بن قاسم ازدی و أبو بکر احمد بن عبد الصّمد غورجی به نقل از محمد بن عبد الجبار بن محمد جراحی و او از ابو العباس محمد بن احمد مخبونی و او از قول ابو عیسی محمد بن عیسی سوره ترمذی به نقل از سفیان بن وکیع، از عبید اللّه بن موسی و او از عیسی بن عمر، و او از قول سدی به نقل از عبد اللّه بن عمر، می‌گوید: پیامبر (ص) بین اصحابش عقد اخوّت بست، پس علی بن ابی طالب (ع) آمد در حالی که از چشمانش اشک جاری بود و عرض کرد: یا رسول اللّه، درود بر

---

[1]. حجر (۱۵) آیه ۴۷: در حالی که همه برادرند و بر سریرها روبه‌روی یکدیگر قرار دارند.

تو باد! شما بین اصحاب عقد برادری بستید و مرا با کسی برادر نکردید؟ رسول خدا (ص) رو به علی کرد و فرمود: تو در دنیا و آخرت برادر منی.

ترمذی می‌گوید: این حدیث، حسن و صحیح است، بعضی گفته‌اند که احمد حدیث قبلی را در کتاب الفضائل از زید بن ابی اوفی نقل کرده است.

حدیث پرچم

احمد در مسند گوید: محمد بن جعفر از شعبهٔ، به نقل از حکم و او از قول مصعب بن سعد این حدیث را نقل کرده است، و بخاری و مسلم در صحیح خود آن را نقل کرده‌اند و در این که ناقل حدیث، سهل بن سعد است اتّفاق نظر دارند، می‌گوید: در جنگ خیبر رسول خدا (ص) فرمود: «بی‌تردید فردا این پرچم را به دست مردی خواهم داد که او خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند، خداوند به دست او فتح را نصیب ما می‌کند» مردم آن شب را بیدار خوابی کشیدند و نگران بودند که پرچم را به کدام یک از ایشان خواهد داد بامدادان به خدمت پیامبر (ص) رسیدند و هر کدام امیدوار بودند که پرچم به او داده شود! (۳) پیامبر فرمود: «علی بن ابی طالب کجاست؟» عرض کردند: او به چشم درد مبتلاست- یا چشمانش ناراحت است- فرمود: «کسی را در پی او بفرستید» علی (ع) حاضر شد. پیامبر (ص) از آب دهانش به چشمان او مالید و دعا کرد، درد چشمش بهبود یافت به گونه‌ای که گویی هیچ دردی نداشته است، پیامبر (ص) پرچم را به او داد، عرض کرد: «یا رسول اللّه! بر چه محوری با ایشان بجنگم؟» پیامبر (ص) فرمود: «سربازانت را بفرست تا وارد محیط آنها شوند سپس آنها را به اسلام دعوت کن و آنها را از حق واجبی که خداوند بر گردنشان دارد مطّلع گردان، قسم به خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست هرآینه اگر یک نفر به وسیله تو هدایت شود- یا این که خداوند به وسیله تو هدایت کند- بهتر است از این که مالک شتران سرخ‌فام باشی». و در روایتی آمده است که علی (ع) پرسید: «یا رسول اللّه! آیا من با ایشان بجنگم تا این که مانند ما (مسلمان) شوند؟» رسول خدا (ص) فرمود: «در ناحیه ایشان فرود آی و بر آنها اسلام را گوشزد کن!» (۱) مسلم (در صحیح خود می‌گوید) عمر بن خطاب آن روز گفت: هیچ وقت فرماندهی را دوست نداشتم مگر امروز! نگاهی به پرچم کردم که شاید به من واگذارند، رسول خدا (ص) علی (ع) را صدا کرد و پرچم را به او داد و فرمود: «برو تا این که خدا به دست تو فتح را

نصیب ما کند و به چیزی توجه مکن!» پس علی (ع) اندکی پیش رفت سپس توقّف کرد و به هیچ چیز توجه نداشت و صدا زد:

«یا رسول اللّه! بر چه محوری با ایشان بجنگم؟» فرمود: «تا وقتی که گواهی دهند بر این که خدایی جز خدای یکتا نیست و این که محمد رسول خداست و هرگاه چنین گواهی دادند در حقیقت خون و مالشان را به حق از تو بازداشته‌اند و حسابشان با خداست».

(۲) (مؤلف می‌گوید) پیامبر (ص) در این حدیث از آن جهت به شتران سرخ‌فام مثل زده است که این نوع شتران از گران‌بهاترین اموال عرب است. و این که علی (ع) به چیزی توجه نداشت به خاطر فرمانبرداری از رسول خدا (ص) و انجام ادب و مبادا دستور رسول خدا را اجرا نکرده، برگردد.

(۳) احمد بن حنبل این حدیث را در کتاب الفضائل نقل کرده و افزوده است که رسول خدا (ص) پرچم را به دست گرفته و آن را تکان داد سپس فرمود: «کیست که این پرچم را بگیرد و حقّش را ادا کند؟» یکی گفت: من! فرمود: «برو!» بعد دیگری آمد و گفت: من فرمود: «دور شو!» این عمل را با چند تن تکرار کرد، آنگاه فرمود: «سوگند به خدایی که محمد را کرامت بخشیده است پرچم را به مردی خواهم داد که از نبرد با دشمنان فرار نمی‌کند (رو به علی کرد و فرمود) یا علی پیش بیا» سپس پرچم را به علی مرحمت کرد و خداوند خیبر را به دست او گشود. در روایتی علی (ع) در حالی به حضور پیامبر آمد که درد چشم بود به نحوی که جای پاهایش را نمی‌دید. علی (ع) می‌گوید: «پس از روزی که رسول خدا (ص) برای من دعا کرد، چشمم درد نگرفت و ناراحتی سرما و گرما را هرگز احساس نکردم» بدین جهت لباس تابستانی را زمستان و لباس زمستانی را در تابستان می‌پوشید.

(۴) احمد در کتاب الفضائل از قول حسن بن علی بصری و او از حسین بن راشد طفاوی به نقل از صباح بن عبد اللّه از قول قیس بن ربیع و او از سعد خفّاف و او از قول عطیه به نقل از ابن بریده می‌گوید: ما در جنگ خیبر حضور داشتیم، اول أبو بکر پرچم را برداشت و فتحی نصیبش نشد و در فردای آن روز عمر پرچم را به دست گرفت و بدون این که پیروزی به دست آرد، برگشت و مردم در رنج و مشقّت بودند که رسول خدا (ص) فرمود: «فردا این پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش او را دوست می‌دارند و او برنمی‌گردد تا پیروز شود- یا خداوند به دست او فتح را نصیب گرداند ..» راوی می‌گوید: با آرامش تمام، شب را به سر بردیم که فردا پیروزی حتمی است،

(۱) فردا همین که نماز صبح را خواند، سرپا ایستاد و پرچم را طلبید در حالی که مردم در صف ایستاده بودند و آنگاه علی را پیش خواند.

مطالب قبلی را نقل می کند و می گوید: اینجا بود که مرحب خیبری به مقابل علی (ع) آمد، در حالی که رجز می‌خواند و می گفت:

قد علمت خیبر أنّی مرحب — شاکی السّلاح بطل مجرّب

اذ اللّیوث اقبلت تلهّب — اطعن احیانا و حینا أضرب [۱]

(۲) علی (ع) در پاسخ او فرمود:

أنا الّذی سمّتنی امّی حیدرة — کلیث غابات کریه المنظرة

عبل الذّراعین شدید القصورة — أضرب بالسّیف وجوه الکفرة

ضرب غلام ماجد حزورة — اکیلکم بالسّیف کیل السّندرة [۲]

سپس با شمشیر بر سر مرحب زد و او را به دونیم کرد.

علی (ع) می گوید: سر مرحب را مقابل رسول خدا (ص) آوردم، پیامبر (ص) با دیدن سر مرحب، شادمان شد، و بر من دعا کرد.

و نیز احمد در کتاب الفضائل نقل کرده است که در آن روز مردم از سوی آسمان تکبیری شنیدند و گوینده‌ای می گفت: شمشیری جز ذو الفقار نیست، و جوانمردی جز علی! (۱) حسّان بن ثابت از رسول خدا (ص) اجازه خواست تا شعری را بسراید، پیامبر (ص) به او اجازه داد و او گفت:

جبریل نادی معلنا — و النّقع لیس بمنجلی

و المسلمون قد أحدقوا — حول النّبی المرسل

لا سیف الا ذو الفقار — و لا فتی إلا علی [۳]

---

[۱]. در و دیوار خیبر می‌داند که من مرحبم، قهرمانی مجهّز به سلاح جنگی و کارآزموده‌ام آنگاه که شیران با همه نیرو رو به من بیایند، من گاهی با نیزه و گاهی با شمشیر به آنها حمله می‌برم!

[۲]. من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر (شیر) خواند، در میدان جنگ مانند شیر بیشه بد منظر و مهیب هستم، بازوان قوی و گردن ستبری دارم، با شمشیر در مقابل کافران حمله می‌برم. همچون جوانی با عظمت و نیرومند، با ضربت شمشیر از کشته‌های شما پشته می‌سازم.

[۳]. جبرئیل با صدای بلند فریاد زد، در حالی که گرد و غبار میدان جنگ بر طرف نشده بود، و در حالی که مسلمانان حلقه زده بودند، در پیرامون پیامبر مرسل، وی گفت: شمشیری جز ذو الفقار نیست، و جوانمردی همچون علی وجود ندارد.

(۲) اگر کسی بگوید که مورّخان، عبارت «لا سیف إلا ذو الفقار و لا فتی الا علی» را (در جنگ خیبر) ضعیف دانسته‌اند، در پاسخ می‌گوییم: آنها این اتّفاق را در جنگ احد نقل کرده‌اند و ما می‌گوییم در جنگ خیبر نیز بوده است و احمد بن حنبل در کتاب الفضائل چنین گفته است و هیچ کس درباره جنگ احد حرفی ندارد [۱] ؛ ابن عبّاس می‌گوید: وقتی که علی (ع) طلحة بن ابی طلحه را که پرچمدار مشرکان بود از پا درآورد، از طرف آسمان منادیی ندا برآورد:

«لا سیف الا ذو الفقار» گویند: در سلسله سند این روایت عیسی بن مهران است که از او بد گفته‌اند و گفته‌اند شیعه بوده است! اما در جنگ خیبر، هیچ یک از دانشمندان ایرادی نکرده و بعضی گفته‌اند: این واقعه در جنگ بدر بوده است و قول اول صحیح‌تر است! جابر بن عبد اللّه می‌گوید: علی (ع) در خیبر را به تنهایی از جا کند و به یک طرف انداخت بعد از آن حضرت، افرادی آمدند که در را از جا بلند کنند نتوانستند مگر چهل نفر با هم تا بلند کردند.

(۴) ابو جعفر محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ طبری، در تاریخ خود از قول ابو رافع غلام رسول خدا (ص) نقل کرده، می‌گوید: وقتی که ما در قلعه خیبر- خیبر چند قلعه داشت [۲] - فرود آمدیم، علی (ع) جلو رفت و مبارزه را آغاز کرد؛ مردی مقابل او آمد، علی (ع) ضربتی به او زد، سپر از دستش افتاد، پس دری از درهای قلعه را برداشت و سپر خود قرار داد و همچنان می‌جنگید تا خداوند خیبر را به دست او فتح کرد. آنگاه در را انداخت. ابو رافع می‌گوید: با یک گروه هفت نفری که من هشتمی آنها بودم تلاش کردیم تا آن در را برگردانیم نتوانستیم! بعضی گفته‌اند: نام این قلعه، قموص بود و آن همان قلعه‌ای است که علی (ع) صفیّه [۳] را خدمت رسول خدا (ص) آورد.

پا نهادن علی علیه السلام بر روی شانه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

احمد در سلسله سند این حدیث می‌گوید: اسباط از قول نعیم بن حکیم و او از ابی مریم نقل می‌کند که علی (ع) فرمود: من با رسول خدا (ص) وارد کعبه شدیم، رسول خدا (ص) فرمود: «بنشین!» من

---

[۱]. علاوه بر مورّخان شیعه، ابن اثیر در تاریخ الکامل ج ۲ ص ۱۰۷ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱۴ ص ۲۵۱ و ابن هشام در سیره ج ۲ ص ۸۱ و ... همگی این رویداد را مربوط به جنگ احد دانسته‌اند- م.

[۲]. دژهای یا قلعه‌های خیبر به نامهای: ناعم، قموص، کتیبه، نسطاة، شق، وطیح و سلالم بود و در کنار هر قلعه‌ای برج مراقبتی بود (سیره حلبی، ص ۳۰۸)- م.

[۳]. این بانو دختر پیشوای یهود، حییّ بن أخطب بود که بعد از فتح خیبر، همسر پیامبر (ص) شد. (بحار الانوار، ج ۲۱ ص ۳۴)- م.

نشستم، پیامبر (ص) بر شانه من قدم نهاد، خواستم او را بلند کنم نتوانستم، وقتی که ناتوانی مرا احساس کرد از روی شانه‌ام پایین آمد و خود آن حضرت روی زمین نشست سپس به من فرمود: «روی شانه من برو» و من بر روی شانه‌های پیامبر (ص) رفتم و مرا بلند کرد، به گونه‌ای که من تصوّر می‌کردم اگر بخواهم به آسمان بالا روم می‌توانم، تا بالای خانه کعبه رسیدم که در آنجا مجسّمه‌هایی از طلا و مس بود و من از راست، چپ، جلو و پشت سر، آنها را جمع کردم تا چیزی نماند، رسول خدا (ص) فرمود:

«آنها را به زمین بینداز!» انداختم همگی شکستند همان گونه که کوزه‌ها می‌شکنند سپس پایین آمدم و بیرون شدیم بر هم سبقت می‌گرفتیم تا در خانه‌ها مخفی شویم! از ترس این که مبادا کسی از آن مردم ما را ببیند! (۲) سعید بن مسیّب می‌گوید: بدین جهت علی (ع) همواره می‌فرمود: «از من راجع به راههای آسمانها بپرسید که من بدانها آشناترم تا راههای زمین، و اگر تمام حجابها به یک سو روند بر یقین من چیزی افزون نگردد!». سعید بن مسیّب می‌گوید: هیچ کسی از اصحاب پیامبر (ص) جز علی (ع) چنین سخنی را نمی‌گفت.

سخنی درباره محبّت علی علیه السلام

احمد در مسند از قول ابن عمیر اعمش به نقل از عدی بن ثابت و او از زرین حبیش نقل کرده است که علی (ع) فرمود: «به خدا سوگند که رسول خدا (ص) در وصیتش به من فرمود: تو را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد مگر منافق.». این حدیث را فقط مسلم در صحیح خود آورده است.

ترمذی از امّ سلمه نقل کرده است که گفت از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «علی را جز مؤمن دوست نمی‌دارد و دشمن نمی‌دارد او را مگر منافق». ترمذی می‌گوید: این حدیث، حسن و صحیح است.

و نیز ترمذی گوید: بارها ابو درداء می‌گفت: ما توده انصار، منافقان را نمی‌شناختیم مگر از روی دشمنی و کینه‌توزی آنها با علی بن ابی طالب (ع).

احمد در کتاب الفضائل، از مطّلب بن عبد اللّه بن حنطبة و او از قول پدرش نقل کرده است که رسول خدا (ص) در ضمن سخنرانیش فرمود: «شما را به محبت ذو القرنین این امّت؛ برادر و پسر عمویم علی بن ابی طالب سفارش می‌کنم، زیرا که او را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد مگر

منافق». و در روایتی آمده است: «پس هر که او را دوست بدارد در حقیقت مرا دوست داشته است و هر که او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دوست بدارد خداوند او را وارد بهشت گرداند، و هر که مرا دشمن بدارد، خداوند او را در آتش دوزخ اندازد.».

سخنی درباره قول پیامبر صلوات اللّه علیه: «هر که من مولای اویم این علی مولای اوست»

احمد بن حنبل در مسند خود از قول ابن نمیر و او از عبد الملک بن ابی عبد الرّحیم کندی به نقل از زاذان می‌گوید: از علی بن ابی طالب شنیدم که در آن مجمع وسیع در حالی که مردم را قسم می‌داد، می‌گفت: «سوگند می‌دهم آن کسی را که از رسول خدا (ص) در روز غدیر خم شنیده است که می‌گفت: «هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست» گواهی دهد.» سیزده نفر از صحابه بلند شدند و گواهی دادند که از رسول خدا (ص) شنیده‌اند که آن عبارت را می‌فرمود. و ترمذی نیز این حدیث را در کتاب «السّنن»، نقل کرده و می‌گوید: این حدیث حسن است و می‌افزاید که پیامبر (ص) فرمود: «خدایا دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد و حق را بر محور او بچرخان هر طور و هر جا که او بگردد.» و احمد نیز این حدیث را در کتاب الفضائل نقل کرده می‌گوید: وکیع از قول اعمش و او از سعد بن عبیده، به نقل از ابن بریده و او از پدرش که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «هر که را من مولا یا ولیّ اویم، علی ولی اوست».

(۱) در روایتی آمده است، چون علی (ع) مردم را در آن فضا سوگند داد گروه زیادی از جا برخاستند و درباره آن حضرت گواهی دادند و در عبارتی سی نفر بپاخاستند و گواهی دادند.

احمد در کتاب الفضائل از قول یحیی بن آدم و او از حبیش بن حرث بن لقیط نخعی به نقل از ریاح بن حرث گفته است: گروهی نزد امیر المؤمنین (ع) آمدند و گفتند: درود بر تو ای مولای ما- آن زمان امام در رحبه بود- علی (ع) پرسید: «چگونه من مولای شمایم در حالی که شما قوم عربید؟» گفتند: ما خود از رسول خدا (ص) شنیدیم که در روز غدیر خم می‌فرمود: «هر که من مولای اویم، علی مولای اوست»، رباح می‌گوید: عرض کردم: اینها کیستند؟ گفتند: «آنان گروهی از انصارند که در میان ایشان ابو ایّوب انصاری صحابی رسول خدا (ص) نیز هست».

احمد در کتاب الفضائل از قول ابن نمیر بن عبد الملک بن عطیّه عوفی نقل کرده، می‌گوید: نزد زید بن ارقم آمدم و گفتم: پدر زنی دارم که از تو حدیثی را در شأن علی در روز غدیر خم برای من نقل کرده، مایلم که آن را از خودت بشنوم، زید رو به من کرد و گفت: شما مردم عراق اهل مکر و

حیله‌اید! گفتم: از سوی من برای تو خطری نیست، گفت: ما در جحفه [۱] بودیم، که رسول خدا (ص) هنگام ظهر، در برابر جمع ما آمد در حالی که بازوی علی بن ابی طالب (ع) را گرفته بود، فرمود: ای مردم آیا می‌دانید که من به مؤمنان از خودشان سزاوارترم؟ گفتند: آری یا رسول اللّه، آنگاه فرمود: «هر کس را که من مولای اویم علی مولای اوست» این عبارت را چهار مرتبه تکرار کرد.

احمد در کتاب الفضائل، از قول عفان به نقل از حماد بن سلمه و او از علی بن زید و او از قول عدی بن ثابت به نقل از براء بن عازب می‌گوید: در خدمت رسول خدا (ص) بودیم و در غدیر خم فرود آمدیم، منادی ندا داد: (الصّلاة جامعة) جمع شوید و بین دو درخت را برای رسول خدا (ص) هموار کردند، نماز ظهر را خواند و دست علی (ع) را گرفت و گفت:

«خداوندا هر که را من مولای اویم این (علی) مولای اوست». بعد از آن عمر بن خطاب به نزد علی رفت و گفت: گوارا باد بر تو ای پسر ابو طالب! تو در همه حال مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن شدی! و در روایتی آمده است: پیامبر (ص) گفت: «خداوندا یاری کن هر که را که او را یاری کند و خوار و ذلیل کن هر که را که او را خوار سازد و دوست بدار هر که را که دوست او باشد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد. و همه این روایتها را احمد بن حنبل در کتاب الفضائل با اضافاتی نقل کرده است.

(۲) اگر کسی بگوید: روایتی که می‌گوید: عمر گفت: تو در همه حال مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمنی، روایت ضعیفی است.

(۳) پاسخ این است که این روایت صحیح است، روایت ضعیف روایتی است که أبو بکر احمد بن ثابت خطیب از عبد اللّه بن علی بن محمد بن بشر به نقل از علی بن عمر، و دارقطنی از ابو نضر خیشون بن موسی بن ایّوب خلال تا ابو هریره سند حدیث را رسانده و در آخر حدیث می‌گوید: همین که پیامبر (ص) گفت: هر که را من مولای اویم پس علی مولای اوست، این آیه شریفه نازل شد: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی ...» [۲] گفته‌اند که خیشون تنها کسی است که این قسمت را نقل کرده است. و ما می‌گوییم، استدلال ما به حدیث خیشون نبوده بلکه به حدیثی است که احمد در

---

[۱]. جحفه، یکی از میقاتهای احرام است که حاجیان از آنجا محرم می‌شوند و راه مدینه، مصر و عراق از آنجا منشعب می‌شود- م.

[۲]. مائده (۵) آیه ۳: امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم.

«الفضائل» از براء بن عازب نقل کرده و اسناد آن نیز صحیح است و روایت منقول از خیشون به این دلیل مضطرب است که در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است که آیه شریفه «الیوم اکملت لکم دینکم ...» در شامگاه روز عرفه در حجۀ الوداع نازل شده است، علاوه بر این زهری از خیشون روایت را نقل کرده و او را ضعیف ندانسته است بنا بر این اگر روایت خیشون بی‌عیب باشد احتمال می‌رود که این آیه دو بار: یک مرتبه در عرفه و مرتبه دیگر در روز غدیر، نازل شده باشد چنان که بسم اللّه الرحمن الرحیم دو مرتبه: یک بار در مکه و بار دیگر در مدینه نازل شده است. توفیق رسیدن به قول حق دست خداست! [1]

حدیث غدیر

تمام دانشمندان و تاریخ‌نویسان اتفاق نظر دارند که داستان غدیر پس از مراجعت پیامبر (ص) از حجۀ الوداع در روز هیجدهم ذیحجه به همراه اصحاب [2] اتّفاق افتاده است و شمار همراهان پیامبر صد و بیست هزار تن بودند که فرمود: «هر که را من مولای اویم این علی مولای اوست ...» پیامبر (ص) با عبارتی واضح بدون تلویح و اشاره بیان کرده است.

(۲) ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر خود با ذکر اسناد می‌گوید: چون پیامبر (ص) این سخنان را گفت، گفته او در همه جا پیچید و در تمام شهر و دیار منتشر شد، داستان به گوش حرث بن نعمان فهری رسید، بر شتری سوار شد و به مدینه آمد جلو مسجد پیامبر (ص) شتر را خواباند و زانوی شتر را بست و وارد مسجد شد، مقابل رسول خدا (ص) زانو به زمین زد و گفت: یا محمد! به ما دستور دادی که شهادت دهیم خدایی جز خدای یکتا نیست و تو فرستاده خدایی از تو پذیرفتیم و به ما امر کردی هر شبانه روز پنج نوبت نماز بخوانیم و ماه رمضان را روزه بگیریم و حج خانه خدا را به جا آوریم و زکات مالهایمان را بپردازیم همه اینها را از تو قبول کردیم (۱) سپس به اینها راضی نشدی تا این که دستهای پسر عمویت را بالا بردی و او را بر همه برتری دادی و گفتی: «هر کس را که من مولای

---

[1]. به راستی که توفیق دست اوست و به هر که شایستگی داشته باشد می‌دهد! چنین شایستگی با تعصّبات سازگار نیست، در میان احادیث اسلامی کمتر حدیثی تا این حد شهرت دارد که از علمای عامه ۳۵۳ نفر در کتب خود نقل کرده‌اند و ۲۶ تن کتاب مستقل درباره اسناد آن نوشته‌اند و طبری در دو جلد بزرگ اسناد این حدیث را جمع کرده و اقیانوس محیط کتاب الغدیر هیچ چیزی را فروگذار نکرده است، با این همه، خفّاشانی هستند که هنوز منکر آفتابند و به هر وسیله می‌خواهند حقایق را مخدوش جلوه دهند- م.

[2]. در نسخه‌ای آمده است که به همراه پیامبر (ص) از اصحاب و اعراب و مردم اطراف مکه و مدینه صد و بیست هزار تن بودند و همگی با آن حضرت در حجۀ الوداع حاضر بودند و این سخنان را از وی شنیدند.

اویم، این علی مولای اوست» آیا این مطلب از طرف خود تست؟ یا از جانب خدا؟ رسول خدا (ص) در حالی که چشمانش سرخ شده بود، فرمود: «سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست این مطلب از طرف خداست نه از خود من! (این عبارت را سه مرتبه تکرار کرد)» حرث، با شنیدن سخنان پیامبر از جا برخاست در حالی که می‌گفت: خداوندا اگر آنچه را که محمد (ص) می‌گوید راست است سنگی از آسمان بر ما نازل کن! یا عذاب دردناکی بر ما فرود آور! راوی می‌گوید: به خدا سوگند حرث هنوز به شترش نرسیده بود که سنگی از طرف آسمان فرود آمد و بر فرقش خورد و از نشیمنگاهش به در آمد و در حال بمرد و این آیه نازل شد: «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ» [۱].

(۲) اما درباره این جمله پیامبر (ص): «هر که من مولای اویم» دانشمندان زبان عرب، گفته‌اند: واژه مولی به چند معنی آمده است:

۱- به معنی مالک و از آن جمله است آیه مبارکه: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ ... وَ هُوَ كَلٌّ عَلى مَوْلاهُ» [۲] یعنی: بر صاحب و مالک برده.

۲- به معنای آقا و مالک برده‌ای که برده را آزاد کند.

۳- به معنای برده‌ای که از قید بردگی آزاد شده است.

۴- به معنای یاور، از این قبیل است آیه شریفه: «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ» [۳] یعنی هیچ یار و یاوری برای کافران نیست.

(۱) ۵- به معنای پسر عمو، چنان که شاعر گوید:

مهلا بنی عمّنا مهلا موالینا لا تنبشوا بیننا ما کان مدفونا [۴]

و شاعر دیگر می‌گوید:

هم الموالی حتفوا علینا و إنّا من لقائهم لزور [۵]

---

[۱]. معارج (۷۰) آیه ۱ و ۲: سائلی از عذاب حتمی پرسید، (پاسخ دادیم) بر کافران است و هیچ کس از آنان دفع نتواند کرد.

[۲]. نحل (۱۶) آیه ۷۵: خداوند مثالی زده: برده مملوکی رای که قادر بر هیچ چیز نیست و انسان (با ایمانی) را که رزق نیکو به او بخشیده است، و او پنهان و آشکار از آنچه خدا به او داده انفاق می‌کند، این دو نفر یکسانند ... و قادر بر هیچ کاری نیست ... ... جمله «و هو کل علی مولاه» در آیه بعدی است که در متن قسمتی از آن محذوف است- م.

[۳]. محمد (۴۷) آیه ۱۱: و براستی که برای کافران هیچ یار و یاوری نیست.

[۴]. آهسته‌ای عموزادگان ما! دست نگهدارید پسر عموها! آنچه بین ما نهفته و مخفی است فاش و بر ملا نسازید.

[۵]. آن عموزادگان به زیان ما هلاک شدند در حالی که ما با دیدار ایشان توانمند بودیم.

صاحب صحاح از ابو عبیده نقل کرده که منظور گوینده این شعر از کلمه «موالی» پسر عموهایش هستند و بعد می‌گوید: مثل آیه شریفه است که می‌فرماید: ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا. [1]

(۲) ۶- به معنای هم قسم، شاعر می‌گوید:

موالی حلف لا موالی قرابة و لکن قطینا یسئلون الأتاویا [2]

می‌گوید: آنان، هم‌پیمانانند، نه پسر عموها، در کتاب صحاح می‌گوید: امّا قول فرزدق: و لو کان عبد اللّه مولی هجوته و لکن عبد اللّه مولی الموالیا [3]

(۳) چون عبد اللّه بن اسحاق، هم پیمان حضرمیان بود و ایشان با عبد الشّمس بن عبد مناف هم پیمان بودند و هم پیمان را در لغت عرب، مولی گویند. این که موالی را در آخر شعر نصب داده است به خاطر ضرورت شعری به اصل خود بازگردانده است و کلمه مولی را بدان جهت تنوین نداده است که به منزله غیر معتل فرض کرده است که منصرف نمی‌باشد.

(۱) ۷- متولّی ضمان جریره و دست آوردن میراث که در زمان جاهلیت بوده است و با نزول آیه ارث نسخ شد [4].

(۲) ۸- همسایه، البته از آن جهت به همسایه مولی گفته‌اند، که به سبب همسایگی، دارای حقوقی است.

(۳) ۹- به معنی آقا و بزرگی که مورد اطاعت است و او مولای مطلق است. در صحاح آمده است هر که صاحب اختیار امر کسی باشد، در حقیقت ولیّ اوست.

---

[1]. غافر مؤمن (۴۰) آیه ۶۷: سپس شما را کودکی بیرون می‌آورد.

[2]. هم‌پیمانان قسم خورده‌اند، نه خویشاوندان (پسر عموهای) ما لیکن این همراهان و همگامان ما از ما رشوه می‌خواهند!

[3]. اگر عبد اللّه هم پیمان می‌بود من او را هجو می‌کردم، لیکن او سرور سروران است!

[4]. جریره به معنی جنایت است، «کسانی که از بلاد خود به غربت افتاده و نسب و وطن خود را فراموش کرده‌اند و در شهری که هستند، خویش نسبی ندارند، خواه به اسارت آمده باشند، یا بنده بوده و در راه خدا آزاد شده باشند ... می‌توانند در شهری که هستند با مردی صاحب قبیله پیمان ببندند و خود را داخل قبیله آنها سازند و آن مرد صاحب قبیله، ضامن جنایات خطایی آنها شود و ارث ببرد. گویند: دو تن که هیچ یک نسب و قبیله معروف ندارند می‌توانند ضامن جریره یکدیگر شوند. آیة اللّه شعرانی، شرح تبصره علامه ص ۶۷۳. اما کیفیت عقد ضمان جریره، چنین است: «مضمون به ضامن بگوید: عاقدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنّی و تعقل عنی و ترثنی. (با تو پیمان می‌بندم که مرا یاری کنی، و از من دفاع و پاسداری نمایی، در مقابل پس از مردنم از من ارث ببری) طرف مقابل (ضامن) نیز بگوید: قبلت (قبول کردم). و اگر هر کدام از دیگری بخواهد ضمانت کند، می‌گوید: عاقدتک ان تنصرنی و انصرک و تعقل عنّی و أعقل عنک و ترثنی و أرثک (با تو هم پیمان می‌شوم که تو مرا یاری کنی و من تو را و تو از من پاسداری و من از تو، (پس از مردن) از یکدیگر ارث ببریم) طرف مقابل نیز قبول می‌کند. این عقود از جمله عقود لازم و معتبر است. قابل ذکر است که ضامن جریره در صورتی وارث است که مضمون وارث دیگری نداشته باشد.» شرح لمعه چاپ قدیم دو جلدی، ج ۲/ ۳۱۶.- م.

(۴) ۱۰- به معنای سزاوارتر، خدای تعالی فرموده است: فَالْيَوْمَ لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَ لا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ [۱] یعنی: آتش به شما سزاوارتر است. و چون این معانی برای مولا ثابت شد، [۲] روا نیست که واژه مولا در این حدیث بر مالک برده اطلاق شود زیرا که پیامبر (ص) در حقیقت مالک بندگی علی (ع) نبود. همچنین صحیح نیست که بر مولایی اطلاق شود که برده‌اش را آزاد کرده است، (۱) زیرا پیامبر (ص) آزاد کننده علی (ع) نبود و نه بر آزاد شده اطلاق شود، چون علی (ع) آزاد بوده است. و نه به معنای یاور باشد زیرا که افراد زیادی بودند پیامبر (ص) را یاری می‌کردند و کسانی بودند که او را خوار و تنها می‌گذاشتند، و جایز نیست که بر پسر عمو اطلاق شود، چون علی (ع) پسر عموی پیامبر (ص) بوده است، و نه بر هم پیمان زیرا سوگند و پیمان میان دشمنان (یک جبه مخالف) به منظور پشتیبانی و کمک به یکدیگر است و این معنی وجود داشته است، و نه بر کسی که عهده‌دار ضمان جریره است زیرا که ما گفتیم؛ این مطلب نسخ شده (و در اسلام بی‌مورد) است، و نه بر همسایه قابل اطلاق است زیرا در آن صورت سخن بیهوده و بی‌ربط خواهد بود و مقام والای آن حضرت بالاتر از آن است که سخن لغو بگوید، و جایز نیست به معنای بزرگ و سرور مورد اطاعت باشد زیرا علی (ع) مطیع پیامبر (ص) بود و به بهای جانش از او حفاظت می‌کرد و در کنار او پیکار و جهاد می‌نمود. مقصود از کلمه مولا در این حدیث اطاعت محض است

(۳) بنابراین معنای دهم یعنی سزاوارتر (اولی به تصرّف) مشخّص شد و معنای عبارت چنین است: «هر که را که من از خودش سزاوارتر به تصرّفم پس علی به او سزاوارتر است». (۴) حافظ ابو الفرج یحیی بن سعید ثقفی اصفهانی در کتاب خود به نام «مرج البحرین» به این معنی تصریح کرده است. زیرا او این حدیث را با سندی که به مشایخ خود رسانده، نقل کرده و در آنجا می‌گوید: رسول خدا (ص) دست علی (ع) را گرفت و گفت: «هر که را من ولیّم و به او از خودش سزاوارترم، پس علی ولیّ اوست». به این ترتیب معلوم شد که تمام آن معانی به معنای دهم بر می‌گردد (۵) و سخن پیامبر

---

[۱]. حدید (۵۷) آیه ۱۵: لذا امروز نه از شما غرامتی پذیرفته می‌شود و نه از کافران و جایگاهتان آتش است و همان سرپرستتان می‌باشد.

[۲]. در کتب مختلف بالغ بر سی معنی برای کلمه مولی آمده، از جمله در کتاب «امیر المؤمنین اسوه وحدت» صفحه ۶۵۰ بیست و شش معنی نقل شده است که علاوه بر ده معنایی که در این متن آمده است، معانی دیگر از قبیل:

دوست، شریک، پسر، پسر خواهر، داماد، عمو، رفیق، منعم، صاحب، برده، پیرو، یاور، جانشین و ... که پس از نقل معانی، هر کدام را جداگانه مورد بررسی قرار داده و در حدیث ولایت مناسب نبودن آن را ثابت کرده است. و در پایان می‌نویسد: «پیامبر (ص) می‌خواست بگوید: که علی (ع) مانند اوست بدین جهت که او سرپرست همه مسلمانان ... است». براستی این همه بحث و بررسی برای چیست؟ آیا- پناه به خدا- پیامبر (ص) با آن همه فصاحت و بلاغت نمی‌توانست عبارتی مناسب و در خور فهم مستمعان بگوید؟ و یا آن روز برای حاضران جای تردید بود ولی نپرسیدند و مسکوت گذاشتند؟ به طور یقین هیچ کدام از اینها نبوده است، بلکه تعصبات است که بعدها این تردیدها و بحثها را به وجود آورده است. اگر نه، آفتاب آمد دلیل آفتاب- گر دلیلت باید از وی، رخ متاب- م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(ص): «آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم» نیز بر این معنی دلالت دارد و این حدیث بیان واضح و روشنی است بر امامت علی (ع) و قبول طاعت آن حضرت و همچنین سخن دیگر پیامبر (ص)؛ «خدایا حق را بر محور علی و بر مدار او بگردان!» دلیل آن است که هیچ اختلافی بین علی (ع) و کس دیگر از صحابه اتفاق نیفتاد مگر این که حق با علی (ع) بوده است و این مطلب اجماع همه امّت است. مگر نمی‌بینی که دانشمندان، احکام سرکشان و تجاوزگران را از جنگ جمل و صفّین استنباط کرده‌اند، (۱) شاعران زیادی در روز غدیر، شعر سرودند از جمله حسّان بن ثابت گفت:

یناديهم يوم الغدير نبيّهم	بخم فاسمع بالرّسول مناديا
و قال فمن مولاكم و وليّكم	فقالوا او لم يبدوا هناک التّعاميا
الهک مولانا و انت وليّنا	و ما لک منّا فی الولايۀ عاصيا
فقال له قم يا علی فانّنی	رضيتک من بعدی اماما و هاديا
فمن كنت مولاه فهذا وليّه	فكونوا له انصار صدق مواليا
هناک دعا اللهم وال وليّه	و كن للّذی عادا عليا معاديا [1]

(۲) و نقل می‌کنند: وقتی که پیامبر (ص) شنید که حسان این اشعار را سروده است فرمود: ای حسان! تا زمانی که ما را یاری کنی، یا با زبانت از ما دفاع کنی مورد تأیید روح القدسی! (۳) قیس بن سعد بن عباده انصاری می‌گوید: حسان، این اشعار را در جنگ صفّین در حضور علی (ع) سرود:

قلت: لما بغی العدو علينا	حسبنا ربّنا و نعم الوكيل
و علیّ امامنا و امام	لسوانا به أتى التّنزيل
يوم قال النّبی من كنت مولاه	فهذا مولاه خطب جليل
و انّ ما قاله النّبی على الأمۀ	حتم ما فيه قال و قيل [2]

---

[1]. پیامبر (ص) روز غدیر، مسلمانان را (در محل غدیر خم) مخاطب قرار داد، و خود شنیدم ندای پیامبر را که فرمود: مولا و سرپرست شما کیست؟ آنان با بصیرت و آگاهی پاسخ دادند: مولای ما خدا و تو نیز سرپرست و ولی ما هستی و ما هیچ‌گاه از ولایت تو سرپیچی نخواهیم کرد! آنگاه به علی (ع) فرمود: برخیز که من تو را برای جانشینی (خودم) و راهنمایی مردم پس از خودم انتخاب کردم.

پس فرمود: هر کس را که من مولای او هستم، این علی ولیّ اوست. پس ای مردم از صمیم دل یار و یاور او، و از پیروان او باشید.

و در این هنگام دعا کرد: خداوندا دوست علی را دوست بدار، و با هر که او را دشمن دارد، دشمن باش.

[2]. وقتی که دشمن به حریم ما تجاوز کرد، با خود گفتم: ما را خدا بس است و او نیکو وکیلی است، و علی (ع) رهبر ما و رهبر و امام دیگران است و آیات قرآن به امامت او نازل شده است روزی که پیامبر (ص) فرمود: هر که را من مولای اویم، این (علی) مولای اوست، امر مهمی بود. براستی آنچه را که پیامبر (ص) بر این امّت گفت، بدون گفتگو قطعی و مسلّم است.

(۱) و کمیت گوید:

نفی عن عینک الأرق الهجوعا — و همّا تمتری عنه الدّموعا
لدی الرّحمن یشفع بالمثانی — فکان له ابو حسن شفیعا
و یوم الدّوح دوح غدیر خم — ابان له الولایهٔ لو أطیعا
و لکن الرّجال تبایعوها — فلم أر مثلها خطرا منیعا [۱]

(۲) این اشعار داستان شگفتی دارند! استاد ما عمرو بن صافی موصلی، آن داستان را نقل کرد و گفت: یکی از بزرگان این اشعار را خواند و در فکر و اندیشه به خواب رفت. در عالم رؤیا علی (ع) را دید علی (ع) به او فرمود: اشعار کمیت را دوباره برای من بخوان! و او خواند تا به عبارت «خطرا منیعا» رسید، علی (ع) شعر دیگری را از قول خود بر آنها افزود:

فلم أر مثل ذاک الیوم یوما — و لم أر مثله حقا أضیعا [۲]

آن مرد، با شنیدن این شعر، بیمناک از خواب بیدار شد.

(۳) سید حمیری می‌گوید:

یا بایع الدّین بدنیاه — لیس بهذا أمر اللّه
من این أبغضت علیّ الرّضا — و احمد قد کان یرضاه
من الّذی احمد من بینهم — یوم غدیر الخم ناداه
أقامه من بین اصحابه — و هم حوالیه فسماه
هذا علی بن ابی طالب — مولی لمن قد کنت مولاه
فوال من والاه یا ذا العلا — و عاد من قد کان عاداه [۳]

---

[۱]. شب‌زنده‌داری خواب را از دیده‌ات ربود و غمی اشک‌آور که ماتم‌زاست بر دلت نشست. در پیشگاه خدای رحمان آن اندوه و اشک به وسیله سوره حمد شفاعت می‌کند و ابو الحسن (علی) شفیع او خواهد بود. آن که در روز دوح (درختان انبوه) یعنی روز غدیر خم، ولایت وی را آشکار کرد، اگر از امر او اطاعت می‌کردند! ولی آن افراد پیمان بستند (و پیمان را شکستند) و من پیمانی چنان خطیر ندیده‌ام!

[۲]. من نه به عظمت آن روز روزی را دیده‌ام و نه حقی همانند آن حق تضییع شده یافتم!

[۳]. ای کسی که دین را به دنیایت فروخته‌ای، خداوند ترا به چنین کاری فرمان نداده است. چرا به علی (ع) که او راضی به قضای الهی و (به فرمان) احمد (ص) خشنود بود، کینه می‌ورزی؟ کیست آن که احمد (ص) او را در روز غدیر خم از میان اصحابش فرا خواند؟ و در میان اصحاب که در پیرامونش بودند به پاداشت و از او نام برد و گفت: این علی بن ابی طالب (ع) مولای آن کس است که من مولای اویم. پس ای خدای بزرگ! دوستان او را دوست بدار و هر که او را دشمن دارد او را دشمن بدار.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۱) بدیع الزّمان ابو الفضل احمد بن حسین همدانی می‌گوید:

یا دار منتج الرّسالة و بیت مختلف الملائکة

یا بن الفواطم و العواتک و التّرایک و العرائک

أنا حایک ان لم أکن مولی ولائک و ابن حایک [۱]

داستان شب هجرت

احمد بن حنبل در کتاب «الفضائل» از قول یحیی بن حماد و او از ابو عوانه، به نقل از أبو بکر بن محمد، از قول عمرو بن میمون نقل کرده، می‌گوید: من نزد ابن عبّاس نشسته بودم، ناگاه گروهی وارد شدند و به بد گویی از علی بن ابی طالب (ع) پرداختند. ابن عبّاس آنها را منع کرد و گفت: موقعی که رسول خدا (ص) از مکه مهاجرت کرد، علی (ع) لباس او را پوشید و در بستر آن حضرت خوابید، و این در حالی بود که مشرکان همواره پیامبر (ص) را اذیّت می‌کردند، علی (ع) خوابیده بود که أبو بکر وارد شد، گمان کرد که پیامبر (ص) است، صدا زد:

یا رسول اللّه؟ علی (ع) به او جواب داد: «پیامبر (ص) به سمت بئر میمون رفت، او را دریاب!» أبو بکر رفت تا به رسول خدا (ص) ملحق شد و آن شب کافران، به سمت علی (ع) سنگ پرتاب می‌کردند و او به خود می‌پیچید در حالی که سرش را تا صبح به جامه‌اش پیچانده بود! [۲] ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر خود از ابن عبّاس نقل کرده است، می‌گوید: چون رسول خدا (ص) قصد کرد که به

---

[۱]. ای سرای کسی که نتیجه‌اش پیامبری است و ای خانه‌ای که محل رفت و آمد فرشتگان بود. ای پسر چند فاطمه (فاطمه بنت اسد، فاطمه بنت عبد اللّه بن عمرو مخزومی جده پدری پیامبر و دیگری محتملا فاطمه بنت حمزه) و عاتکه‌ها (از پیامبر نقل شده که در جنگ حنین فرمود: «انا بن العواتک» منم پسر عاتکه‌ها! یعنی عاتکه بنت هلال مادر عبد مناف و عاتکه بنت مرّة مادر هاشم بن عبد مناف و عاتکه بنت اوقص مادر وهب بن مناف جد رسول خدا) و تریکه‌ها (آثار و امور ماندنی) و عریکه‌ها (طبیعتها) یم. و اگر من شریک دوستی تو نباشم نافذ در قلب و پسر نافذم!

[۲]. جریان لیلة المبیت را به این کیفیت در منابع شیعه ندیده‌ام، مورّخان نوشته‌اند، سران قریش در «دار النّدوه» جمع شدند، پس از مشورت تصمیم گرفتند پیامبر (ص) را نابود سازند. سرانجام به پیشنهاد پیر مرد نجدی و یا ابو جهل از هر قبیله یک نفر انتخاب شد تا شبانه همگروه حمله ببرند و پیامبر (ص) را بکشند و او را قطعه‌قطعه کنند تا خون او بین تمام قبایل تقسیم شود. این پیشنهاد به اتفاق آراء تصویب شد، در چنین شرایطی جبرئیل نازل شد و پیامبر (ص) را از نقشه شوم آنها آگاه ساخت، بدین سبب به پیشنهاد پیامبر (ص) علی (ع) در بستر او خوابید و ثلثی از شب گذشته بود که چهل تن (از قبایل مختلف) به خانه پیامبر (ص) حمله بردند، در حالی که علی سوره یس را قراءت می‌فرمود (تا فهم لا یبصرون قراءت کرد) از خانه بیرون شد و مشرکان گمان می‌کردند کسی که در بستر خوابیده پیامبر است. در حالی که دستها به قبضه شمشیر وارد حجره شدند، علی (ع) سر بلند کرد و فرمود: «چه می‌گویید؟ می‌گفتند: محمد کجاست؟ فرمود: «مگر او را به من سپرده بودید ...؟» (طبقات کبری ج ۱، ص ۲۳۸، بحار الانوار، ج ۱۹، فروغ ابدیت ج ۱، ص ۳۴۲- ۳۴۸) - م.

مدینه مهاجرت کند، علی بن ابی طالب (ع) را در مکه به جای خود گذاشت تا دیون او را بپردازد و امانتهایی که در نزد او بود به صاحبانش برگرداند. و به او دستور داد تا در بستر آن حضرت بخوابد و فرمود: برد سبز رنگ حضرمی را بر تن بپوش که هیچ کس از ایشان راه نخواهد یافت و نمی‌تواند به تو آسیبی برسانند. در حالی که مشرکان خانه پیامبر (ص) را محاصره کرده بودند، (ابن عبّاس می‌گوید:) در آن حال خداوند به جبرئیل و میکائیل فرمود: کدام یک از شما زندگیتان را فدای دیگر می‌کنید؟ هر دو زندگی خود را ترجیح دادند. خداوند خطاب به ایشان فرمود: آیا شما مثل علی بن ابی طالب نیستید که بین او و محمد عقد اخوّت بستم؟ و او بر بستر محمد خوابیده در حالی که جانش را فدای او می‌کند و برای زنده ماندن او دست از زندگی خود می‌شوید! به زمین فرود آیید و او را از دست دشمنانش حفظ کنید. ایشان فرود آمدند: جبرئیل بالای سر علی (ع) و میکائیل در پایین پای آن حضرت و فرشتگان فریاد می‌زدند: مرحبا! مرحبا! چه کسی مثل توست ای پسر ابو طالب در حالی که خداوند به وسیله تو بر فرشتگان افتخار می‌کند؟ سپس رسول خدا (ص) آهنگ مدینه فرمود و درباره علی (ع) این آیه نازل شد: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ».[1]

(۱) ابن عبّاس می‌گوید: نخستین کسی که به منظور جلب رضای خدا جانش را فروخت، علی بن ابی طالب (ع) بود، و ابن عبّاس می‌گوید: امیر المؤمنین (ع) این شعر را که آن شب سروده بود برای ما خواند:

وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصا — و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر
رسول الإله خاف أن یمکروا به — فنجّاه ذو الطّول العلیّ من المکر
و بات رسول اللّه فی الغار آمنا — موقّی و فی حفظ الإله و فی ستر
و بت اراعیهم و ما یثبتوننی — و قد وطنت نفسی علی القتل و الأسر» .[2]

---

[1]. بقره (۲) آیه ۲۰۷: بعضی از مردم (با ایمان و فداکار همچون علی (ع) در لیلة المبیت به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر (ص) جان خود را در برابر خشنودی خدا می‌فروشند. و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است.

[2]. جان خود را برای بهترین کسی که روی زمین گام نهاده، سپر قرار دادم، او که گرامی‌ترین انسانی بود که خانه خدا و حجر الاسود را طواف نمود. فرستاده خدا که بیمناک بود مبادا او را غافلگیر کنند، این بود که خداوند بخشنده و توانا او را از مکر و حیله دشمنان نجات داد.
رسول خدا (ص) در آن شب با ایمنی در غار خوابید، مصون از گزند و در حفظ و پوشش الهی بود. و تمامی شب را منتظر (حمله) ایشان بودم، و خود را برای کشته شدن و اسارت آماده کرده بودم.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

داستان قربانی

احمد [حنبل] در مسند با سندی که گذشت از قول اسود بن عامر به نقل از شریک و او از ابو الحسن، از قول حکم و او از حبیش، و همچنین احمد در کتاب «الفضائل» با همین سند از علی (ع) نقل کرده‌اند که فرمود: «رسول خدا (ص) به من امر کرد تا همیشه از طرف او قربانی کنم». بدین جهت علی تا وقت شهادتش همه‌ساله از طرف پیامبر (ص) دو گوسفند نر فربه قربانی می‌کرد، محمد بن شهاب زهری می‌گوید: رسول خدا (ص) از میان دیگر نزدیکان و خاندان خود، علی (ع) را برای این منظور برگزید که گویا خود پیامبر (ص) است که شخصا قربانی می‌کند، توفیق راه درست به دست خداست.

داستان دعای پیامبر صلوات اللّه علیه برای سلامتی و عافیت علی علیه السلام.

ترمذی به سندی که گذشت، از محمد بن بشّار و یعقوب بن ابراهیم و ایشان از قول ابو عاصم به نقل از ابو الجراح، از جابر بن صبیح و او از امّ شراحیل از قول ام عطیّه نقل کرده است که گفت: رسول خدا (ص) سپاهی را برای جنگ با دشمنان گسیل داشت که علی (ع) نیز در جمع این سپاه بود (ام عطیّه می‌گوید) خودم از پیامبر (ص) شنیدم در حالی که دستهایش را به طرف آسمان بلند کرده بود، می‌گفت: «خداوندا مرا زنده بدار تا علی را (برگردانی) و ببینم». و احمد در کتاب «الفضائل» با همین مضمون روایتی را از زید بن ارقم نقل کرده است.

(۲) احمد در کتاب «الفضائل» از یزید بن هارون به نقل از شریک و او از عبد اللّه ابن محمد بن عقیل از قول جابر بن عبد اللّه نقل می‌کند که در مسجد در خدمت رسول خدا (ص) بودیم، فرمود: «مردی از اهل بهشت بر شما نمایان می‌شود، یا بر شما وارد می‌شود». پس علی (ع) وارد شد، جابر می‌گوید: سپس ما آن را به علی (ع) تبریک گفتیم.

راجع به قراءت سوره برائت در مقابل مردم و سخن پیامبر که علی از من است!

ترمذی به اسنادی که گذشت از قول قتیبه و او از جعفر بن سلیمان ضبعی به نقل از یزید الرّشک، از مطرف بن عبد اللّه و او از عمران بن حصین نقل کرده می‌گوید: رسول خدا (ص) سپاهی را به جبهه فرستاد و علی بن ابی طالب را به سپهسالاری ایشان گماشت، و علی (ع) با گروهی از سپاهیان عزیمت کرد و پس از پایان جنگ، یکی از اسیران را برای خود به کنیزی گرفت، چهار نفر از سپاهیان با هم پیمان بستند که وقتی نزد رسول خدا (ص) رسیدند جریان را به آن حضرت بگویند و چون به خدمت پیامبر (ص) رسیدند، نفر اول بلند شد و عرض کرد: یا رسول اللّه، می‌بینید علی بن ابی طالب چنین و

چنان می کند، پیامبر (ص) صورتش را از او برگرداند سپس نفر دوم بلند شد و همان سخن را گفت، پیامبر (ص) صورتش را از او نیز برگرداند و سومی و چهارمی برخاستند و همان سخنها را گفتند. پیامبر (ص) صورتش را از آنها برگرداند، آنگاه رو به آنها کرد- در حالی که آثار خشم در چهره‌اش نمودار بود- فرمود: «شما از علی چه می‌خواهید؟ سه مرتبه تکرار کرد» و افزود:

«علی از من است و من از علی و کسی از طرف من امانت و دینی را ادا نمی کند مگر علی (ع)». [1]

تفسیر معنای سخن پیامبر (و لا یؤدّی عنّی الا علی)

مورّخان نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) در سال نهم هجری أبو بکر را فرستاد تا با مردم حج به جا آورد و به وی گفت: «مشرکان در موسم حج می‌آیند و برهنه در اطراف خانه کعبه طواف می کنند و من دوست ندارم تا وقتی که این رسم برداشته نشده، حج به جا آورم» و چهل آیه از اوّل سوره برائت را به او داد تا به مردم حاضر در موسم حج قراءت کند. همین که أبو بکر مسافتی را رفت رسول خدا (ص) علی (ع) را خواست و به او گفت: این آیات که از آغاز سوره برائت است با خود ببر، موقعی که مردم در موسم حج جمع شدند به آنها اعلام کن و شتر مخصوص خود (ناقه عضباء) را به وی داد و علی (ع) رفت و در ذو الحلیفه به أبو بکر رسید و آیات شریفه را از أبو بکر گرفت. أبو بکر نزد رسول خدا (ص) برگشت و گفت: پدر و مادرم فدایت باد! آیا راجع به من یا درباره من آیه‌ای نازل شده است؟ فرمود: نه، بلکه (دستور رسید که) جز من و یا مردی که از خودم باشد حق ندارد از جانب من ابلاغ کند».

احمد در کتاب «الفضائل» به اسناد خود تا ابو سعید خدری نقل کرده است: که علی (ع) همین که آیات اول برائت را که در بین راه از أبو بکر گرفته بود، قراءت کرد به صدای بلند فرمود: «بدانید که وارد بهشت نمی‌شود مگر انسان مسلمان و از امسال به بعد هیچ مشرکی حق ندارد به مسجد الحرام نزدیک شود و نباید کسی برهنه در اطراف کعبه طواف کند و هر که با رسول خدا (ص) پیمانی داشت (پیمان عدم تعرّض) تا انقضای مدت به قوّت خود باقی است»، یکی از کافران گفت: ما از پیمان تو و پسر عمویت بیزاریم! علی (ع) در پاسخ او فرمود: «اگر که رسول خدا (ص) دستور نداده بود که تا زمان برگشتن کاری نکنم، تو را می کشتم».

---

[1]. این داستان، از منابع عامه و بیشتر از احمد بن حنبل، نقل شده است، زین الدّین عاملی نباطی در کتاب صراط مستقیم (ج ۲ ص ۵۹) می‌نویسد: ابن حنبل روایت کرده، که علی (ع) در یمن کنیزی از اسیران را برگرفت. خالد با بریده به پیامبر (ص) نامه نوشتند و پیامبر (ص) در حالت خشم به بریده فرمود: «از علی بد مگو، که او از من و من از اویم». و از ابن مردویه نیز شبیه این گفته را نقل می کند و می‌افزاید که پیامبر فرمود: «بریده! تو از کسی بد می گویی که بهترین مردم برای شما بعد از من است و ...»- م.

(۲) زهری می‌گوید: پیامبر (ص) از آن رو به علی (ع) دستور داد که آیات برائت را قراءت کند نه دیگران، زیرا رسم عرب بر این بود که عهدنامه‌ها را جز بزرگ و رئیس قبیله یا مردی از اهل بیتش که به منزله اوست همانند برادر یا عمو و یا عموزاده بر عهده نمی‌گرفت و پیامبر (ص) نیز مطابق رسم و عادت عرب عمل کرد. احمد نیز در کتاب «الفضائل» همین مضمون را بیان کرده است.

ابن عبّاس می‌گوید: پیمانی که در این داستان، یاد شد پیمانی است که خداوند در اول سوره برائت فرمود: «فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» [۱] یعنی: در امن و امان و بدون ترس و بیم رفت و آمد کنند، و پس از نزول این آیه رسول خدا (ص) با هیچ کس پیمانی نبست.

(۴) بعضی گفته‌اند: رسول خدا (ص) در جنگ احد فرمود: «علی از من است و من از علی»، احمد در کتاب «الفضائل» می‌گوید: وقتی که پرچمدار مشرکان در جنگ احد قصد جان رسول خدا (ص) را داشت، علی (ع) جان خود را فدایی پیامبر (ص) نموده و بر پرچمدار حمله برد و او را از پا درآورد، در این هنگام جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! براستی که این است مواساۀ و رسول خدا (ص) فرمود: «علی از من است و من از اویم» و جبرئیل گفت: و من از شمایم.

(۵) این مطلب را محمد بن اسحاق نیز در کتاب مغازی نقل کرده است. زهری می‌گوید: جبرئیل بدین جهت گفته است: این است مواساۀ حقیقی، که مردم در روز احد از اطراف پیامبر (ص) فرار کردند حتی عثمان بن عفّان نخستین کسی بود که فرار کرد و وارد مدینه شد و این آیه درباره او نازل شد: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ ...» [۲] و بعضی نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) این سخنان را در حجۀ الوداع فرموده است.

(۱) احمد در «الفضائل» به نقل از یحیی بن ابی بکر و ابن آدم و این دو از قول اسرائیل از ابو اسحاق و او از حبشی بن جناده از سلوی که خود در حجۀ الوداع حضور داشته می‌گوید: از رسول خدا (ص) شنیدم که آن روز می‌فرمود: علی از من است و من از او، و جز او کسی حقّ دین مرا ادا نمی‌کند. و بعضی گفته‌اند که این سخن را روزی که آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» [۳] نازل شد، فرموده است. [۴]

---

[۱]. توبه (۹) آیه ۲: با این حال چهار ماه (مهلت دارید که) در زمین (آزادانه) سیر کنید.

[۲]. آل عمران (۳) آیه ۱۵۵: آنهایی که در روز روبرو شدن دو جمعیت با یکدیگر (روز جنگ احد) فرار کردند ...

[۳]. شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴: خویشاوندان نزدیکت را بترسان!

[۴]. منافاتی ندارد که به این عبارت و یا به عبارت دیگر در تمام این موارد فرموده باشد، نظیر حدیث ثقلین و حدیث منزلت که به کرّات فرموده‌اند- م.

حدیث طیر

احمد در کتاب «الفضائل» و ترمذی در «السّنن» این حدیث را نقل کرده‌اند، اما احمد به سفیان غلام رسول خدا (ص) که نام اصلیش مهران بود، حدیث را اسناد داده می‌گوید:

زنی از انصار مرغی را (بریان کرده) با دو گرده نان و در روایتی دو مرغ با دو گرده نان به عنوان هدیه به رسول خدا (ص) تقدیم کرد. رسول خدا (ص) عرض کرد: «خداوندا کسی را که در نزد تو از همه کس محبوبتر است بفرست» ناگهان در بازشد و علی بن ابی طالب وارد شد و آن مرغ را با آن حضرت تناول کردند.

(۳) امّا ترمذی می‌گوید: سفیان به نقل از وکیع و او از عبید اللّه بن موسی، از قول عیسی بن عمر و او از سدی به نقل از انس به مالک می‌گوید: نزد پیامبر (ص) مرغی بود، عرض کرد: «پروردگارا کسی را که از همه مخلوقت در نزد تو محبوبتر است بفرست تا با من این مرغ را تناول کند!» زمانی نگذشت که علی (ع) آمد و مرغ را با پیامبر (ص) تناول کرد.

(۱) ترمذی می‌گوید: سدی که نام اصلیش اسماعیل بن عبد الرّحمن است این خبر را از انس بن مالک شنیده و حسن بن علی نیز این روایت را نقل کرده و سفیان ثوری، شعبه و یحیی بن سعید قطان و دیگران او را توثیق کرده‌اند.

(۲) (مؤلّف می‌گوید:) ترمذی این مطلب را در توثیق سدی نقل کرده است چون گروهی از روی تعصّب می‌خواستند این حدیث را باطل شمارند از این رو ترمذی او را توثیق کرده است.

(۳) حاکم ابو عبد اللّه نیشابوری می‌گوید: حدیث طیر صحیح است، بخاری و مسلم آن را در صحیح خود نقل کرده‌اند چون رجال حدیث ثقه هستند و شرط نقل ایشان نیز همین است.

اگر کسی بگوید: پس چرا این حدیث را حاکم در مستدرک صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل نکرده است؟

(۴) جواب این است که حاکم به این دلیل نقل نکرده که محمد بن طاهر مقدّسی و دارقطنی درباره این حدیث دچار تعصّب شده‌اند و برای حدیث طیر، سند ضعیفی را نقل کرده‌اند، زیرا موقعی که او مستدرک را می‌نوشت دارقطنی اطّلاع یافت با خود گفت: شاید او حدیث طیر را در مستدرک صحیح بخاری و صحیح مسلم بنویسد از این رو خود ننوشت و حاکم را به این جهت متّهم به تشیّع کرد.

بنابراین با توجه به وضع محمد بن طاهر چگونه می‌توان به گفته او گوش داد و همچنین با تعصّبی که دارقطنی نسبت به حاکم، ترمذی و احمد بن حنبل داشته است به قول او اعتماد کرد، خصوصا با وجود شهادتی که پیشینیان درباره عدالت سدی داده‌اند از این رو نباید به انتقاد دیگران توجه کرد. اگر کسی بگوید که بخاری و ابن معین درباره سدی سخنانی گفته‌اند! خواهیم گفت: آنها از این جهت که سدی روایات زیادی را نقل کرده، سخن گفته‌اند- همان حرفی را که اصحاب درباره ابو هریره گفته‌اند- نه به خاطر چیز دیگری.

داستان وصله زدن کفش

این حدیث را احمد در کتاب «الفضائل» و ترمذی در «السّنن» نقل کرده‌اند، احمد می‌گوید یحیی بن آدم از قول یونس و او از ابو اسحاق به نقل از زید بن بتیع و او از انس نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «یا قوم بنی ولیعه باید از (کارهایشان) دست بردارند یا مردی را به سوی ایشان خواهم فرستاد که چون خود من است. فرمان مرا درباره ایشان اجرا کند و جنگجویانشان را بکشد و اولادشان را اسیر نماید».

(۲) ابو ذر گوید: من چیزی جز سردی دست عمر را از پشت سرم نفهمیدم او، به من گفت: به نظر تو منظور پیامبر (ص) کیست؟ گفتم: مقصودش تو نیستی بلکه منظورش علی بن ابی طالب است که کفش را وصله می‌زند.

(۳) بنی ولیعه گروهی از عرب بودند و در روایتی عمر گفت: به خدا قسم که من هیچ وقت آرزوی فرماندهی نکردم مگر آن روز که در دلم امیدوار شدم که پیامبر (ص)- به من اشاره کند- بگوید: این! ولی رسول خدا (ص) به علی (ع) توجه کرد و دست او را گرفت و فرمود: «این است، آن شخص این است»- دو مرتبه تکرار کرد- و در روایتی، دست علی (ع) را کشید.

(۴) ترمذی گوید: سفیان بن وکیع به نقل از ابو شریک و او از منصور و او از قول ربعی بن حراش روایت کرده است که علی بن ابی طالب در رحبه (بیابان وسیع) برای ما نقل کرد و گفت: همین که روز حدیبیّه فرا رسید، سهیل بن عمرو با گروهی از سران کفّار نزد ما آمدند، سهیل عرض کرد: یا محمد! افرادی از پسران، برادران و غلامان ما نزد تو آمده‌اند و آنها راجع به دین اطلاعاتی ندارند و تنها به قصد فرار از اموال و باغهای ما به نزد تو آمده‌اند، آنها را به ما برگردان، رسول خدا (ص) فرمود: «اگر آنها اطلاعاتی ندارند ما به آنها می‌آموزیم» سپس فرمود: «ای توده‌های قریش باید شما

(از مخالفت خود با ما) دست بردارید، وگرنه خداوند کسی را بر شما بر می‌انگیزد که بر اساس این دین، گردن شما را با شمشیر بزند» گفتند: آن شخص کیست؟ فرمود: «آن کسی است که خداوند دل او را برای ایمان آزموده است و او وصل‌کننده کفش است».

(۵) علی (ع) می‌فرماید «من در همان حال نشسته بودم کفش رسول خدا (ص) را وصله می‌زدم».

(۱) (مؤلف می‌گوید) جزوه‌ای به خط پدر بزرگم ابو الفرج به دستم رسید که در آن اشعاری از سروده‌های وی موجود بود، از جمله [۱]:

قالوا علیّ قلت حبّی، ربّی علیّ شاهدی — ما قول قط تصنّع و باطنی قد بان

هو خاصف النّعل نعلی علی قفا من یبغضه — هذا سهیم البغض و دع یکون من کان

الشّط ینقصه احبّه یزید ما اقدر ابصره — لمی یزید و مات الحسین و هو عطشان [۲]

سخنی درباره بستن درها

این حدیث را احمد در «الفضائل» و ترمذی در «السنن» نقل کرده‌اند. اما احمد می‌گوید: محمد بن جعفر از قول عوف، به نقل از ابو عبد اللّه میمون، از زید بن ارقم نقل کرده است که گفت: چند تن از صحابه درهای منزلشان به مسجد پیامبر (ص) باز می‌شد رسول خدا (ص) فرمود: «این درها را ببندید جز در منزل علی بن ابی طالب (ع)!» مردم به این امر اعتراض کردند تا این که رسول خدا (ص) برای ایراد سخن بپا خاست و حمد و ثنای خدا را به جا آورد، سپس فرمود: «من هیچ چیز را باز و بسته نکردم مگر آن دستوری بود از جانب خدا و من هم اجرا کردم».

ابن عبّاس میگوید: مقصود پیامبر این است که خداوند مرا مأمور کرد و من هم امر او را اجرا کردم.

امّا ترمذی گوید: محمد بن حمید رازی به نقل از ابراهیم بن مختار و او از شعبه و او از قول ابو ثلج به نقل از عمرو بن میمون، از ابن عبّاس نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) دستور داد تمام درها را ببندند جز در خانه علی (ع).

ترمذی اضافه می‌کند: منظور درهایی است که به مسجد باز می‌شد، به این گفتار گروهی اعتراض کرده‌اند و این اعتراض از چند جهت است: یکی این که گفته‌اند در سلسله سند حدیث اوّل، میمون

---

[۱]. این اشعار نامنظم بوده و درست نقل نشده و کلمات، غلط و درهم است، به نسخه اصل نیز دست نیافتم، بنابراین جای دقّت و تأمل باقی است.- م.

[۲]. آنها گفتند: علی! گفتم: حبیب من است، پروردگارم گواه بر دوست داشتن من است. هرگز سخنی از روی تکلّف و تصنّعی نمی‌گویم در حالی که باطن من ظاهر و پیداست! او علی (ع) وصله‌زننده کفش است و کفش من در پی اوست (من دنباله‌رو و تابع اویم)، کسی که او را دشمن می‌دارد و در دشمنی او سهیم است او را واگذار، هر که می‌خواهد باشد! شطّ فرات را که یزید دوستدار او بود باعث کاستی اوست چقدر واضح است تماس یزید با آن در حالی که حسین تشنه شهید شد!

غلام عبد الرحمن بن سمره است که یحیی بن سعید او را ضعیف شمرده است، و امّا در حدیث دوم ابو ثلج هست که نام وی یحیی بن سلیم است، احمد و ابن حبان نیز او را ضعیف دانسته‌اند. جهت دوم این است که این حدیث را گروهی از صحابه از قبیل سعد بن ابی وقّاص و عبد اللّه بن عمر و جابر نقل کرده‌اند و طریق نقل روایت ایشان ضعیف است. جهت سوم این است که در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است که پیامبر (ص) دستور داد تمام درها را ببندند جز در خانه أبو بکر.

جواب اعتراض: اما ابو ثلج، احمد از وی روایت نقل کرده و او را توثیق نموده است.

بنابراین چگونه می‌شود که به حرف کسی گوش داد که او را ضعیف شمرده است؟! و همچنین میمون که احمد در کتاب فضائل از او روایت نقل کرده است.

اما روایات صحابه، ما هیچ استدلالی به گفته آنها نکردیم بلکه به روایت احمد و ترمذی اعتماد کردیم.

امّا قول بخاری و مسلم که پیامبر (ص) دستور داد تمام درهای مسجد را ببندند جز در خانه أبو بکر را! می‌گوییم: احمد و ترمذی نقل کردند که جریان درباره علی (ع) است و تنها ابو سعید گفته است که این رویداد مربوط به أبو بکر بوده است و هیچ یک از دو روایت اولویّتی نسبت به دیگری ندارد. بنابراین قضیّه موکول به تاریخ می‌شود. [1] نهایت امر، حدیث ابو سعید، در صحیح بخاری و صحیح مسلم (در پاسخ آنها) گفته می‌شود.

می‌گوییم: احمد و ترمذی در این باب نیز مقلّدند، و ترمذی از علی بن منذر، به نقل از فضیل بن سالم بن ابی حفصه و او از عطیه و او از قول ابو سعید خدری نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «یا علی بر هیچ کس روا نیست که در حال جنابت در میان این مسجد باشد، جز من و تو».

ترمذی گوید: معنای سخن پیامبر (ص) آن است که برای کسی جز من و تو حلال نیست در حال جنابت از این مسجد رفت و آمد کند.

اگر کسی بگوید: عطیّه (از جمله راویان حدیث) ضعیف است، گویند: دلیل بر ضعف حدیث آن است که ترمذی گفته است: من این حدیث را برای محمد بن اسماعیل بخاری نقل کردم، یا او این حدیث را از من شنید و آن را عجیب شمرد.

---

[1]. در مقابل افراد متعصّب چه می‌توان کرد، در هر موردی اهل تعصب بیکار نشسته‌اند، هر چند به یک دلیل واهی و هر دستاویزی و لو تار عنکبوتی تمسّک جسته‌اند، مؤلّف چه کند، ناگزیر از راه مسالمت وارد شده و بالاخره انبوه مورّخان را که نمی‌شود تکذیب کرد!- م.

جواب این است که عطیّه عوفی حدیث را از عبّاس و صحابه نقل کرده و خود ثقه است. امّا این سخن ترمذی که از بخاری نقل می‌کند که حدیث را عجیب شمرد به دلیل گفتار پیامبر (ص) است که فرمود: «من (عبور از مسجد را) برای کسی حلال نمی‌دانم مگر این که پاک باشد، نه زن حایض و نه شخص جنب» از نظر شافعی برای شخص جنب عبور از مسجد جایز است ولی در نزد ابو حنیفه، به دلیل نصّ، تا جنب غسل نکرده جایز نیست. و حدیث علی (ع) را حمل کرده‌اند بر این که، این حکم اختصاص به آن حضرت داشته است چنان که رسول خدا (ص) اموری ویژه و اختصاصی داشت.

نجوا و وصیت پیامبر به علی

ترمذی از قول علی بن منذر کوفی به نقل از محمد بن فضیل و او از قول ابو الزبیر، و او از جابر بن عبد اللّه نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) در روز طائف علی بن ابی طالب را خواست و با او مدّت زیادی نجوا کرد، مردم گفتند نجوای پیامبر (ص) با پسرعمویش به درازا کشید، رسول خدا (ص) این سخن را شنید، فرمود: «این من نبودم که با علی نجوا کردم در حقیقت خدا بود که با وی نجوا کرد!».

ترمذی می‌گوید: معنای این سخن پیامبر (ص) آن است که خداوند مرا مأمور کرده بود تا من و او با هم نجوا کنیم یا مأمورم کرد تا با او نجوا کنم.

لغت‌شناسان می‌گویند: تناجی به معنای رازی است که بین دو نفر باشد؛ گفته می‌شود: «نجوته نجوی» یعنی با او هم‌راز شدم و همچنین است «ناجیته» و «انتجی القوم و تناجوا» وقتی که افراد با هم، راز دل گویند، کلمه «نجوی» اسم [مصدر نجا، ینجو] است.

احمد در کتاب «الفضائل» از قول محمد بن عبد اللّه بن محمد بن ابی شیبه و او از جریر بن عبد الحمید، به نقل از ام موسی و او از ام سلمه نقل کرده، می‌گوید: به آن خدایی که همه ما به او سوگند می‌خوریم، علی بن ابی طالب (ع) از همه کس به رسول خدا (ص) نزدیکتر بود، رسول خدا (ص) در مرض موت به سر می‌برد چون روز وفاتش در رسید علی (ع) را طلبید، با هم مدّتی نجوا کردند و اسرار زیادی را به او گفت و بعد در همان روز از دنیا رفت.

بنابراین از همه کس به رسول خدا (ص) نزدیکتر بود.

(۳) اگر کسی بگوید: از عایشه نقل کرده‌اند که می‌گفت: مردم تصوّر می‌کنند که رسول خدا به علی بن ابی طالب وصیّت کرد، چه وقت این اتّفاق افتاد؟ در حالی که وقت مردن به سینه من تکیه داده

بود! جواب این است که این حدیث را احمد بن حنبل در کتاب «الفضائل» نقل کرده و کسی هم از آن انتقادی نکرده و حدیث صحیحی است. اگر ایرادی داشت محدّثان چیزی می‌گفتند و مقصود عایشه از عبارت «گمان می‌برند» اشاره به امّ سلمه دارد و ام سلمه، همانند عایشه است وانگهی سخن امّ سلمه مثبت است و چیزی را ثابت می‌کند در حالی که سخن عایشه حقیقتی را نفی می‌کند و هر جا مثبت و نافی را جمع کردند به اجماع همه امّت مثبت مقدّم است، علاوه بر این، این گفته عایشه که: «پیامبر (ص) در حالی از دنیا رفت که به سینه من تکیه داشت» با وصیّت کردن وی به علی (ع) منافاتی ندارد، زیرا که در آن حال انسان توان سخن گفتن ندارد و بیقین اندکی پیش از آن بوده است بنابراین از باب جمع اقوال، توجیه این است که در آن وقت به علی (ع) وصیّت کرده و چون حالش وخیم شده به سینه عایشه تکیه داده است! [1]

(۱) احمد در کتاب الفضائل به نقل از هیثم بن خلف و او از محمد بن ابی عمر دوری و او از قول شاذان و او از جعفر بن زیاد به نقل از مطر و او از انس روایت کرده، می‌گوید: به سلمان فارسی گفتم: از رسول خدا (ص) راجع به وصیّتش بپرس! سلمان از رسول خدا پرسید، پیامبر (ص) در جواب گفت: وصیّ موسی بن عمران که بود؟ سلمان گفت: یوشع بن نون، پیامبر (ص) فرمود: همانا وصیّ، وارث و ادا کننده عهد و پیمان من، علی بن ابی طالب است.

(۲) اگر کسی بگوید: آنان حدیث وصیّت را ضعیف شمرده‌اند.

پاسخ این است که حدیثی را که آنها ضعیف دانسته‌اند، حدیثی است که در سلسله سندش اسماعیل بن زیاد است که دارقطنی درباره او ایرادی دارد زیرا که او در حدیث خود چیزی را پس از عبارت «منجز وعدی» افزوده و آن عبارت است از جمله «و آن بهترین ما ترک من است» ولی حدیثی را که نقل کردیم و احمد آن را در کتاب «الفضائل» نقل کرده است در اسناد آن حدیث نه نامی از ابن زیاد است و نه این جمله زاید، بنابراین، آن یک حدیث است و این یک حدیث دیگر.

---

[1]. در طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۲۶۳ آمده است: «پیامبر (ص) در آخرین لحظه‌های زندگی» چشمان خود را باز کرد و گفت: «برادرم را صدا بزنید تا بیاید» همه فهمیدند، مقصود او کسی جز علی نیست، علی آمد در کنار بستر پیامبر (ص) نشست ولی احساس کرد که پیامبر می‌خواهد از بستر برخیزد، پیامبر (ص) را بلند کرد و به سینه خود، تکیه داد» و نیز در چند سطر بعد می‌نویسد: «چیزی نگذشت که علائم احتضار در وجود شریفش پدید آمد، شخصی از ابن عبّاس پرسید، پیامبر (ص) در آغوش چه کسی جان سپرد؟ ابن عبّاس گفت: پیامبر (ص) در حالی که در آغوش علی (ع) بود، جان سپرد، همان شخص افزود که عایشه مدّعی است که سر پیامبر (ص) بر سینه او بود که جان داد، ابن عبّاس، تکذیب کرد و گفت: پیامبر (ص) در آغوش علی (ع) جان داد و علی و برادرم فضل او را غسل دادند». امیر مؤمنان ضمن خطبه‌ای (نهج البلاغه صبحی صالح خطبه ۱۹۷) می‌فرماید: «رسول خدا (ص) در حالی که سر بر سینه من داشت، قبض روح شد، و در حالی که فرشتگان مرا یاری می‌کردند، پیکر مقدّسش را غسل دادم» - م.

سخنی درباره این گفته پیامبر «هر که علی را بیازارد، مرا آزرده است»

احمد در کتاب «الفضائل» از قول یعقوب و او از پدرش محمد بن اسحاق به نقل از فضل بن معقل بن سنان، از عبید اللّه بن دینار اسلمی و او از عمرو بن شاس نقل کرده، گوید:

همراه علی به سوی قبیله نمیر رفتیم و او نسبت به من درشتی کرد همین که به مدینه آمدم در مسجد از او گله و شکایت کردم این مطلب به گوش پیغمبر (ص) رسید. روزی وارد مسجد شدم در حالی که آن حضرت با جمعی از اصحابش نشسته بودند، نگاه تندی به من کرد سپس فرمود: «هان به خدا سوگند که مرا آزردی!» گفتم: به خدا پناه می‌برم ای رسول خدا! از این که شما را بیازارم! فرمود: «مگر تو نمی‌دانستی که هر کس علی را بیازارد مرا آزرده است». این حدیثی است بدون هیچ عیبی.

(۱) سعید بن مسیّب از عمر روایت کرده است که وی شنید مردی از علی به بدی یاد می‌کند، گفت: وای بر تو، آیا می‌دانی چه کسی در این قبر مدفون است؟- در حالی که به قبر رسول خدا (ص) اشاره می‌کرد- آن مرد ساکت ماند. عمر گفت: محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب اینجا مدفون است، هرگاه تو علی را آزرده باشی در حقیقت او را آزرده‌ای!

قضاوت علی علیه السلام

احمد در کتاب «الفضائل» به نقل از نمیر و او از اعمش و او از قول عمرو بن مرّه و او از بحتری، از قول علی (ع) نقل کرده است که فرمود: «رسول خدا (ص) مرا در حالی که جوان بودم به جانب قبیله نمیر فرستاد. عرض کردم: یا رسول اللّه! شما مرا به سوی قومی می‌فرستید تا در بین ایشان قضاوت کنم در حالی که من جوانم و یا قضاوت آشنایی ندارم! پیامبر (ص) فرمود: جلوتر بیا! من نزدیکتر رفتم، دست مبارکش را به سینه‌ام زد و فرمود:

خداوندا قلب او را هدایت کن و زبان او را استوار گردان، فرمود: پس از آن هرگز در قضاوت میان دو کس دچار تردید نشدم». این حدیث را در مسند نیز آورده است و ابن اسحاق و دیگران هم در کتاب «المغازی» آن را نقل کرده‌اند و در آنجا آمده است: «هرگاه دو طرف دعوی در حضور تو نشستند، اوّل بین آنها داوری مکن مگر این که از نفر بعدی هم سخنانش را بشنوی چنان که از نفر قبلی شنیده‌ای. هرگاه تو چنین کردی، امر قضا برای تو روشن شده است».

(۳) احمد در مسند، به نقل از ابو سعید و او از اسرائیل، از قول سماک بن حنش از قول علی بن ابی طالب (ع) نقل کرده است که فرمود: «رسول خدا (ص) مرا به سوی قبیله نمیر فرستاد، وقتی که

رفتیم به نزد قومی رسیدیم که گودالی برای شیر حفر کرده بودند، در آن بین که یکدیگر را پس می‌زدند، ناگهان مردی از آنان میان آن گودال افتاد، خودش را به دیگری آویخت سپس او نیز به مرد دیگر آویزان شد تا به چهار نفر رسیدند، میان گودال، شیری بود، شیر همه را زخمی کرد، مردی با اسلحه به شیر حمله برد و شیر را کشت ولی آن چهار نفر در اثر جراحت از بین رفتند، وابستگان مرد اوّلی اسلحه به دست گرفتند تا با بازماندگان دومی بجنگند، در این وقت علی (ع) رو به بستگان نفر اوّل کرد و فرمود: نزد من بیایید، آمدند، فرمود: آیا می‌خواهید در حضور رسول خدا (ص) یکدیگر را بکشید، من بین شما قضاوتی می کنم اگر پسندید چه بهتر و اگر نه از هم جدا باشید تا به خدمت رسول خدا (ص) برسید و آن حضرت بین شما داوری کند» همه گفتند: بسیار خوب، فرمود: «از قبیله‌هایی که این گودال را کنده‌اند، یک ربع دیه و یک ثلث و یک نصف و یک دیه کامل جمع کنید بعد به اولیای نفر اول ربع دیه را بدهید چون او باعث مرگ نفرات بالاتر شده، و به اولیای دومی ثلث دیه را بدهید و به اولیای سومی نصف دیه و به اولیای چهارمی یک دیه کامل بدهید» آنها به این قضاوت راضی نشدند و نزد رسول خدا (ص) آمدند و جریان را به پیامبر (ص) گفتند، پیامبر (ص) روی زانو نشست و فرمود: «اکنون بین شما داوری خواهم کرد» مردی از آنها گفت: یا رسول اللّه! علی بن ابی طالب چنین و چنان داوری کرد پیامبر (ص) قضاوت علی (ع) را تأیید کرد.

(۱) مؤلّف می گوید: این رأی علی (ع) است، فقها، در این مسأله سخن مشهوری دارند[۱] !

حدیث ناقه

احمد در کتاب «الفضائل» به نقل از علی بن حسین فامی (یا قمی) از قول محمد بن عبد اللّه ابن عقیل و او از عبد العزیز بن خطاب و او از عیسی به نقل از داوود بن ابی هند از ابو جعفر و او از مردی از قول انس نقل کرده است که رسول خدا (ص) به علی فرمود: «روز قیامت شتری از شتران بهشتی را می‌آورند و تو سوار می‌شوی و من هم، همزمان به مرکب خودم سوار می‌شوم تا همگی وارد بهشت می‌شویم».

---

[۱]. این مطلب، نظیر پاسخ قوشچی (شارح تجرید الاعتقاد) از علمای عامه است که می گوید: خلیفه دوم اگر گفتند: «متعتان کانتا علی عهد رسول اللّه أنا أنهی عنهما و أعاقب علیهما، یعنی حج تمتّع و متعهٔ النّساء در زمان رسول خدا (ص) مقرّر بود اما من از آنها نهی می کنم و مرتکبین را مجازات می کنم». بدین علت است که خلیفه رأی خودش را در برابر رأی رسول خدا (ص) گفته است و اختلاف رأی چه اشکالی دارد! دو مجتهد در مسائل مختلف، نظرهای متفاوتی دارند، در جوامع اسلامی از این قبیل اختلاف آراء در مسائل شرعی فراوان است؟! براستی آیا این مقایسه صحیح است؟! مجتهدین اگر اختلاف رأی دارند هیچ کدام آورنده شرع و پیامبر (ص) و مرتبط با وحی الهی نیستند. در اینجا نیز به جناب مؤلّف عرض می کنیم، اگر چنان که نقل کرده‌اید، پیامبر (ص) قضاوت علی (ع) را تأیید کرد دیگر چگونه به خود اجازه می‌دهید که بگویید: «این عقیده علی (ع) است ولی فقها سخن دیگری دارند»؟!! مگر این فتوای در مقابل نص نیست؟!- م.

اگر کسی بگوید: ناشناس بودن مردی که از انس روایت کرده باعث ضعف این حدیث است! می‌گوییم: این حدیث مشهور است و کسی بر آن ایرادی نگرفته است و این عادت راویان است که از مردی روایت می‌کنند و او را نام نمی‌برند و این کار را جمعی از محدّثان از جمله حمیدی کرده است؛ وی در آخر کتاب «الجرح من الصّحیحین» چنین کاری را کرده و می‌گوید: «عن رجل» از مردی.

حدیث باغها

احمد در کتاب «الفضائل» به نقل از علی بن منذر و او از حربی بن عماره، از قول ابو عثمان نهری از علی (ع) نقل کرده، فرمود: «در یکی از راههای مدینه به همراه پیامبر (ص) می‌رفتیم به باغی گذر کردیم، عرض کردم: یا رسول اللّه این باغ چه قدر زیباست، فرمود: «نظیر این باغ را در بهشت داری» تا به هفت باغ رسیدیم (و همین طور فرمودند)».

(۳) اگر کسی بگوید: درباره این حدیث سخنانی گفته‌اند! جواب این است: حدیثی که درباره‌اش حرف زده‌اند، حدیثی است که دارای زیادتی است و از دو طریق نقل شده است، اما زیادتی که دارد، چنین است: که علی (ع) گفت:

«آنگاه رسول خدا (ص) گریه کرد و من عرض کردم: چرا گریه می‌کنید؟ فرمود: کینه‌هایی در دل افراد نسبت به توست که آنها را در برابر تو ابراز نکرده‌اند و پس از من ابراز خواهند کرد!».

و اما در یکی از دو طریق حدیث، فیض بن وثیق و در دومی یوسف بن حباب است که هر دو متروک هستند، یحیی بن معین می‌گوید: فیض، دروغگویی پلید است و دارقطنی می‌گوید:

یونس [۱]، به عثمان دشنام می‌داد. در حالی که احمد بن حنبل این حدیث را از طریق ایشان نقل نکرده است بلکه از افراد ثقه نقل کرده و نیز آن زیادت را ذکر نکرده است. ابن عدی می‌گوید:

ایرادهایی که به این حدیث وارد شده، تنها مربوط به آن زیادتی است که در حدیث آمده است.

سلام دادن فرشتگان به علی علیه السلام

احمد در کتاب «الفضائل» از عبد اللّه بن سلیمان بن اشعث و او از اسحاق بن ابراهیم نهشلی به نقل از سعید بن صلت و او از ابو جارود رحبی و او از قول ابو اسحاق همدانی از حرث به نقل از علی (ع) می‌گوید: همین که، در جنگ بدر شب فرا رسید، رسول خدا (ص) فرمود: «کیست که برای ما آب خوردن بیاورد؟» همه افراد از ترس ساکت ماندند، علی (ع) می‌گوید: «من از جا برخاستم و مشک

---

[۱]. ظاهرا یوسف صحیح است چون در طریق دوم، یوسف بن حباب آمده است- م.

آبی را برداشتم آمدم تا به چاه قدیمیی رسیدم که بسیار گود و تاریک بود میان چاه رفتم پس خداوند به جبرئیل، میکائیل و اسرافیل وحی کرد که برای یاری محمد و کمک به او در جنگ به زمین فرود آیید و آنها از آسمان فرود آمدند و آنها زمزمه‌ای داشتند که هر کس گوش می‌داد، می‌شنید، همین که به نزدیک آن چاه رسیدند، ایستادند و همگی با اکرام، احترام و تعظیم به من سلام کردند». این حدیث را نویسندگان کتب مغازی نوشته‌اند [۱].

در خمیرمایه خلقت علی علیه السلام

احمد در کتاب «الفضائل» از قول عبد الرزّاق، از معمّر و او از زهری به نقل از خالد بن معدان و او از زاذان، از قول سلمان نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «من و علی بن ابی طالب در پیشگاه خدا یک نور بودیم، چهار هزار سال پیش از خلقت آدم، همین که پروردگار آدم را خلق کرد، آن نور را دو قسمت کردند، قسمتی من و قسمتی علی شد» و در روایتی: «من و علی یک نور بودیم».

(۲) اگر کسی بگوید: این حدیث را ضعیف شمرده‌اند.

پاسخ این است که حدیثی را که ضعیف دانسته‌اند، الفاظ و اسنادش با این حدیث تفاوت دارد. امّا الفاظ آن حدیث چنین است: «من، هارون بن عمران، یحیی بن زکریّا و علی بن ابی طالب از یک گل آفریده شده‌ایم». و در روایتی: «من و علی را از یک نور آفریده‌اند و مادر سمت راست عرش دو هزار سال پیش از آن که خداوند، آدم را بیافریند بودیم و پس از آن در صلب پدران گشتیم تا به عبد المطلب رسیدیم». و اما اسناد آن، گفته‌اند در سلسله سند حدیث محمد بن خلف مروزی است که فردی کم هوش و ابله بوده است و در آن میان جعفر بن احمد بن بیان نیز فرد شیعی است! و حدیثی را که ما روایت کردیم از نظر لفظ و عبارت متفاوت و از نظر سلسله سند، راویانش موثّق می‌باشند. اگر کسی بگوید: عبد الرزّاق اظهار تشیّع می‌کرد؟ در پاسخ می‌گوییم: وی بزرگترین مشایخ حدیثی احمد بن حنبل است که از بغداد به صنعا رفت تا از وی استفاده حدیثی نماید و می‌گفت: کسی را مثل

---

[۱]. در منابع شیعه، چنین آمده است: وقتی که مشک را پرآب کرد و از چاه بیرون آمد و اراده برگشتن نمود ناگاه باد سختی وزیدن گرفت به گونه‌ای که از شدّت آن نشست تا باد برطرف شد. پس برخاست و حرکت کرد ناگاه باد شدید دیگری مانند تند باد قبلی وزید. علی (ع) نشست تا آن باد نیز گذر کرد، دگر بار برخاست که برود، مرتبه سوم نیز، باد شدید وزیدن گرفت و آن حضرت نشست و چون رد شد، برخاست و خودش را به رسول خدا (ص) رساند، پرسید: «یا ابا الحسن چرا دیر آمدی؟» عرض کرد: «سه مرتبه بادی وزید که بسیار سخت بود، توقفم جهت برطرف شدن آن بادها بود» فرمود: «یا علی آیا دانستی چه بود؟» عرض کرد: نه، فرمود: «اولی جبرئیل بود با هزار فرشته که به تو سلام کردند و دیگری میکائیل بود با هزار فرشته که بر تو سلام کردند و پس از آن اسرافیل بود با هزار فرشته که به تو سلام دادند و اینها جهت کمک ما فرود آمده بودند». محدث قمی در فضیلت شب هفدهم رمضان (در مفاتیح الجنان) در ذیل حدیث می‌نویسد: «اشاره به همین است قول آن کسی که گفته برای امیر المؤمنین (ع) در یک شب سه هزار و سه منقبت بوده» و بعد اشعار سید حمیری را نقل می‌کند- م.

عبد الرزّاق ندیده‌ام و اگر وی اهل بدعتی بود از او حدیث نقل نمی‌کرد. در صورتی که تا وقت مردن از او حدیث نقل می‌کرد و بیشترین احادیثی که در مسند آمده، از طریق او نقل کرده و در صحیح نیز از وی حدیث نقل کرده‌اند.

حدیث درباره قضیب احمر

احمد در کتاب «الفضائل» به نقل از احمد بن جعفر و او از ابن راشد، از قول شریک و او از اعمش به نقل از حبیب بن ابی ثابت، از ابو طفیل و او از زید بن ارقم نقل کرده، می‌گوید: از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «هر که دوست دارد که به قضیب احمر (شاخه سرخ) که خداوند به دست رحمت خود در بهشت برین غرس کرده، بیاویزد، باید به دوستی علی بن ابی طالب (ع) تمسّک جوید».

(۱) اگر کسی بگوید: این حدیث را ضعیف شمرده‌اند بدان جهت که آن را دارقطنی از حسین بن علی نقل کرده که وی پسر همان راشد است که شما حدیث را از او نقل کردید.

پاسخ آن است که این حدیث را براء بن عازب و زید بن ارقم هر دو روایت کرده‌اند؛ در طریق نقل براء، اسحاق بن ابراهیم نحوی است که ازدی او را ضعیف دانسته است و امّا طریق نقل زید را، جدّم ابو الفرج در کتاب «الموضوعات» از دارقطنی نقل کرده است که وی گفت: من این حدیث را ننوشتم مگر از قول ابن راشد و او را ضعیف نشمرده است، آنگاه جدّم به دنبال این مطلب می‌گوید: ابن راشد دشمن من است، وی حدیث جعل می‌کرده است. و جدّم می‌گوید: احتمال دارد که او این حدیث را از نحوی دزدیده باشد! (۲) (مؤلف در پایان می‌نویسد:) می‌گویم: با عبارت احتمال دارد و شاید، نه فضایل امیر المؤمنین (ع) باطل می‌شود و نه اخبار رسول خدا از اعتبار می‌افتد.

حدیث مدینة العلم

احمد در کتاب «الفضائل» از قول ابراهیم بن عبد اللّه و او از محمد بن عبد اللّه رومی، به نقل از شریک و او از سلمة بن کهیل، از صنایجی و او از علی (ع) نقل کرده است که رسول خدا (ص) به من فرمود: «من شهر علمم و علی دروازه آن شهر است». و در روایتی؛ «من سرای حکمتم و علی در آن سراست». و در روایت دیگری: «من شهر فقهم و علی دروازه آن است پس هر که علم می‌خواهد باید از دروازه وارد شود». این روایت را عبد الرزّاق نقل کرده و می‌گوید: «هر که حکمت می‌خواهد باید از دروازه وارد شود».

(۴) اگر بگویند که این حدیث را ضعیف شمرده‌اند! در پاسخ می‌گوییم که دارقطنی می‌گوید: این روایت را سوید بن غفله از صنایجی نقل کرده است، و خود از سوید بن غفله نامی نبرده است و گفته دارقطنی اگر ثابت شود، حدیث مرسل خواهد بود و حدیث مرسل در باب احکام حجّت است تا چه رسد به باب فضائل.

(۱) اگر کسی بگوید: درباره این قبیل روایات، سخنانی است! می‌گوییم: ما بر آن روایات (که جای ایرادی است) متعرّض نشده‌ایم بلکه به روایتی استدلال کردیم که احمد نقل کرده یعنی همان روایت اوّل که از علی (ع) نقل شد، و اگر همه این روایات ثابت شود- چون نقل به معنی حدیث در احکام شرعی جایز است- پس این یکی سزاوارتر است.

(۲) اگر کسی بگوید: ابن حبّان محمد بن علی رومی، استاد استاد احمد بن حنبل را ضعیف دانسته و گفته است: روایاتی بر قلم و زبان افراد ثقه می‌آید که از احادیث قطعی نیست! می‌گوییم: ابراهیم بن محمد استاد احمد بن حنبل از وی نقل حدیث کرده است در صورتی که اگر او ضعیف بود بیقین افشا می‌کرد و همچنین خود احمد بن حنبل که حدیث را به او اسناد داده و او را ضعیف نشمرده است در حالی که طبق معمول و عادت وی جرح و تعدیل و نقد و بررسی می‌کرد و چون این حدیث را به وی نسبت داده است معلوم می‌شود که وی در نقل روایت عادل و مورد اعتماد است.

درباره این سخن پیامبر که تو آقای دنیا و آخرتی

احمد در کتاب «الفضائل» از قول احمد بن عبد الجبّار صوفی به نقل از احمد بن ازهر و او از محمد بن ابراهیم، از عطیّه عوفی، از ابن عبّاس نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) مرا نزد علی بن ابی طالب (ع) فرستاد و فرمود به او بگو: «تو در دنیا و آخرت آقا و سروری، هر که تو را دوست بدارد در حقیقت مرا دوست داشته است و هر که تو را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است».

(۴) و نیز احمد، از قول عبد الرزّاق و او از معمّر به نقل از زهری و او از عبید اللّه بن عبد اللّه بن عبّاس، این حدیث را مرفوعا نقل کرده است. اگر کسی بگوید: این حدیث ضعیف است و معروف به حدیث ابو الأزهر می‌باشد و ابو الازهر را ابن معین دروغگو شمرده است. جواب این است که این حدیث را احمد در کتاب «الفضائل» آورده است و نام ابو الازهر، احمد بن عدی می‌باشد و اگر (به فرض) آنچه را که ایشان گفته‌اند، صحیح باشد، معنا و مضمون حدیث درست است و محقّق و ثابت شده است که رسول خدا (ص) برای علی (ع) گواهی داده است که اهل بهشت است بنابراین جعل

حدیثی که محتوا و معنای آن در حدیث صحیح ثابت شده است چه فایده‌ای داشته است؟ و هیچ اختلافی (بین امّت اسلامی) در این مورد که علی (ع) آقا و سرور دنیا و آخرت است، وجود ندارد و همین طور هر که او را دوست بدارد رسول خدا (ص) را دوست داشته و هر که او را دشمن بدارد رسول خدا (ص) را دشمن داشته است. بنابراین به خاطر روایتی که آنها نقل کرده‌اند، این مطلب ثابت نشده است زیرا بدون فایده نبوده است و در ذیل حدیث آمده است: «و دشمن تو، دشمن من، و دشمن من دشمن خداست و وای بر کسی که پس از من با تو دشمنی کند.»

حدیثی در گواهی پیامبر بر بهشتی بودن علی علیه السلام

جدّم ابو الفرج- خدایش بیامرزد!- از قول محمد بن عبد الباقی بن محمد قاضی انصاری و ابو القاسم هبة اللّه بن حصین و آنها از قاضی ابو الطیّب طاهر بن عبد اللّه طبری به نقل از ابو احمد محمد بن احمد بن غطریف گرگانی به سال ۳۷۱ و او از قول ابو عبد اللّه محمد بن حسن بن عبد الجبّار صوفی، از عیسی بن مسلم احمر، به نقل از محمد بن معاویه و او از یحیی بن سابق، از زید بن اسلم به نقل از ابن عمر، می‌گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «یا علی تو در بهشتی- سه مرتبه تکرار کرد-» و این حدیث از جزء ابن غطریف است که جدّم ابو الفرج تنها کسی است که آن را روایت کرده و ما در بغداد به سال ۵۹۶ این جزء را از بیان ایشان شنیدیم و آن جزء بین محدّثان مشهور است.

حدیث کشتن عمالقه [1]

ابن غطریف با همین اسناد از قول ابو عمیر، از مفضّل بن محمد- در مکه- و او از عبد الرحمن خواهرزاده عبد الرزّاق، از عمر بن محمد صاعدی به نقل از ابراهیم بن اسماعیل کهلی و او از قول پدرش و او نیز از پدرش، از سلمة بن کهیل، به نقل از مجاهد، از قول ابن عبّاس می‌گوید: رسول خدا (ص) ضمن خطبه‌ای که در حجة الوداع ایراد کرده فرمود: «من با جمعی از سپاهیان با عمالقه خواهم جنگید» جبرئیل عرض کرد: شما یا علی بن ابی طالب؟

پیامبر (ص) فرمود: «من یا علی بن ابی طالب (با عمالقه خواهیم جنگید)».

حدیث رد الشّمس

ابو القاسم عبد المحسن بن عبد اللّه بن احمد طوسی از قول ابو عبد اللّه و او از پدرش ابو نصر احمد طوسی، به نقل از ابو الحسین بن نفور و او از قول ابو جبانه به نقل از بغوی و او از طالوت بن عباد و

---

[1]. عمالقه، گروهی بودند از اولاد عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح، پادشاه یمن و حجاز با دولتی گسترده که بنیانشان کنده شد. (نهج البلاغه ترجمه فیض الاسلام ذیل خطبه ۱۸۱، ص ۵۸۵)- م.

او از قول ابراهیم بن حسن و او از فاطمه بنت الحسین (ع) به نقل از اسماء بنت عمیس می‌گوید: سر رسول خدا (ص) در دامن علی بود، در حالی که به آرامی با آن حضرت سخن می‌گفت، و این حالت تا غروب خورشید ادامه یافت، [و نماز عصر او قضا شد]. رسول خدا (ص) گفت: «خدایا این عمل علی در راه طاعت تو و پیامبر تو بود، خداوندا خورشید را به خاطر او برگردان!» اسماء می‌گوید خداوند خورشید را برگردانید .[1]

(۱) اگر کسی بگوید: جدّ تو (ابن جوزی) در کتاب «الموضوعات» گفته است این حدیث بی‌تردید از جمله احادیث ساختگی است و روایتش متزلزل است چون در سلسله سندش احمد بن داوود می‌باشد که مورد اعتماد نیست و همچنین فضل بن مرزوق ضعیف است و گروهی از آن راویان از جمله عبد الرّحمن ابن شریک را ابو حاتم ضعیف دانسته است و جدّ تو گوید من او را متّهم نمی‌کنم جز این که

---

[1]. در نسخه دیگر آمده است: گروهی این حدیث را ضعیف شمرده‌اند، و جدّم آن را در کتاب «الموضوعات» نقل کرده است و می‌گوید: در سلسله سند آن گروهی ضعیفند و آنها را نام می‌برد و سپس اضافه کرده است که نماز عصر قضا شده بود، دیگر بازگشت خورشید بی‌فایده بود. می‌گویم: قاضی عیاض در کتاب «الشّفا بتعریف حقوق المصطفی» از طحاوی نقل کرده است که وی در شرح مشکل حدیث آن را نقل کرده است؛ و می‌گوید: از دو طریق صحیح، از اسماء بنت عمیس روایت شده است که رسول خدا (ص) سر مبارکش در دامن علی (ع) بود و او به آرامی با وی سخن می‌گفت.

و در آنجا آمده است: رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود: «آیا نماز عصر را خوانده‌ای؟» عرض کرد: «نه!» آنگاه رسول خدا (ص) گفت: «خداوندا او در راه طاعت تو و طاعت رسول تو بود، خورشید را بر او بازگردان!». اسماء می‌گوید: خورشید را که غروب کرده بود دیدم دوباره طلوع کرد و بر قله کوهها تابید و این رویداد در محل صهباء خیبر بود.

طحاوی می‌گوید: این هر دو روایت به ثبوت رسیده و راویانش ثقه‌اند. طحاوی اضافه می‌کند: احمد بن صالح بارها می‌گفت: برای کسی که در طریق دانش است سزاوار نیست که از روایت اسماء تخلّف کند زیرا که این از علامات نبوّت است. اما این سخن که گفتند: نماز عصر قضا شده بود! می‌گویم: وقتی که بازگشت خورشید از علامات صدق نبوّت پیامبرمان باشد نماز عصر بیقین ادا خواهد بود. زیرا که قضا، حکایت از نماز فوت شده دارد! تعجب از این است که در روایت صحیح آمده است که خورشید برای یوشع بن نون متوقّف شد! از دو صورت خارج نیست: یا آن عمل معجزه موسی (ع) بوده و یا معجزه یوشع. اگر معجزه موسی (ع) بوده پس برای پیامبر ما به طریق اولی خواهد بود و علی (ع) به پیامبر (ص) نزدیکتر بود تا یوشع به موسی. و اگر معجزه یوشع بود پس بدون هیچ اختلاف، علی (ع) بالاتر از یوشع است زیرا که نازلترین حالات علی (ع) آن است که همانند عالمی از علمای امت باشد. پیامبر (ص) فرمود: «علمای امّت من همچون انبیای بنی اسرائیل هستند» پس معلوم شد که این حدیث ثابت و قطعی است. پس از مطالب فوق در متن کتاب، اشعار صاحب بن عبّاد را درباره ردّ الشمس و حکایت جلوس ابو منصور مظفّر بن اردشیر عبادی را نقل کرده است که ما به همین مقدار بسنده کردیم که نسبت به فضائل امیر المؤمنین (ع) چون قطره آبی نسبت به استخر آب و موجی نسبت به اقیانوس و میوه‌ای از یک درخت و عدد یک نسبت به عدد ده است.

بنابراین اگر عالم نمایی در ضعیف شمردن بعضی از اخبار اظهار فضل کند و مطلب بی‌اساسی را از آثار دستاویز قرار دهد، پاسخش بر عهده کسی است که ما حدیث را به او نسبت دادیم و در سند حدیث بر او اعتماد کردیم زیرا که ایشان این روایت را از افراد ثقه نقل کرده‌اند و به طرق مختلف و روایات زیادی استوار ساخته‌اند و همین قدر در حجّت بودن روایت ایشان به این صورت بر کسی که اهل دقّت نظر باشد کافی است. بویژه احمد بن حنبل که نزد همگان پیشوایی در علم کتاب و سنت است و باید در این مورد از او پیروی کرد. و خداوند به حقیقت آگاهتر است.

ابن عقده در آن میان رافضی بوده است! علاوه بر همه اینها به فرض بپذیریم، نماز عصر که با غروب خورشید قضا شده، بنابراین بازگشت خورشید بی‌فایده بوده است چون نماز که ادا نمی‌شود، علما گفته‌اند که در روایت صحیح آمده است که خورشید برای کسی جز یوشع بن نون متوقّف نگردیده است.

(۲) جواب این است که قول جدّم که گفته این حدیث بی‌تردید ساختگی است، ادّعایی است بدون دلیل، زیرا که ایراد ایشان به راویان حدیث بوده است که جوابش واضح است چون حدیث را ما روایت نکردیم مگر از قول راویان عادل مورد اعتمادی که هیچ کس از ایشان بد نگفته و در سلسله سند آن هیچ فردی از آنهایی که ضعیف شمرده‌اند، وجود نداشت. این حدیث را ابو هریره نیز نقل کرده و ابن مردویه از قول او آورده است، محتمل است آن افراد مورد نظر جدّم در طریق ابو هریره باشند! و همچنین این سخن جدّم که «من کسی را متّهم نمی‌کنم جز این که ابن عقده شیعه بوده است» این گفتار از روی شک و گمان است نه از باب قطع و یقین و ابن عقده به عدالت مشهور است و او فضائل اهل بیت را نقل می‌کرد و بر آن بسنده می‌نمود و سخنی از صحابه به نیکی یا بدی نمی‌گفت از این رو نسبت رافضی به او دادند! (۱) و اما این که گفت: نماز عصر قضا بوده (و برگشت خورشید بی‌فایده!) گوییم صاحبان عقل سلیم و فطرت سالم اعتقاد ندارند که خورشید غروب کرد و بعد دوباره برگشت بلکه معتقدند که از سیر معمول بازماند به طوری که بیننده تصوّر می‌کرد که غروب کرده است، بلکه اندک اندک حرکت می‌کرده است، دلیل بر این گفتار آن است که اگر خورشید غروب کرده بود و دوباره برمی‌گشت، تمام افلاک درهم می‌شد و نظام عالم متوقّف می‌گشت، در حالی که خدای تعالی فرموده است: «کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ»* [۱] بلکه ما معتقدیم که خورشید از سیر معمولیش بازمانده است (۲) و اگر براستی دوباره بازگشته باشد نیز جای تعجّب نیست زیرا در آن صورت معجزه‌ای برای رسول خدا (ص) و کرامتی برای علی (ع) خواهد بود [۲] . و به اجماع علما، خورشید برای یوشع متوقف شد و این از دو صورت بیرون نیست یا آن که معجزه‌ای بوده است برای

---

[۱]. انبیاء (۲۱) آیه ۳۳ و یس (۳۶) آیه ۴۰: هر یک از آنها در مداری در حرکتند.

[۲]. در کتب معتبر شیعه مانند تجرید الاعتقاد و کشف المراد (به دو بار ردّ الشّمس اشاره دارد که یکی در زمان پیامبر (ص) و دیگری بعد از رحلت پیامبر در سرزمین بابل اتفاق افتاده است) از جمله معجزات مسلّم امیر المؤمنین (ع) شمرده‌اند. بعضی به قول محدث قمی (منتهی الآمال ج ۱، ص ۲۰۶) کتابی مستقل در جواز رد الشمس نوشته‌اند- م.

موسی (ع) و یا کرامتی برای یوشع؛ اگر معجزه برای موسی (ع) بوده پیامبر ما بالاتر از موسی (ع) است و اگر کرامت برای یوشع (ع) بوده است، علی (ع) بالاتر از یوشع است. پیامبر (ص) فرمود: «علمای امّت من چون پیامبران بنی اسرائیلند.» این سخن پیامبر (ص) درباره یکایک از علماست تا چه رسد به علی (ع)! و نیز دلیل بر این گفتار، احمد در کتاب «الفضائل» از قول محمد بن یونس، از حسن بن عبد الرّحمن انصاری و او از عمر بن جمیع به نقل از ابن ابی لیلی و او از قول برادرش عیسی و او از پدرش نقل کرده می‌گوید: رسول خدا (ص) فرمود: صدّیقین سه تن هستند: حزقیل مؤمن آل فرعون، حبیب نجّار مؤمن آل یاسین و علی بن ابی طالب (ع) که از همه افضل است و حزقیل پیامبری از انبیای بنی اسرائیل همچون یوشع (ع) بوده است. پس این خود دلیل بر فضل و برتری علی (ع) از انبیای بنی اسرائیل است.

(۳) صاحب بن عبّاد، کافی الکفاة درباره ردّ الشمس می‌گوید:

من کمولای علی — و الوغی تحمی لظاها
من یصید الصیّد فیها — بالظّبی حین انتضاها
من له فی کلّ یوم — وقعات لا تضاها
کم و کم حرب ضروس — سدّ بالمرهف فاها
اذکروا أفعال بدر — لست أبغی ما سواها
أذکروا غزوة احد — انّه شمس ضحاها
اذکروا حرب حنین — إنّه بدر دجاها
اذکروا الأحزاب قدما — انّه لیث شراها
اذکروا مهجة عمرو — کیف افناها شجاها
اذکروا أمر براءة — و اصدقونی من تلاها
اذکروا من زوجه الزّ — هراء قد طابت ثراها
حاله حالة هارون — لموسی فافهماها
اعلی حبّ علیّ لا — منی القوم سفاها
اوّل النّاس صلاة — جعل التّقوی حلاها

ردّت الشّمس علیه بعد ما غاب سناها [۱]

(۱) در این باره حکایتهای عجیبی نقل شده است: گروهی از استادان ما در عراق آنها را نقل کرده و گفتند ما خود دیدیم ابو منصور مظفّر بن اردشیر عبادی واعظ را که بعد از نماز عصر در محلّه تاجیّه در مدرسه‌ای واقع در دروازه ابرز محله بغداد در آنجا نشسته بود و حدیث ردّ الشمس علی (ع) را با عبارات زیبا و الفاظ جالبی بیان کرد سپس فضائل اهل بیت (ع) را گفت. در آن میان ابری پیدا شد و آفتاب را پوشاند به طوری که مردم گمان کردند غروب شده است ابو منصور از جا برخاست و بر منبر رفت و سرپا ایستاد و به خورشید اشاره کرد و این اشعار را خواند:

لا تغربی یا شمس حتّی ینتهی مدحی لآل المصطفی و لنجله
و اثنی عنانک ان اردت ثنائهم انسیت ان کان الوقوف لأجله
ان کان للمولی وقوفک فلیکن هذا لوقوف لخیله و لرجله [۲]

گفتند: ابر، از خورشید برطرف شد و خورشید برآمد [۳].

---

[۱]. کیست چون مولایم علی؟ در حالی که آوایش به شراره آتش گرما می‌بخشد. آن که شکار را به دام می‌اندازد در آنجا که آهوان زیادی است وقتی که شمشیرش را از نیام برآرد. آن کسی که در هر روز، با رخدادها و صدمه‌های نبرد روبروست ولی هیچ کدام او را ناتوان و ضعیف نمی‌سازد چه فراوان و فراوان جنگهای کشنده که دم شمشیر برنده و تیز را مسدود کرد! کارهایی را که در جنگ بدر اتفاق افتاد به خاطر آورید، من جز آنها را نمی‌جویم.

کارزار احد را در نظر آورید که علی چون خورشید در نیمروز آن بود! جنگ حنین را به یاد آورید که علی (ع) چون ماه شب چهارده در شب تیره میدان نبرد بود.

نبرد احزاب (جنگ خندق) را پیش از آن در نظر آورید که وی شیر غران میدان بود.

دل و جرأت عمرو را در نظر بگیرید. چگونه غم و اندوهش آن را نابود کرد! جریان (ابلاغ سوره) برائت را به خاطر آورید و سخن مرا درباره کسی که آن را (بر مشرکان) خواند، باور کنید.

توجه کنید که همسر زهرا (ع)- تربتش پاک و مقدس باد- چه کسی است؟ حال و مقام او (نسبت به پیامبر) مقام هارون برای موسی (ع) است. پس آن دو را درک کن! آیا بر دوستی علی (ع) من آرزوی نابودی آن قوم را خواهانم او که پیش از همه نماز گزارد و تقوا را زیور آن ساخت. خورشید پس از آن که ناپدید شده بود به خاطر او بازگشت!

[۲]. ای آفتاب! تا وقتی که مدح و ثنای من از خاندان مصطفی و نسل او پایان پذیرد، غروب مکن اگر می‌خواهی مدح و ثنای ایشان را بگویم لگامت را بازگیر، آیا فراموش کرده‌ای که به خاطر آنها بازایستادی؟! اگر (روزی) به خاطر مولی بازایستادی، باید (امروز هم) برای سوارگان و پیادگان او (هواخواهان و دوستداران او) بایستی!

[۳]. می‌گویم: پس از قبول ردّ الشمس برای یوشع (ع) که در اخبار صحیح، قطعی و مسلّم شده است، از قبول ردّ الشمس برای امیر المؤمنین (ع)- به شهادت دسته‌ای از احادیث نبوی مبنی بر این که هر چه در بنی اسرائیل بوده بی‌کم‌وکاست در این امّت خواهد بود- ناگزیریم.

حدیثی درباره شیعه علی علیه السلام

ابن غطریف به اسناد پیشین از قول عمرو کاغذی و او از احمد بن یحیی صوفی به نقل از یحیی بن حسن بن فرات و او از عبد اللّه بن ابو هارون عبدی، از ابو سعید خدری نقل کرده، می‌گوید: پیامبر (ص) نگاهی به علی بن ابی طالب (ع) کرد و فرمود: «این علی و شیعیانش، آنانند که در روز قیامت رستگارند.».

(۳) به این مقدار از اخبار بسنده کردیم تا کتاب ما از شرط اختصاری که کرده بودیم، خارج نشود، که هر چند آهنگ بیابانها را کنم فیض الهی، اندک اندک می‌رسد! (کنایه از این که به قدر مقدّر و توفیق توانستم چیزی بنویسم).

باب سوم فرزندان علی علیه السلام

تذکره‌نویسان، اتفاق نظر دارند بر این که آن حضرت دارای سی و سه فرزند؛ چهار پسر و نوزده دختر بوده است [۱] ؛ مادر حسن، حسین، زینب کبری و ام کلثوم کبری، فاطمه دختر رسول خدا (ص) ست، عموم نویسندگان اخیر نیز بر این عقیده‌اند، زبیر بن بکار فرزند دیگری را از فاطمه دختر رسول خدا (ص) به نام محسن نام برده است که در کودکی از دنیا رفت! [۲] و فاطمه (ع) نخستین همسر آن حضرت بوده است و تا او بود همسر دیگری نگرفت.

(۲) محمد اکبر یعنی محمد بن حنفیه، مادرش خوله دختر جعفر از جمله اسیران قبیله بنی حنیفه بود و بعضی گفته‌اند: وی امّ ولد بوده است که در بابی جداگانه درباره محمّد و همچنین حسن و حسین (ع) بحث خواهیم کرد. و عبید اللّه که مختار بن ابی عبید او را به قتل رساند! [۳] مادر وی لیلی دختر مسعود از قبیله بنی تمیم بود، و أبو بکر که با حسین (ع) کشته شد، مادر او نیز لیلی دختر مسعود بود، و عبّاس اکبر، عثمان، جعفر و عبد اللّه که با حسین (ع) کشته شدند و مادرشان امّ البنین دختر حزام (و

---

[۱]. محدث قمی در منتهی الآمال (ج ۱، ص ۲۴۹) می‌نویسد: به قول شیخ مفید امیر مؤمنان بیست و هفت دختر و پسر داشت، چهار نفر از ایشان، امام حسن و امام حسین و زینب کبری ملقّب به عقیله و زینب صغری که مکنّاة به امّ کلثوم است و مادر ایشان حضرت فاطمه زهرا سیّدة النّساء (ع) است» - م.

[۲]. محدث قمی در همان کتاب، ص ۲۵۲ از قول شیخ مفید می‌نویسد: «در میان شیعیان گفته می‌شود که حضرت فاطمه زهرا (ع) را فرزندی از امیر مؤمنان (ع) که پیغمبر (ص) او را محسن نام نهاده بود و بعد از رسول خدا (ص) آن کودک نارسیده را سقط کرد.- م.

[۳]. در منابع شیعه فرزندی از علی (ع) به نام عبید اللّه آن هم به دست مختار، کشته شده باشد، وجود ندارد آنچه در منابع معتبر آمده: عبد اللّه و محمد اصغر مکنّی به أبو بکر که مادرشان لیلی بنت مسعود دارمیه است، هر دو در کربلا به شهادت رسیدند- م.

به قولی دختر خلّه) کلابیّه بود که پس از فاطمه (ع)، با او ازدواج کرد. و محمد اصغر که او نیز با حسین (ع) کشته شد، مادرش امّ ولد بود.

(۱) و یحیی و عون که مادرشان اسماء بنت عمیس بود، جعفر بن ابی طالب با اسماء ازدواج کرده بود اسماء بعد از شهادت جعفر همسر ابو بکر گردید، چون ابو بکر از دنیا رفت، علی (ع) بعد از امّ البنین با او ازدواج کرد و صاحب فرزند شد. و عمر اکبر و رقیه که مادرشان به نام صهباء که هنوز دختری خردسال بود- پس از اسماء بنت عمیس- با وی ازدواج کرد و صهباء که او را ام حبیب نیز می‌گفتند، دختر ربیعه از قبیله بنی وائل بود [۱] ، (۲) خالد بن ولید وقتی که بر قبیله بنی تغلب در ناحیه عین التّمر حمله کرد، ربیعه را از پا درآورد. شرح حال عمر اکبر را بعدها خواهیم گفت، عمر، حدیث نقل می‌کرده و مرد فاضلی بوده است، وی با اسماء بنت عقیل بن ابی طالب ازدواج کرد و هشتاد و پنج سال عمر کرد تا آنجا که نیمی از میراث امیر مؤمنان (ع) نصیب او شد [۲] . و محمد اوسط که مادرش امامه دختر عاص بن ربیع بود، مادر امامه زینب دختر رسول خدا (ص) بوده است. علی (ع) بعد از صهباء با او ازدواج کرد. و امّ حسن و امّ حسین و رمله کبری که مادرشان امّ سعید دختر عروه بود [۳] که علی (ع) آخر کار با او ازدواج کرد. و ام هانی، میمونه، زینب صغری، رمله صغری، ام کلثوم صغری، فاطمه، امامه، خدیجه، امّ کرام، امّ جعفر جمانه و نفیسه که اینها از امّ ولدهای مختلف بودند. گویند: علی (ع) دختر دیگری داشته است که در خردسالی از دنیا رفته و نام او را ننوشته‌اند [۴]. از جمله پسران امیر المؤمنین پنج تن، دارای فرزندانی بودند و نسلشان ماند که عبارتند از؛ حسن، حسین، محمد بن حنفیّه، عمر و عبّاس (ع) و بعضی گفته‌اند: از محمد اصغر نیز فرزندانی ماند که ما، در آینده- ان شاء اللّه- آنها را شرح خواهیم داد.

---

[۱]. در بعضی منابع شیعی آمده است: «عمر و رقیه کبری، هر دو توأمان (دوقلو) از مادر متولّد شدند و مادر ایشان ام حبیب دختر ربیعه است»- م.

[۲]. این عبارت غلط فاحش است. همان طور که در پاورقی متن عربی آمده، عبارت نادرست است. آنچه در کتب معتبر آمده است از جمله محدث قمی می‌نویسد: «... حجاج خواست، عمر را در صدقات امیر المؤمنین (ع) با حسن بن حسن شریک سازد و میسّر نشد [حجاج] وفات کرد، عمر در ینبع به سنّ هفتاد و هفت یا هفتاد و پنج از دنیا رفت، (منتهی الآمال ج ۲، ص ۲۵۸) ملاحظه می‌فرمایید، نه عمر اطرف، هشتاد و پنج سال عمر داشته و نه امیر المؤمنین میراثی (جز صدقات) داشته تا نیمی از آن نصیب فرزندش عمر گردد- م.

[۳]. ابن شهر اشوب، مادر نفیسه، زینب صغری و رقیّه صغری را، امّ سعید دختر عروه می‌داند- م.

[۴]. ظاهرا این دختر همان است که بعضی از او به نام رفسه یاد کرده‌اند، چنان که نسب‌شناس معروف، صاحب «المجدی» می‌نویسد: «شیعه خبر محسن و رفسه را روایت کرده و من در بعضی از کتب اهل نسب، ذکر محسن را یافتم ولی از رفسه ذکری قابل قبول، نشده است»- م. واقدی می‌گوید: امیر المؤمنین (ع) وقتی که از دنیا رفت چهار زن به نامهای امامه دختر ابی العاص، لیلی تمیمیّه، ام البنین کلابیّه و اسماء بنت عمیس و چند کنیز داشت!.

(۱) ابن جریر طبری نقل کرده است: دختران علی (ع) هفده تن بوده‌اند ولی صحیح همان است که ما گفتیم.

(۲) زبیر بن بکار می‌گوید: از جمله فرزندان عبّاس بن علی (ع) عبید اللّه بن علی بن ابراهیم بن حسن بن عبید اللّه بن عبّاس بن علی (ع) است که تذکره‌نویسان گفته‌اند وی به بغداد آمد و از آنجا به مصر رفت و در مصر اقامت کرد، مردی دانشمند و بخشنده بود و در نزد وی نوشته‌هایی به نام جعفریّه بود که فقه اهل بیت (ع) در آنها نوشته شده بود. وی در سال ۳۱۲ در مصر از دنیا رفت.

(۳) أبو بکر خطیب در تاریخ بغداد می‌گوید: از جمله فرزندان عبّاس بن علی (ع) عبّاس بن حسن بن عبید اللّه بن عبّاس بن علی (ع) است که در زمان هارون الرّشید به بغداد آمد و به او پیوست و بعد از او مصاحب مأمون شد، وی مردی دانشمند، شاعر و گشاده زبان بود و علویان معتقد بودند که او شاعرترین فرد از فرزندان ابو طالب است، روزی بر مأمون وارد شد و سخن گفت و نیکو سخن گفت، مأمون رو به او کرد و گفت: به خدا سوگند که تو سخن می‌گویی، نیکو می‌گویی، حضور پیدا می‌کنی، مجلس ما را می‌آرایی، از مجلس ما غایب می‌شوی در امن و امانی! روزی به در خانه مأمون آمد، دربان مأمون نگاهی به او کرد و چیزی نگفت، عبّاس رو به او کرد و گفت: اگر به ما اجازه دهی وارد می‌شویم و اگر عذری بیاوری می‌پذیریم و اگر ما را برگردانی برمی‌گردیم و اما ... [۱] نگاه تو با گوشه چشم، خشم‌آلود است، دربان نفهمید و او این شعر را خواند:

و ما عن رضی کان الحمار مطیّتی و لکنّ من یمشی سیرضی بما رکب [۲]

(۱) و می‌گوید: از برادری ابو طالب؛ با عبد اللّه پدر پیامبر (ص) چنین یاد می‌کرد:

انّا و انّ رسول اللّه یجمعنا اب و ام و جد غیر موصوم

جاءت بنا و به من بین اسرته غراء من نسل عمران بن مخزوم

فزنا بها دون من یسعی لیدرکها قرابهٔ من حواها غیر مشهوم

---

[۱]. عبارت متن «فامّا القزّهٔ بعد النّظر الشّزر» مشوّش و ناموزون به نظر می‌رسد و در پاورقی متن، آمده است: «و فی نسخهٔ: «فاما النّظر و الاطراق، و القزّهٔ فلا أدری ما هو فخجل الحاجب» یعنی: امّا نگاه با گوشه چشم خشم آلوده و همراه سکوت است و «قزّهٔ» برای من نامفهوم است، پس دربان شرمنده شد.

[۲]. باعث خوش‌حالی و رضایت‌بخش نیست که الاغ مرکب سواری من باشد. ولی کسی که پیاده راه می‌رود، دیری نمی‌پاید که بدانچه سوار شده راضی می‌شود!

رزقا من اللّه اعطانا فضیلته و الناس ما بین مرزوق و محروم[۱]

منظور از عبارت «غرّاء من نسل عمران» فاطمه دختر عمرو، مادر عبد اللّه و ابو طالب است و مشهوم به معنای ترسو و معیوب است.

(۲) عبّاس بن حسن برادرانی دانشمند و فاضل به نامهای: محمد، عبید اللّه، فضل و حمزه داشت که همه آنها پسران حسن بن عبید اللّه بن عبّاس بودند. و ما، در آینده شرح حال حسن، حسین، و محمد بن حنفیه را در ضمن بخشهایی که به همین منظور در نظر گرفته‌ایم بیان خواهیم کرد.

باب چهارم خلافت امیر المؤمنین علیه السلام

سیره‌نویسان مانند طبری، واقدی، هشام بن محمد و دیگران گفته‌اند: در همان روز قتل عثمان با علی (ع) به خلافت، بیعت کردند [۲] و آن روز، شنبه هجدهم و به قولی سیزدهم ذیحجه بود و بعضی گفته‌اند: روز جمعه بیست و پنجم ذیحجه بوده است و آن سال سی و پنجمین سال از هجرت نبوی (ص) بود و تمام مهاجران و انصار بالاتّفاق با آن حضرت بیعت نمودند.

(۲) عبد اللّه بن احمد بن حنبل از پدرش نقل کرده است که می‌گفت: به خدا سوگند که خلافت باعث افتخار علی نبود بلکه علی مایه افتخار خلافت بود! نخستین کسی که با وی بیعت کرد، طلحه بود و دست طلحه شل بود- به خاطر دفاع از پیامبر در جنگ احد شل شد [۳] !- همین که چشم علی (ع) به دست طلحه افتاد، به فال بد گرفت [۴] و فرمود: «دست شل چیزی‌است که آنچه را که به عنوان خلیفه تعیین کرده ناتمام می‌گذارد، تا بیعت او را بشکنند! بعد از طلحه، زبیر و دیگر صحابه بیعت کردند.

---

[۱]. همانا ما و رسول خدا (ص) را پدر و مادر و نیایی با هم پیوند می‌دهد که بی‌نقص و عیب است. ما و او را از میان قبیله و خاندانش زنی برجسته از دودمان عمران بن مخزوم به دنیا آورده است. ما بدان وسیله به مقامی بالاتر از کسی رسیدیم که می‌کوشد تا آن مقام را به دست آورد؛ خویشاوندی با کسی را که بدون بیم و هراس آن را احراز کرده است. نصیب و روزیی که از جانب خداوند فزونی آن را به ما مرحمت کرده‌اند در حالی که مردم یا روزی‌خوارند و یا محروم.

[۲]. در نسخه‌ای آمده است: دانشمندان سیره‌نویس بر آنند که در ذیحجه سال سی و پنج با آن حضرت به عنوان خلافت بیعت کردند و تنها اختلاف در این است که چه روزی بوده، تا آنجا که می‌گوید: قول اول یعنی هجدهم صحیحتر است.

[۳]. در احد، دستش را جلو شمشیر دشمن گرفت و انگشتش قطع شد- م.

[۴]. مؤلّف در قیاس با دیگران، تعبیر به «تطیّر» کرده و می‌گوید: امیر المؤمنین (ع) با مشاهده دست طلحه، فرمود: با این دست، بیعت ناتمام است و سرانجام خواهد شکست! این فال بدی بود که زده شد! آیا امیر المؤمنین حدیث رفع را نمی‌دانست، یا رفع «طیره» را از امّت مرحومه قبول نداشت؟ بلکه همه اینها را بهتر از هر کسی می‌دانست، امّا او آینده را چون گذشته می‌دانست و از روی علم خبر قطعی می‌داد، نه از روی حدس و گمان و «طیره»- م.

(۱) محمد بن سعد در «طبقات» می‌گوید: در فردای روز قتل عثمان مردم به عنوان خلافت در مدینه با علی بیعت کردند؛ طلحه، زبیر، سعید بن زید- از جمله ده نفری که به بهشت بشارت داده شده بودند- عمّار بن یاسر، زید بن ثابت، خزیمهٔ بن ثابت و هر که از صحابه در مدینه بودند بیعت کردند ولی در بیعت سعد بن ابی وقاص اختلاف نظر است؛ ابن سعد می‌گوید: من هرگز در دو کتاب ندیده‌ام که نام سعد آمده باشد. و می‌گوید: در یک کتاب دیدم، نقل به معنایی راجع به بیعت سعد شده بود.

(۲) ابن جریر طبری در تاریخ خود نقل کرده، می‌گوید: اصحاب رسول خدا (ص) از علی بن ابی طالب (ع) درخواست کردند که سرپرست ایشان و عهده‌دار امر مسلمین گردد ولی آن حضرت خودداری کرد و جواب رد داد [۱].

(۳) ابن جریر می‌گوید: از محمد بن حنفیه نقل شده است که گفت: موقعی که عثمان به قتل رسید من همراه پدرم بودم، پدرم وارد منزل عثمان شد و اصحاب رسول خدا (ص) نزد وی آمدند و گفتند: اینک این مرد کشته شده و مردم ناگزیر از رهبری هستند که ایشان را سرپرستی کند و ما امروز کسی را شایسته‌تر و باسابقه‌تر و نزدیکتر به رسول خدا (ص) از تو، سراغ نداریم، فرمود: «شما این کار را نکنید که من اگر وزیر و طرف مشورت باشم بهتر از آن است که امیر و فرمانروا باشم [۲].» گفتند: نه به خدا سوگند ما دست‌بردار نیستیم تا وقتی که با تو بیعت کنیم، آنگاه فرمود: «اگر ناگزیرم پس باید در مسجد باشد زیرا بیعت من جز با رضایت مسلمین ممکن نیست.» به مسجد رفت مهاجران و انصار و بعد مردم دیگر با آن حضرت بیعت کردند.

(۱) و نیز ابن جریر از قول ابو بشیر عابدی روایت کرده است که علی (ع) به ایشان فرمود:

«نیازی نیست که شما مرا به خلافت برگزینید، هر کس را شما انتخاب کنید، من راضیم، شما انتخاب کنید!» همه آنها گفتند: ما جز تو کسی را اختیار نمی‌کنیم، بدین جهت علی (ع) وارد محوطه بنی عمرو بن مبذول شد و در را بست، مردم از جمله طلحه و زبیر آمدند و اطراف آن حضرت را گرفتند و گفتند: دستت را باز کن، اول طلحه و بعد از او زبیر بیعت کردند، حبیب بن ذویب نگاهی به دست طلحه کرد و گفت: این کار سامان نمی‌پذیرد، سپس امیر المؤمنین به مسجد رفت و مردم با وی بیعت کردند.

---

[۱]. بدیهی است که این درخواستها باید بعد از رحلت رسول خدا (ص) یعنی در وقت مقرر می‌شد که نشد! پس از قتل عثمان بود که غالب مورّخان نوشته‌اند ابتدا امیر مؤمنان نپذیرفت- م.

[۲]. در نهج البلاغه (صبحی صالح- خطبه ۹۲) نیز آمده است: «و أنا لکم وزیر خیر لکم منّی امیر»- م.

(۲) ابن جریر می‌گوید: مردم نزد سعد بن ابی وقاص آمدند و گفتند: بیعت کن! گفت: مردم بیعت کنند، بعد من بیعت می‌کنم، مالک اشتر نخعی گفت: مرا بگذارید تا گردن او را بزنم، علی (ع) فرمود: «ای مالک او را به حال خود واگذار، که من تو را نسبت به کوچک و بزرگ بدخو نمی‌پسندم!».

(۳) ابن جریر می‌گوید: وقتی که مردم با علی (ع) بیعت کردند، طلحه و زبیر تعلّل کردند، مالک اشتر شمشیرش را کشید و گفت: بیعت می‌کنید یا گردنتان را بزنم، طلحه گفت: چاره‌ای نیست هر دو بیعت کردند و به علی (ع) گفتند: ما را بر امارت بصره و کوفه بگمار! فرمود: «شما نزد من می‌مانید و از شما استفاده خواهیم کرد».

(۴) زهری گوید: نقل کردند که علی (ع) به آن دو نفر گفت: «اگر مایلید با من بیعت کنید و اگر دوست دارید من با شما بیعت می‌کنم» گفتند: نه ما با تو بیعت می‌کنیم، با وجود این بعدها گفتند: ما از ترس جانمان بیعت کردیم چون می‌دانستیم که نمی‌توان از او خواست با ما بیعت کند.

(۵) ابن جریر می‌گوید: از جمله کسانی که از بیعت علی (ع) سرباززدند: حسّان ثابت، ابو سعید خدری، نعمان بن بشیر و رافع بن خدیج بود و در مورد زید بن ثابت و محمد بن مسلمه اختلاف نظر است.

(۶) غیر ابن جریر، دیگران گفته‌اند: قدامهٔ بن مظعون، عبد اللّه بن سلام، مغیرهٔ بن شعبه، عبد اللّه بن عمر، سعد، صهیب، زید بن ثابت، اسامهٔ بن زید و کعب بن مالک با علی (ع) بیعت نکردند و گروهی به شام فرار کردند که به اینها عثمانیه می‌گویند.

(۱) زهری می‌گوید: عجب این است که عبد اللّه بن عمر، سعد بن ابی وقاص با علی (ع) بیعت نکردند ولی با یزید بن معاویه بیعت کردند! سیف بن عمر در «الفتوح» از گروهی از صحابه نقل کرده است که گفتند: شهر مدینه به مدت پنج روز بی‌سرپرست بود و امیرش مورد هجوم قرار گرفته بود، مردم کسی را می‌جستند که زمام امور را به دست گیرد و نمی‌یافتند، مردم نزد علی (ع) آمدند، خودش را از مردم مخفی کرد و به نخلستانهای بیرون مدینه رفت و از مصریها اظهار برائت نمود و از ایشان دوری جست و کوفیان به سراغ زبیر رفتند و او نیز از کوفیان فاصله گرفت و بصریان به جستجوی طلحه در آمدند، او نیز از ایشان دوری جست و اظهار برائت نمود و نزد سعد بن ابی وقّاص

فرستادند، او هم اظهار برائت کرد و گفت: من داخل آنها بودم سپس از آنها خارج شدم هیچ نیازی مرا به ایشان نیست و آنگاه به این شعر تمثّل جست:

لا تخلطنّ الخبیثات بطیّبهٔ اخلع ثیابک و انج عریانا [1]

(۲) پس به دیدار عبد اللّه بن عمر رفتند و از او خواستند، او گفت: این کار، شکست دارد، کس دیگری را جز من بجویید! این بود که مردم سرگردان ماندند، نمی‌دانستند چه کنند پس ندا در دادند ای مردم مدینه! ما امروز را به شما مهلت می‌دهیم، به خدا سوگند که اگر این کار را یکسره نکنید، فردا علی، طلحه و زبیر و افراد زیادی را خواهیم کشت! از این رو انبوه جمعیّت بر علی (ع) گرد آمدند و گفتند: می‌بینی چه بر سر اسلام و مسلمین آمده است! بیا تا با تو بیعت کنیم او خودداری کرد، گفتند: در این صورت ترا خواهند کشت ناگزیر رضایت داد و مردم با وی بیعت کردند.

(۳) سیره‌نویسان جز سیف و ابن جریر نقل کرده‌اند که مردم پس از قتل عثمان چهل شبانه روز، از مهاجر و انصار نزد علی (ع) می‌رفتند و می‌آمدند و درخواست بیعت می‌کردند و او می‌گفت: «مرا به خلافت نیازی نیست، غیر از من کس دیگری را جستجو کنید و هر که را شما برگزینید، من با شما هستم» و مردم می‌گفتند جز تو کسی شایسته آن نیست، بعد فرمود:

«من با شما نماز می‌خوانم و کلید بیت المال در دست من باشد و جز این با شما کاری ندارم.»

آنها راضی شدند، و فرمود: «کسی را یک درهم از دیگران بیشتر نخواهم داد» مردم پذیرفتند و بیعت کردند (۱) علی (ع)، از منبر به زیر آمد و به هر کس حق خودش را داد و مردم آرام گرفتند و جز اندکی نمانده بودند که طلحه و زبیر وارد شدند، گفتند: یا امیر المؤمنین! ما عائله‌مندیم و زمینهای ما سخت و کم محصول است، فرمود: «مگر من شرط نکردم که با کسی بیشتر از دیگران نخواهم داد؟» گفتند: هزینه‌هایی به گردن ما افتاده (ناچاریم) فرمود: «اصحاب و همراهانتان را بیاورید، اگر آنها راضی شدند که به شما چیزی بدهیم که به آنها نداده باشیم خواهم داد، و اگر راضی نشدند از سهم خودم به شما می‌دهم.» آنها نپذیرفتند، گفتند: به ما اجازه بده تا به عمره برویم، فرمود: «به خدا سوگند که هدف شما عمره نیست بلکه هدفتان مکر و فتنه است!» گفتند: هرگز! به خدا سوگند! فرمود: «من به شما رخصت دادم، هر کاری می‌خواهید بکنید!» این جریان چهار ماه پس از خلافت (ظاهری) آن حضرت بود.

---

[1]. نباید ناپاکان را با پاک و پاکیزه درآمیزی! جامه‌هایت را از تن بیرون آور و خودت را برهنه نجات ده!

(۲) سیف بن عمر می‌گوید: مردم هر وقت طلحه را می‌دیدند و خلافت را به او عرضه می‌کردند خودداری می‌کرد و به این شعر تمثّل می‌جست:

و من عجب الأیّام و الدّهر إنّنی بقیت وحیدا لا أمرّ و لا أحلی [۱]

به او می‌گفتند: تو ما را تهدید می‌کنی، و چون زبیر را می‌دیدند از او می‌خواستند و او سربازمی‌زد و این شعر را می‌خواند:

متی انت عن دار بفیحان راحل و باعثها تحفوا علیها الکتائب [۲]

(۳) می‌گفتند: تو ما را تهدید می‌کنی! سپس علی (ع) را ملاقات می‌کردند و از او درخواست می‌نمودند و او خودداری می‌کرد و این شعر را می‌خواند:

»لو انّ قومی طاوعتنی سراتهم أمرتهم أمرا یدع الأعادیا [۳]

می‌گفتند: ما را تهدید می‌کنی، به خدا سوگند اگر این کار را نکنی تو را خواهیم کشت! (۱) شعبی می‌گوید: نخستین کسی که پس از امتناع علی (ع) بپا خاست مالک اشتر نخعی بود، ولید بن عقبه، سعد بن ابی وقاص و مروان بن حکم به مکه فرار کردند، عایشه و امّ سلمه در مکه بودند، طلحه و زبیر نیز راهی مکه شدند، ابتدا بر امّ سلمه وارد شدند و نزد او شکایت بردند که ما را به بیعت مجبور کرده‌اند و از او اجازه خواستند که قیام کنند ام سلمه آنها را نهی کرد و گفت: شما قصد آشوب دارید، آنها از نزد ام سلمه بیرون شدند و بر عایشه وارد شدند و نظیر آنچه را که به ام سلمه گفته بودند به عایشه گفتند و از او خواستند که با ما قیام کن تا با این مرد (علی (ع)) مبارزه کنیم! عایشه پذیرفت.

(۲) در این باره حکایتی است که صاحب «بیت المال العلوم» و نیز صاحب «عقلاء المجانین» از ابو الهذیل علاف نقل کرده‌اند، می‌گوید: با مأمون به رقه سفری کردم و در آن میان که از ناحیه فرات گذر می‌کردیم به دیری رسیدیم، گفتند: در اینجا دیوانه‌ای است که سخنان حکیمانه می‌گوید، وارد دیر شدم، مرد خوش سیمای تمیز گشاده‌زبانی را دیدم که او را بسته بودند، سلام دادم، سلام مرا پاسخ داد، آنگاه رو به من کرد و گفت: دل من گواهی می‌دهد که تو از مردم این شهر- یعنی شهر رقّه- نیستی که مردمان کم‌عقلی دارد، گفتم:

---

[۱]. از شگفتیهای زمانه و روزگار این که من تنها مانده‌ام، در حالی که نه احساس تلخی می‌کنم و نه شیرینی (بی‌تفاوتم).

[۲]. کی در گرمای شدید از سرایی کوچ می‌کنی و از آنجا برمی‌خیزی در حالی که اطراف آن را افراد جنگجو فرا گرفته‌اند.

[۳]. اگر سران قوم من از من فرمان می‌بردند، فرمانی به ایشان می‌دادم که دشمنان را زبون و رام سازد.

آری، من از مردم عراقم، گفت: من از تو سؤالاتی دارم خوب توجه کن که من چه می‌گویم! گفتم: بپرس، گفت: بگو ببینم، پیامبر (ص) وقتی که از دنیا رفت، آیا وصیّت کرد یا نه؟ گفتم: وصیّت نکرد! گفت: پس چگونه أبو بکر بدون وصیّت به جای او نشست؟ گفتم: مهاجران و انصار او را انتخاب کردند و مردم به او راضی شدند. گفت: چگونه مهاجران به او اجازه دادند در حالی که زبیر بن عوام گفت: تا علی بن ابی طالب بیعت نکند من بیعت نمی‌کنم و همچنین عبّاس؟ و چگونه انصار او را انتخاب کردند در حالی که گفتند: امیری از ما و امیری از شما و روز سقیفه سعد بن عباده را سرپرست خود دانستند، که عمر گفت: سعد را بکشید که خدا او را بکشد. در این صورت چگونه می‌گویی که مردم به بیعت با او راضی شدند؟! و سلمان فارسی گفت: کردی نکردی یعنی آنچه خواستید کردید! و پس‌گردنی خورد. (۱) ابو سفیان بن حرب به علی (ع) گفت: دستت را بده تا با تو بیعت کنم و اگر بخواهی مدینه را از سواره و پیاده پر می‌کنم. وانگهی بنی هاشم تا شش ماه از بیعت با ابو بکر خودداری کردند، بنابراین، اجماع کجا بود؟ علاوه بر همه اینها وقتی که أبو بکر زمام امر را به دست گرفت و حمد و ثنای خدا را به جای آورد سپس گفت: من سرپرست شما شدم در حالی که بهتر از شما نبودم [۱] ، چگونه مفضول (کم فضیلت) بر فاضل (با فضیلت) پیشی می‌گیرد؟! و چون عمر زمام امور را به دست گرفت، گفت: دوست داشتم که مویی در سینه أبو بکر بودم، و پس از آن می‌گفت:

بیعت با ابو بکر حادثه‌ای بود که اتفاق افتاد خداوند این امّت را از شرّ آن نگهدارد! اگر کس دیگری دوباره چنین کاری کرد او را بکشید، وانگهی عمر اسیرانی را که خالد بن ولید در روزگار أبو بکر به اسارت گرفته بود همه را بازگرداند؛ خالد که با زن مالک بن نویره ازدواج کرده بود، عمر آن زن را پس از آن که از خالد بچه‌دار شده بود بازگرداند، علاوه بر این، عمر صهیب یعنی همان عبد النّمر بن قاسط را به سرپرستی اصحاب رسول خدا (ص) گمارد و همه اینها تناقض دارد و نادرست است.

(۲) راجع به عبد الرحمن بن عوف، بگو ببینم وقتی که عثمان را به خلافت برگزید آیا در آن موقع او را بخوبی می‌شناخت؟ گفتم: نه. گفت: عبد الرّحمن بن عوف بعد از آن، می‌گفت: دوست نداشتم زنده بمانم تا عثمان به من بگوید: ای منافق! بنابراین شناخت عثمان از عبد الرّحمن موقعی که به او نسبت

---

[۱]. در سیره ابن هشام ج ۴ ص ۳۱۱ آمده است «... و علیّ فیکم» من بهترین شما نیستم و علی در میان شماست- م.

نفاق و دورویی را می‌داد همانند شناخت عثمان از او در وقتی که او را به خلافت تعیین کرد، بود!

(۳) از عایشه، بگو ببینم وقتی که در یوم الدّار مردم را بر عثمان می‌شوراند و می گفت:

«اقتلوا نعثلا قتله اللّه فقد کفر» نعثل [۱] را بکشید که خدا او را بکشد! او کافر شده است. و چون علی (ع) به خلافت رسید، عایشه گفت: دوست داشتم که آسمان بر زمین فرود می‌آمد!! سپس از خانه‌اش بیرون شد و به همراه طلحه و زبیر با علی (ع) جنگید و باعث ریختن خونهای محترمی شد در حالی که خدای تعالی می‌فرماید: «وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولی» [۲] و این عمل عایشه مخالفت با خدای تعالی است. و چون عثمان را کشتند، مسلمانان و صحابه، به سوی علی شتافتند تا با او بیعت کنند و او قبول نکرد تا آنجا که به او گفتند: اگر قبول نکنی تو را هم به عثمان ملحق می کنیم. اکنون تو به من بگو کدام یک استوارتر است؟ آن که سعد را کتک زد و به سلمان پس گردنی زد یا آن که مردم او را وادار و مجبور به بیعت می کنند؟ ابو الهذیل می گوید: من پاسخی نداشتم و درماندم.

(۱) پرسید: چه مقدار سرقت باعث بریدن دست می‌شود؟ گفتم یک چهارم دینار. گفت:

این مرد (مأمون) چقدر به تو داده تا با او به اینجا آمده‌ای؟ گفتم پانصد دینار گفت: بنابراین به حساب آنچه گرفته‌ای باید تمام اعضای بدن تو را قطعه‌قطعه کنند! گفتم: برای چه؟ گفت:

برای این که تو مال مسلمانان را دزدیده‌ای! گفتم: خلیفه از مال خودش به من مرحمت کرده است. گفت: مال خلیفه از کجا آمده؟ مال او مال خدا و توده مسلمانان است به خدا سوگند که تو به این شکنجه‌هایی که هر روز من گرفتارم و به این بندی که مقیّدم خواهی پیوست! ابو الهذیل می گوید: من با شرمندگی از نزد وی بیرون رفتم و جریان را به مأمون گفتم و مأمون در شگفت شد و مدتی ایستاد و از من می‌خواست که ماجرا را بازگو کنم! (۲) ابو حامد غزالی در کتاب «سرّ العالمین و کشف ما فی الدّارین» عباراتی را نقل کرده نظیر این عبارات؛ می گوید: رسول خدا (ص) روز غدیر خم، درباره علی (ع) فرمود: «هر که را من مولای اویم پس علی مولای اوست» عمر بن خطاب گفت: یا أبا الحسن! مرحبا، مرحبا! تو هم اکنون مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن شدی. غزالی

---

[۱]. نعثل، اسم یک یهودی بود، ریش و قیافه عثمان به او شباهت بسیار داشت و عایشه برای توهین به عثمان وی را نعثل می گفت: (خلافت و ولایت، ص ۲۸۱)- م.

[۲]. احزاب (۳۳) ص ۳۳: (شما زنان) در خانه‌های خود قرار و آرام گیرید و زینتهای خود را مانند زنان زمان جاهلیت نخستین، برملا مکنید.

می‌گوید: این سخن بیانگر تسلیم و رضا و تحکیم است ولی بعدها به خاطر حبّ ریاست و افراشتن علمها و به جنبش در آوردن پرچمها و یورش سپاهیان در فتح شهرها و امر و نهی خلافت، هوای نفس بر ایشان غالب شد و ایشان را به خلافت واداشت، این بود که عقب گرد کردند و به بهای اندکی دین خود را به دنیا فروختند و چه بد معامله‌ای کردند! غزالی می‌گوید: همین که رسول خدا (ص) در آستانه فوت قرار گرفت، اندکی، پیش از وفاتش فرمود: «دوات و کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من اختلافی در میان شما نباشد» عمر گفت: آن مرد را واگذارید که هذیان می‌گوید! (۱) غزالی می‌گوید: عبّاس، علی و فرزندانش و بنی هاشم حاضر نشدند، بیعت کنند وانگهی در روز سقیفه انصار با ایشان (مهاجران) مخالفت کردند، محمد بن أبی بکر در مرض موت پدرش بر او وارد شد، أبو بکر گفت: برو عمویت عمر را بیاور تا به عنوان خلیفه به او وصیّت کنم محمد گفت: پدر! آیا شما بر حق بودید و یا بر باطل؟ گفت: بر حق بودم، محمد گفت: اگر حق بودی برای فرزندت بپسند آنچه را که برای خود پسندیدی. و بعد، أبو بکر روی منبر رسول خدا (ص) گفت: مرا واگذارید که من بهترین شما نیستم [۱] آیا این سخنان را به شوخی گفته و یا جدّی؟ و یا برای آزمودن مردم؟ اگر به شوخی گفته باشد که خلفا از شوخی منزّهند و اگر جدی گفته است که نقض خلافت است و اگر برای آزمون صحابه بوده باشد که آزمایش زیبنده آنها نیست به دلیل قول خدای تعالی: «وَ نَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ»* [۲]

(۲) (مؤلّف می‌گوید:) از همه اینها که بگذریم از منازعه معاویه با علی (ع) بر سر خلافت تعجّب می‌کنیم! در حالی که رسول خدا (ص) با این گفتار طمع طمعکاران در خلافت را برید که فرمود: «هرگاه دو خلیفه زمامدار شوند، بازپسین آنها را بکشید، تعجب است از یک حق که چگونه میان دو نفر تقسیم می‌شود! و خلافت نه جسم است و نه عرض تا قابل تجزیه باشد.

غزالی از قول ابو حازم گفته است: نخستین داوری که در رستاخیز بین بندگان خدا انجام می‌شود حکومت میان علی و معاویه است و خداوند به نفع علی (ع) و به زیان معاویه حکم می‌کند و بقیه مردم طبق اراده پروردگار بازخواست می‌شوند.

---

[۱]. به پاورقی ص ۱۱۰ مراجعه شود.

[۲]. اعراف (۷)، آیه ۴۳: آنچه از کینه و حسد در سینه‌های اهل بهشت است، بیرون بردیم.

(۳) رسول خدا (ص) به عمّار فرمود: «گروه ستمگر تو را می‌کشند» و شایسته نیست که رهبر ستمگر باشد و از طرفی امامت و رهبری نمی‌تواند همزمان بر عهده دو کس باشد چنان‌که پروردگاری و مقام ربوبیّت سزاوار دو خدا نیست.

(۱) و نیز غزالی می‌گوید: گروهی پنداشته‌اند که یزید بن معاویه به کشتن امام حسین (ع) راضی نبود و از روی خطا چنین اتفاقی افتاد! می‌گوید: چگونه می‌توان باور کرد در حالی که جریان امام حسین (ع) احتمال غلط بر نمی‌دارد به خاطر آن حوادثی که در قتل وی و مکاتبه یزید با ابن زیاد در ارتباط با آن و واداشتن او بر کشتن حسین (ع) پیش آمد و منع حسین (ع) از آب و کشتنش با لب تشنه و بردن سر مقدّس او و به اسارت بردن زن و فرزندانش بدون پوشش؛ سوار بر شتران بی‌جهاز به نزد وی و زدن چوب بر لب و دندانش! و موقعی که علی بن حسین زین العابدین (ع) بر یزید وارد شد، گفت: تو پسر آن کسی هستی که خدا او را کشت! فرمود: «من علی پسر کسی هستم که تو او را کشتی» و بعد این آیه را قراءت کرد:

«وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً ...»[۱] وانگهی هزار ماه لعن علی (ع) روی منبرها تبلیغ می‌شد و به دستور معاویه این کار انجام می‌گرفت، آیا به نظر شما کتاب یا سنّت و یا اجماع چنین دستوری را به ایشان داده بود؟! این بود عین کلام غزالی.

حرکت علی علیه السلام به جانب بصره

سیره‌نویسان می‌گویند: علی (ع) آماده بود که برای جنگ با معاویه به شام عزیمت کند و به هنگام عزیمتش ناگهان نامه‌ای از فرماندار مکّه به دستش رسید مبنی بر این که طلحه و زبیر آمدند و عایشه را از شهر بردند و نمی‌دانیم او را به کجا بردند. و در روایتی: آنها راهی بصره شدند، امیر المؤمنین پس از دریافت این نامه به منبر رفت و خطبه خواند و فرمود: «مردم، اینک طلحه، زبیر و عایشه بر فرمانروایی من خشم گرفته و آهنگ بصره کرده‌اند و آماده حمله بر مردم آن دیارند».

(۱) سیف بن عمر می‌گوید: وقتی که عثمان به قتل رسید، عبد اللّه بن عامر حضرمی فرماندار مکه بود و عایشه در مکه اقامت داشت و می‌خواست در ماه محرّم عمره به جا آورد و بنی امیّه جملگی به مکه فرار کرده و خبر قتل عثمان را به او داده بودند اما نگفته بودند که علی (ع) به فرمانروایی تعیین شده

---

[۱]. نساء (۴) آیه ۹۳: آیه شریفه چنین است: «و من یقتل مؤمنا متعمّدا فجزاؤه جهنّم خالدا فیها و غضب اللّه علیه و لعنه و اعدّ له عذابا عظیما» هر که مؤمنی را از روی عمد بکشد جزایش دوزخ جاودانی و خشم و لعنت خدا بر اوست و عذابی بزرگ برای او مهیّا کرده است.

است، همین که عمره‌اش را تمام کرد راهی مدینه شد، چون به حد ترخّص رسید مردی از خالوهایش از قبیله بنی لیث به نام عبید اللّه بن ابی سلمه را دید، عایشه از او پرسید: چرا غمگینی؟ او زیر لب چیزی گفت و خشمگین بود! عایشه گفت: وای بر تو، به زیان ما و یا به نفع ما بوده است؟ جواب داد: عثمان را کشتند و پنج روز مردم بی‌رهبر بودند، عایشه گفت: دیگر چه؟ گفت؛ مردم مدینه و آن قوم که اکثریت را داشتند بر علی بن ابی طالب (ع) متّفق شدند، عایشه با شنیدن این خبر، استرجاع گفت و دوباره به مکه برگشت و مردم از مراجعت وی مطّلع شدند به سوی او شتافتند، وارد مسجد شد و کنار حجر الأسود آمد و پشت پرده قرار گرفت، و مردم نزد وی جمع شدند و خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: ای مردم! اوباشان بر این مردی که دیروز به ستم کشته شد، اجتماع کردند و با دشمنی به وی هجوم بردند و خون محترمی را ریختند و حرمت شهر مقدّس را در ماه حرام، مباح شمردند. بنابراین اجتماع شما در برابر ایشان باعث عبرت دیگران می‌شود و آنها را از اطراف خلیفه‌شان پراکنده می‌سازد. عبد اللّه بن عامر گفت: من نخستین کسی باشم که به خونخواهی عثمان قیام کنم.

(۲) ابن جریر از قول میدانی نقل کرده، می‌گوید: عایشه زمانی به مکه عزیمت کرد که عثمان در محاصره بود، مردی به نام اخضر نزد وی آمد، از او پرسید که مردم چه کردند؟

گفت: مصریان عثمان را محاصره کردند و او را کشتند، گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون، گروهی در طلب حق خود و ردّ ظلم می‌آیند و می‌کشند! به خدا سوگند که من به این عمل راضی نبودم. سپس دیگری آمد عایشه پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: مصریان عثمان را کشتند. گفت: عثمان مظلوم کشته شد به خدا سوگند که من به خونخواهی او قیام خواهم کرد! مردم! با من قیام کنید. عبید بن ام کلاب گفت: چرا چنین می‌گویی؟ به خدا سوگند تو بودی که مردم را بر او می‌شوراندی و می‌گفتی: نعثل را بکشید خدا او را بکشد او کافر شده است! عایشه جواب داد: مردم او را توبه دادند سپس کشتند. عبید بن امّ کلاب گفت:

و منک البکاء و منک العویل — و منک الرّیاح و منک المطر

و أنت أمرت بقتل الإمام — و قلت لنا انّه قد کفر

فهبنا اطعناک فی قتله — و قاتله عندنا من أمر

و لم یسقط السقف من فوقنا — و لم تنکسف شمسنا و القمر

و قد بایع النّاس ذا تدرأ　　یزیل الشبا و یقیم الصّعر
و یلبس للحرب اوزارها　　و ما من وقیی مثل من قد عثر [۱]

(۱) سپس بنی امیّه اطراف عایشه را گرفتند و با او به مشورت پرداختند و گفتند: همه ما خونخواهان عثمانیم! و در رأس آنها عبد اللّه بن عامر حضرمی و مروان بن حکم و طرف مشورتشان طلحه و زبیر بودند، همه در مورد بصره اتفاق نظر پیدا کردند، زیرا که ابن عامر گفت: معاویه به جای شما شام را کفایت می‌کند و در بصره، من دست‌پروردگانی دارم- چون ابن عامر فرماندار بصره بود و آنها را با اموال و شتران مجهّز کرده بود. وقتی که عایشه تصمیم به حرکت گرفت، امّ سلمه او را منع کرد و گفت: ای زن! حجاب الهی هرگز قابل رفع نیست، ای زن ترا به این کارها چه کار! افرادی درباره امر خلافت اختلاف پیدا کرده‌اند و مردان با یکدیگر مقابله می‌کنند و دعوت به آرامش برای مسلمانان بهتر است. از رسول خدا (ص) درباره رسوایی همسرش بترس و از خونی که خدا بر تو مباح نکرده بر حذر باش! و چون دید عایشه به حرفهای او گوش نمی‌دهد، گفت:

نصحت و لکن لیس للنّصح قابل　　و لو قبلت ما عنفتها العواذل
کأنّی بها قد ردّت الحرب رحلها　　و لیس لها الّا التّرجّل راحل [۲]

(۱) بعضی گفته‌اند: ام سلمه در مدینه بوده است و به عایشه نامه‌ای نوشت و او را از مقصدی که داشت نهی کرد، زیرا وقتی که علی (ع) عازم حرکت شد ام سلمه گفت: یا امیر المؤمنین از آن بیم دارم که معصیت خدا را کرده باشم [۳] و اگر نه با تو قیام می‌کردم ولی این پسرم، عمر را که از جانم عزیزتر دارم با خودت ببر! پسرش همراه علی (ع) رفت و همواره در ملازمت او بود سپس او را به فرمانداری بحرین گمارد.

(۲) میدانی نقل کرده است: یعلی بن امیّه والی یمن بود، نزد عایشه آمد در حالی که آماده رفتن به بصره بود، و چهار صد هزار درهم از مال یمن، به عایشه کمک کرد و در روز جنگ آن پولها را بر

---

[۱]. گریه و شیون از تو، باد و باران هم از توست، تو فرمان قتل رهبر را دادی و گفتی او کافر شده است آگاه باش که ما در کشتن وی از تو فرمان برده‌ایم و همه کسانی که با ما بودند به امر تو با او مبارزه کردند. نه آسمان بر سر ما فرو ریخته و نه خورشید و ماه گرفته است. مردم با شخص بزرگواری بیعت کرده‌اند که کبر و غرور را نابود می‌کند و شکوه و جلال را برقرار می‌سازد و لباس رزم می‌پوشد. براستی شخص باتقوا مانند شخص خطاکار نیست.

[۲]. نصیحت می‌کنم ولی کسی که پذیرای نصیحت باشد نیست و اگر پذیرا بود، ملامتگران او را سرزنش نمی‌کردند. گویی که او (عایشه) بار خود را از آن جنگ بازگردانده و جز پیاده کردن هیچ راهی برای آن نیست.

[۳]. چون جهاد از زنان برداشته شده و دفاع نیز، اگر نیرو به قدر کفایت باشد بر زنان روا نیست- م.

شتری که عایشه سوار بود بار کرد و نام آن شتر «عسکر» بود که از یمن به هشتاد دینار خریده بود. بعضی گفته‌اند: شتر مال عبد اللّه بن عامر بود که عایشه را بر آن سوار کرد و آن را به دویست دینار خریده بود و عبد اللّه بن عامر از بیت المال بصره هزار هزار درهم به عایشه داد.

(۳) سیف نقل کرده است که شتر مال یعلی بن امیّه بود، آن را به دویست دینار خریده بود، و بعد نهصد نفر از مکه بیرون شدند سپس مردم به ایشان پیوستند تا به سه هزار نفر رسیدند و چون علی (ع) از خروج ایشان اطّلاع یافت در مدینه خطبه‌ای ایراد کرد و فرمود: «مردم! طلحه، زبیر و عایشه از فرمانروایی من ناراضی‌اند و برای اختلاف میان مسلمین و ایجاد آشوب و تفرقه آهنگ بصره را کرده‌اند، شما هم برای رفتن به سوی ایشان آماده شوید.» آنگاه با نهصد نفر حرکت کرد. نقل کرده‌اند، وقتی که خبر حرکت عایشه به علی (ع) رسید با گروهی از سران مهاجر و انصار از مدینه حرکت کرد و قثم بن عبّاس را فرماندار مدینه نمود و خود با نهصد تن از صحابه راهی شد.

(۴) ابن جریر در تاریخ خود نقل کرده است: عایشه آن شتر را از مردی از قبیله عرینه، در برابر ششصد درهم و یک شتر ماده خرید. ابن جریر می‌گوید: عایشه بر (چاه) آبی گذر کرد که به آن ماء الحوأب می‌گفتند، سگهای آنجا پارس کردند، پرسید، نام اینجا چیست؟ شتربان عرنی گفت نام اینجا حوأب است، عایشه با شنیدن این نام استرجاع گفت و با صدای بلند فریاد کشید و آنگاه به بازوی شتر زد و آن را خواباند و گفت: به خدا سوگند که منم صاحب سگهای حوأب! مرا به حرم خدا و رسولش برگردانید، سه مرتبه این جمله را تکرار کرد.

(۱) ابن سعید به نقل از هشام بن محمد کلبی می‌گوید: عایشه (پس از شنیدن نام آن محل) استرجاع گفت و به یاد این سخن رسول خدا (ص) افتاد که فرمود: «چگونه خواهی بود ای عایشه! آن زمانی که سگهای حوأب بر تو پارس کنند؟!» طلحه و زبیر گفتند: اینجا حوأب نیست این مرد عرنی اشتباه کرد آنگاه پنجاه مرد را حاضر کردند و آنها با طلحه و زبیر بر این گفته شهادت دادند و سوگند یاد کردند [۱] ! شعبی می‌گوید: این نخستین شهادت دروغ است که در اسلام داده شد.

(۲) ابن جریر در تاریخ خود می‌گوید: وقتی که عایشه پارس سگهای حوأب را شنید، گفت: انا للّه و انّا الیه راجعون، البته که من همانم، شنیدم که رسول خدا (ص) می‌فرمود: «کدام یک از شماست که سگهای حوأب بر او پارس می‌کند؟!» و خواست برگردد که ابن زبیر او را مانع شد.

---

[۱]. خواننده گرامی! این مؤلّف بزرگوار، و این منابع از منابع علمای بزرگ سنّت و جماعت است، ملاحظه می‌فرمائید: که علاوه بر قیام علیه امام زمان و خلیفه وقت، دروغ، شهادت به دروغ و سوگند دروغ، تا کجا آنان آلوده شده و در مقابل حق ایستاده و دین را به دنیا فروخته بودند!- م.

(۳) سیف بن عمر می‌گوید: وقتی که عایشه از مکه به قصد بصره خارج شد، زنان دیگر پیامبر (ص) تا محل ذات عرق، او را بدرقه کردند. و هیچ روزی را ندیده بود که بیش از آن روز بر اسلام گریه کنند، از این رو، آن روز را یوم النّحیب می‌گفتند، و چون به بصره رسید در بیرون شهر فرود آمد، در بصره عثمان بن حنیف از طرف امیر مؤمنان علی (ع) فرماندار بود، بین او و این گروه جنگ و قتال درگرفت، حارثة بن قدامه سعدی صدا زد ای ام المؤمنین! به خدا سوگند که کشته شدن عثمان سهل‌تر بود تا بیرون شدن تو از خانه، آن هم سواره بر این شتر لعنتی، براستی که تو را از جانب خدا پوشش و حرمتی بود تو خود پرده خود را دریدی زیرا هر که مبارزه تو را می‌بیند کشتن تو را جایز می‌شمارد. اکنون نیز اگر به میل خودت آمده‌ای به خانه‌ات برگرد و اگر مجبور بوده‌ای از مردم کمک بطلب! (۴) ابن جریر از سیف بن عمر نقل کرده، می‌گوید: جوانی از قبیله بنی سعد بیرون آمد و گفت: ای طلحه و ای زبیر! می‌بینم مادرتان (همسر پیامبر (ص)) با شماست آیا زنانتان را هم آورده‌اید؟ گفتند: خیر. او این شعر را خواند:

صنتم حلائلکم و قدتم امّکم — هذا لعمری قلة الإنصاف

امرت بجرّ ذیولها فی بیتها — فهوت لحمل النّبل و الأسیاف [۱]

(۱) بخاری بخشی از این حدیث و این مضمون را از أبو بکرة نقل کرده، می‌گوید: براستی که به خاطر سخنی که از رسول خدا (ص) شنیده بودم، خداوند در جنگ جمل سودی به من رساند پس از آن که من تصور می‌کردم حق با اصحاب جمل است و در صف آنها می‌جنگیدم؛ می‌گوید: وقتی که به رسول خدا (ص) خبر دادند که مردم فارس دختر کسری را به پادشاهی خود پذیرفته‌اند، فرمود: «آن مردمی که زنی را فرمانروای خود سازند هرگز رستگار نخواهند شد.»

(۲) (مؤلّف می‌گوید.) این زن، دختر کسری به نام پوران بود، وقتی که او زمام امور را به دست گرفت امور مردم در هم ریخت. همچنین هر زنی که زمام امری را به دست می‌گیرد نیاز به بررسی و نظر خواهی دارد، از این رو به زن حق فرماندهی، قضاوت و امامت و نظایر اینها را نداده‌اند.

(۳) سپس طلحه و زبیر، در شبی تاریک، عثمان بن حنیف را که با جمعی در مسجد بودند، غافلگیر کردند و او را لگدکوب نمودند و موهای سر و صورتش را کندند به نحوی که یک مو در سر و

---

[۱]. زنان خود را پاس داشتید و حال آن که مادرتان را به پیش را ندید به خدا که این از انصاف بسی دور است. خدا به وی فرمان داد که در خانه‌اش بنشیند و دامن بر زمین ساید ولی او برای حمل تیر و شمشیرها از خانه بیرون آمد.

صورت او نماند، و جمعی را نزد عایشه فرستادند و نظر او را درباره عثمان بن حنیف خواستند، او گفت: بکشیدش! زنی از همراهان به وی گفت: تو را به حق عثمان به خدا قسم می‌دهم! آخر، این صحابی رسول خداست. پس گفت: او را زندانی کنید و چهل تازیانه بزنید و موهای سر و ریش، ابرو و پلکهای چشمانش را بکنید همین کار را کردند و اموال بیت المال بصره را غارت نمودند و هفتاد نفر از مسلمانان را بدون هیچ جرمی کشتند و اینها نخستین افرادی بودند که در اسلام به ستم کشته شدند.

(۱) ابن سعد از هشام بن محمد نقل کرده، می‌گوید: هیچ چیز آنها را از کشتن عثمان بن حنیف بازنداشت جز خشم انصار. عثمان (پس از رهایی از زندان) در ذی قار خودش را در حالی به علی (ع) رساند که در سر و صورتش یک مو وجود نداشت، وقتی که امیر مؤمنان (ع) او را دید بسیار بر وی گران آمد و کلمه استرجاع بر زبان راند. سیف بن عمر می‌گوید: موقعی که علی (ع) از مدینه خارج شد، آخر ماه ربیع الاوّل سال سی و شش هجری بود نامه‌ای به مردم کوفه نوشت و از آنها خواست که حرکت کنند، ابو موسی اشعری حاکم آنجا بود مردم نزد وی آمدند و درباره رفتنشان با او مشورت کردند، ابو موسی گفت: اگر دنیا را می‌خواهید بروید و اگر آخرت را طالبید بمانید! این سخن ابو موسی به گوش علی (ع) رسید، در نامه‌ای به او نوشت: «ای پسر شخص خود خواه در حالی که نکوهیده و مطرودی از کار ما کناره بگیر! که این نخستین روز ما با توست!» [۱]

(۲) مسعودی در مروج الذّهب نقل کرده است: علی (ع) به ابو موسی نوشت: در حالی که نکوهیده و مطرودی از این کار کناره بگیر و اگر کنار نرفتی به کسی دستور خواهم داد تا بند از بندت را جدا کند. ای پسر شخص خود خواه این نخستین سستی تو نیست و تو را بیقین سستی‌ها و سستی‌هاست!

(۳) آنگاه علی (ع)، حسن (ع) و عمّار را به کوفه فرستاد و آنها با ابو موسی ملاقات کردند.

حسن (ع) به وی گفت: چرا مردم را از ما برگرداندی، به خدا سوگند که ما جز اصلاح هدفی نداشتیم؟ ابو موسی گفت: راست می‌گویی ولی من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود:

«به زودی فتنه‌ای بپا خواهد شد که در آن روز شخص بی‌طرف بهتر از قیام‌کننده و پیاده بهتر از سواره می‌باشد.» عمّار خشمگین شد و ناسزا گفت و سخنرانی کرد و گفت: ای مردم، اینک عموزاده

---

[۱]. در نسخه‌ای آمده است: این نخستین سستی توست، برای تو سستیها و سستیهاست!

رسول خدا (ص) است که از شما می‌خواهد به سوی عایشه حرکت کنید و من می‌دانم که او در دنیا و آخرت همسر رسول خدا (ص) است و بعد از عمّار، حسن (ع) نظیر همان سخنان را بزبان راند و گفت: شما در این گرفتاری که برای ما پیش آمده، ما را یاری کنید! در نتیجه نه هزار نفر در خشکی و دریا همراه شدند. بخاری به همین مضمون از ابو وائل شقیق بن سلمه نقل کرده است. (۱) می‌گوید: وقتی که علی (ع) عمّار و پسرش حسن را به کوفه فرستاد تا مردم را به قیام وادارند عمّار سخنرانی کرد و گفت: من می‌دانم که عایشه در دنیا و آخرت همسر پیامبر شماست ولی خداوند خواسته تا شما را بیازماید تا ببیند از علی (ع) پیروی می‌کنید یا از او. و در روایتی آمده است که حسن (ع) به منبر رفت و در بالاترین پله منبر نشست و عمار پایین‌تر از او نشست. مسعودی می‌گوید: بخاری نیز این مطلب را از ابو وائل نقل کرده است. می‌گوید: وقتی که عمار به کوفه آمد تا مردم را به قیام وادارد ابو مسعود انصاری و ابو موسی اشعری نزد او آمدند و (ظاهرا ابو موسی) گفت: من از روزی که اسلام آورده‌ام ناپسندتر از تعجیل تو به این کار، ندیده‌ام، عمّار پس از شنیدن این سخن رو به ایشان کرد و گفت: من، از روزی که شما دو نفر اسلام آورده‌اید بدتر از سستی و کندی شما در این کار را از شما ندیده‌ام. زهری می‌گوید: ابو موسی به ترک فتنه اشاره داشته است زیرا- از نظر وی- عمّار بر باطل بوده است! (۲) سپس وقتی که علی (ع) نزدیک بصره رسید- جهت اتمام حجت بر ایشان- نامه‌ای به طلحه، زبیر، عایشه و همراهانشان نوشت:

«به نام خداوند بخشاینده مهربان، از جانب بنده خدا علی امیر مؤمنان به طلحه، زبیر و عایشه، سلام بر شما، باری، ای طلحه و ای زبیر شما خوب می‌دانید که من خواستار بیعت نبودم تا این که مرا وادار به بیعت کردند و شما از جمله کسانی بودید که به بیعت من راضی بودند بنابراین اگر شما به اختیار، با من بیعت کردید پس در پیشگاه خدا توبه کنید و از راهی که می‌روید، برگردید و اگر با بی‌میلی بیعت کردید، به اظهار طاعت و فرمان بری و کتمان نافرمانی و معصیت برای من راه بازخواست از خودتان را بازگذاشتید، و تو ای طلحه، سالخورده مهاجران و تو ای زبیر دلاور قریش! خودداری کردنتان پیش از ورودتان به این کار سهلتر بود تا بیرون شدنتان از این کار پس از اقرار و اعترافتان[۱] . (۳) و اما تو ای عایشه! خدا و رسول خدا (ص) را معصیت کرده‌ای که از خانه‌ات بیرون

---

[۱]. با آنچه در نهج البلاغه، نامه ۵۴، آمده است، تفاوتهایی دارد- م.

شده‌ای در پی کاری که از تو برداشته شده است و به خیال خودت می‌خواهی بین مسلمانان را اصلاح کنی، به من بگو: زنان را چه به سرلشکری سپاهیان و ظاهر شدن در انظار مردان و افتادن میان مردم مسلمان و ریختن خونهای محترم! وانگهی تو به خیال خودت، خونخواهی عثمان را می‌کنی، تو را به عثمان چه کار! عثمان مردی از بنی امیّه است و تو از قبیله تیم. علاوه بر این تو دیروز در حضور اصحاب رسول خدا (ص) می‌گفتی: این نعثل را بکشید، خدا او را بکشد که او کافر شده است. امروز خون او را مطالبه می‌کنی! از خدا بترس و به خانه‌ات برگرد و خودت را در حجاب نگهدار و السّلام». آنان هیچ پاسخی ندادند تا این که در نیمه جمادی الأولی همان سال برخورد کردند و چون دو سپاه در مقابل هم قرار گرفتند، زبیر سوار بر اسب و مسلّح با طلحه در آمدند و از طرفی علی (ع) به جانب آنها رفت و به آنها نزدیک شد در حالی که قبایی بدون جیب بر تن داشت به قدری نزدیک شدند که لجام اسبها از هم می‌گذشت، پس علی (ع) فرمود: «به جان خودم قسم که شما اسلحه و مرکب سواری [برای جنگ] آماده کرده‌اید، آیا عذری در پیشگاه خدا آماده دارید؟ از خدا بترسید و مانند آن زن نباشید که رشته خود را پس از استحکام دوباره از هم می‌گسست. (۲) آیا من آن برادر دینی شما نیستم که اکنون شما خون مرا [حلال] و من خون شما را محترم می‌شمارم؟ [۱] طلحه گفت: تو مردم را بر عثمان شوراندی! علی (ع) فرمود: «خدا لعنت کند کسی را که مردم را بر عثمان شوراند! ای طلحه تو را چه به خون عثمان! و ای زبیر! آیا به خاطر داری روزی را که با رسول خدا (ص) از میان قبیله بنی غنم می‌گذشتیم، پیامبر نگاهی به من کرد و خندید و من رو به او کردم و خندیدم، تو گفتی پسر ابو طالب بیهودگی را ترک نکرده است، رسول خدا (ص) به تو فرمود: او اهل بیهودگی نیست، تو با او خواهی جنگید در حالی که نسبت به او ستمکاری!». (۳) و در روایتی فرمود: «آیا به خاطر داری آن روزی را که رسول خدا (ص) در میان قبیله بنی بیاضه، در حالی که بر الاغی سوار بود، ترا دید و چنین گفت؟» زبیر گفت: بار خدایا آری! اگر اینها را به خاطر آورده بودم از مدینه بیرون نمی‌آمدم، به خدا قسم هرگز با تو نخواهم جنگید! و در روایتی آمده است: زبیر گفت: حال چکنم؟ در حالی که دو حلقه کمربند در هم افتاده است و برگشتن من ننگ است.

---

[۱]. در نسخه‌ای آمده است: «شما نسبت به رسول خدا (ص) انصاف را رعایت نکردید ناموس او را آورده‌اید تا بدان وسیله پیکار کنید ولی ناموس خود را پنهان داشته‌اید. به خدا سوگند ای زبیر تو درباره رسول خدا انصاف ندادی، ناموس خود را از آسیب حفظ کردی و ناموس او را در معرض نیزه‌ها و شمشیرها قرار دادی. وانگهی شما را چه به خون عثمان! ای زبیر مگر تو نبودی که مردم را علیه عثمان شوراندی؟!

علی (ع) فرمود: «با وجود ننگ برگرد و ننگ و عار را با آتش دوزخ برای خودت فراهم مکن!» زبیر برگشت در حالی که می‌گفت:

اخترت عارا علی نار مؤجّجة — انّی یقوم لها خلق من الطّین
نادی علیّ بأمر لست أجهله — عار لعمرک فی الدّنیا و فی الدّین
فقلت حسبک من لوم أبا حسن — فبعض هذا الّذی قد قلت یکفینی [۱].

(۱) این چند بیت از جمله شعرهای زبیر است که وقت بیرون رفتن از میان سپاه گفت، اوّل شعرها چنین است:

ترک الأمور الّتی یخشی عواقبها — للّه اجمل فی الدّنیا و فی الدّین
أخال طلحة وسط القوم منجدلا — رکن الضّعیف و مأوی کلّ مسکین
قد کنت أنصرة حینا و ینصرنی — فی النّائبات و یرمی من یرامینی
حتی ابتلیت بأمر ضاق مصدره — فأصبح الیوم ما یعنیه یعنینی [۲]

(۲) چون طلحه و زبیر برگشتند، علی (ع) به یارانش فرمود: «اما زبیر که قول داد با شما نجنگد.» آنگاه زبیر نزد عایشه رفت و به وی گفت: از روزی که عقلم کار کرده در هیچ موردی نبود مگر این که می‌دانستم چه می‌کنم جز این مورد. عایشه گفت: می‌خواهی چه کنی؟ زبیر گفت: می‌خواهم بروم و آنها را به حال خودشان واگذارم، عبد اللّه بن زبیر، رو به او کرد و گفت: تو این دو گروه را جمع کرده‌ای تا آنجا که اکنون به یکدیگر خشم گرفته‌اند، حالا می‌خواهی آنها را ترک کنی و بروی، پرچمهای پسر ابو طالب را دیدی تو را به یاد مرگ سرخ و کشته شدن انداخت یا افراد زیر آن پرچمها را که آنها را حمل می‌کنند، جوانان دلیر با شمشیرهای تیز! زبیر از شنیدن سخنان پسرش، خشمگین شد و گفت: وای بر تو من قسم خوردم که با آنها نجنگم. پسرش گفت: کفّاره سوگندت را

---

[۱]. من ننگ و عار را بر آتش فروزان ترجیح دادم، بدنهای خاکی کجا در برابر آن آتش می‌تواند مقاومت کند؟ علی (ع) مطلبی را یادآوری کرد که من از آن ناآگاه نبودم: به جان تو سوگند که ننگ دنیایی و دینی دارد! گفتم: یا ابا الحسن! همین قدر ملامت بس است، مقداری از این گفته‌های تو مرا کفایت می‌کند.

[۲]. واگذاردن اموری را که پی‌آمد آنها بیمناک است برای خاطر خدا هم در دنیا خوبتر است و هم در دین من گمان می‌کنم که طلحه در میان این قوم هدف تیر قرار گرفته است، بزرگی ناتوان و پناه هر درمانده، در گرفتاریها همواره، زمانی من او را یاری می‌کردم و زمانی او مرا یاری می‌کرد و کسی که آهنگ من می‌کرد مرا هدف قرار می‌داد، تا این که دچار امری شدم که بیرون شدن از آن دشوار بود و در نتیجه امروز می‌آزارد او را آنچه می‌آزارد مرا!

بده پس غلامش را که به نام مکحول بود فرا خواند و او را آزاد کرد. آنگاه عبد الرّحمن بن سلمی تمیمی گفت:

لم أر کالیوم أخا خوّان　　أعجب من مکفّر الأیمان

بالعتق فی معصیهٔ الرّحمن [۱]

(۱) و دیگری گفته است:

یعتق مکحولا لصون دینه　　کفّارهٔ للّه عن یمینه

و النّکث قد لاح علی جبینه [۲]

(۲) در روایتی آمده است: وقتی که عبد اللّه این پیشنهاد را به پدرش کرد او خشمگین شد پسرش به وی گفت: به خدا سوگند که تو ما را رسوا کردی چنان که سرهایمان را از این رسوایی هرگز نمی‌توانیم شستشو دهیم! زبیر با شنیدن این سخن، حمله سختی کرد، علی (ع) فرمود: «راه را باز کنید که او در تنگنا قرار دارد!» زبیر صفها را شکافت سپس بازگشت ولی نه نیزه‌ای زد و نه شمشیری به کار برد و بعد به نزد پسرش آمد و گفت: وای بر تو آیا این حمله یک فرد ترسو بود؟ این را گفت و از میان سپاه بیرون شد. و در روایتی آمده است وقتی که علی (ع) با زبیر ملاقات کرد به او فرمود: «ما تو را از بهترین فرزندان عبد المطّلب می‌دانستیم [۳] تا وقتی که پسر ناشایست تو بزرگ شد بین ما و تو جدایی انداخت، آیا رسول خدا (ص) به تو چنین و چنان نگفت؟» و آن حدیث را یادآور شد. و در روایتی آمده است که آنگاه علی (ع) به طلحه فرمود: «ای طلحه! تو درباره رسول خدا (ص) به انصاف عمل نکردی همسر او را آورده‌ای تا به وسیله او بجنگی در حالی که همسر خودترا در خانه پنهان داشته‌ای [۴] !» (۱) سپس علی (ع) فرمود: «کدام یک از شما این قرآن را می‌برد و پیش از شروع جنگ بر آنها عرضه می‌کند؟» جوانی از آن میان عرض کرد: من حاضرم. پس آن جوان قرآن را بر روی دست گرفت و در میان دو صف ایستاد و گفت: خدا را! خدا را! میان ما و شما کتاب خدا

---

۱. هیچ‌گاه همانند امروز، برادر خیانتکاران را ندیده‌ام، شگفت‌آمیزتر از کسی که کفّاره قسم را با آزاد کردن برده، در راه معصیت خدای رحمان می‌پردازد.

۲. زبیر، غلامش مکحول را به خاطر حفظ دینش و برای کفّاره سوگندی که خورده بود در راه خدا آزاد می‌کند. در حالی که آثار شکست در پیشانیش نقش بسته بود.

۳. چون زبیر از طرف مادر نواده عبد المطّلب بود، زبیر پسر صفیه دختر جناب عبد المطّلب بود- م.

۴. در نهج البلاغه، ضمن خطبه ۱۷۲، طلحه و زبیر را به خاطر آوردن عایشه مذمّت می‌فرماید ...- م.

[حاکم] باشد، آنها دست آن جوان را قطع کردند، قرآن را به دست دیگر گرفت دست دیگرش را هم قطع کردند، قرآن را به دندان گرفت، او را کشتند در این هنگام بود که علی (ع) فریاد بر آورد: «اکنون نبرد با ایشان بر شما حلال و گواراست» و حمله بردند.

(۲) ابن سعد از قول هشام بن محمد نقل کرده است که نام جوانی که قرآن را حمل کرد، مسلم بود و مادرش (پس از شهادت او) چنین گفت:

یا رب انّ مسلما أتاهم　　یتلو کتاب اللّه لا یخشاهم

فخضبوا من دمه لحاهم　　و امّه قائمة تراهم [۱]

(۳) آنگاه عمار به میدان آمد و فریاد زد: ای مردم! به خدا سوگند که شما درباره پیامبر (ص) رعایت انصاف نکردید که زنانتان را در پس پرده‌ها پنهان داشتید و همسر پیامبر را در معرض شمشیرها قرار دادید. و در روایتی آمده است که فریاد برآورد ای زبیر! تو درباره رسول خدا بی‌انصافی کردی، همسرت را از آسیبها مصون داشتی ولی همسر پیامبر را در معرض شمشیرها قرار دادی. روزی رسول خدا (ص) در حالی که جمعی از اصحاب به همراهش بودند، در یکی از کوچه‌های مدینه اسماء را دید، صورت مبارکش را از او برگردانید و اصحاب نیز صورتشان را برگرداندند تا اسماء رفت، و بعضی گفته‌اند که پوشش مخصوصی بر آن زن از ترس غیرت زبیر کشیده بودند! (۴) این بود که عمّار فریاد زد: ای پسر عوام رسول خدا (ص) پوششهایی بر همسر تو کشیده بود!- و آن را به خاطر زبیر آورد- و بعد عمّار به کجاوه عایشه نزدیک شد که چندین پوست گاو و عباهایی از مو روی آن کشیده بودند و بالای آنها را زره‌پوش کرده بودند، عمّار گفت: تو چه می‌خواهی؟ جواب داد: خون عثمان را! عمار گفت: خداوند امروز آن ستمگری را که طالب ناحق است خوار کند و این شعر را خواند: فمنک البکاء و منک العویل .....

طرفداران عایشه عمّار را تیر باران کردند و علی (ع) فریاد برآورد: «شما (ای یاران من!) بایستید تا آنها جنگ را آغاز کنند و فراریها را نکشید و بر زخمیها حمله نکنید و لباس و اموال را بر خود حلال ندانید!» این دستورها مطابق نظرات فقهی شیعه و سنّی است.

---

[۱]. پروردگارا! (تو شاهدی) که مسلم نزد آنها رفت و بدون بیم و هراس کتاب خدا را بر ایشان خواند ولی آنان سر و صورت وی را از خونش رنگین کردند در حالی که مادرش ایستاده بود و بر ایشان نظاره می‌کرد!

در روایتی آمده است که علی (ع) به طلحه فرمود: «تو را به خدا سوگند می‌دهم؛ آیا از رسول خدا (ص) نشنیدی که می‌فرمود: هر که را من مولای اویم پس علی مولای اوست؟» گفت؛ آری به خدا سوگند! و بعد علی (ع) از او جدا شد.

پی کردن شتر

سیف بن عمر می‌گوید: همین که آن مردم به هزیمت رفتند، قبیله مضر اطراف شتر را گرفتند و مهار شتر به دست کعب بن سور قاضی بصره بود- وقتی که عایشه به بصره رسید او از مردم کناره گرفته بود و در خانه نشسته و در خانه را گل‌آلود کرده بود (در خانه را به روی خود بسته بود) به عایشه گفتند: کار شما سامان نخواهد گرفت مگر به‌وسیله کعب بن سور، این بود که عایشه خود نزد وی آمد و او را از خانه بیرون آورد- و چون روز سوم شد، به کعب گفت: ای کعب! مهار شتر را رها کن و قرآن را نزد ایشان ببر و آنها را به کتاب اللّه بخوان! و قرآنی به او داد و او قرآن را برد، مردی از سبائیه از ترس اینکه مبادا بین دو گروه صلح شود، او را کشت [۱] و چون کعب را کشتند، شتر را پی کردند و عایشه را از کجاوه به زیر انداختند، او شروع به فریاد زدن کرد، صدا می‌زد ای پسران من! خوبان! گزیدگان، خدا را یاد کنید و کسی به او توجه نمی‌کرد.

(۱) نبرد در روز پنجشنبه در ماه جمادی الأولی از پگاه تا نیم‌روز بود و هیچ واقعه‌ای، نه پیش از آن و نه بعد از آن دیده نشده است؛ در این نبرد رزمندگانی از شجاعان مضر کشته شدند و هیچ کس مهار شتر عایشه را نمی‌گرفت مگر کسی که معروف به شجاعت بود؛ مالک اشتر نخعی با گروهی از دلاوران موقعی حمله بردند که مهار شتر به دست زفر بن حرث بود و او را مجروح ساختند و شتر را

---

[۱]. ظاهرا این مطلب را اوّلین بار طبری در تاریخ خود نقل کرده است، علی رغم این که چندین روایت بر خلاف آن نیز وجود دارد و بگذریم از این که بعضی معتقدند اساسا وجود عبد اللّه بن سبا افسانه است و ساخته سیف بن عمر تمیمی است، با وجود این، در منابع آمده است: «سبائیه از فرق غلاۀ شیعه و پیروان عبد اللّه بن سبا هستند که او را از نظر انتساب به پدرش، ابن سبا و از طرف مادر عبد اللّه بن سوداء می‌گفتند. اصلش از یمن و از یهودیان صنعاء بود و به حجاز و بصره و کوفه درآمد و در زمان عثمان به دمشق سفر کرد. اهل آن شهر او را بیرون کردند به مصر رفت و در انقلابی که علیه عثمان روی داد از سردستگان مخالفان او به شمار می‌رفت، و بعد از سال ۴۰ ه درگذشت. پیروان عبد اللّه بن سبا نخستین کسانی بودند که به غیبت حضرت علی (ع) و رجعت او به این جهان قایل بودند و می‌گفتند او کشته نشده و نمی‌میرد تا عرب را با چوبدست خود براند و زمین را که از ستم و بیدادگری انبار شده پر از دین و داد کند ... کشی از امام باقر (ع) روایت می‌کند که عبد اللّه بن سبا دعوی نبوّت می‌کرد و می‌پنداشت که علی (ع) خداست، حضرت او را بخواند ... و فرمود: «وای بر تو شیطان بر تو دست یافته ...» و «چون توبه نکرد او را به آتش بسوزاند! ...» فرهنگ فرق اسلامی، ص ۲۲۴- ۲۲۶- م.

نیز پی کردند. مردی به نام دلجه شتر را پی کرد و در کنار شتر هفتاد تن از قبیله بنی ضبّه کشته شدند و بعضی گفته‌اند: عبد اللّه بن زبیر آخرین کسی بود که مهار شتر را گرفته بود، عایشه فریاد برآورد: وای پسر اسماء را کشتند! عبد اللّه زخمی شد و خودش را میان زخمیان انداخت، و چون شتر به زمین افتاد، (۲) محمد بن أبی بکر و عمار بن یاسر آمدند و کجاوه را بلند کردند، محمد بن ابی بکر دستش را میان کجاوه کرد، عایشه گفت: این کیست؟ محمد جواب داد: برادر نیکو کارت! و او گفت: نکوهیده عاق! و علی (ع) آمد خیمه‌ای برای عایشه زد، و فرمود: «مردم را آواره و پریشان کردی و بین آنها تفرقه انداختی به طوری که یکدیگر را کشتند» عایشه گفت: اختیار من دست توست پس به من نیکی کن! (۳) و در روایتی آمده است که علی (ع) نزد عایشه حضور یافت و فرمود: «خدا از تو بگذرد! و او گفت: و از تو! و در روایتی، علی (ع) با چوب‌دستیش به کجاوه زد و فرمود: یا حمیراء آیا رسول خدا (ص) به تو چنین دستوری را داده بود؟ بلکه خداوند به تو فرمان داده بود که در خانه‌ات بمانی به خدا قسم کسی که تو را از خانه بیرون آورد، بی‌انصافی کرد در حالی که زنان خود را در خانه نگهداشت، عایشه چیزی نگفت! (۱) سیف گوید: افراد بنی ضبّه اطراف شتر جمع شدند، هزار دست روی مهار شتر قطع شد در حالی که می‌گفتند:

نحن بنو ضبّۀ اصحاب الجمل ننعی ابن عفّان باطراف الأسل

الموت احلی عندنا من العسل ردّوا علینا شیخنا او نقتتل [۱]

(۲) بعضی گفته‌اند: مهار شتر به دست عمرو بن یثربی بود که آن روز کشته شد و او را عمار بن یاسر از پا درآورد که سنّ عمّار آن روز هفتاد سال بود. و بعضی گفته‌اند: عمرو بن یثربی را اسیر گرفتند و نزد علی (ع) آوردند، عرض کرد: بفرمایید مرا نکشند! فرمود: «تو زید بن صوحان و گروهی از صحابه را کشته‌ای» و او را کشتند. عبد اللّه بن زبیر چهل زخم برداشته بود و آن روز با مالک اشتر برخورد کردند و شمشیرها را رد و بدل کردند و دست به گریبان شدند و هر دو روی زمین افتادند، عبد اللّه بن زبیر فریاد برآورد:

---

[۱]. ما مردان بنو ضبه اصحاب جمل هستیم، خبر مرگ عثمان را به وسیله سرنیزه‌ها پاسخ می‌دهیم. مرگ در نزد ما از عسل شیرین‌تر است؛ یا بزرگ ما را به ما برگردانید و یا می‌جنگیم؟!

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اقتلونی و مالکا و اقتلوا مالکا معی [۱]

که این عبارت بعدها ضرب المثل شد. (۱) بعضی گفته‌اند که گوینده این سخن عبد الرّحمن بن عتاب بن اسید است که پیشاپیش سپاه طلحه بود، و زبیر با آنها نماز می‌خواند و مردم سخن او را نفهمیدند و اگر می‌دانستند که او مالک اشتر است او را می‌کشتند و بعد گروهی آمدند و آنها را از هم جدا کردند. و در روایتی آمده است: وقتی که کجاوه بر زمین افتاد، علی (ع) به محمد بن أبی بکر فرمود: «ببین به خواهرت صدمه‌ای رسیده است؟» محمد سرش را داخل کجاوه کرد، عایشه گفت: تو کیستی؟ محمد جواب داد؛ مبغوضترین فرد خانواده‌ات! گفت: پسر بانوی خثعمی؟ گفت: آری عایشه گفت: پدر و مادرم فدایت، خدا را شکر که تو سالمی! (۲) ابن جریر در تاریخ خود از قول عبّاس بن محمد به نقل از ابی رجاء آورده است.

می‌گوید: روز جنگ جمل در آن معرکه من پیاده حرکت می‌کردم، ناگاه مردی را دیدم که دنبال پاهایش می‌گشت و می‌گفت:

لقد أوردتنا حومة الموت آمنا فلم تنصرف إلا و نحن رواء

داده بود، ده هزار درهم مرحمت کرد. بعضی نیز گفته‌اند که پس از جنگ جمل، اشتر نزد عایشه آمد، به اشتر گفت: تو بودی که روز جنگ می‌خواستی خواهرزاده مرا بکشی؟ مالک در پاسخ وی این اشعار را خواند:

أ عایش لو لا أنّنی کنت طاویا ثلاثا لألفیت ابن اختک هالکا

غداة ینادی و الرّماح تنوشه بآخر صوت اقتلونی و مالکا

و نجّاه منّی أکله و شبابه

---

[۱]. ابن خلکان می‌گوید: این شعر علّتی دارد که به شرح و تفصیل نیازمند است: توضیح آن که مالک بن حارث معروف به اشتر نخعی از قهرمانان مشهور بود و یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب (ع) در روز جنگ معروف جمل بود، با عبد اللّه بن زبیر، یکی دیگر از قهرمانان که به همراه با خاله‌اش عایشه امّ المؤمنین، طلحه و زبیر با علی (ع) می‌جنگیدند، وقتی که در مقابل هم قرار گرفتند [بسختی با یکدیگر به مبارزه پرداختند] هر کدام از آنها که بر دیگری دست می‌یافت او را زیر می‌گرفت و روی سینه‌اش می‌نشست، چند بار این عمل تکرار شد ابن زبیر این شعر را خواند:

اقتلونی و مالکا و اقتلوا مالکا معی

یعنی: مرا با مالک و مالک را با من بکشید! عبد اللّه بن زبیر می‌گوید: روز جنگ جمل با اشتر نخعی روبرو شدم من اگر ضربتی به او می‌زدم او شش یا هفت ضربت به من می‌زد و بعد پای مرا گرفت و مرا به خندق انداخت و گفت:

به خدا قسم اگر خویشاوندیت با رسول خدا (ص) نبود هرگز هیچ عضو بدنت کنار عضو دیگر نبود (یعنی بند از بندت جدا می‌کردم!).

ابو بکر بن ابی شیبه می‌گوید: عایشه به آن کسی که از سالم بودن عبد اللّه بن زبیر- در مبارزه با اشتر نخعی- مژده

هم زیستی می کردیم اگر نبود که من سه روز گرسنه بودم هرآینه هلاکت خواهرزاده تو را بی‌سود می‌دیدم فردای آن روز در حالی که سرنیزه‌ها بر او فرود آمدند او با صدای بلند فریاد می‌زد: مرا با مالک بکشید! و خوراک و جوانی او، نسبت به من، باعث نجات او شد! زهیر بن قیس می گوید: با عبد اللّه بن زبیر وارد حمام شدم، دیدم بر سرش محل ضربتی است که اگر یک کوزه آب داخل آن می‌ریختند جا می گرفت! به من گفت: می‌دانی این ضربت را چه کسی به من زد؟ گفتم: نه. گفت: پسر عمویت اشتر نخعی. این نقل قولی بود از قاضی احمد بن خلّکان در شرح حال یوسف بن ایّوب صلاح الدین زمامدار دیار مصر، شام، عراق و یمن.

اطعنا قریشا ضلّة من حلومنا و نصرتنا اهل الحجاز عناء [۱]

و در روایتی چنین آمده است! و ما تیم إلا أعبد و اماء [۲] و به روایتی: پرسیدم از کجا هستی؟ گفت: از سپاه آن زن! یا گفت: آن زنی که می‌خواست امیر المؤمنین شود! و نیز همین را وی می گوید: زنی در روز جمل چنین می گفت:

شهدت الحروب فشیّبتنی فلم أر یوما کیوم الجمل

اضرّ علی مؤمن فتنة و اقتله لشجاع بطل

فلیت الظّعینة فی بیتها یا لیت عسکر لم ترتحل [۳]

سپس علی (ع) دستور داد عایشه را در بصره به منزلی فرود آورند، و او به منزل عبد اللّه بن خلف خزاعی فرود آمد.

ماجرای قتل طلحة بن عبید اللّه

سیره‌نویسان نقل کرده‌اند: در آن بین که طلحه میان میدان نبرد ایستاده بود تیری آمد و ران او را به پهلوی اسب دوخت، به غلامش گفت: مرا نگهدار، غلام پشت سر او سوار شد و در آن حال وارد بصره شد در حالی که مثل خودش را با زبیر به این گونه تمثّل کرده است:

---

[۱]. عایشه ما را که در امن و امان بودیم وارد ناحیه مرگ و میر کرد و خود برنگشت، مگر این که ما همگی سیراب شده بودیم! ما از قریش در حالی که عقل و اندیشه‌های خود را گم کرده بودیم اطاعت کردیم و یاری ما از مردم حجاز باعث رنج و عذاب بود!

[۲]. در آن صورت معنای شعر، چنین می‌شود: «ما از قریش گمراهانه پیروی کردیم، گمراهیی که از سفاهت ما سرچشمه می‌گرفت در حالی که مردمان قبیله تیم بردگان و کنیزانی بیش نبودند!» - م.

[۳]. من شاهد جنگهایی بودم که مرا پیر کردند، ولی هیچ روزی را همانند روز جنگ جمل ندیدم که فتنه‌اش برای شخص با ایمان زیانبخش‌تر و برای شخص دلیر قهرمان کشنده‌تر باشد. پس ای کاش آن زن جکاوه‌نشین در خانه‌اش مانده بود! و ای کاش سپاه وی بدان جا نیامده بودند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فان تکن الحوادث اقصدتنی و اخطأهن سهمی حین أرمی
لقد ضیّعت حین تبعت سهما سفاهۀ ما سفهت وضاع حلمی
ندمت ندامۀ الکسعیّ لما شربت رضا بنی سهم برغمی
أطعتهم بغرقۀ آل لای فألقوا للسّباع دمی و لحمی [۱]

و در روایتی آمده است که مروان بن حکم همان کسی است که طلحه را کشت، چون دید طلحه ایستاده و فرصتی برای او پیش آمده؛ با خود گفت: از امروز که بگذرد نمی‌توانم انتقام خود و انتقام خون عثمان را از او بگیرم و بعد تیری به سمت او رها کرد و تیر به ران طلحه اصابت نمود. طلحه را به بصره بردند یکی از اصحاب علی (ع) در حالی بر او وارد شد که در حال جان دادن بود گفت: تو گواه باش که من با امیر المؤمنین (ع) بیعت کرده‌ام و بعد مرد و آن مرد جریان را به علی (ع) گفت، علی (ع) فرمود: «خدا او را بیامرزد! و بر او افسوس خورد! و فرمود: «سپاس خدای را که او از دنیا بیرون نرفت مگر این که بیعت من در گردن او بود».

بعضی گفته‌اند: وقتی که مروان او را با تیر زد، گفت: فرمان خدا بی‌کم‌وزیاد قطعی و حتمی بوده است! (۲) سیف بن عمر نقل کرده است که طلحه در روز جنگ جمل گفت: خداوندا از من به قدری توفیق (فداکاری) به عثمان را مرحمت کن که او از من راضی باشد! ابن سعد در طبقات از قول واقدی نقل کرده می‌گوید: طلحه در روز جنگ جمل گفت: البته که ما در جریان عثمان مصیبت زده شدیم و برای جبران آن روز بهتر از این چاره‌ای ندیدیم که خونهایمان را در راه او نثار کنیم!

جریان قتل زبیر

ابن سعد می‌گوید: زبیر گذرش بر احنف بن قیس افتاد در حالی که او از مردم کناره گرفته بود! احنف گفت: این همان کسی است که بین مردم را بهم می‌زند و دو مرد از او پیروی می‌کنند و یکی از آنها به وی حمله می‌برد و با نیزه او را می‌زند و دیگری با شمشیر ضربتی به او می‌زند و او را می‌کشد؛ و بعد سر او را به نزد علی (ع) می‌آورد و می‌گوید: به قاتل زبیر اجازه ورود بدهید! علی

---

[۱]. هر چند که رویدادها آهنگ مرا کردند و موقعی که تیراندازی می‌کردم، تیرم در برابر حوادث به خطا رفت. من از آن رو تباه شدم که بر نشانه تیر نابخردان به پیش رفتم نه این که خود نادان گشته باشم و خردم به تباهی گراییده باشد. مانند کسعی (مجمع امثال ج ۲، ص ۷۷۶: ضرب المثل است برای کسی که زیاد پشیمان شود) پشیمان شدم و این هنگامی بود که خرسندی بنی سهم را به بهای ناخرسندی خود خریداری کردم. از ایشان بر پایه جدایی از خاندان پیروی کردم و آنان خون و گوشت مرا به سوی درندگان افکندند.

(ع) آن را می‌شنود و می‌گوید: «قاتل پسر صفیه را به آتش دوزخ بشارت باد!» و علی (ع) می‌گرید و بر او ترحّم می‌کند! (۱) در روایتی آمده است که قاتل زبیر، عمرو بن جرموز بود و او موقعی که داشت به سمت مدینه برمی‌گشت در وادی السّباع بر عمرو بن جرموز مجاشعی وارد شد، به او احترام کرد و پرسید: مردم را در چه حالی ترک کردی؟ گفت: مصمم بر پیکار بودند پس غذایی برای او آورد، او غذا خورد سپس برخاست و نماز خواند و بعد خوابید، ابن جرموز از جا برخاست و او را کشت و سر او را با شمشیر و انگشتریش نزد علی (ع) آورد. علی شمشیر را گرفت و فرمود: «این شمشیر مدت زیادی غم از چهره رسول خدا (ص) زدوده است» و بعد گریه کرد.

بعضی گفته‌اند: سر زبیر را نیاوردند بلکه در وادی السّباع دفن کردند. قول صحیح‌تر آن که احنف بن قیس کسی را دنبال وی فرستاد و او را کشت.

کشته‌شدگان و اسیران معروف از دو طرف

اما از اصحاب علی (ع)، گروهی از جمله زید بن صوحان کشته شد که جنگجوی دلاوری بود و علی بن هیثم و هند بن عمرو نیز کشته شدند، و از اصحاب عایشه، کعب بن سور قاضی که نخستین فردی بود که کشته شد و عبد الرّحمن بن عتاب بن اسید و محمد بن طلحهٔ بن عبید اللّه که مرد عابدی بود جز این که پدرش او را به زور فرستاده بود و علی (ع) از کشتن او نهی کرد و فرمود: «مبادا صاحب «برنس» را بکشید که او را به زور فرستاده‌اند!» در قتل او گروهی شرکت داشتند قاتل او چنین گفت:

و أشعث قوّام بآیات ربّه — قلیل الأذی فیما تری العین مسلم

(۱) برنس: کلاه دراز درویشی یا جامه‌ای که کلاه نیز بر آن متصل است (مثل لباس کشیشان)- م.

هتکت له بالرّمح جیب قمیصه — فخرّ صریعا للیدین و للفم

یذکّرنی حامیم و الرّمح شاجر — فهلا تلا حامیم قبل التّقدّم؟

علی غیر شیئی غیر أن لیس بایعا — علیا و من لا یتبع الحق یندم [۱]

---

[۱]. دریغ از آن مرد ژولیده مویی که آیات پروردگار خود را همی‌خواند، آزارش اندک بوده و چنین می‌نمود که مسلمانی پاک دین است.

با نیزه گریبان زرهش را دریدم و او با دو دست، رو به روی زمین افتاد همچنان که نیزه در پیکرش فرو می‌رفت (حم) تلاوت می‌کرد. چرا (حم) را پیش از رویارویی نخواند؟ نه بر پایه کاری جز این که وی با علی (ع) بیعت نکرد (به روایتی: پیروی نکرد) و هر که از راستی و درستی پیروی نکند، پشیمان گردد.

(۱) گفته می‌شود که او را عبد اللّه بن مکعبه هم پیمان بنی اسد کشت. و او مروان بن حکم را اسیر گرفت و مروان، حسن و حسین را شفیع قرار داد و علی (ع) او را آزاد کرد، عرض کردند: چرا او نباید با شما بیعت کند؟ فرمود: «مگر او روز قتل عثمان با من بیعت نکرده بود، مرا نیازی به بیعت او نیست زیرا دست او چون دست یهودی است، به خدا سوگند که او را فرمانروایی خواهد بود چون لیسیدن سگ بینی خود را و به زودی این امّت از دست او و فرزندانش روز سختی را خواهند دید!» [۱]

(۱) مورّخان درباره کسانی که در جنگ جمل کشته شدند، اختلاف نظر دارند؛ گروهی گفته‌اند: از سپاه عایشه هجده هزار و به قولی دوازده هزار و از اصحاب علی (ع) پنج هزار و به قولی هزار تن کشته شدند.

(۲) میدانی نقل کرده است: علی (ع) وقتی که بر سر کشتگان آمد، فرمود:

اشکو الیک عجری و بجری — و معشرا اعشوا علیّ بصری

إنّی قتلت مضری بمضری — شفیت نفسی و قتلت معشری [۲]

در آن روز، یک چشم عدی بن حاتم طائی کور شد و بعضی گفته‌اند که از دو گروه بر روی هم ده هزار نفر کشته شدند.

سیف نقل کرده است که علی (ع) از کنار کعب بن سور گذر کرد و ایستاد و فرمود: «به خدا سوگند من تو را جز قاضی بحق نمی‌دانستم!» و شروع به ترحّم و تأسّف کرد.

خطبه‌ای که علی علیه السلام ایراد کرد

سیره‌نویسان نقل کرده‌اند: وقتی که علی (ع) از جنگ جمل فارغ شد در بصره به منبر رفت و خطاب به مردم فرمود: «زنها از نظر ایمان، ارث و خرد کم‌بهره‌اند؛ اما کاستی ایمانشان به خاطر نماز نخواندن

---

[۱]. در نهج البلاغه (دکتر صبحی صالح، خطبه ۷۳) آمده است: چون مروان بن حکم را در جنگ جمل اسیر کردند، او امام حسن و امام حسین (ع) را نزد امیر المؤمنین شفیع قرار داد عرض کردند: مروان با شما بیعت می کند علی (ع) او را رها کرد و فرمود: «مگر او پس از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرد؟! بدانید که او را حکومتی خواهد بود چون لیسیدن سگ بینیش را (یعنی بسیار کوتاه، زیرا حکومت مروان چهار ماه و ده روز بود) و او پدر چهار حاکم است، (عبد الملک، عبد العزیز، بشر و محمد. و بقولی: پسران عبد الملک، یزید سلیمان، ولید و هشام) و به زودی مردم از مروان و پسرانش روز سرخی را ببینند (قتل و غارت و انواع مشقّات که در تاریخ آمده)»- م.

[۲]. خدایا از درد و رنج خویش به درگاه تو می‌نالم و از کسانی گله دارم که خاک در دیده بینای من افشاندند. از میان ایشان مضریان را به خونخواهی مضریان خود کشتم، جانم را بهبود بخشیدم ولی کسان خود را کشتم!

و روزه نداشتن در بخشی از عمرشان (زمان عادت ماهیانه) است و اما کمی بهره‌شان از آن جهت است که ارث آنها نصف ارث مردان است و اما جهت نقصان خردشان آن است که (در دادگاههای اسلامی) گواهی دو زن مانند گواهی یک مرد است. بنابراین از زنهای بد بپرهیزید و از خوبانشان بر حذر باشید، و در کارهای نیک از آنها پیروی نکنید (یعنی به پیروی از خواهشهای آنها کار نیک را انجام ندهید- م) تا در کارهای بد بر شما طمع نورزند [۱] !» (۴) سپس فرمود: «ای مردم بصره! ای سپاه زن (عایشه) و ای پیروان هر ندا دهنده! آب (شهر و دیار) شما شور و آیین شما دو رویی و نفاق است. شیطان شما را خواند و شما اجابت کردید و چون شتر را پی کردند شما هم بازماندید. گویا من می‌بینم سجده‌گاه شما را که خداوند از بالا و پایین آن به شهر شما عذاب فرستاده، این مسجد مانند سینه کشتی یا مانند شتر مرغی که روی سینه خوابیده و یا سینه پرنده‌ای در میان دریا (همه را غرق در عذاب کرده است). سرزمین شما دور از آسمان و نزدیک آب (در گودی)، عقلهای شما سبک و بردباری شما نابجاست. بنابراین هدف تیراندازان و لقمه خورندگان و مورد حمله و طعمه شکارچیانید!» [۲] سیف می‌گوید: مردم مدینه دانستند که جنگ جمل در روز پنج شنبه اتفاق افتاده است، توضیح آن که آنها دیدند شاهینی در اطراف مدینه پرواز می‌کند و همراه او چیزی آویخته است، مردم به دقّت نگاه کردند، دیدند دستی است که انگشتری دارد وقتی که افتاد، دیدند نام عبد الرحمن بن عتاب بن اسید، در آن نقش شده است!! [۳]

بازگشت عایشه به مدینه

سیره‌نویسان گویند: پس از آن علی (ع) عبد اللّه بن عبّاس را نزد عایشه فرستاد و به او فرمود که به مدینه برود. ابن عبّاس بدون اجازه وارد شد. عایشه گفت: رعایت سنّت را نکردی بدون اجازه وارد شدی! ابن عبّاس گفت: اگر تو در خانه‌ای که رسول خدا (ص) تو را در آنجا واگذاشت می‌ماندی ما بدون اجازه تو وارد نمی‌شدیم. آنگاه فرمود: امیر المؤمنین به تو دستور می‌دهد حرکت کنی و به آن

---

[۱]. این خطبه در نهج البلاغه (دکتر صبحی صالح، ۸۰) با اندک تفاوتی آمده است- م.

[۲]. در نهج البلاغه (صبحی صالح به شماره ۱۲ و ۱۳) این بخش از سخنان امیر المؤمنین (ع) با تفاوت زیادی نقل شده است- م.

[۳]. جای بسی تعجّب است که شخصی مانند مؤلّف تخیّلات سیف بن عمر تمیمی را به رشته تحریر در آورده است! سیف همان کسی است که در مخیّله‌اش افسانه ابن سبای یهودی‌زاده را می‌سازد که اعتقاد به رجعت را او به شیعه آموخته، ابو ذر را او بر ضد عثمان شورانده، او باعث شورش مردم علیه خلیفه شده و طرح صلح را بهم زده و آتش جنگ جمل را شعله‌ور ساخته است و ... برای شناخت بیشتر این شخص (سیف) به کتاب (عبد اللّه بن سبا) علامه عسکری و به کتاب «شیعه و تهمتهای ناروا» مراجعه فرمایید- م.

خانه‌ای بروی که خداوند مقرّر فرموده است و در آنجا بمانی! عایشه جواب منفی داد و او بر عایشه اعتراض کرد و گفت: او امیر المؤمنین است او را می‌شناسی! (۱) هشام بن محمد می‌گوید: علی (ع) او را به بهترین صورت آماده حرکت کرد و مال زیادی به او داد [۱] و برادرش عبد الرّحمن [۲] را با سی مرد و بیست زن از بزرگان بصره و دینداران از قبیله‌های همدان و عبد القیس، همراه او کرد و بر سر آنها عمامه نهاد و دستور داد همه آنها شمشیر حمایل کردند و به هیکل مردان درآمدند و به آنها فرمود: «نباید کسی بفهمد که شما زن هستید، چهره‌تان را بپوشانید و در اطراف او باشید و نباید مردی نزدیک او شود و به همراه او با این هیأت حرکت کنید» و هنگامی که به مدینه رسید به عایشه گفتند: بین راه چگونه گذشت؟ گفت: خوب گذشت و به خدا سوگند بیش از انتظار من لطف کرد ولی مردانی را همراه من فرستاد که من آنها را نمی‌شناختم و این مطلب به گوش زنان همراهش رسید نزد وی آمدند و فهمید که آنها زن هستند پس سجده شکر به جا آورد و گفت: به خدا سوگند ای پسر ابو طالب! چیزی جز بر بزرگواریت نیفزودی و ای کاش من در چنین شرایطی خود را قرار نمی‌دادم. و کاش بر سر من چنین و چنان آمده بود! (۲) ابن کلبی گوید: عایشه هر وقت به یاد جنگ جمل می‌افتاد [۳] به قدری گریه می‌کرد که روبندش تر می‌شد و گلویش را می‌گرفت گویی می‌خواهد خفه شود و هرگاه به یاد امّ سلمه می‌افتاد که او را از رفتن به بصره نهی می‌کرد، گریه می‌کرد!

(۱) هشام بن محمد می‌گوید: علی (ع) عایشه را به خاطر اجرای دستور رسول خدا (ص) به مدینه بازگرداند؛ هشام به روایت احمد بن حنبل اشاره کرده است که از قول حسین بن محمد و او از فضل بن سلیمان و او از محمد بن یحیی به نقل از ابو اسماء غلام ابن جعفر از ابو رافع نقل کرده است که رسول خدا (ص) به علی بن ابی طالب (ع) فرمود: «در آینده نزدیک بین تو و عایشه اتّفاقی می‌افتد» علی (ع) عرض کرد: «پس در این صورت من در وضع دشواری خواهم بود!» فرمود: «نه، ولی هرگاه چنین اتّفاقی افتاد او را به خوابگاهش بازگردان!» هشام می‌گوید: عایشه بعد از جنگ جمل پیوسته می‌گریست و می‌گفت: کاش من موجودی فراموش شده یعنی کهنه پارچه‌ای مطرود بودم!!

پایان داستان جنگ جمل به صورت مختصر.

---

[۱]. این مطلب با اخلاق و سیره زندگی امیر المؤمنین (ع) سازگار نیست، مگر از اموالی باشد که عایشه با خود آورده بود- م.

[۲]. در بعضی منابع آمده است علی (ع) برادر عایشه (محمد بن أبی بکر) را با گروهی از مرد و زن همراه عایشه کرد- م.

[۳]. وقتی که عایشه به مدینه رسید زنها به استقبالش آمدند به قدری گریه کرد که از خود رفت. و چنان بود که هر وقت به یاد جنگ جمل می‌افتاد نفسش بند می‌آمد و گلویش را می‌گرفت و می‌گفت: دوست داشتم که بیست سال پیش از این مرده بودم! و هر وقت ام سلمه را می‌دید گریه می‌کرد و به یاد نصیحت او می‌افتاد.

جریان جنگ صفّین

سیره‌نویسان گفته‌اند: چون علی (ع) از جنگ جمل فراغت یافت از بصره راهی کوفه شد و دوازده شب از ماه رجب همان سال (یعنی سال سی و شش) گذشته بود که به کوفه رسید و نامه‌ای توسّط جریر بن عبد اللّه بجلی به معاویه فرستاد و از او خواست تا بیعت کند و او پاسخی نداد و مدّتی از سال را در کوفه ماند و سرانجام در همان سال (یعنی سال سی و شش) راهی صفّین شد و در آنجا با معاویه رو به رو شد و میان آنها جنگها و حوادثی پیش آمد، علی (ع) با نود هزار تن و معاویه با صد و بیست هزار به صفّین آمده بودند از مردم عراق بیست و پنج هزار از جمله عمّار بن یاسر و هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقّاص و خزیمهٔ بن ثابت کشته شدند و آخر کار اویس قرنی و از اهل بدر نیز بیست و پنج تن به شهادت رسیدند.

(۳) زبیر بن بکار نقل کرده می‌گوید: در جنگ صفین با امیر المؤمنین (ع) از اهل بدر هشتاد و هفت نفر حضور داشتند، که هفده تن از مهاجران و هفتاد تن از انصار بودند و اما از دیگر صحابه به همراه علی (ع) هزار و هشتصد نفر بودند که نود تن از آنان با رسول خدا زیر آن درخت در بیعت رضوان بیعت کردند و از مردم شام هفتاد هزار تن کشته شدند. در صد و بیست روز هفتاد برخورد بین آنها اتّفاق افتاد که ما شمه‌ای از آن را که در خور کتاب حاضر است انتخاب می‌کنیم:

(۱) می‌گوییم: وقتی که علی (ع) از بصره مراجعت کرد، جریر بن عبد اللّه را نزد معاویه فرستاد و او را به اطاعت خود دعوت کرد. مالک اشتر عرض کرد: او را نفرست، زیرا به خدا سوگند که به اعتقاد من او هوا خواه معاویه است و همان گونه بود که اشتر می‌گفت؛ جریر فرماندار همدان بود و علی (ع) او را بر کنار کرد، و این کار در دل او اثر گذاشته بود. و در همان سال به پیشنهاد و خواست جریر او را به رایزنی نزد معاویه فرستاد؛ و نامه‌ای مبنی بر این که مهاجران و انصار بر بیعت با علی متحد شده‌اند و طلحه و زبیر بیعت را شکسته‌اند و نتیجه کار آنها چنان شد، او را برای اتمام حجت به بیعت خود دعوت کرد (۲) و در نامه چنین آمده بود:

«باری، بیعت من به گردن تو در مدینه آمد با این که تو در شام بودی چون کسانی که با أبو بکر و عمر و عثمان بر همان اساسی که با آنها بیعت کردند، با من بیعت کردند، بنابراین کسی را که حاضر بوده نمی‌رسد که جز آن را اختیار کند و آن کس که حاضر نبوده حق ندارد آن را نپذیرد و مشورت (در چنین امور) حق مهاجران و انصار است و چون ایشان اجتماع کرده و مردی را پیشوا نامیده‌اند

رضا و خشنودی خدا در آن خواهد بود پس اگر کسی از فرمان ایشان بیرون رفت او را به اطاعت بازگردانند و اگر فرمان آنها را نپذیرفت با او می‌جنگند زیرا او غیر راه مؤمنان را دنبال کرده است و خداوند او را واگذارد به آنچه رو آورده است [۱] «۱» و او را وارد جهنم کند و چه بد جایگاهی است! وانگهی طلحه و زبیر با من بیعت کردند و بعد بیعت مرا شکستند پس از آن که راه عذر و بهانه را بر آنها بستم با آنها پیکار کردم تا این که حق بر سر جای خود آمد و باطل از میان رفت و امر خدا علی رغم میل آنها ظاهر شد، بنابراین تو هم در آنچه مسلمانان وارد شده‌اند وارد شو! زیرا این کار بهترین چیزهاست برای عافیت تو و خود را در معرض گرفتاری قرار مده و اگر قرار دادی، با تو پیکار خواهم کرد و از خدا برای پیروزی بر تو کمک می‌طلبم.

(۳) به من خبر دادند که تو درباره کشندگان عثمان سخنانی گفته‌ای پس داخل شو در آنچه مردم داخل شدند سپس آنان را پیش من محاکمه کن تا تو و ایشان را بر کتاب خدا وادارم و اما آن که تو می‌خواهی (یا تعلّلی که می‌ورزی) چون فریب دادن کودک است در برابر شیر (هنگام بازگرفتن از شیر) [۲]

(۱) و به جان خودم سوگند، اگر به چشم عقلت بنگری نه از روی هوای نفست خواهی دید که من از همه کس مبرّاتر از قتل عثمان و خون او هستم [۳] و تو خوب می‌دانی که از جمله آزادشدگانی هستی [۴] که خلافت بر ایشان روا نیست و مشورت و شوری برای ایشان جایز نیست، و این که جریر بن عبد اللّه را نزد تو فرستادم و او از اهل ایمان و از مهاجران است با او بیعت کن [۵] و هیچ نیرو و توانی جز به خدا نیست، و السّلام».

(۲) چون جریر نزد معاویه رفت او امروز و فردا کرد و درباره نامه علی (ع) با عمرو بن عاص مشورت نمود، عمرو او را راهنمایی کرد که خون عثمان را به گردن علی بیندازد و با سران اهل شام با وی بجنگد؛ معاویه پیراهن خون‌آلود عثمان را با چند انگشت وی که دختر فرافصه (همسر عثمان)

---

[۱]. این بخش از نامه در نهج البلاغه (صبحی صالح به شماره ۶) آمده است.

[۲]. این بند در نهج البلاغه (صبحی صالح بخشی از نامه ۶۴) با اندکی تفاوت آمده است- م.

[۳]. این بند نیز در نهج البلاغه، جزئی از نامه شماره ۶ با اندکی تفاوت آمده است- م.

[۴]. اشاره به فتح مکه دارد که پیامبر خاندان ابو سفیان را «طلقا» آزادشدگان منظور فرمود اگر نه همه برده و اسیر بودند- م.

[۵]. در نسخه‌ای آمده است: بیعت کن و اگر نه از خدا در مقابل تو کمک خواهم گرفت و با تو پیکار خواهم کرد.

برای او فرستاده بود بر منبر مسجد دمشق آویخت، پس مردم شام سوگند یاد کردند که سر در بستر نگذارند و کسی با زنش هم بستر نشود مگر این که کشندگان عثمان را بکشند! بدین جهت معاویه (در پاسخ نامه) به علی (ع) چنین نوشت:

(۳) امّا بعد، براستی اگر آن مردمی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند، با تو بیعت کردند و تو از خون عثمان مبرّا باشی تو هم مانند أبو بکر و عمر و عثمان بودی ولی تو مهاجران و انصار را بر عثمان شوراندی و از او جدا کردی تا آنجا که ناآگاه از تو فرمان برد و ناتوان به وسیله تو توانمند شد و اینک مردم شام آماده جنگ با تو هستند مگر این که قاتلان عثمان را تحویل ایشان دهی تا از تو دست بردارند و امر خلافت را به شورای بین مسلمین واگذاری و این شورا در اختیار مردم شام باشد نه مردم حجاز! امّا من فضیلت و سابقه تو را در میان قریش و جایگاه تو را نسبت به رسول خدا (ص) منکر نیستم و در ذیل نامه نوشت:

أری الشام تکره اهل العراق — و اهل العراق لهم کارهونا
و کل لصاحبه مبغض — یری کل ما کان من ذاک دینا
اذا ما رمونا رمیناهم — و دنّا هم مثل ما یقرضونا
و قالوا علیّ امام لنا — فقلنا رضینا ابن هند رضینا
و قالوا نری أن تدینوا له — فقلنا لهم لا نری أن ندینا
و کلّ یسرّ بما عنده — یری غشّ ما فی یدیه سمینا [۱]

(۱) جریر نزد علی (ع) آمد و جریان معاویه و گرد آمدن مردم شام پیرامون او را برای جنگ با علی (ع) به اطلاع آن حضرت رساند و این که مردم بر عثمان می‌گریند و می‌گویند: علی او را کشته و کشندگان او را پناه داده است و آنها دست بر نمی‌دارند تا علی (ع) آنها را بکشد و یا آنها علی را بکشند! (۲) مالک اشتر حاضر بود گفت یا علی (ع) می‌گفتم که این شخص را با عداوت و دغلبازی که دارد نفرستید و اگر مرا فرستاده بودید بهتر از این مردی بود که پیش معاویه بایستد تا همه درها

---

[۱]. می‌بینم مردم شام از مردم عراق ناراضی و مردم عراق از مردم شام ناراضی‌اند و هر کدام کینه دیگری را بر دل دارند و این اختلاف و دشمنی را بر اساس دین می‌پندارند. اگر آنها قصد ما را هم نکنند ما آنان را هدف قرار می‌دهیم و به ذلّت می‌کشیم همان گونه که ما را قطعه‌قطعه می‌کنند. آنها گفتند: علی (ع) امام و رهبر ماست، و ما گفتیم: ما به رهبری پسر هند (معاویه) راضی و خرسندیم! و گفتند: ما معتقدیم که شما هم به او بگروید ما به ایشان می‌گوییم ما نمی‌خواهیم که بر او بگرویم و هر گروهی به عقیده‌ای که دارد خرسند است و لاغر در دست خودش را چاق و فربه می‌بیند!

را ببندد و هیچ دری را نگذارد که امید گشودنش باشد و یا ما از گشودن آن بیمناک باشیم در حالی که او گشوده است.

(۳) جریر رو به مالک کرد و گفت: تو اگر آنجا بودی تو را کشته بودند چون نام تو را جزو کشندگان عثمان می‌بردند! اشتر گفت: اگر امیر المؤمنین درباره تو و امثال تو به گفته من گوش کند شما را در جایی بازداشت می‌کند که از آنجا بیرون نشوید تا این جریان یکسره شود. این بود که جریر به قرقیسیا [۱] رفت و در آنجا اقامت گزید و ماجرا را به معاویه نوشت و معاویه در پاسخ به او نوشت تا نزد وی رود.

(۱) علی (ع) در نامه‌ای به معاویه نوشت: «امّا بعد، نامه مردی به دست من رسید که نه بینشی دارد که او را هدایت کند و نه سودی که راه راست را به او نمایاند، به هر طرف که هوای نفس بخواندش می‌پذیرد و زمام او را بکشد، می‌رود! معاویه! تو گمان بردی که من عثمان را یاری نکردم به جان خودم سوگند که من همانند یکی از مهاجران و انصار بودم و مانند آنها وارد و خارج شدم و با آن گروه (شورشیان) نبودم و اما این که گفتی اهل شام در شوری حاکم باشند بگو ببینم در شام چه کسی شایستگی خلافت را دارد؟ اگر یک نفر را نام ببری، مهاجران و انصار تو را تکذیب خواهند کرد [۲] و اما اعتراف تو به سوابق من (ناگزیر بودی) اگر می‌توانستی رد کنی رد می‌کردی ولی تو توان آن را نداشتی (۲) و در ذیل نامه این اشعار را نوشت:

معاوی دع عنک ما لا یکونا — و قتلهٔ عثمان اذ تدعونا
اتاکم علیّ بأهل العراق — و اهل الحجاز فما تصنعونا
علی کل جرداء خیفانهٔ — و اجرد صلب یقرّ العیونا
علیها فوارس من شیعهٔ — کاسد العرین تحامی العرینا
یرون الطّعان خلال العجاج — و ضرب الفوارس فی النّقع دینا
هم هزموا الجمع یوم الزّبیر — و طلح و غیرهم النّاکثینا

---

[۱]. نام شهری در مرز شام و عراق بوده است.

[۲]. براستی کسی از مهاجر و انصار و حتی توده مردم مسلمان چه در زمان خلفای قبل و چه در زمان حیات امیر المؤمنین (ع) باور می‌کرد همچون معاویه‌ای با زندگی پرتجمّل و کاخ و دربار قیصری و کسرائیش به جای پیامبر و خلفای راستین او که همچون یک رعیت زندگی می‌کردند تکیه زند؟!- م.

و ان تکرهوا الملک ملک العراق — فقد کره القوم ما تکرهونا
فقل للمضلّل من وایل — و من جعل الغثّ یوما سمینا
جعلت ابن هند و اشیاعه — نظیر علیّ أما تستحونا
علیّ ولیّ الحمید المجید — وصیّ النبیّ من العالمینا [۱]

(۱) سپس نامه را به اصبغ بن نباته تمیمی داد، علی (ع) از کوفه بیرون شد و در نخیله سپاهیان اردو زدند و اصبغ راهی شام شد. می‌گوید: نزد معاویه رفتم و بر او وارد شدم در حالی که عمرو بن عاص در سمت راست و ذو الکلاع و حوشب در سمت چپ و برادرش عتبه و ابن عامر، ولید بن عقبه، عبد الرحمن بن خالد بن ولید و شرحبیل بن سمط در پهلویش و ابو هریره در مقابلش و ابو درداء، نعمان بن بشیر و ابو امامه باهلی بودند نامه را به او دادم همین که قراءت کرد، گفت: بیقین علی قاتلان عثمان را به ما نمی‌دهد (۲) اصبغ می‌گوید: به معاویه گفتم: این قدر قاتلان عثمان را بهانه مکن، زیرا که تو جز در پی ملک و سلطنت نیستی و اگر می‌خواستی او را یاری کنی در زمان حیاتش یاری می‌کردی در صورتی که تو منتظر ماندی و ایستادی و به او کمک نکردی تا این که او را وسیله‌ای برای دنیای خود قرار دهی! او از شنیدن این سخنان در خشم شد خواستم بیش از اینها بگویم، گفتم: ای ابو هریره! تو که صحابی رسول خدایی تو را به خدایی سوگند که جز او خدایی نیست و به حق رسول خدا (ص) بگو ببینم آیا شنیدی که رسول خدا (ص) روز غدیر خم درباره امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود: «هر کس که من مولای او هستم پس علی مولای اوست؟» گفت: آری به خدا قسم که من شنیدم پیامبر (ص) این را می‌گفت. گفتم: در این صورت تو ای ابو هریره دشمن او را دوست و دوست او را دشمن داری! ابو هریره نفسی کشید و گفت: انّا للّه و انا الیه راجعون، رنگ چهره معاویه

---

[۱]. معاویه! آنچه را که حقیقت ندارد از خود دور کن و قاتلان عثمان را که تو ادّعا داری ماییم! علی مردم عراق و مردم حجاز را نزد شما آورده است، اکنون می‌خواهید با ما چه کنید؟ بر هر سپاهی جمع زیادی است و هر جای خشک و سختی چشمها را روشن می‌کند. بر آنجا سوارانی از پیروان علی همچون شیران بیشه‌زار وجود دارد که از سرزمینش حمایت می‌کند. نیزه زنانی که از درون گرد و غبار مشاهده می‌شوند و ضربت شمشیر سواران را در میان گرد و غبار که رسم دیرین آنهاست آنان که امروز این گروه انبوه؛ زبیر، طلحه و دیگر بیعت‌شکنان را شکست داده و مغلوب ساختند و اگر شما از آن سرزمین یعنی سرزمین عراق بدتان می‌آید، البته این قوم نیز آنچه را که شما از ما نمی‌پسندید، نمی‌پسندند به آن فرد بسیار گمراه شرور بگو و به او که امروز لاغر را چاق و فربه قرار داده است بگو! تو پسر (هند) و پیروان او را همانند علی (و یاران او) قرار داده‌ای آیا از ما خجالت نمی‌کشید؟! علی ولی خدای ستوده و با عظمت و جانشین و وصی پیامبر خدا (ص) از طرف خالق جهان است. (از لحن اشعار پیداست که از علی (ع) نیست و در هیچ منبع شیعی نیز نیامده است - م.).

دگرگون شد و گفت: ای مرد! بس کن تو نمی‌توانی مردم شام را فریب دهی تا خون عثمان را که در ماه حرام و در حرم رسول خدا (ص) در کنار ارباب تو مظلوم کشته شده و او آنها را وادار کرده است، مطالبه نکنند مگر این که او را بکشند در حالی که قاتلان عثمان امروز در نزد وی یار و یاور و دست و پای او هستند و او مثل عثمان نیست که خونش هدر رود! پس از آن ذو الکلاع، حوشب و معاویة بن خدیج گفتند: یا معاویه! ما شما را یاری می‌کنیم تا وقتی که یا به مقصودت برسی و یا تا آخرین نفر کشته شویم، این بود که اصبغ از جا بلند شد در حالی که می‌گفت:

معاویّ للّه من خلقه　　عباد قلوبهم قاسیة

و قلبک من شر تلک القلوب　　و لیس المطیعة کالعاصیة

دع ابن خدیج و دع حوشبا　　و ذا کلع و اقبل العافیة [۱]

(۲) پس معاویه فریاد برآورد که آیا تو به عنوان پیک آمده‌ای یا آمده‌ای تفرقه بیندازی؟! آنگاه اصبغ به جانب عراق حرکت کرد و در همان سال یعنی سال سی و شش معاویه با عمرو عاص برای جنگ با علی (ع) متّحد شدند و پیش از ورود علی (ع) به نخیله- در روزهای جنگ جمل پس از آن که معاویه از عمرو عاص ناامید شده بود و عمرو عازم رفتن به بصره برای یاری علی (ع) بود- آنها با هم سازش کردند و معاویه مصر را به عنوان باج به عمرو عاص داد تا او به معاویه گرایش یافت.

(۳) سیره‌نویسان می‌گویند: وقتی که عثمان محاصره شد، عمرو عاص راهی شام شد و در فلسطین فرود آمد و مردم را بر ضدّ عثمان می‌شوراند چون با او میانه‌ای نداشت زیرا وقتی عثمان به خلافت رسید به عمرو توجهی نداشت و او را فرماندار جایی نکرد و از مصر نیز او را برکنار ساخت، عمرو در فلسطین ماند تا وقتی که عثمان کشته شد.

(۴) به معاویه گفتند: کار تو سامان نمی‌گیرد مگر به وسیله عمرو عاص که او یکی از هوشمندان عرب است. بدین جهت معاویه نامه‌ای نوشت و او را نزد خود طلبید و اظهار محبت کرد و وعده‌هایی به او داد که در صورت همراهی او بر پیکار با امیر المؤمنین (ع) به او وفا کند و ماجرای عثمان را برای او نوشت. عمرو در پاسخ نوشت: باری من نامه تو را خواندم و خوب فهمیدم اما آنچه را که تو

---

[۱]. ای معاویه! خدا را درباره بندگانش در نظر بگیر، بندگانی که قساوت، قلب آنها را گرفته است و قلب تو نیز از بدترین این قلبهاست و چون قلب گنهکار فرمانبردار حق نیست! ابن خدیج، حوشب و ذا کلع (ذو الکلاع) را رها کن و به عافیت و نجات روآور!

از من خواسته‌ای تا رشته اسلام را از گردن خود بردارم و با تو در گمراهی سقوط کنم و در راه باطل تو را یاری دهم و به روی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) یعنی برادر رسول خدا (ص) و ولیّ، وصیّ، وارث و اداکننده دین و برآورنده وعده او و داماد او یعنی همسر دخترش بانوی زنان جهان و پدر نوادگان پیامبر؛ حسن و حسین سروران جوانان اهل بهشت، شمشیر بکشم (۱) و اما این سخن تو که جانشین عثمانی! در حالی که با مرگ او تو برکنار و خلافتت از بین رفته است و اما این گفتارت که امیر المؤمنین (ع) مردم را بر کشتن عثمان وادار کرده است دروغ و ناروا و از روی گمراهی است، وای بر تو ای معاویه! مگر تو نمی‌دانی که ابو الحسن (علی (ع)) از جان خودش در راه خدا گذشت و در بستر رسول خدا (ص) خوابید؟ و پیامبر (ص) درباره او فرمود: «هر کس که من مولای اویم پس علی مولای اوست؟» بنابراین نامه تو هیچ صاحب خرد و دیندار را نمی‌تواند فریب دهد، و السّلام.

(۲) وقتی که معاویه نامه عمرو عاص را خواند، عتبهٔ بن ابی سفیان به او گفت: از عمرو ناامید مباش! از این رو دوباره نامه نوشت و او را به حکمروایی تشویق کرد و در حکومت خویش او را شریک قرار داد و در ذیل نامه نوشت:

جهلت و ما تعلم محلک عندنا — فأرسلت شیئا من عتاب و ما تدری
فثق بالّذی عندی لک الیوم آنفا — من العزّ و الإکرام و الجاه و القدر
و اکتب عهدا ترتضیه مؤکّدا — و أشفعه بالبذل منّی و بالبرّ [۱]

و عمرو در پاسخ او نوشت:

أبی القلب منّی أن یخادع بالمکر — بقتل ابن عفّان أجر إلی الکفر
و إنّی لعمری ذو دهاء و فطنهٔ — و لست ابیع الدّین بالرّشح و الوفر
أ لیس صغیرا ملک مصر ببیعهٔ — هی العار فی الدّنیا علی الآل من عمرو [۲]

---

[۱]. تو نادانی و جایگاه خودت را در نزد ما نمی‌دانی، مشتی پرخاش برای ما فرستاده‌ای، نمی‌فهمی! بنابراین به آنچه از عزّت و احترام و مقام و منزلت امروز در نزد ما داری مطمئن باش. عهدنامه‌ای مؤکد می‌نویسم که تو راضی شوی و پشتوانه‌اش را بخشش و احسان از جانب خود قرار می‌دهم.

[۲]. دلم قبول نمی‌کند ممکن است که با مکر و حیله فریب خورده و به بهانه قتل عثمان به سوی کفر کشیده شوم و براستی که من شخصی هوشیار و زیرکم و کسی نیستم که دینم را به یک آب بینی و بیشتر بفروشم آیا حکومت مصر در برابر بیعت با تو ناچیز نیست؟! براستی که آن برای خاندان عمرو عاص در دنیا یک ننگ و عار است!! [البته در آخرت هم عذابی دردناک!- م.]

سیف از قول هشام بن محمد نقل کرده است که عمرو در پاسخ معاویه چنین نوشت:

معاویهٔ لا أعطیک دینی و لم أنل به منک دینا فانظرن کیف تصنع

فإن تعطنی مصرا فاریح بصفقهٔ أخذت بها شیخا یضرّ و ینفع [۱]

(۱) پس معاویه نوشت: مصر را به عنوان طعمه و نصیب به تو بخشیدم و شاهدانی بر آن گواه گرفتم! عمرو آن شب را بیدار ماند و تمام شب را فکر می‌کرد، پس غلامش را به نام وردان که- جایی در مصر منسوب به او بود و بدان جا سوق وردان می‌گفتند- صدا کرد و به او گفت: وردان! نظر تو چیست؟ وردان گفت: البته با علی آخرت هست و از دنیا خبری نیست و با معاویه دنیا هست و از آخرت خبری نیست و آنچه با علی است ماندگار است و آنچه با معاویه است فانی! همین که صبح شد، عمرو عاص بر اسب سوار شد و عبد اللّه بن عمرو به همراه او بود و می‌گفت: نزد معاویه مرو، آخرتت را به دنیای فانی مفروش! در حالی که عمرو همچنان سرگردان و دودل حرکت می‌کرد تا بر سر یک دوراهی رسید که یکی به مدینه می‌رفت و دیگری به دمشق سر دوراهی ایستاد سپس سر اسبش را به سمت دمشق برگرداند و گفت: معاویه با ما همراه‌تر از علی است و نزد معاویه آمد.

(۲) سیره‌نویسان گفته‌اند: علی (ع) آن سال در پنجم شوال از نخیله به سمت شام حرکت کرد و ابو مسعود انصاری را در کوفه به جای خود گذاشت، در مداین فرود آمد و به هنگام حرکت از آنجا سعد بن مسعود ثقفی، عموی مختار بن ابو عبید را بر مداین گمارد. آنگاه به شهر رقّه رفت و به مردم آنجا فرمود: «پلی برای ما درست کنید تا از اینجا به شام عبور کنیم» آنها اطاعت نکردند و کشتیهای ناحیه غربی فرات را جمع کردند، مالک اشتر فریاد برآورد: ای مردم رقّه! به خدا سوگند اگر این پل را برای ما درست نکنید شمشیر در میان شما خواهم نهاد و مردانتان را خواهم کشت، این بود که آنها ترسیدند و پلی ساختند و مردم عبور کردند.

(۱) در روایتی آمده است وقتی که علی (ع) به رقّه رسید و در آنجا هیچ کشتی نیافت، فرمود: «ای مردم این دو قلعه! کشتیهای شما کجاست؟» گفتند: رفتند تا بچرخند، علی (ع) به آنها ناسزا گفت، سپس مقدمه سپاه و در رأس همه اشتر نخعی حرکت کردند، ابو اعور اسلمی که نام اصلیش عمرو بن

---

[۱]. ای معاویه، من دینم را بی آن که از طرف تو به دنیایی برسم به تو نمی‌بخشم، پس ببین که با من چگونه عمل می‌کنی؟ پس اگر مصر را به من ببخشی در این معامله سود زیاد برده‌ام و تو در برابر آن پیر مردی را خریده‌ای که می‌تواند سود و زیان برساند!

سفیان بود با جمعی از شامیان با ایشان برخورد کردند، به وی حمله بردند[۱] و بعضی از آنها به هزیمت رفتند. و معاویه پیش آمد و در جایی از صفین فرود آمد و علی (ع) آمد، در مقابل او جا گرفت در حالی که برای اصحاب علی آبشخوری نبود و معاویه و یارانش راههای آب را بسته بودند و آنها را از آب بازداشتند، اشتر را با صعصعهٔ بن صوحان نزد معاویه فرستاد و فرمود: «آب را به روی ما باز کنید» معاویه به یارانش گفت: نظر شما چیست؟ ولید بن عقبه گفت: آب را از آنها بازدارید همان گونه که ایشان چهل روز از عثمان بازداشتند، و عبد اللّه بن سعد گفت: آب را از آنها بازدارید تا به ما مراجعه کنند و باعث خواری آنها شود خداوند آنها را در قیامت از آب بازدارد! صعصعهٔ بن صوحان گفت: خداوند در روز قیامت تبهکاران و بدکاران می‌گسار؛ مانند تو و مانند این تبهکار یعنی ولید بن عقبه را از آب بازمی‌دارد، پس او را دشنام دادند و او گفت: خدا همه شما را لعنت کند! سپس از نزد آنها بیرون آمد.

عمرو عاص به معاویه گفت: آب را به روی آنها باز کن! آیا تو گمان می‌بری که پسر ابو طالب از تشنگی می‌میرد در حالی که با او جوانان نیزه‌دار و مارهای سمی عراق و پیر مردان مهاجر و انصار هستند. به خدا سوگند که آنها پیش از آن که تشنگی آنها را از پا در آورد کاسه‌های سرها را از جمجمه‌ها جدا خواهند کرد، بنابراین ای مرد تا آخر ماه محرّم به ترک مخاصمه با ایشان راضی شو و برای درگیری شتاب مکن که سرانجام بدی دارد. (۱) معاویه خودداری کرد و گفت: به خدا سوگند که این نخستین پیروزی است، خدا ابو سفیان بن حرب را قطره‌ای از حوض رسول خدا (ص) (حوض کوثر) نخوراند اگر آنها قطره‌ای از این آب بیاشامند! فیّاض بن حرث ازدی گفت: ای معاویه به خدا سوگند که با این قوم به انصاف رفتار نکردی [۲] اگر اینها مردم روم بودند روا نبود که آنها را از آب بازداری، چگونه منع کردی در حالی که آنها اصحاب رسول خدا؛ حاضران در جنگ بدر، مهاجران و انصارند و در میان آنها پسر عموی رسول خدا (ص) و برادر و محرم راز، حبیب و داماد اوست ای معاویه آیا از خدا نمی‌ترسی، به خدا سوگند که این ظلم است و تجاوز! به خدا سوگند اگر آنها پیش از ما بر سر آب آمده بودند ما را از آب بازنمی‌داشتند و این مرد از دوستان عمرو عاص بود. معاویه گفت: یا عمرو دوستت را بگو بس کند، فیاض از جا بلند شد در حالی که می‌گفت:

---

[۱]. این قبیل مطالب آن هم بدون ذکر راوی نظیر ساخته‌های سیف است! زیرا نسبت دشنام دادن به امیر المؤمنین (ع) و یا حمله سپاهیان اسلام به ابو اعور و همراهان پیش از آغاز جنگ از طرف دشمن، نارواست!- م.

[۲]. در روایتی آمده است که اگر اینها از روم و ترک بودند و از تو آب می‌خواستند باید اوّل آب می‌دادی و بعد می‌جنگیدی ...

أ تحمون الفرات علی اناس و فی أیدیهم الأسل الظّماء
و فی الاعناق اسیاف حداد کأنّ القوم عندکم نساء
ألا للّه درّک یا بن هند لقد ذهب الحیاء فلا حیاء
و قد ذهب العتاب فلا عتاب و قد ذهب الولاء فلا ولاء
و لست بتابع دین ابن هند طوال الدّهر ما أوفی حراء
و قولی فی حوادث کلّ أمر علی عمرو و صاحبه العفاء [۱]

(۱) آنگاه سر اسبش را به سمت سپاه علی (ع) گرداند. همین که معاویه و یارانش آب را به روی علی (ع) و یارانش بستند، مالک اشتر به امیر المؤمنین (ع) عرض کرد: آیا ما از تشنگی بمیریم در حالی که شمشیرهای ما روی شانه‌ها و نیزه‌ها در دستان ماست؟ مأمور راههای ورودی آب، ابو اعور سلمی با سپاهی از مردم شام بود. علی (ع) به مالک اشتر و اشعث بن قیس با دوازده هزار نفر از سپاهیان مأموریّت داد، آنها ابو الأعور را هدف گرفتند و به او حمله کردند و اشتر با شمشیر ضربتی بر فرق او زد و او را مجروح ساخت، او و یارانش به هزیمت رفتند و اشتر بر تمام راههای آب مسلّط شد و این نخستین پیکاری بود که در صفّین اتّفاق افتاد و آن روز، روز اوّل ذیحجه بود و بین آن روز و جنگ جمل هفت ماه و چند روز فاصله شده بود و به نام روز حمیّت موسوم شد زیرا که زنان به خاطر آب به مبارزه برخاستند (۲) و در روز ششم ذیحجّه عبید اللّه بن عمر بن خطاب به مبارزه اشتر برخاست، اشتر به وی گفت: ای بیچاره چه چیز تو را به این عمل واداشت؟ چرا تو نیز مانند برادرت (عبد اللّه بن عمر) و سعد بن مالک کناره‌گیری نکردی؟! گفت: از انتقام خون هرمزان [۲] بیم داشتم، مالک گفت:

---

[۱]. آیا شما آب فرات را بر مردمانی می‌بندید که در دستهایشان نیزه‌های برنده و تشنه است! و در گردنشان شمشیرهای آهنین آویخته؟ گویا این قوم در نزد شما زنانی هستند (ناتوان) هان ای پسر هند! جزای تو با خدا، براستی که شرم و حیا از میان رفته و حیایی نیست و براستی که ملامت رخت بربسته و ملامتی در کار نیست و دوستی از بین رفته، دوستی وجود ندارد! من پیرو آیین پسر هند (معاویه) نیستم در تمام روزگار تا وقتی که فریادم برسد! و در رویدادهای هر امری سخن من به عمرو و رفیقش (معاویه) مرگ و هلاک است!

[۲]. هرمزان (۲۳ ه. ق) حاکم خوزستان بود. در جنگ بین اعراب و ایران در زمان یزدگرد سوم (۱۹ ه/ ۶۴۰ م) عتبه سردار عرب بر وی غالب شد. او ناچار به شوشتر رفت و به مقاومت پرداخت اما شوشتر نیز پس از ۱۸ ماه محاصره به دست مسلمانان افتاد و هرمزان را به مدینه نزد عمر فرستادند. گویند هرمزان پس از ورود بر خلیفه آب خواست و در آشامیدن آبی که به دستش دادند درنگ کرد. عمر گفت تا این آب را نیاشامی در امانی. هرمزان فورا آب را به زمین ریخت و عمر ناچار قولش را حفظ کرد. هرمزان پس از این واقعه اسلام آورد. و چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد عبید اللّه پسر عمر، بر سر هرمزان رفت و او را به کین پدر کشت. و چون بدون اثبات جرم به قتل پرداخته بود، حضرت علی (ع) این امر را طبق اصول شریعت ندانستند و درخواست قصاص کردند، عثمان از انجام قصاص خودداری کرد. پس از عثمان عبید اللّه عمر به سبب ترس از قصاص به معاویه پیوست و در جنگ صفین نیز در سپاه معاویه بود.

تو که در مکه اقامت داشتی! عبید اللّه گفت: خطاب و عتاب را کنار بگذار! اشتر نخعی به او حمله کرد و او به هزیمت رفت.

(۳) هشام بن محمّد می‌گوید: چون روز هجدهم از روزهای صفّین شد، معاویه یارانش را جمع کرد و گفت: کسی در بین ما نیست که به دست پسر ابو طالب، پدر یا برادر و یا دایی و یا فرزندش کشته نشده باشد! ای ولید، در جنگ بدر، پدرت و تو ای ابو الأعور در جنگ أحد، عمویت و تو ای طلحه! در جنگ جمل برادرت و در روز بدر، برادر خود من کشته شده‌اند بنابراین اطراف او را محاصره کنید تا انتقام کشته‌هامان را بگیریم، ولید بن عقبه خنده‌ای کرد و گفت:

فقلت له أ تلعب یا بن هند — کأنّک بیننا رجل غریب
أ تأمرنا بحیّهٔ بطن واد — إذا نهشت فلیس لها طبیب
فسل عمروا و سل عن خصیتیه — نجا و لقلبه منها وجیب
کأن القوم لما عاینوه — خلال النّقع لیس لهم قلوب
و قد نادی معاویهٔ بن حرب — فاسمعه و لکن ما یجیب [۱]

آنگاه ولید نگاهی به عمرو عاص کرد و گفت: اگر گفته مرا باور ندارید، پس بپرسید منظورش کوبیدن عمرو بود.

(۱) هشام بن محمد، داستانی به این مضمون دارد، می‌گوید: که علی (ع) در یکی از روزهای جنگ صفّین بیرون آمد و عمرو عاص را در کنار سپاه دید و او را نشناخت، با نیزه‌ای او را زد عمرو بر زمین افتاد و عورتش نمایان شد و در برابر آن حضرت قرار گرفت، علی (ع) صورتش را برگرداند و فرمود: ای پسر زن بدکاره تو در طول عمرت آزادشده نشیمنگاهت هستی! و از عمرو بارها این عمل سرزده بود! [۲] (۲) سدی از استادان خود نقل می‌کند که علی (ع) در آن روز به کمیل بن زیاد فرمود: «به نزد معاویه برو و به او بگو: ما تو را به اطاعت و پیوستن به جمع مسلمین خواندیم تو نپذیرفتی و کشتار زیادی در این امّت صورت گرفت، اکنون بیا بجنگیم تا مردم از این گرفتاری خلاص شوند!

---

[۱]. به او گفتم: ای پسر هند، آیا (مبارزه با علی را) بازیچه می‌گیری، گویا در میان ما مرد بیگانه‌ای هستی؟! آیا ما را وامی‌داری که میان دشت به مقابله اژدها برویم که اگر نیش بزند هیچ طبیبی نتواند معالجه کند؟ از عمرو عاص و از بیضه‌هایش بپرس! (که چگونه از دست علی) نجات یافت در حالی که دلش از ترس او می تپید. گویا وقتی که این قوم او را در میان جمع سپاهیان دیدند دیگر، دل برای آنها نبود! و معاویهٔ بن حرب ندا داد که به سخن او گوش فرا دهید ولی خود پاسخ نداد.

[۲]. نهج البلاغه (صبحی صالح) خطبه ۸۴، به این ذلّت و عمل زشت عمرو عاص، اشاره دارد- م.

(۳) معاویه به یارانش گفت: نظر شما چیست؟ گفتند: تو این کار را مکن مگر عمرو که گفت: برو! او حرف منصفانه‌ای زده و او نیز بشری همانند توست! معاویه رو به عمرو کرد و گفت: این چه دشمنی است، آیا تو گمان می‌کنی اگر من کشته شوم تو به خلافت می‌رسی؟

عمرو گفت: تو را مردی گران‌قدر و پرفضیلتی دعوت کرده است، تو در مبارزه با او یکی از دو نتیجه خوب را خواهی داشت؛ اگر او را بکشی، شخص بزرگی را کشته‌ای و اگر کشته شوی به پاداش نیکو می‌رسی! معاویه به او گفت: این کار برای من بسیار دشوار است، عمرو گفت: تو اگر در پیکار با او شک و تردید داری پس توبه کن و برگرد! آنگاه علی (ع) رو به آن تلی حرکت کرد که معاویه آنجا بود، معاویه ترسید، رو به بسر بن ارطاۀ کرد و گفت: تو را سوگند می‌دهم که علی را از من بازداری، بسر مقابل علی ایستاد و علی (ع) او را با نیزه‌ای زد و او به زمین افتاد و عورتش را نمایان ساخت و امیر المؤمنین صورتش را برگرداند[۱] ، مالک اشتر گفت:

فی کلّ یوم رجل شیخ شاغرۀ و عورۀ تحت العجاج ظاهرۀ

ابرزها طعنۀ کفّ واترۀ عمرو و بسر رمیا بالفاقرۀ [۲]

(۱) سپس علی (ع) فریاد برآورد: «ای مردم شام به خدا سوگند که هیچ امّتی را نشنیده‌ایم که به پیامبری ایمان آورند و بعد با اهل بیت آن پیامبر بجنگند، غیر از شما مردم!».

(۲) هشام بن محمد می‌گوید این مطلب را صاحب کتاب «بیت المال» نیز نقل کرده است:

همین که آن روز به آخر رسید، یارانش اطراف او را گرفتند، نگاهی به عمرو کرد و خندید، عمرو پرسید: به چه می‌خندی؟ گفت: به خاطر حرفی که ولید درباره تو زد، و از تو در شگفتم که چگونه در آن وقت به ذهنت گذشت و عورتت را به ابو تراب نمایان کنی! عمرو گفت: اگر این وضع من تو را به خنده در آورد که وضع تو خنده‌آورتر است! به خدا سوگند که اگر از تو برای او آشکار می‌شد آنچه که از من برملا شد هرآینه پشت گردنت به درد آمده بود (با شمشیر گردنت را زده بود) و خانواده‌ات را بی‌سرپرست و بچه‌هایت را به عزایت نشانده بود ولی تو به وسیله این مردانی که

---

[۱]. در جنگ صفّین این عمل از دو تن از سران لشکر معاویه تکرار شده و به این ترتیب خودشان را از چنگال مرگ نجات دادند و این جمله «یمنح القوم سبّته» ضرب المثل شد برای کسانی که در حوادث و پیش‌آمدها به ذلّت و خواری تن در دهند. یعنی: در وقت گرفتاری، بالاترین مکر و حیله ایشان آن است که «عورت خود را به مردم نشان دهند» - م.

[۲]. در هر روز پیر مردی به دور از یاران و در تنگنای نبرد با عورتی زیر گرد و غبار، نمودار می‌شود و به خاطر جلوگیری از اصابت نیزه‌ای که در معرض آن قرار گرفته است عورتش را ظاهر کند، عمرو (بن عاص) و بسر (بن ارطاۀ) که دچار مصیبت بزرگی شده بودند!

نیزه‌های بلند در دست دارند از دست او نجات یافتی در حالی که او امروز تو را به مبارزه خواست و چشمهای تو چپ شد و رنگ از صورتت پرید و از تو عملی سرزد که من و دیگران از آن ناراحتیم در صورتی که اگر تو خودت را می‌پوشاندی برای تو بهتر بود.

(۱) واقدی گوید: سراسر ماه ذیحجه را جنگیدند و سال سی و هفت فرا رسید و بین علی (ع) و معاویهٔ به امید صلح آتش‌بس برقرار شد و ماه محرم را در حال رفت و آمد فرستادگان از دو طرف بازایستادند و معاویه قبول نکرد. جنگ دوباره از سر گرفته شد و نخستین روز ماه صفر را جنگیدند، پس علی (ع) خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! شما آغازگر جنگ نباشید تا این قوم جنگ را با شما آغاز کنند و فراریان را نکشید و بر زخم‌خوردگان حمله نبرید و پرده ناموس کسی را ندرید و کشته‌ها را مثله نکنید، و وارد خانه‌های این قوم نشوید و مبادا زنی را به هراس اندازید و نباید کسی را دشنام دهید.».

(۲) چون سوم ماه صفر شد، عمرو بن عاص با سپاهیان شام در زیر پرچمی که زمان جاهلیت می‌جنگیدند، به میدان آمد و عمار یاسر به مقابل او رفت و گفت: ای مردم! آیا مایلید که دشمن خدا و رسولش را ببینید و آن کسی را که بر مسلمانان ستم روا داشت و دشمنان دین را یاری رساند، و همین که دید خداوند دین خود را پیروز گردانیده و پیامبرش را عزّت بخشیده است از ترس وارد دین اسلام شد نه از روی میل و چون رسول خدا (ص) از دنیا رفت همواره به دشمنی با مسلمانان شهرت داشته و با آنها جنگیده است و براستی که او از جمله کسانی است که در خاموش کردن نور خدا و پشتیبانی دشمنان خدا می کوشیده است.

او این مرد است- در حالی که به عمرو اشاره می‌کرد- با او بجنگید، خدا او را بکشد! آنگاه فریاد برآورد: وای بر تو ای عمرو! این پرچم (دست من) پرچمی است که بارها با آن در خدمت رسول خدا (ص) جنگیده‌ام، آخرتت را به حکومت مصر فروختی، مرگ بر تو! عمرو با شنیدن سخنان عمّار رو به عقب از جبهه برگشت و چون روز چهارم شد محمد بن حنفیّه با سپاهی به میدان آمد و عبید اللّه پسر عمر بن خطّاب به مقابله او آمد و با یکدیگر پیکار کردند.

(۱) هشام بن محمد می گوید: همین که علی (ع) آن حال را دید به میدان آمد در حالی که عبید اللّه را می‌جست و محمد را صدا زد که بایست! و به عبید اللّه فرمود: ای تبهکار! من برای تو آمده‌ام! او رو

به فرار گذاشت! و در روز نهم صفر که روز پنج شنبه بود عمّار بن یاسر به شهادت رسید و آن روز عمّار بین مردم، مشهور و در رأس قاریان قرآن بود.

کیفیّت شهادت عمار

عبد الوهّاب مقری به نقل از محمد بن عبد الباقی و او از احمد بن احمد حدّاد و او از قول ابو نعیم اصفهانی به نقل از سلیمان بن احمد و او از حسن بن علی عمری و او از قول محمد بن سلیمان بن ابی رجاء به نقل از ابو معشر و او از ابو عمرو صیمری، از ابن سنان دؤلی صحابی رسول خدا (ص)، نقل کرده، می‌گوید: عمّار را دیدم که نوشیدنی خواست، کاسه‌ای شیر برایش آوردند و او نوشید سپس گفت: اللّه اکبر، خدا و رسول خدا (ص) راست گفته‌اند! رسول خدا (ص) به من فرمود: «عمّار! آخرین رزق- یا آخرین توشه‌ات- در دنیا شیر آمیخته به عسل خواهد بود!» و گفته‌اند: کسی که آن شیر را آورد، زنی از زنان قبیله بنی شیبان بود.

ابن سعد در طبقات می‌گوید: عمّار حمله می‌کرد و می‌گفت: به خدا سوگند اگر آنها به قدری ما را ضربت بزنند تا موهای پیشانی ما را به دست گیرند هرآینه ما یقین داریم که برحقّیم و آنها بر باطل. و آنگاه افزود: امروز، روز ملاقات دوستان، با محمد و یاران اوست.

سپس بر عمرو عاص حمله برد و گفت: وای برتو ای عمرو! دینت را به حکومت مصر فروختی مرگ بر تو! از دیرباز تو با کج‌رویت در اسلام ستم کردی، به خدا سوگند که هدف تو و هدف دشمن خدا و فرزند دشمن خدا (معاویهٔ بن ابی سفیان) از بهانه ساختن خون عثمان، جز رسیدن به دنیا نیست.

(۴) ابن سعد می‌گوید: عمّار نگاهی به عمرو عاص کرد، در حالی که پرچمی در دست داشت فریاد زد: وای بر تو ای پسر عاص، این پرچمی است که من سه نوبت به همراه رسول اللّه (ص) با این پرچم جنگیده‌ام، و این چهارمین نوبت است. و به روایتی عمّار در حالی که پیر شده بود و از پیری سلاح در دستش می‌لرزید حمله برد و می‌گفت:

نحن ضربناکم علی تنزیله — فالیوم نضربکم علی تأویله

ضربا یزیل الهام عن مقیله — و یذهل الخلیل عن خلیله

او یرجع الحقّ الی سبیله — یا ربّ إنّی مؤمن بقیله [۱]

---

[۱]. ما قبلا با شما بر اساس ظاهر قرآن جنگیدیم و امروز بر اساس تأویل قرآن شمشیر می‌زنیم، شمشیری که مغز سر دشمن را می‌زداید، و دوست را از خاطر دوست می‌برد، و یا حق را به راه خود بازمی‌گرداند، پروردگارا (تو شاهدی) که من به فرموده او (پیامبر (ص)) ایمان دارم.

ابن سعد در طبقات از عبد اللّه بن عمرو بن عاص نقل کرده است: که به پدرش گفت: شما عمار را کشتید در حالی که من از رسول خدا (ص) شنیدم که به او می‌گفت: «ای عمار تو را گروه ستمگر خواهد کشت». معاویه این سخن را شنید، رو به عبد اللّه کرد و گفت: براستی که تو مرد احمقی، همواره برای ما نغمه‌ای ساز می‌کنی که آن را در موقع بول کردنت جستجو می‌کنی! مگر ما او را کشتیم، بلکه کسی او را کشته است که از مدینه آورده است! در روایتی آمده است وقتی که این سخن به گوش علی (ع) رسید، فرمود: «در این صورت حمزه (ع) را ما کشته‌ایم چون ما او را به احد بردیم!» [۱]

(۲) و نیز ابن سعد نقل کرده است: وقتی که ذو الکلاع از این جریان مطّلع شد به عمرو گفت: ماییم آن گروه ستمگر و آهنگ رفتن به لشکر علی (ع) را کرد در حالی که شصت هزار نفر زیر فرمان او بودند، ذو الکلاع را کشتند [۲] ، معاویه گفت: اگر ذو الکلاع مانده بود با گرایش خود به علی بن ابی طالب سپاه ما را تباه کرده بود.

(۳) (مؤلف می‌گوید:) مسلم این حدیث را از قول ابو قتاده و ام سلمه از رسول خدا (ص) نقل کرده است، اما عبارت ابو قتاده چنین است؛ می‌گوید: رسول خدا (ص) موقعی که عمار خندق را حفر می‌کرد، دستی به سر عمار کشید و فرمود: «چه دردناک است داستان تو ای پسر سمیّه! گروه ستمکار تو را می‌کشند!». زهری می‌گوید: این رسم عرب است، مانند این که (در نفرین) می‌گویند: مادرت به عزایت بنشیند! و از این رو در بعضی روایات آمده است: «چه بیچاره است عمّار!».

(۱) اما حدیث ام سلمه، به مضمون حدیث ابو قتاده است. و در بعضی از نسخه‌های صحیح بخاری از ابو سعید خدری نقل شده است می‌گوید: در ساختمان مسجد رسول خدا (ص) ما یک خشت یک خشت بر می‌داشتیم ولی عمار دو خشت دو خشت بر می‌داشت، پیامبر (ص) او را دید، ضمن این که خاک از سر و صورت عمار پاک می‌کرد، می‌فرمود: «چه غمبار است حال عمار که آنان را به رستگاری می‌خواند ولی آنها او را به آتش می‌خوانند» و عمار می‌گفت: به خدا پناه می‌برم از فتنه‌ها!

(۲) ابو عبد اللّه حمیدی می‌گوید: بخاری این عبارت را «تو را گروه ستمگر می‌کشند» نقل نکرده است، فقط آن را مسلم نقل کرده است و درباره کشنده عمّار اختلاف نظر است:

---

[۱]. بسیاری از نویسندگان این سخن را به ابن عبّاس نسبت داده‌اند که گفت: «... در این صورت پیامبر (ص) کشنده حمزه است!!» - م.

[۲]. در نسخه‌ای آمده است: همان روز به قتل رسید.

مشهورترین قول آن است که ابو غادیه مزنی و به قولی ابو العادیه عاملی قاتل اوست، واقدی بنا به نقل ابن سعد از او، بر این عقیده است. و نیز در همان روز هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقّاص را کشتند و علی (ع) برای آنها گریه کرد و بر جنازه آنان نماز گزارد و عمار را پشت سر، و هاشم بن عتبه را طرف قبله نهاد در حالی که آنها را غسل نداد.

(۳) واقدی گوید: وقتی که ابو الغادیه، عمار را با نیزه زد و او از مرکب افتاد، مرد دیگری خودش را رساند و سر او را جدا کرد، دو نفری نزد معاویه رفتند و با هم در ستیز بودند؛ هر کدام می‌گفت: من عمار را کشتم، عمرو بن عاص رو به آنها کرد و گفت: به خدا سوگند که اینها نزاع نمی‌کنند مگر بر سر آتش دوزخ، معاویه گفت: تو چه می‌گویی این قوم برای ما از جانشان گذشته‌اند تو این سخن را درباره آنها می‌گویی؟ عمرو گفت: به خدا سوگند که همین طور است و تو هم می‌دانی و براستی که من به خدا سوگند می‌خورم که دوست داشتم بیست سال پیش از این مرده بودم.

(۴) ابن سعد می‌گوید: عمار در سن هفتاد و هفت سالگی کشته شد.

و باز ابن سعد می‌گوید: چون عمار را کشتند؛ قاتل وی تشنه بود، آب خواست، یک کاسه شیشه‌ای آوردند، از نوشیدن آب آن خودداری کرد. و دیگران نقل می‌کنند که جام نقره‌ای بود، یکی از همراهانش گفت: به این احمق نگاه کنید که از خوردن آب در این ظرف خودداری می‌کند ولی فراموش کرده است که او قاتل عمّار است که رسول خدا (ص) فرمود: «تو را گروه ستمگر می‌کشند».

(۱) هشام بن محمد می‌گوید: همین که عمّار و هاشم کشته شدند، علی (ع) به قبیله ربیعه و همدان فرمود: «شما زره من و سر نیزه منید» دوازده هزار نفر از آنها آمادگی خود را اعلام کردند و حمله بردند، صفهای سپاه معاویه در هم شکست، علی (ع) در آن روز پرچم رسول خدا (ص) را که پیش از آن بیرون نیاورده بود، به میدان آورد و او را به دست قیس بن سعد بن عباده داد، همین که مسلمانان آن پرچم را دیدند فریاد برآوردند و گریستند و رزمندگان بدر، انصار و مهاجران زیر آن پرچم جمع شدند، در حالی که قیس بن سعد می‌گفت:

هذا اللّواء الّذی کنّا نحفّ به دون النّبی و جبریل لنا مدد

ما ضرّ ما کانت الأنصار عیبته ان لا یکون له من غیر هم عضد [۱]

(۲) و بعد از آن، پیکار به شب کشید و آن، شب جمعه بود، تمام شب را جنگیدند و آن شب بسیار سختی (لیلة الهریر) مانند هنگامه جنگ قادسیه و بیست و هشتم ماه صفر بود، نیزه‌ها را به قدری رد و بدل کردند تا شکستند و شمشیرها کند شدند و تیرها تمام شد و صداها قطع گردید و خبرها دیگر به علی (ع)، معاویه و فرماندهان سپاه نمی‌رسید و چیزی جز پرخاش که بر یکدیگر می‌کردند شنیده نمی‌شد، مردم وقتی که صبح شد دیدند که پیکار همچنان ادامه دارد؛ ابن عبّاس در میمنه سپاه، اشتر در میسره و علی در قلب لشکر بودند، علی (ع) به اشتر پیام داد که جلو برو، و افرادی را به کمک او فرستاد، اشتر حمله شدیدی کرد! و صفهای لشکر معاویه را در هم شکست، معاویه یقین پیدا کرد که هلاک خواهد شد، رو به سوی عمرو کرد و گفت: آیا راه چاره‌ای به نظرت می‌رسد؟ اکنون وقتی است که هر کاری می‌توانی انجام بده! عمرو گفت: قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کن و ندا ده که بین ما و شما کتاب خدا باشد، این کار جز تفرقه در میان ایشان و اتّحاد در بین خودیها ره‌آوردی برای ما نخواهد داشت، این بود که قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بلند کردند و ندا دادند که بین ما و شما کتاب خداست ما شما را به سوی قرآن می‌خوانیم تا بین ما حاکم باشد، همین که مردم آن صحنه را دیدند، گفتند: ما حکم قرآن را پذیراییم (۱) و از همه کس سختگیرتر به علی (ع)، اشعث بن قیس بود. پس علی (ع) فریاد برآورد: «ای مردم! به حال خودتان باشید، به خدا سوگند که آن دغلباز نابکارزاده شما را فریب می‌دهد!» مسعر بن فدکی تمیمی، زید بن حصن طلائی و گروهی از کسانی که بعدها بر آن حضرت خروج کردند و در نهروان با او جنگیدند فریاد برآوردند: چگونه با آنها می‌جنگی در حالی که ایشان داوری کتاب خدا را درخواست دارند؟

اگر تو درخواست آنها را رد کنی تو را تسلیم ایشان می‌کنیم و یا همان کاری را با تو می‌کنیم که با عثمان کردیم بنابراین کسی را به دنبال اشتر بفرست تا بیاید! علی (ع) خشمگین شد و فرمود: «شگفتا آیا از معاویه اطاعت می‌کنند و از من فرمان نمی‌برند؟ (۲) خدا ابن عبّاس را پاداش دهد که او از پشت پرده‌ای نازک، غیب را می‌نگریست!» ابن عبّاس در اول کار گفته بود: مرا نزد معاویه بفرست به خدا سوگند که رشته‌ای برای او بتابم که نه وسطش پاره شود و نه دو طرفش از هم جدا شود! و علی

---

[۱]. این پرچمی است که ما در خدمت پیامبر (ص) اطراف او را گرفته بودیم و جبرئیل ما را یاری می‌کرد تا وقتی که انصار رازدار آن هستند، هیچ ضرری به حال آن ندارد که جز ایشان پشتیبانی نداشته باشد.

(ع) در پاسخ او فرمود: «به معاویه شمشیری (نشان) خواهم داد تا حق را بر باطل پیروز کند[۱] !» ابن عبّاس گفت: و یا طور دیگر؟ علی (ع) فرمود:

«چگونه؟» گفت: هم اکنون مردم مطیع فرمان معاویه هستند و از او نافرمانی نمی‌کنند در حالی که به زودی از شما نافرمانی خواهند کرد از این رو، وقتی که مردم با او مخالفت کردند فرمود: «پاداش ابن عبّاس با خدا!» (۳) (مؤلف می‌گوید) و آنچه دلیل بر صحّت گفتار ابن عبّاس است که گفت مردم شام مطیع فرمان معاویه هستند، حکایتی است که مسعودی در مروج الذّهب نقل کرده، می‌گوید:

بعضی از مردم شام به معاویه گفتند که در وقت رفتن به صفّین. روز چهارشنبه با ایشان نماز جمعه را خوانده، و به روایتی روز شنبه نماز جمعه را با آنها خوانده است، گفت: ما عذر داشتیم!

(۱) آنگاه به علی (ع) گفتند: کسی در پی مالک اشتر بفرست و او را برگردان! از این رو کسی را در پی وی فرستاد، مالک گفت: اینک وقت برگشتن نیست، پیروزی نزدیک است، قاصد برگشت، دوباره یزید بن هانی را فرستاد و فرمود: «به مالک بگو: آشوب در شرف وقوع است یا در گرفته است!» مالک پرسید: آیا قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها بالا رفته است؟ قاصد گفت:

آری، گفت: خدا آن زنازاده نابکار را لعنت کند، به خدا سوگند که این عمل با مشورت او صورت گرفته تا بین امّت اختلاف ایجاد کند، قاصد به مالک گفت: امیر المؤمنین را دریاب که دشمنانش او را محاصره کرده‌اند، مبادا او را به معاویه تسلیم کنند و یا با او رفتاری همچون رفتار عثمان نمایند زیرا چنین تهدید کرده‌اند اشتر ناگزیر به نزد ایشان مراجعت کرد و گفت: ای مردم عراق! ای مردم دورو! و ای اهل ستیز! شما پس از پیروزی به بالا بردن قرآن‌ها فریب خوردید به خدا سوگند که آنها قرآن‌ها را بالا برده‌اند ولی دستورهای فرستنده قرآن و کسی را که قرآن بر او نازل شده، پشت سر گذاشته‌اند، به من چند لحظه و یا به مقدار دویدن اسبی مهلت دهید خداوند پیروزی را فرود آورده است. گفتند: ما به تو مهلت نمی‌دهیم، بیم آن را داریم که در گناه تو شریک باشیم! فرمود: ای هوا خواهان بتهای سیاه ما تصوّر کردیم که کار شما برای خدا و پارسایی در دنیاست خدا شما را لعنت کند و بر شما خشم گیرد! به خدا سوگند این کار را نکردید مگر به خاطر فرار از مرگ.

---

[۱]. نه تنها در منابع شیعه چنین مطلبی نیامده، بلکه در بسیاری از منابع اهل سنّت نیز نیامده است. افزون بر آن، سیره امیر المؤمنین (ع) این را تأیید نمی‌کند و شاید علّت رد پیشنهاد ابن عبّاس (به فرض صحّت) آن باشد که امام او را خوب می‌شناخت و می‌دانست که رایزنی او چه نتیجه‌ای دارد، نتیجه‌ای همانند سفارت او از طرف امام مجتبی (ع) در آینده نه چندان دور!- م.

جریان حکمیّت

وقتی که معاویه تزویر خود را به کار برد و کار به حکمیت کشید، گفت: ما داور مورد نظرمان را می‌فرستیم و شما هم داور مورد قبولتان را بفرستید از این رو مردم شام عمرو بن عاص را و مردم عراق ابو موسی اشعری را انتخاب کردند، علی (ع) فرمود: «من او را نمی‌پسندم و او از نظر من فرد امینی نیست، او از من فاصله گرفت و مردم را از من جدا کرد بلکه ابن عبّاس مورد قبول من است» اشعث بن قیس و بزرگان خوارج گفتند: ابن عبّاس از شما و شما از اویید! ولی ابو موسی همواره از درگیری ما برکنار بود و ما را از فتنه بر حذر می‌داشت. علی (ع) فرمود: «پس مالک اشتر را بفرستیم» اشعث بن قیس گفت: مگر ما هم اکنون درگیر حکم اشتر نیستیم؟ حکم اشتر این است که ما یکدیگر را با شمشیر بزنیم تا خواست او انجام گیرد! (۱) علی (ع) بناچار فرمود: «هر چه می‌خواهید بکنید» از این رو آنها کسی را به دنبال ابو موسی اشعری فرستادند و به او گفتند: زود بیاید وقتی که آمد و وارد اردوگاه شد، احنف بن قیس اطلاع یافت به خدمت علی (ع) آمد، عرض کرد: شما (کسی را که به منزله) سنگ زمین است (یعنی ابو موسی را) به مقابله با عمرو بن عاص انداختی که با خدا و رسول خدا (ص) در ستیز است و این عبد اللّه بن قیس (یعنی ابو موسی اشعری) مردی است که برندگی ندارد، من او را از نیرنگ ابن عاص در امان نمی‌بینم در حالی که اگر مرا انتخاب می کردی می‌دیدی چه شگفتی می‌آفرینم! فرمود: «تو با این نابکار زاده (عمرو عاص) چه می کردی؟» گفت: به قدری به او نزدیک می‌شدم که گویی در مشت او قرار دارم سپس از او دور می‌شدم همچون ستاره‌ای در افق دور دست در حالی که هیچ گرهی را نمی‌بست مگر من می گشودم و هیچ گرهی را باز نمی کرد مگر این که من استوار می کردم، علی (ع) فرمود:

«شما بدون رضایت من ابو موسی را برگزیدید!» احنف گفت: آنها پشت ابو موسی را به وسیله افراد شکستند.

(۲) هشام بن محمد می گوید: آنگاه در نزد علی (ع) اجتماع کردند و عهدنامه‌ای نوشتند: به نام خداوند بخشاینده مهربان این نوشته‌ای است که بر اساس آن امیر المؤمنین (ع) صلح کردند، عمرو بن عاص گفت: نام علی و نام پدرش را بنویسید، او امیر شماست ولی امیر ما نیست.

احنف گفت: اسم امیر المؤمنین را پاک نکنید زیرا من از آن بیمناکم که اگر پاک کنند دیگر هرگز برنگردد. اشعث گفت: این نام را من پاک می کنم که خدایش پاک کند! آن را پاک کردند، علی (ع)

فرمود: «اللّه اکبر! روز پیمان حدیبیّه من کاتب رسول خدا (ص) بودم، موقعی که مشرکان گفتند: تو رسول خدا نیستی، نام خودت و نام پدرت را بنویس و پیامبر (ص) این کار را کرد». عمرو گفت: سبحان اللّه! با این گفتار تو، ما همانند کافران شدیم! علی (ع) به او فرمود: «ای نابکارزاده، تو چه وقت سردسته تبه‌کاران و دشمن مسلمانان نبوده‌ای، آیا تو به کسی جز مادرت شباهت داری که تو را دفع کرده است؟» عمرو از جا برخاست و گفت: بعد از امروز بین من و تو در یک مجلس جمع نخواهد شد! علی (ع) فرمود: «خداوند مجلس مرا از تو و امثال تو پاک کرده است!».

(۳) هشام می‌گوید: نسخه عهدنامه چنین شد: این نوشتاری است که بر آن اساس علی بن ابی طالب و معاویهٔ بن ابی سفیان صلح کردند؛ علی (ع) در رأس مردم کوفه و مسلمانان و مؤمنان از شیعیانش که همراه وی هستند و معاویه از طرف مردم شام و هوادارانش صلح کردند که ما به حکم خدا و کتاب خدا تسلیم شدیم بنا بر این هیچ چیز جز کتاب خدا از فاتحهٔ الکتاب تا پایان، مورد اجماع ما نیست، آنچه را قرآن زنده می‌دارد ما زنده می‌داریم و آنچه را که خدا باطل شمرده ما باطل می‌شماریم پس هر چه را داوران (ابو موسی و عمرو عاص) در قرآن یافتند بدان عمل کنند و هر چه را در قرآن و سنّت عادله نیافتند، عمل نکنند، و به عهده داوران است که در جای عادلانه میان شام و کوفه گرد آیند و هیچ کس حق ندارد با آنها باشد مگر کسی را که آنها بخواهند. (۱) و از علی و معاویه تعهداتی بر این نوشتار گرفتند و گروهی از بزرگان آن را گواهی کردند؛ از اصحاب علی (ع) اشعث بن قیس کندی، عبد اللّه بن عباس، حجر بن عدی کندی و دیگران و از یاران معاویه؛ ابو الأعور سلمی، حبیب بن مسلمه فهری، عبد اللّه بن خالد بن ولید با جمعی، و به مالک اشتر گفتند: تو هم گواهی کن! مالک گفت: نه دست راست من یاری می‌کند و نه بعد از آن دست چپ به حال من سودی دارد، اگر اسم من در این کاغذ به عنوان صلح نوشته شود، در حالی که ترک مخاصمه‌ای در کار نیست، مگر ما از طرف پروردگار دلیل روشن بر گمراهی دشمن‌مان نداریم. بالأخره ابو موسی و عمرو عاص توافق کردند که در ماه رمضان در دومهٔ الجندل با هم ملاقات کنند. [۱]

---

[۱]. آنچه در این کتاب راجع به ماجراهای جنگ صفّین آمده، نادرست است چون در هم و متزلزل و اختصاری و واژگونه است بنا بر این هر کس مایل است ماجرای صفین را به تفصیل و منظّم ببیند، مناقب خوارزمی، وقعه صفّین نصر بن مزاحم و کتابهای سیره و مغازی را مطالعه نماید. بعید نیست کسی که نظم این جریان را بر هم زده، اهداف شومی داشت و یا از افراد تیره دل بوده است- م.

(۲) هشام می‌گوید: چون اشتر از این که عهدنامه را گواهی کند، خودداری کرد جریان را به اطّلاع علی (ع) رساندند، فرمود: «به خدا سوگند که من هم راضی نبودم و بشدت نهی کردم ولی شما فرمان مرا نبردید در نتیجه من و شما چنان شدیم که برادر هوا زن گفت:

و هل أنا الا من غزیّة ان غوت　　غویت و ان ترشد غزیّة ارشد [۱]

(۱) واقدی می‌گوید: عهدنامه در آخر صفر نوشته شد و فرصت مقرّر، آخر رمضان هشت ماه تا وقت ملاقات داوران تعیین شد. سپس مردم کشتگان خود را دفن کردند و هر دو گروه حرکت کردند؛ امیر المؤمنین به سمت کوفه رفت و معاویه به شام برگشت.

(۲) ابن عباس گوید: معاویه به شام برگشت در حالی که مردم شام اتفاق نظر داشتند ولی علی (ع) به همراه اختلاف و آشوبها به کوفه مراجعت کرد.

داستان خوارج

هشام بن محمد گوید: همین که علی (ع) وارد کوفه شد، خوارج از آن حضرت کناره گرفتند و شمار آنها دوازده هزار نفر بود، همگی به حروراء آمدند و در آنجا منزل گزیدند- حروراء روستایی است در سرزمین نهروان که جمعیتش کم و زیاد می‌شد- حروریه[۲] به آنجا منسوبند، و سخن‌گویشان ندا داد که امیر جنگ شبث بن ربعی تمیمی و امیر نماز؛ عبد اللّه بن کوّاء یشکری است و فریاد زدند که حکمی جز حکم خدا نیست «لا حکم إلا للّه» علی (ع) با شنیدن این سخن فرمود: «کلمه حقّی است که اراده باطل از آن دارند» و عبد اللّه بن عبّاس به علی (ع) عرض کرد: شما به پیکار ایشان مشتاب تا من بروم و برگردم، عبد اللّه نزد ایشان رفت، گفتند: ابن عبّاس! چه کسی تو را فرستاده است؟ گفت: من از نزد مهاجران و انصار و پسر عمو و داماد رسول خدا (ص) آمده‌ام که قرآن بر ایشان

---

[۱]. این شعر مال درید بن صمّه است و غزیة نام قبیله‌ای است (لسان العرب ج ۱۵، ص ۱۲۵)- م. یعنی: آیا من کسی جز فردی از قبیله غزیّه هستم که اگر گمراه باشند، گمراهم و اگر قبیله غزیه در هدایت باشند من هم در هدایتم.

[۲]. «حروریه از خوارجند، حروراء دهی در نزدیکی کوفه و در دو میل به فاصله از آن است چون خوارج پس از مراجعت از صفین در آنجا گرد آمدند از این رو به حروریه موسوم شدند. سردار آنان در آن روز عبد اللّه بن کوّاء و شیث بن ربعی بود چون حضرت علی دلایل خود را برایشان روشن کرد ابن کواء با ده تن از سواران خود پیش آمد و زینهار طلبید و دیگر خوارج روی به نهروان نهادند. حروریه قائل به تکفیر امّت اسلام و تبرّی از علی و عثمان و دوستی شیخین شدند. اموال و زنان مخالفان خود را حلال و تنها معتقد به قرآن و سنّت را اصلا قبول ندارند ... ایشان با شلوار نماز نگزارند ...». (فرهنگ فرق اسلامی، ص ۱۵۲- ۱۵۳)- م.

نازل شده و آنها به تأویل قرآن از شما داناترند چه چیز باعث اعتراض شما بر ما شده است؟ (۱) گفتند: سه ویژگی شما: یکی این که شما افرادی را در دین خدا حکم قرار دادید در حالی که خداوند فرموده است که حکمی جز خدا نیست. دوم این که علی پیکار کرد در حالی که نه کسی را اسیر کرد و نه غنیمت گرفت، بنا بر این چه چیز خون ایشان را مباح کرده در صورتی که اموال ایشان را حرام می‌داند؟! سوم این که او خود، از نام خویش عنوان امیر المؤمنین را پاک کرد پس او امیر کافران است! (۲) ابن عبّاس گفت: من گفته‌های شما را از روی قرآن رد می‌کنم: اما این گفته شما که او درباره دین خدا حکم قرار داده است، آیا شما نمی‌دانید که خداوند افرادی را درباره بهای خرگوش حکم قرار داده که بهای او یک چهارم درهم است و فرموده است: افراد عادلی از شما در آن باره داوری کنند. و درباره زن و شوهر فرموده است: «فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُما» [۱] کدام یک از اینها مهمتر است؟ حکم قرار دادن افراد درباره اصلاح بین دو گروه و حفظ خون امّت اسلامی و یا حکم قرار دادن افراد، درباره یک خرگوش که قیمتش یک چهارم درهم است و اعتبار یک زن؟ گفتند: البته آن مهمتر از اینهاست. (۳) و اما این سخن شما که او اسیر نگرفت و غنیمت نبرد، اگر بگویید که عایشه مادر شما (امّ المؤمنین) نیست، از اسلام بیرون شده‌اید و اگر بگویید که او مادر ماست، چگونه مادرتان را اسیر می‌گیرید؟ پاسخ این، همان پاسخی است که درباره مخالفان جنگ صفّین داده شده؛ فقط با آنها مبارزه کردند تا به راه حق برگردند نه برای این که اموالشان حلال است. گفتند: راست گفتی، و اما این گفته شما که علی نام خود را از امیر المؤمنینی پاک کرد، همین کار را رسول خدا (ص) در جنگ حدیبیّه کرد، آیا با این عمل او از نبوّت خارج شد؟

گفتند: راست گفتی، از آنها دو هزار نفر برگشتند و بقیّه شورش کردند و در نهروان کشته شدند. وقتی که علی (ع) برای مبارزه با آنها آمد، در برابر آنها ایستاد و فرمود: «رهبر شما کیست؟» گفتند: ابن کوّاء. علی (ع) فرمود: «چه چیز باعث خروج شما بر ما شده است؟»

گفتند: حکم قرار دادن شما در جنگ صفّین، (۱) فرمود: «شما را به خدا آیا من روزی که قرآنها را سرنیزه‌ها برافراشتند به شما نگفتم با من درباره آنها مخالفت نکنید، شما گفتید ما بر اساس کتاب خدا

---

[۱]. نساء (۴) آیه ۳۵: داوری از خانواده شوهر و داوری از خانواده زن انتخاب کنید (تا به کار آنان رسیدگی کنند). اگر این دو داور تصمیم به اصلاح داشته باشند خداوند به توافق آنها کمک می‌کند.

سخن ایشان را اجابت می‌کنیم، گفتم: آنها از روی مکر و فریب قرآنها را برافراشته‌اند، شما گفتید: اگر به حکم کتاب خدا تن ندهی تو را می‌کشیم و یا تسلیم ایشان می‌کنیم، وقتی که شما جز قرآن را نپذیرفتید، من داوری دو حکم را مشروط کردم که بر اساس کتاب خدا داوری کنند، بنا بر این اگر آنها بر خلاف حکم خدا و قرآن داوری کرده‌اند، ما از عمل آنها بیزاریم». گفتند: چگونه افرادی را حکم قرار دادی؟ فرمود: «به خدا سوگند که من مخلوقی را حکم قرار نداده‌ام بلکه قرآن را حکم قرار دادم، چون قرآن نوشتاری میان دو جلد است و سخن نمی‌گوید بلکه این افراد هستند که قرآن را تلفّظ می‌کنند.» گفتند: تو راست می‌گویی ولی ما کافر شدیم چون آن کار را کردیم و حالا در پیشگاه خدا توبه کردیم تو نیز مثل ما توبه کن تا با تو بیعت کنیم وگرنه با تو می‌جنگیم.

(۲) سدی می‌گوید: چون علی (ع) مقابل آنان ایستاد، فرمود: «ای جماعتی که شما را عداوت و لجبازی از راه حق بیرون کرده و هوای نفس شما را به باطل کشانده است. همانا من شما را زنهار می‌دهم که مبادا به نحوی رفتار کنید که فردا این امّت شما را نفرین کنند در حالی که شما در کنار این رودخانه بدون هیچ دلیل و برهانی از طرف پروردگارتان بر زمین افتاده‌اید. آیا من شما را از حکمیّت منع نکردم و شما را آگاه ساختم که بر سر نیزه کردن قرآنها از سوی مردمی که دین ندارند یک عمل فریبکارانه است. وقتی که از من جدا شدید به درشتی شتافتید! هم اکنون برگردید، اگر آن دو نفر مطابق کتاب خدا داوری کردند بسیار خوب وگرنه ما بر همان عقیده قبلی خود هستیم» گفتند: تو نیز مانند ما از کفر خود توبه کن! علی (ع) فرمود: «وای بر شما! آیا پس از ایمانم به رسول خدا (ص) و جهاد و هجرتم با او در راه خدا اکنون خود را کافر معرّفی کنم که در آن صورت من گمراه بوده و از هدایت یافتگان نیستم».

(۳) هشام بن محمد می‌گوید: همین که علی (ع) خواست تا ابو موسی را برای حکمیت بفرستد زرعهٔ بن برح طائی و حرقوص بن زهیر سعدی از خوارج آمدند و گفتند: حکمی جز حکم خدا نیست، علی نیز در جواب آنها فرمود: «حکمی جز حکم خدا نیست» حرقوص رو به علی (ع) کرد و گفت: از خطایی که مرتکب شدی توبه کن و از تعیین حکم برگرد و با ما قیام کن تا با این قوم بجنگیم تا به لقای پروردگار نایل شویم، علی (ع) فرمود: «من از شما همین را خواستم و شما فرمان مرا نبردید و اکنون بین ما و آن قوم شرطهایی نوشته شده و عهد و پیمانی با ایشان بسته‌ایم» حرقوص گفت: گناه شما همان است و سزاوار است که از آن توبه کنید! علی (ع) فرمود: «آن گناه نیست بلکه ناتوانی از

تصمیم‌گیری است که شما باعث آن شدید» زرعهٔ بن برح گفت: به خدا سوگند، بدان که اگر حکم قرار دادن این افراد را ترک نکنی با تو پیکار خواهیم کرد و این کار را برای خاطر خدا و رضوان او انجام می‌دهیم.

علی (ع) در جواب او فرمود: «بدا به حال تو چقدر بدبختی! تو را می‌بینم کشته‌شده‌ای و بادها بر پیکرت می‌وزد.» همین گونه که فرموده بود، سرانجام زرعهٔ بن برح، همان گونه شد.

داستان جدایی حکمین از دومهٔ الجندل

سیره‌نویسان گفته‌اند: همین که مهلت به پایان رسید، عمرو بن عاص و ابو موسی در دومهٔ الجندل گرد هم آمدند. علی (ع) شریح بن هانی را با چهار صد تن به همراهی ابن عبّاس فرستاد و به همراه عمرو بن عاص نیز چهار صد تن از سران اهل شام بودند و این گردهمایی در دومهٔ الجندل بود و بعضی گفته‌اند که در اذرح بوده است و در این جمع سعد بن ابی وقّاص، عبد اللّه بن عمرو بن عاص، عبد اللّه بن زبیر، عبد الرّحمن بن حرث بن هشام مخزومی و مغیرهٔ بن شعبه بودند و بعضی گفته‌اند که سعد حضور نداشت و درباره عبد اللّه بن عمرو نظرها مختلف است که بعدها در جای خودش خواهیم گفت.

(۲) واقدی می‌گوید: همین که اجتماع کردند، عمرو به ابو موسی گفت: آیا تو نمی‌دانی که عثمان را مظلومانه کشتند؟ گفت: چرا می‌دانم. عمرو گفت: آیا نمی‌دانی که معاویه وارث خون اوست؛ و خدای تعالی می‌فرماید: «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً»[۱]. بنا بر این چه چیز مانع شما نسبت به معاویه و خاندان وی در میان قریش است؟ همان‌طوری که می‌دانی او کاتب رسول خدا (ص) و برادر همسر رسول خدا (ص)- ام حبیبه- بوده است. اگر او را برگزینی تو را چنان گرامی خواهد داشت که از کس دیگر نداشته است، ابو موسی در جواب عمرو گفت: ای عمرو از خدا بترس، این قضیّه مربوط به دین است و اگر به شرافت هم باشد، علی شایسته‌تر از اوست، چگونه معاویه را مقدّم بدارم و مهاجران و انصار را ترک کنم؟ (۱) و اما این که گفتی: او به من احترام خواهد کرد، به خدا سوگند که اگر او از سلطنت خود دست بردارد و تمام آنچه را که در اختیار دارد به من واگذارد، من هرگز در دین خدا و در مورد حکم الهی رشوه نخواهم گرفت ولی اگر بخواهی نام عمر بن خطّاب را

---

[۱]. اسراء (۱۷)، آیه ۳۳: و آن کس که مظلوم کشته شده برای ولیّش سلطه (حق قصاص) قرار دادیم.

زنده می‌کنیم؛ و تصمیم ابو موسی این بود که عبد اللّه بن عمر را به خلافت برساند. عمرو به وی گفت: اگر منظور تو فضیلت و شایستگی است چه مانعی دارد که پسر مرا انتخاب کنی که از شایستگی و فضیلتش با خبری، ابو موسی گفت: پسر تو مرد درستی است ولی تو او را نیز با خودت در این آشوب گرفتار کرده‌ای عمرو گفت: من از شما خواستم که با معاویه بیعت کنی خودداری کردی پس بیا علی و معاویه را برکنار کنیم و امر را به شورا واگذاریم تا مسلمانان هر که را مایلند انتخاب کنند. (۲) بعضی گفته‌اند: کسی که ابتدا این پیشنهاد را کرد، ابو موسی بود و عمرو گفت: نظر خوبی است، و به مردم اطّلاع داد که ما به چیزی توافق کردیم که بر صلاح این امّت است. عمرو گفت: راست می‌گوید، آنگاه رو به ابو موسی کرد و گفت: برخیز و سخن بگو! ابو موسی گفت: تو برخیز! عمرو گفت: تو صحابی رسول خدایی به من نمی‌رسد که قبل از تو سخن بگویم! ابن عبّاس رو به ابو موسی کرد و گفت، وای بر تو ای عبد اللّه بن قیس، به خدا سوگند که گمان می‌کنم که این نابکار زاده تو را فریب داده است! (۳) ابو موسی مردی ابله بود، گفت: ما با هم توافق کرده‌ایم و جلو رفت و گفت: ای مردم ما در این باره فکر کردیم و راهی بهتر از این ندیدیم که علی (ع) و معاویه را برکنار کنیم و کار را به خود امت واگذاریم تا هر کس را دوست داشتند زمام امور را به او بسپارند از این رو هر دو را برکنار کردیم سپس به کناری رفت و عمرو از جا بلند شد و گفت: چنان که شنیدید، ابو موسی رئیس خودش را برکنار کرد، من نیز او را برکنار کردم و رئیس خودم؛ معاویه را بر این امر گماردم.

ابو موسی رو به عمرو کرد و گفت: چه گفتی! خدا تو را موفق ندارد! یا خدا تو را لعنت کند! تو مرا فریب دادی و دغلبازی کردی، براستی که مثل تو همانند آن سگ است اگر بر او حمل کنی زبان از دهان بیرون می‌کند و اگر به حال خودش واگذاری زبان از دهان بیرون می‌کند و عمرو گفت: البته مثل تو هم مانند آن الاغی است که کتابی چند بر او بار کرده باشند! و شریح بن هانی به عمرو حمله کرد و به زدن تازیانه بر او بسنده کرد که شریح بارها می‌گفت که

من سخت پشیمانم که چرا با شمشیر عمرو را نزدم، و بعد مردم متفرّق شدند.

(۱) ابو موسی به شترش سوار شد و به مکه رفت؛ ابن عبّاس گفت: خدا روی تو را سیاه کند ای پسر قیس! من تو را از مکر و فریبکاری آن تبهکار ناپاک برحذر داشتم و تو گوش ندادی. ابو موسی گفت: من تصوّر کردم که او خیر خواه امّت است و گمان نمی‌کردم که او آخرت را به دنیا

می‌فروشد، و بعد عمرو به دمشق برگشت و به معاویه با عنوان خلیفه اسلام داد! و آن نخستین روزی بود که به عنوان خلیفه به معاویه سلام دادند.

(۲) ابن عبّاس و شریح بن هانی نزد علی (ع) برگشتند و جریان را به اطّلاع آن حضرت رساندند، بدین جهت هر وقت نماز صبح را می‌خواند در دعای دست، معاویه، عمرو، ابو الأعور سلمی، حبیب، عبد الرحمن بن خالد، ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه را دشنام می‌داد و این مطلب را به معاویه خبر دادند، او نیز وقتی که به دعای دست می‌رسید؛ علی، اشتر، ابن عبّاس، شریح بن هانی، حسن، حسین و محمد بن حنفیّه را ناسزا می‌گفت [۱] واقدی معتقد است که قضیه حکمیّت در سال سی و هشت هجری بوده است ولی مشهور آن است که در سال سی و هفت این اتّفاق افتاده است.

(۳) بخاری از عبد اللّه بن عمر روایت کرده- این روایت دلیل بر حضور وی در این ماجراست- که بر حفصه (خواهر عبد اللّه و همسر پیامبر) وارد شدم در حالی که از گیسوانش آب می‌چکید، گفتم: جریان این مردم همان گونه شد که تو می‌خواستی؛ برای من چیزی از این حکومت قرار داده نشد (از این نمد کلاهی برای من در نظر گرفته نشد!) حفصه گفت: برو به آنها بپیوند که آنها منتظرند و من بیمناکم که این کناره‌گیری تو از ایشان باعث تفرقه شود و او را رها نکرد تا رفت. (۱) همین که مردم متفرّق شدند معاویه خطبه خواند و گفت: هر کس بخواهد درباره امر خلافت حرفی بزند باید نزدیکیش به ما مسلّم شود زیرا که از او و پدرش به این امر شایسته‌تریم. حبیب بن مسلمه از عبد اللّه بن عمر پرسید: چرا جواب او را ندادی؟

عبد اللّه گفت: من از جا برخاستم و تصمیم گرفتم که بگویم آن کسی به این امر سزاوارتر از توست که با تو و پدرت در راه اسلام جنگید ولی ترسیدم که سخنی بگویم باعث تفرقه و خونریزی شود و بر خلاف انتظار من شود این بود که به یاد وعده‌های الهی در بهشت افتادم و ساکت ماندم! حبیب

---

[۱]. بسیار روشن است که ناقل این مطلب و به عبارت دیگر، پردازندگان این خبر، هدفشان توجیه یکی از بزرگترین جنایات بنی امیه و سردسته‌شان معاویهٔ بن ابی سفیان است که مورّخان اسلامی نوشته‌اند: به دستور معاویه تبلیغ شد، نماز جز با دشنام به علی (ع) درست نیست «لا صلاةَ الا بسبّ ابی تراب» و تا زمان عمر بن عبد العزیز خطبای بنی امیه بر روی منبرها امیر المؤمنین را سب می‌کردند، به کسی که قرآن ناطق بود و جز به حق زبان نمی‌گشود، بخصوص در نماز که جز به خدا به هیچ چیز توجه نداشت چنین نسبتی را روا می‌دارند که در قنوت نماز صبح، از این دشمنان خدا نام برده و به آنان دشنام می‌داده است در حالی که قرآن مجید (انعام (۶)، آیه ۱۰۸ می‌فرماید: «به کسانی که غیر خدا را می‌پرستند دشنام مدهید که ایشان در مقابل، از روی جهل خدا را ناروا گویند» متأسفانه مؤلّف کتاب بدون سند، مطلب را نقل کرده، آن هم به صورت فعل استمراری که امام (ع) در قنوت نماز (واجب) صبح! این افراد را نام می‌برد و لعن می‌کرد! باری محتمل است که پس از رسیدن این خبر جنایت‌آمیز، امیر المؤمنین (ع) در آن مقطع خاص بحقّ آنها را لعن و نفرین کرده باشد- م.

گفت: تو موقعیت خود را حفظ کرده و خود را نگهداشته‌ای! این مطلب دلیل آن است که عبد اللّه حضور داشته (این گفتگو در مجلس معاویه بوده) و احتمال دارد که معاویه این سخن را در مجلس دیگری گفته باشد.

پایان ماجرای خوارج

شعبی گوید: وقتی که حکمین از دومة الجندل آمدند، علی (ع) تصمیم گرفت با خوارج پیکار کند، از این رو خطبه‌ای ایراد کرد و فرمود: «ای مردم من رأی و نظر خودم را درباره این حکمیّت گفتم و شما مخالفت کردید و از من فرمان نبردید، به جان خودم که آن نافرمانی باعث پشیمانی است، پس حکایت من و شما مانند آن است که برادر هوازن (درید بن صمه که نسبش به قبیله هوازن می‌رسید) گفت:

أمرتکم امری بمنعرج اللّوی فلم یستبینوا الرّشد إلا ضحی الغد [1]

(۱) بدانید! این دو تن که عهده‌دار حکمیّت شدند به کتاب خدا پشت پا زدند و آنچه را که قرآن زنده داشته بود، میراندند و آنچه را که میرانده بود، زنده کردند و هر کدام از آنها بدون هدایتی از جانب خدا از هوای نفس خود پیروی کردند و بدون دلیل و تکیه بر سنّت پیشین داوری کردند و هر دوی آنها به راه درست نرفتند، از خدا و رسول خدا (ص) و مؤمنان صالح دوری جستند! اکنون شما آماده جهاد و مهیّای حرکت باشید و در جایگاه خود مستقر شوید».

(۲) خوارج در نهروان بودند، ابن عبّاس عرض کرد: مطلب تازه‌ای پیش آمده، بنا بر این پیش از دیدار با آنها نامه‌ای به ایشان بنویس، بدین جهت علی (ع) نامه‌ای به آنها نوشت و جریان حکمین را به آنها یادآور شد و افزود: «نزد ما بیایید تا با این قوم بجنگیم که من بر سر همان رأی و نظر پیشینم.» آنها در پاسخ نوشتند: تو برای خدا خشمگین نشدی بلکه برای خودت خشمگین شدی، بنا بر این اگر اقرار کنی که کافر شدی و اکنون توبه می‌کنی! ما آن وقت درباره رابطه خودمان با تو اظهار نظر می‌کنیم، اگر نه با تو نیز مانند دیگران مخالفت می‌کنیم زیرا که خدا خائنان را دوست نمی‌دارد! (۳)

---

[1]. یعنی: در «منعرج اللّوی» رأی خودم را به شما گفتم پس فایده رأی مرا ندانستید مگر فردای آن روز. درید بن صمه با برادرش عبد اللّه به جنگ بنی بکر رفت و غنیمت زیادی به دست آورد در مراجعت عبد اللّه خواست در محلی به نام منعرج اللّوی توقف کند، درید او را نصیحت کرد که ماندن در اینجا دور از احتیاط است ولی عبد اللّه از غروری که داشت نپذیرفت و شب را در آنجا ماند، بنی بکر بگاه بر آنها تاختند و عبد اللّه را کشتند و درید زخمی شد ولی نجات یافت. علی (ع) جریان خود را به درید تشبیه کرده است.

در نهج البلاغه ضمن خطبه ۳۵، این شعر آمده است، با این تفاوت که در مصراع دوم به جای کلمه «الرّشد»، النّصح آمده است- م.

وقتی که علی (ع) نوشته آنها را خواند از ایشان ناامید شد و در محل نهروان با آنها جنگید و هر که از آنها به مبارزه با آن حضرت آمد، به قتل رساند و ایشان را از پای در آورد و به سراغ ذو الثّدیه[1] رفت و نگاهی به شانه‌هایش کرد، دید گوشتی روی هر دو شانه‌اش مثل پستانهای زن جمع شده و روی آن موهای سیاهی روییده است، علی (ع) با دیدن غده‌های گوشت، گفت: «اللّه اکبر! به خدا سوگند که به من دروغ نگفته‌اند و من هم دروغ نگفته‌ام».

(۴) ابو محمّد بزّاز از قول عبد الوهّاب حافظ به نقل از محمد بن مظفّر و او از قول عقیقی و او از یوسف بن احمد به نقل از احمد بن داوود و او از عمارة بن مطروح، از ابراهیم بن حسن عوفی، از قول اسحاق بن عبد اللّه تمیمی به نقل از محمد بن شهاب، از سالم بن عبد اللّه و او از قتاده نقل کرده، می‌گوید: (۱) من در جنگ نهروان همراه امیر المؤمنین (ع) بودم و ما شصت و یا هفتاد تن از انصار بودیم و من در جمع پیادگان بودم، وقتی که به مدینه برگشتیم، نزد عایشه رفتیم از علت آمدن ما پرسید، ما از قتل خوارج او را مطّلع ساختیم، گفت: آنها چه می‌گفتند:

گفتیم: آنها به امیر المؤمنین (ع) و عثمان بن عفّان و تو ناسزا می‌گفتند و شما را کافر می‌دانستند از این رو ما با آنها جنگیدیم در حالی که علی (ع) پیشاپیش ما بر استر رسول خدا (ص) سوار بود، ناگهان به کنار برخی از کشتگان رسیدیم، علی (ع) فرمود: «آنها را برگردانید» همین که برگرداندیم دیدیم مردی سیاه چهره است که روی دو شانه‌اش مثل غدّه پستان وجود دارد، علی (ع) با دیدن او فرمود: «اللّه اکبر! به خدا سوگند که به من دروغ نگفته‌اند و من هم دروغ نگفته‌ام؛ من در خدمت رسول خدا (ص) بودم وقتی که او غنیمتهای جنگ حنین را تقسیم می‌کرد، این مرد آمد و گفت: یا محمد! عدالت کن، به خدا سوگند که تو امروز به عدالت رفتار نکردی. رسول خدا (ص) فرمود: مادرت به عزایت بنشیند اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند. عمر بن خطاب گفت: بگذارید من گردن این منافق را بزنم! رسول خدا (ص) فرمود: او را به حال خود واگذارید که کشنده او مقدّر شده است به زودی از جانب این مرد گروههای پیدا خواهند شد که قرآن را می‌خوانند در حالی که از گلوگاهشان تجاوز نمی‌کند و همچون تیری که از کمان بیرون می‌شود آنها از دین بیرون

---

[1]. این نام را پس از جنگ حنین پیامبر (ص) به ذو الخویصره داد که بعدها سر دسته خوارج شد؛ وقتی که غنیمتها را تقسیم می‌فرمود به تازه مسلمانان اندکی بیشتر مرحمت کرد همین شخص زبان به اعتراض گشود و گفت: یا محمد چرا عدالت نکردی؟ پیامبر فرمود: وای بر تو اگر من عدالت نکنم، چه کسی عدالت خواهد کرد! آن وقت فرمود: این شخص ذو الثّدیه است و باعث فتنه‌ای خواهد شد ...- م.

می‌شوند.» عایشه با شنیدن این خبر رو به قتاده کرد و گفت: آیا تو خود آن مرد را دیدی؟ گفت: آری عایشه گفت: ماجرای بین من و علی مانع آن نیست که من حق را بگویم؛ علی راست گفته است زیرا من خود از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «امّتم دو دسته هستند از میان آنها یک گروه بیرون می‌آیند که سرهایشان را تراشیده، موهای سبیلشان را زدوده و پوششان تا نیمه ساق پایشان است، قرآن را می‌خوانند در حالی که از گلوگاهشان تجاوز نمی‌کند، آنها را محبوبترین خلق در نزد خدا و رسول خدا می‌کشد» ابو قتاده می‌گوید: گفتم: تو که این را می‌دانستی پس چرا نسبت به او چنان رفتاری کردی؟ گفت: امری از طرف خدا مقدّر بود که انجام شد.

(۳) ابو الفرج اصفهانی در کتاب «مرج البحرین» این مطلب را نقل کرده، می‌گوید: پس از این سخنان گفت: امر الهی مقدّر و قطعی بوده است؛ ای ابو قتاده! برای هر مقدّری سببی لازم است و سبب این بود که مردم درباره قضیّه افک [۱] کنجکاوی می‌کردند و عموم مهاجران به رسول خدا (ص) می‌گفتند: همسرت را با خود نگهدار تا امر پروردگار فرا رسد، و علی (ع) می‌گفت:« زن زیاد است و خداوند تو را در تنگنا قرار نداده است و در میان زنان قریش کسانی هستند که از او و پدر او والانسب‌ترند و من علی را ملامت نمی‌کنم، برای این که هرگاه نگرانی و اندوه رسول خدا (ص) و آن حالتی را که در اثر سخنان منافقان در پیامبر (ص) حاصل می‌شد، او می‌دید این سخن را می‌گفت »[۲] ، و من دیدم این وضع به ضرر آن حضرت است و من از رسول خدا بهره و نصیبی داشتم از این رو نسبت به او بیمناک شدم و هر چه بود از من بود و من هم اکنون از خدا به خاطر آنچه کرده‌ام استغفار می‌کنم.

(۱) واقدی گفته است: آن مردی که روی شانه‌اش غدّه‌ای چون پستان بود شخصی به نام ذو الخویصره بود که به او مجدح می‌گفتند و خوارج به او منسوبند و گروهی از ایشان بعدها به وجود آمدند.

---

[۱]. از آیات شریفه (سوره نور (۲۴) ۱۱ و ۱۲) بر می‌آید که منافقان به بعضی از زنان رسول خدا (ص) نسبت فحشا دادند و میان مردم منتشر کردند، کلمه إفک به طوری که در مفردات راغب اصفهانی آمده، مطلق دروغ است و عمل منحرف از صحّت. اهل سنّت این آیات را راجع به عایشه و بعضی از علمای شیعه مربوط به ماریه قبطیه دانسته‌اند، و معنای آیه شریفه چنین است: «کسانی که این بهتان را زدند جماعت معدودی از شما مردمند که با هم تبانی و ارتباط دارند ...» در در المنثور از چندین نفر از راویان که همگی از عایشه نقل کرده‌اند و در المیزان ج ۲۹، ص ۱۴۵- ۱۵۰ به تفصیل آمده است. و کسی که این تهمت را زد عبد اللّه بن أبیّ بن ابی سلول بوده است- م.

[۲]. چنین سخنانی از علی (ع) در مآخذ شیعه نیامده است در بعضی تفاسیر عامه هم که بنده بررسی کردم ذیل آیه إفک نقل نشده است- م.

(۲) ابن عبّاس می‌گوید: وقتی که ما به جنگ خوارج رفتیم، علی (ع) صدای مردی را شنید که در دل شب قرآن می‌خواند، فرمود: «خوابی که با یقین همراه باشد بهتر است از نمازی که در حال شک و تردید خوانده شود».

(۳) شعبی می‌گوید: وقتی که امیر المؤمنین (ع) از کار خوارج آسوده شد به کشتگان ایشان در کناره نهر گذر کرد، فرمود: «بدا به حال شما! این همه زیان را کسی به شما رساند که شما را فریب داد!» پرسیدند: چه کسی آنها را فریب داد؟ فرمود «شیطان و نفس امّاره که به سمت بدیها می‌کشاند».

(۱) واقدی گوید: علی (ع) چهار صد تن از آنها را دید که هنوز اندک توانی دارند به قبیله‌هایشان دستور داد؛ آنها را به کوفه ببرند و هر چه اسلحه بود میان مسلمانان تقسیم کرد سپس بردگان و کنیزان و کالاهایی که بود به صاحبانشان بازپس داد و عدی بن حاتم از آن حضرت اجازه گرفت تا پسرش طرفهٔ بن عدی را که در جبهه خوارج کشته شده بود، دفن کند و علی (ع) اجازه داد، آنگاه به نخیله رفت و در آنجا توقف کرد در حالی که از همراهانش جز هفت تن کشته نشده بود و بعد فرمود: «ای مردم! آماده باشید تا جهت مبارزه با پیمان‌شکنان به شام عزیمت کنید» و چند روزی در نخیله ماندند، سپس آنها پنهانی رفتند و وارد کوفه شدند و از سران قوم جز اندکی با آن حضرت نماندند و چون این وضع را دید، وارد کوفه شد و از تصمیم حرکت به سمت صفّین منصرف گردید و خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: «ای مردم! شما را چه شده است وقتی که به شما دستور دادم تا برای مبارزه با گمراهان حرکت کنید، شما زمینگیر شدید! آیا در عوض زندگانی آخرت به زندگانی موقّت دنیا راضی شده‌اید؟! و به جای عزّت و بزرگی تن به ذلّت و خواری داده‌اید؟ هر وقت شما را برای جنگ با دشمنان می‌خوانم چشمانتان دور می‌زند گویا به سختی و بیهوشی مرگ دچار شده‌اید! گویی که شما دیوانه شده‌اید و چیزی نمی‌فهمید و چشمانتان نابینا گشته هیچ چیز را نمی‌بینید، به خدا سوگند که شما در وقت ادّعا چون شیران بیابان و به هنگام دعوت به جنگ، چون روباهان حیله‌گرید. هیچ وقت شما برای من، امین درستکاری نبوده‌اید و نه سپاهی که به وسیله شما به دشمن حمله شود و نه یاران و پشتیبانانی که بتوان به شما اعتماد کرد» [۱]

جریر نقل کرده است که رویداد بین علی (ع) و خوارج در سال سی و هشت بوده است ولی درست‌تر آن است که این حادثه و همچنین رخداد حکمیّت در سال سی و هفت اتفاق افتاده است.

---

[۱]. در خطبه ۳۴، نهج البلاغه این مطالب با تفاوت زیادی آمده است- م.

(۳) سال سی و هشت فرا رسید، در این سال محمد بن ابی بکر صدیق در مصر کشته شد، وی از جانب علی (ع) و حاکم مصر بود، علی (ع) پیش از او مالک اشتر نخعی را بر مصر گمارده بود و او راهی مصر شد تا به قلزم رسید، معاویه کسی را نزد ارباب قلزم فرستاد تا اشتر را بکشد هنگامی که اشتر در آنجا فرود آمد وی شربت عسلی را (که با زهر آمیخته بود) به وی داد و او آشامید و بدرود زندگی گفت، وقتی که خبر به معاویه رسید به یارانش گفت:

خدا سپاهیانی از عسل دارد! آنگاه علی (ع) محمد بن ابی بکر را به حکومت مصر گماشت محمد راهی آنجا شد، معاویه، عمرو بن عاص را با لشکر انبوهی که معاویهٔ بن خدیج نیز در آن میان بود به مقابله وی گسیل داشت (۱) واقدی می‌گوید: علی (ع) محمد بن ابی بکر را بعد از مالک اشتر به حکومت مصر تعیین کرد و چون با سپاهیان معاویه روبرو شد، محمد از مرکب پیاده شد و به مبارزه پرداخت، یارانش از اطراف او پراکنده شدند، او به خرابه‌ای پناه برد او را گرفتند و نزد معاویهٔ بن خدیج آوردند در حالی که روزه‌دار و تشنه بود، معاویه از دادن آب به او جلوگیری کرد و او- خطاب به معاویه- گفت: ای پسر زن جولایی یهودی خدا رویت را سیاه کند! معاویه او را کشت و پیکر او را داخل لاشه الاغی قرار داد سپس به آتش سوزاند، وقتی که این خبر به عایشه رسید، بشدّت گریه کرد و همواره در نمازش به معاویه و عمرو عاص نفرین می‌کرد و چون این خبر به امّ حبیبه خواهر معاویهٔ بن ابی سفیان رسید که محمد را کشته‌اند و بدن او را سوزانده‌اند، او گوسفند شاخداری (قوچی) را بریان کرد و برای دلخوشی عایشه به کشته شدن محمد در برابر خون عثمان فرستاد، عایشه گفت: خدا دختر آن زن بدکاره را بکشد! به خدا سوگند که من هرگز گوشت بریان نخواهم خورد! (۲) وقتی که خبر شهادت محمد بن ابی بکر به علی (ع) رسید، در غم او گریست و اظهار تأسّف کرد و کشنده او را لعن و نفرین نمود.

(۳) سال سی و نه فرا رسید، در این سال بود که معاویه سپاهیانش را به جانب عراق گسیل داشت و خود نیز راهی عراق شد تا به دجله رسید و از آنجا برگشت.

(۴) سال چهل فرا رسید، در این سال عبد اللّه بن عباس با اموال زیادی از بصره راهی مکه شد. بعضی گفته‌اند که وی همچنان در بصره بود تا این که علی (ع) کشته شد و حسن (ع) با معاویه صلح کرد، آن وقت بود که وی به مکه رفت ولی قول اوّل مشهورتر است- به دلایلی که پس از این گفته خواهد

شد- و آن که در وقت صلح حسن (ع) و معاویه حضور داشت عبید اللّه بن عباس بود. در این سال بود که پس از گفتگوها و نامه‌هایی مبنی بر ترک جنگ بین آنان که شرح آنها به طول می‌انجامد، سرانجام آتش‌بس و متارکه جنگ بین علی (ع) و معاویه صورت گرفت و عراق در اختیار علی (ع) و شام از آن معاویه شد. در نامه‌ای معاویه به علی (ع) نوشته بود: اما اگر تو از جنگ خودداری کنی، عراق از آن تو و شام، مال من باشد، شمشیر را از میان این امّت برداشته و خون آنها را حفظ می‌کنی! علی (ع) به خاطر مسلمانان آن را پذیرفت [۱] ! و بعضی گفته‌اند: علی (ع) وقتی که دید مردم عراق از یاری او بازایستادند (ناچار) به آن حال تن در داد.

(۱) هشام بن محمد نقل کرده است که از جمله نامه‌هایی که معاویه به علی (ع) نوشت، این بود: باری پدر من در زمان جاهلیت رئیس (مشرکان) بود و من هم در اسلام پادشاه و برادر زن رسول خدا (ص) و خال المؤمنین و نویسنده وحییم [۲] ، امیر المؤمنین (ع) وقتی که نامه معاویه را خواند، فرمود: «آیا پسر هند جگرخوار به من فخرفروشی می‌کند؟!» سپس به عبید اللّه بن ابی رافع دستور داد در جواب او، آنچه می‌فرماید، بنویسد، و او نوشت:

»محمّد النّبی أخی و صهری — و حمزة سید الشهداء عمّی
و جعفر الّذی یمسی و یضحی — یطیر مع الملائکة ابن أمّی
و بنت محمّد سکنی و عرسی — مسوط لحمها بدمی و لحمی
و سبطا احمد ولدای منها — فمن منکم له سهم کسهمی
سبقتکم الی الإسلام طرّا — صغیرا ما بلغت اوان حلمی
فأوصانی النّبی لدی اختیار — رضی منه لأمّته بحکمی
و أوجب بالولاء معا علیکم — خلیلی یوم دوح (غدیر خم(

---

[۱]. بدیهی است که به شهادت دوست و دشمن، علی (ع) اهل سازش نبود که بر سر دنیا و ریاست دنیا با کسی سازش کند، بلکه پس از نومیدی از یاری مردم بناچار به کوفه برگشت و سرانجام با دلی پردرد به شهادت رسید- م.

[۲]. همه مورّخان از عامه و خاصه بر آنند که خاندان امیّه و در رأس همه ابو سفیان و فرزندانش تا سال فتح مکه (۸ ه) در صف اول مشرکان، با پیامبر می‌جنگیدند و پس از فتح مکه و اعلام عفو عمومی با این جمله تاریخی (اذهبوا فأنتم الطلقاء) همه شما از قید بردگی آزادید بروید، خاندان ابو سفیان برای حفظ جانشان به ظاهر اسلام آوردند، آیا در این مدّت اندک آخر عمر پیامبر با وجود کاتبان دیگر وحی می‌توان باور کرد که معاویه را این افتخار باشد؟ بعضی در توجیه این ادّعا نوشته‌اند که بعضی از نامه‌های پیامبر به سران کشورها توسط معاویه انجام گرفته است- م.

فویل ثمّ ویل ثمّ ویل لمن یرد القیامة و هو خصمی««1» [1]

وقتی که معاویه از محتوای نامه آگاه شد، گفت: آن را پنهان کنید که مبادا به گوش مردم شام برسد.

(۱) دانشمندان درباره معنای این جمله علی (ع): «من پیش از همه شما اسلام آورده‌ام» سخنانی گفته‌اند؛ بعضی گفته‌اند: علی (ع) در سنّ هفت سالگی اسلام آورد، و بعضی گفته‌اند در هشت سالگی و بعضی گفته‌اند در ده سالگی و به قولی در پانزده سالگی اسلام آورده است و بر این اساس ابو حنیفه در برابر شافعی استدلال می‌کند که اسلام کودک عاقلی که هنوز به حد بلوغ نرسیده، درست است.

(۲) گروهی دیگر گفته‌اند که وی از دوران کودکی همراه رسول خدا (ص) بود و بدانچه رسول خدا (ص) معتقد بوده اعتقاد داشت و پایبند بود، و دلیل بر این مطلب روایتی است که ترمذی در جامع خود با سلسله سند تا انس بن مالک نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) روز دوشنبه به رسالت مبعوث شد و علی (ع) روز سه شنبه نماز گزارد.

احمد در مسند خود از قول ابو سعید آزادشده بنی هاشم به نقل از یحیی بن سلمه و او از پدرش، از قول حبّه عرنی از علی (ع) نقل کرده است که فرمود: «من بنده خدا و برادر رسول خدا (ص) و صدّیق اکبرم و کسی پس از من چنین سخنی را نخواهد گفت مگر دروغگوی تهمت زنی باشد. من پیش از همه مردم در هفت سالگی با پیامبر (ص) نماز گزاردم و منم نخستین کسی که با او نماز خوانده است».

اگر کسی بگوید: از اشرم نقل کرده‌اند که گفت: از ابو عبد اللّه احمد بن حنبل راجع به این حدیث پرسیدند، او گفت: این حدیث ضعیف است، در حالی که جدّ تو ابو الفرج در کتاب موضوعات خود می‌گوید: (سخن) حبّه عرنی به دانه‌ای نمی‌ارزد! جواب این است که احمد، همان گونه که ما نقل کردیم در مسند خود و همچنین در کتاب فضائل نقل کرده است و البته احمد آنچه را باید بگوید، گفته است، اگر درست باشد، چون در سلسله سند کتاب فضائل، عباد بن عبد اللّه اسدی آمده است که درباره او حرف زده‌اند، اما در سلسله خبری که در مسند آمده است چیزی نگفته است! و اما این

---

[1]. محمد رسول خدا (ص) برادر و پدر زن من، حمزه سیّد الشّهداء عموی من و جعفر که هر صبح و شام با فرشتگان پرواز می‌کند، فرزند مادر من است. و دختر محمد (فاطمه زهرا) همدم و همسر من است، گوشت و خونش به گوشت و خون من آمیخته است. و دو نواده پیامبر (ص) پسران منند، بنا بر این کدام یک از شما بهره‌ای چون بهره من دارد؟ من پیش از همه در کودکی که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودم، اسلام آوردم، پیامبر (ص) با خشنودی تمام ولایت مرا به امت سفارش کرد و مرا برگزید. و هم حبیبم (پیامبر) در روز غدیر خم ولایت مرا بر شما لازم شمرد. بنا بر این وای بازهم وای، وای بر کسی که با دشمنی من وارد قیامت شود!!

عبارت (ابو الفرج):- که سخن- حبّه عرنی به دانه‌ای نمی‌ارزد (حبّهٔ لا یساوی حبّهٔ)! با این سجع و قافیه خنک که نمی‌شود فضائل امیر المؤمنین را باطل کرد.

(۲) می گویم: با این همه هیچ اختلافی نیست در این که از میان کودکان، علی (ع) نخستین کسی است که اسلام آورده است [۱]

۳) زهری می گوید: منظور علی (ع) از این که فرمود: «من پیش از همه شما اسلام آوردم» کوبیدن معاویه است زیرا که او و پدرش ابو سفیان به هنگام فتح مکه در سال هشتم هجری اسلام آوردند [!] از این رو او را آزادشده فرزند آزاد شده می‌نامیدند و هر که در آن روز اسلام آورد و مهاجرت نکرد، به آن نام خوانده می‌شد. امیر المؤمنین (ع) می‌خواست حال خود را به این وسیله برای مردم شام بیان کند و بگوید که وی همواره از آغاز عمر با پیامبر (ص) بود تا این که رسول خدا (ص) از دنیا رحلت فرمود، و او در تمام جنگها حضور داشت در حالی که معاویه و پدرش در هیچ جنگی همراه رسول خدا (ص) نبوده‌اند، (بلکه تا سال فتح مکه در صف اول مخالفان پیامبر بودند).

باب پنجم پارسایی، زهد، خداترسی و عبادت علی علیه السّلام

افراد زیادی از أبو الفضل محمد بن ناصر سلامی به نقل از ابو الحسن مبارک بن عبد الجبّار صیرفی و او از ابو طاهر سیوفی، از قول احمد بن جعفر بن حمدان به نقل از عبد اللّه بن احمد بن حنبل و او از پدرش از وهب بن اسماعیل از قول محمد بن قیس از ابو شهاب نقل کرده‌اند که عمر بن عبد العزیز می گفت: بعد از رسول خدا (ص) ما کسی را در میان این امّت پارساتر از علی بن ابی طالب (ع) سراغ نداریم؛ نه خشتی روی خشت گذاشت و نه نیی بر روی نی نهاد [۲]

(۲) بدین جهت عبد اللّه بن احمد می گوید: پدرم به نقل از وهب بن اسماعیل و او از محمد بن قیس، از قول علی بن ربیعه والبی روایت کرده، می گوید: ابن تیاح نزد علی بن ابی طالب (ع) آمد و گفت: یا امیر المؤمنین بیت المال از طلا و نقره پر شده است، علی (ع) فرمود: اللّه اکبر! آنگاه از جا برخاست در حالی که به دست ابن تیاح تکیه داده بود وارد بیت المال شد، و چنین گفت:

---

۱. براستی که خیلی دور از انصاف است با وجود این همه احادیث و شواهد قطعی بر این که امیر المؤمنین نخستین فردی است که به رسول خدا (ص) ایمان آورد، به خاطر تعصب بگوییم درست است که او اوّلین فردی بوده که اسلام آورده است، ولی به سنّ بلوغ ظاهری نرسیده بود! بنا بر این تکلیف بیعت پیامبر! با این کودک نابالغ (به قول شما) در یوم الانذار چه می‌شود که متکلمین اسلامی نوشته‌اند پس از اظهار اسلام علی (ع)، پیامبر (ص) با وی به عنوان خلیفه بعد از خود و متابعت دیگران از او بیعت کرد (کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد: مقصد رابع در نبوت) م.

۲. قصبه، نی ضخیمی که گاهی چند متر درازا داشت، با آن سقف خانه را می‌پوشانیدند. این جمله کنایه از آن است که خانه‌ای بنا نکرد.

»هذا جنای و خیاره فیه و کلّ جان یده إلی فیه« [1]

(۱) سپس فرمود: «شیعیان کوفه را حاضر کنید!» به مردم اعلام کردند، مردم آمدند علی (ع) تمام آنچه را که در بیت المال بود به آنها مرحمت کرد در حالی که می‌گفت: «ای طلاها و ای نقره‌ها! دیگری را فریب دهید!» تا آنجا که هیچ درهم و دیناری باقی نماند، سپس دستور داد بیت المال را جارو کردند و بعد دو رکعت نماز گزارد.

مجمع تمیمی می‌گوید: هر وقت بیت المال پر می‌شد علی (ع) همین کار را می‌کرد.

(۲) زهری می‌گوید: از آن جهت علی (ع) دو رکعت نماز را به جا آورد که روز قیامت گواهی دهند که او موجودی بیت المال را از مسلمین منع نکرده است، می‌گوید: چه بسیار اتفاق می‌افتاد که چهارپایانی در بیت المال می‌ماند بعد تقسیم می‌کرد.

(۳) ابو طاهر خزیمی به نقل از مبارک و او از عبد الجبّار صیرفی و او از قول ابو اسحاق برمکی از أبو بکر بن نجیب به نقل از ابو جعفر بن علی از قول عناد از وکیع و او از احنف بن قیس نقل کرده می‌گوید: بر معاویه وارد شدم او به قدری از ترش و شیرین برای من آورد که مرا سخت شگفت‌زده کرد بازگفت: آن رنگ را بیاورید یک رنگ خوردنی آوردند که من نمی‌دانستم که چیست؟ پرسیدم: این چیست؟ گفت: شکمبه مرغابی است که پر از مغز (گوسفند) و روغن پسته کرده‌اند و شکر روی آن پاشیده‌اند. می‌گوید: با شنیدن این سخنان گریستم، پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: قدر و منزلت پسر ابو طالب را خدا می‌داند! براستی که او به قدری از خودگذشتگی کرد که نه تو و نه دیگری هرگز نکرده است. گفت:

چگونه؟ گفتم: شبی موقع افطار بر او وارد شدم، به من فرمود: برخیز و برو پیش حسن و حسین تا تنها نباشی و خود برای ادای نماز برخاست همین که از نماز فارغ شد انبانی را که با انگشتریش مهر و موم کرده بود، طلبید و از داخل آن مقداری جو و سائیده درآورد سپس آن را مهر کرد، عرض کردم: یا امیر المؤمنین من از شما سابقه بخالت سراغ ندارم پس چرا این انبان جو را مهر کردید؟ فرمود: «من آن را به خاطر این که بخل کنم مهر نکردم بلکه از آن بیم داشتم که حسن و حسین آن را با روغن و یا

---

[1]. در لسان العرب ج ۱۴، ص ۱۵۵ ذیل ماده «جنی» شعر را از علی (ع) نقل کرده، می‌گوید: مقصود علی (ع) از این شعر آن است که وی به چیزی از بیت المال دست نیالوده و هر چیز را در جای خود نهاده است. و از ابو عبید نقل می‌کند: این شعر ضرب المثل برای مردی است که بهترین موجودی خود را به رفیقش ایثار می‌کند ...- م.

چربی دیگری چرب کنند» عرض کردم: آیا این کار حرمتی دارد؟ فرمود: «نه ولی بر رهبران حق است که در خوراک و پوشاک به مانند ضعیف‌ترین فرد رعیّت‌شان رفتار کنند و در چیزی که آنها توانایی ندارند خود را از آنها جدا نکنند تا تنگدستان، آنها را ببینند و از خدای تعالی به آنچه دارند راضی باشند و توانگران با دیدن آنها بیشتر سپاسگزار و فروتن گردند».

(۱) احنف بن قیس می‌گوید: ربیع بن زیاد حارثی به خدمت علی (ع) آمد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! برادرم عاصم بن زیاد را نصیحت کنید. فرمود: «او را چه شده است؟» عرض کرد: او گلیمی پوشیده و از دنیا دوری جسته و خانواده‌اش را ترک کرده است: فرمود: «او را نزد من آورید» عاصم آمد در حالی که گلیمی را به کمر پیچیده و گلیمی به دوش انداخته، ژولیده و خاک‌آلود. علی (ع) فرمود: «ای عاصم! وای بر تو آیا از خانواده‌ات خجالت نمی‌کشی؟ آیا به فرزندانت رحم نمی‌کنی؟ آیا این سخن خدا را نشنیده‌ای: «وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ» [۱] آیا تو معتقدی که خداوند این نعمتها را برای تو و امثال تو مباح کرده ولی نمی‌خواهد که از آنها برخوردار باشی؟! مگر این سخن رسول خدا (ص) را نشنیده‌ای که فرمود: «خویشتن خویش بر تو حقی دارد! ...».» عاصم گفت: یا امیر المؤمنین! پس شما چرا در لباس زبر و خشن و خوراک سخت و ناگوار به سر می‌برید؟ من هم بمانند شما رفتار کردم! فرمود: «وای بر تو خدای تعالی بر پیشوایان حق واجب کرده است تا خود را به اوصاف رعیّتشان- یا فقیرترین رعیّتشان- متّصف کنند تا تنگدستی تنگدستان باعث حقارتشان نگردد و توانگران به خاطر توانگریشان خدا را سپاسگزار باشند [۲]

(۲) راویان بسیاری از ابو القاسم محمد به نقل از احمد بن احمد و او از حافظ ابو نعیم احمد بن عبد اللّه از قول حسن بن علی ورّاق به نقل از محمد بن عیسی از عمرو بن تمیم و او از ابو نعیم فضل بن دکین به نقل از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر نقل کرده، می‌گوید: از عبد الملک بن عمر شنیدم که می‌گفت: مردی از قبیله ثقیف نقل کرد که علی (ع) مرا به فرمانداری عکبرا گمارد و به من فرمود: «به هنگام ظهر نزد ما بیا!» می‌گوید: ظهر به خدمت آن حضرت رسیدم و کسی بین من و او نبود، دیدم تنها نشسته است؛ در مقابلش یک کاسه چوبی و کوزه‌ای آب بود و انبان مهر و موم کرده‌ای را طلبید، با خود گفتم: چون مرا امین دانسته است می‌خواهد گوهر قیمتی را به من بدهد که من بهای آن

---

[۱]. اعراف (۷)، آیه ۱۵۷: پاکیزه‌ها را برای ایشان حلال می‌شمارد.

[۲]. در نهج البلاغه صبحی صالح، کلام شماره ۲۰۹ این داستان با تفاوت زیادی آمده است- م.

را نمی‌دانم پس مهر انگشتری را شکست دیدم میان آن مقداری سائیده جو است آنها را بیرون آورد و میان کاسه ریخت با مقداری آب مخلوط کرد آنگاه خود نوشید و به من خوراند، من نتوانستم طاقت بیاورم، عرض کردم: یا امیر المؤمنین! خداوند بر شما گشایش داده و در عراق خوردنی بسیار است؟ فرمود: «به خدا سوگند که من این انبان را از راه بخل مهر و موم نکرده بودم بلکه به قدر نیاز خودم خریداری کرده‌ام و می‌ترسم تمام شود و به جای آن چیز دیگری قرار دهند و این کار را کرده‌ام تا غذای ناپاک وارد شکمم نشود!».

(۱) احمد در کتاب «الفضائل» از قول حسن اشیب به نقل از ابن شعبه و او از عبد اللّه بن هبیره به نقل از عبد اللّه بن رزین آورده، می‌گوید: روز عید قربان بر علی (ع) وارد شدم غذایی را که از آب زیادی با ریزه‌های گوشت و مقداری آرد ساخته بودند جلو من گذاشت، عرض کردم: یا امیر المؤمنین خداوند (امروز) خیر و برکت زیادی را ارزانی داشته است! فرمود:

«پسر رزین، من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: از مال خدا جز دو کاسه بر هیچ خلیفه‌ای حلال نکرده است؛ یکی را خود با زن و بچه‌اش بخورند و دیگری را در اختیار مردم بگذارند».

(۲) عبد الملک بن مظفر بن غالب جزی به نقل از محمد بن ناصر و او از مبارک بن عبد الجبّار و عبد القاهر بن محمد و ایشان از ابو اسحاق برمکی از قول أبو بکر بن نجیب به نقل از ابو جعفر بن علی از هناد و او از وکیع از قول ابن ثعلبه به نقل از سوید بن غفله می‌گوید:

در این کاخ یعنی دار الاماره کوفه بر علی (ع) وارد شدم، دیدم مقابلش گرده نان جوی است با کاسه‌ای شیر و آن گرده نان به قدری خشک است که گاهی با دستش و گاهی با زانویش می‌شکند این منظره بسیار بر من دشوار آمد به فضّه کنیز آن حضرت، گفتم: آیا به این پیر مرد رحم نمی‌کنید که سبوس این جوها را نمی‌گیرید؟ مگر سبوس روی نان و آن وضع را نمی‌بینید؟ فضّه گفت: چرا به خاطر نان خشنی که او می‌خورد ما گنهکار باشیم؟! خود آن حضرت به ما دستور داده است که برای او سبوس هیچ غذایی را نگیریم! علی (ع)- که متوجه گفتگوی ما شده بود- فرمود: «ابن غفله چه می‌گویی؟» جریان را گفتم و عرض کردم: یا امیر المؤمنین قدری با خود مدارا کنید! فرمود: «وای بر تو یا سوید، رسول خدا تا زنده بود، هرگز با خانواده‌اش از نان گندم سه مرتبه سیر نخوردند و هرگز سبوس غذایش را نگرفتند و من یک بار در مدینه بشدت گرسنه بودم به دنبال کاری از خانه بیرون شدم ناگاه چشمم به زنی افتاد که مقداری خاک را جمع کرده و می‌خواهد آنها را گل درست

کند، با آن زن طی کردم که هر سطل آبی که بیاورم یک خرما بدهد تا این که شانزده سطل آب کشیدم و دستهایم تاول زد (و به روایتی تاول دستم بازشد) سپس خرماها را گرفتم و نزد رسول خدا (ص) آمدم و جریان را به عرضشان رساندم و او از خرماها تناول کرد». این روایت را از احمد نیز در کتاب «الفضائل» نقل کرده، می‌گوید: علی بن حکیم ازدی به نقل از شریک و او از قول موسی طحان، از مجاهد و او از علی (ع) نقل کرده است و نیز احمد در «مسند» از مجاهد به نقل از علی (ع) آورده است.

(۱) ابو نعیم در کتاب «الحلیهٔ» با سندی که اندکی پیش از وی نقل کردیم نقل کرده است:

ابو جعفر به نقل از احمد بن حسن صوفی از قول یحیی بن یوسف زمّی از عباد بن عوام و او از هارون بن عنتره از قول پدرش نقل کرده، می‌گوید: در خورنق بر علی (ع) وارد شدم و آن روز سردی بود دیدم عبایی را به خود پیچیده است، عرض کردم: یا امیر المؤمنین خداوند برای شما و خانواده‌تان سهمی در این اموال قرار داده است در حالی که شما این گونه با خود رفتار می‌کنید، فرمود: «به خدا سوگند که من در مال شما- یا از مال شما- چیزی را کم نمی‌کنم و بر نمی‌دارم، به خدا قسم که این رواندازی است که از مدینه با خود آورده‌ام!».

(۲) احمد در کتاب «الفضائل» به نقل از محمد بن عبید و او از بختیار بن رافع از قول ابو المطرف نقل کرده، می‌گوید: علی بن ابی طالب (ع) را دیدم در حالی که عبا یا ردایی را به خود پیچیده بود و تازیانه‌ای همراه داشت گویا عربی بیابانی است، دور بازارها می‌گشت تا به بازار کرباس‌فروشان رسید، بالای سر مرد سالخورده‌ای ایستاد و فرمود: «ای آقا لطف کن یک پیراهن سه درهمی به من بده!» آن مرد علی (ع) را شناخت گفت: بسیار خوب، علی (ع) فهمید که آن مرد او را شناخته است از این رو او را واگذاشت و رفت و چیزی از او نخرید، به مغازه نوجوانی آمد و از او پیراهنی را به سه درهم خرید و بعد که پدر آن نوجوان آمد، جریان را نقل کرد و گفت: مردی با این خصوصیات پیراهنی را از من به سه درهم خرید، آن مرد شناخت و یک درهم را برداشت خدمت علی (ع) آمد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین این درهم از بهای پیراهن بیشتر بوده است بگیرید که پسر من اشتباه کرده، بهای پیراهن فقط دو درهم بوده است، فرمود: «ای مرد! درهم مال شماست ببر زیرا او با رضایت من معامله کرده و من هم با رضایت او پیراهن را گرفته‌ام».

(۱) سفیان ثوری از عمرو بن قیس ملائی نقل کرده، می‌گوید: بر تن علی (ع) تن‌پوشی وصله‌دار دیدند و از آن بابت او را سرزنش کردند، فرمود: «این لباسی است که دل را نرم می‌کند و مؤمن، آن را سرمشق قرار می‌دهد». سفیان می‌گوید: علی (ع) اطراف انگشتان دست یعنی سر آستین جامه‌اش را می‌کند. به همین مضمون حدیثی را احمد در «مسند» نقل کرده است:

(۲) از قول محمد بن عبید و او از محارب بن نافع به نقل از ابو مطر می‌گوید که وی بر تن علی (ع) پیراهنی به ارزش سه درهم دید و به روایتی او پیراهنی را به سه درهم خرید و پوشید، هر چه از مچ دست و ساق پا بیشتر بود برید و گفت: «سپاس خدای را که به من آن قدر لباس زیبا ارزانی داشته است که بتوانم میان مردم خودم را بدان وسیله بیارایم و با آن بدنم را بپوشانم!» عرض کردند: آیا این سخن خود شماست یا این که از رسول خدا (ص) نقل می‌کنید؟ فرمود: «بلکه من از رسول خدا (ص) آن را شنیده‌ام».

(۳) ابو نعیم، به نقل از محمد بن عمر بن سالم از موسی بن عیسی و او از احمد بن محمد عمی از بشر بن ابراهیم به نقل از مالک بن معوّل و شریک و او از علی بن اقمر از قول پدرش نقل کرده، می‌گوید: علی (ع) را در بازار دیدم که شمشیرش را می‌فروخت و می‌گفت:

«کیست که این شمشیر را از من بخرد؟ به خدایی که دانه را شکافته و هسته را آفریده است مدّتها من با این شمشیر غم از چهره رسول خدا (ص) زدوده‌ام و اگر به قدر خرید یک پیراهن داشتم این شمشیر را نمی‌فروختم» عبد الرحمن بن ابی حامد بغدادی و عبد العزیز بن محمود بغدادی به نقل از حافظ عبد الوهّاب و او از عاصم بن حسن و او از علی بن محمد بن بسر از قول ابن صفوان از عبد اللّه بن محمد قرشی و او از قاسم بن هاشم به نقل از عبد العزیز بن خطّاب، از قول حسن بن علی نمری از عمرو بن یحیی و او از پدرش نقل کرده می‌گوید:

برای علی (ع) یک مشک عسل و روغن هدیه آوردند، بعد از مدّتی دید که مقداری از آن کم شده است، علت کم شدن را پرسید گفتند: ام کلثوم کسی را فرستاد و مقداری از آن را بردند، علی (ع) پس از آن که آن مقدار عسل را به پنج درهم نرخ‌گذاری کردند کس فرستاد تا از او پس گرفتند و فرمود: «این مال همه مسلمانهاست!» (۱) قرشی با همین اسناد از قاسم و او از ابن خطّاب به نقل از حسن، از قول عمرو بن یحیی، از قنبر نقل کرده، می‌گوید: مشکهایی از عسل به بیت المال می‌آوردند حسن بن علی به من گفت: «قنبر! برو از آن مشکهای عسل به مقداری که از بیت المال سهم من است

بیاور که مهمانی بر من وارد شده و چیزی برای پذیرایی او ندارم، موقعی که امیر المؤمنین عسلها را تقسیم کرد از سهم من همان مقدار را بردار و به بیت المال بازگردان» قنبر آمد و از یک مشک به مقدار یک رطل [۱] عسل برداشت، علی (ع) آمد نگاهی به آن مشک کرد، دید کم شده است، فرمود: «قنبر! وای بر تو این عسل چه شد؟» قنبر شروع کرد به بیان علت کم شدن عسل، علی (ع) پس از شنیدن سخن قنبر فرمود: «به خدا سوگند که باید به من راست بگویی!» قنبر حقیقت را گفت: علی (ع) بشدّت خشمگین شد و فرمود: «حسن را نزد من حاضر کنید» (۲) حسن (ع) آمد و روی پاهای علی افتاد و عرض کرد: «به حق عمویم جعفر طیّار!- علی را وقتی به حق جعفر می‌خواندند خشمش فرو می‌نشست-» فرمود: «چه باعث شد که تو پیش از تقسیم، از عسل مسلمانان برداری؟» عرض کرد: «آیا من هیچ حقی در آنها ندارم؟» فرمود:

«چرا، ولی تو چگونه پیش از همه مسلمانان به خود اجازه دادی که از آنها استفاده کنی؟ هان به خدا سوگند اگر نبود که دیدم رسول خدا (ص) دندانهای تو را می‌بوسد تو را می‌زدم» اکنون بپاخیز و برو عوض آن را بخر و روی عسلها بریز» و حسن (ع) چنان کرد و علی (ع) آنها را بین مسلمین تقسیم کرد و بشدّت گریست (۳) سپس عرض کرد: «خدایا از حسن درگذر زیرا که او ندانست و ما با رسول خدا بودیم در جنگها؛ برادران، پدران، عموها و اقوام خود را می کشتیم و از این کار هدفی جز رضای خدا نداشتیم، و در میان ما کسی بود که خدا و پیامبر را بر جان خودش مقدم می‌داشت و چون خداوند صداقت ما را دید بر دشمنان ما شکست و خواری، و بر ما نصر و پیروزی را فرو فرستاد تا این که دین اسلام استوار و منتشر شد. به خدا سوگند که اگر رفتار ما آن روز، مثل رفتار شما بود (در پیکار با دشمن سهل انگار بودیم) نه ستون دین برپا می‌شد و نه شاخه درخت ایمان سرسبز می گردید و سوگند به خدا که ما از این نوع رفتار خون خواهیم دوشید و به دنبال آن پشیمان خواهیم شد! [۲]«(۱)».

(۱) قرشی از قول محمد بن عمران و او از ابراهیم بن سعید به نقل از ابن خطّاب از عمری و او از سوید بن غفلهٔ نقل کرده، می‌گوید: روزی بر علی (ع) وارد شدم دیدم در خانه‌اش جز بوریای کهنه‌ای که آن حضرت روی آن نشسته چیزی نیست عرض کردم: یا امیر المؤمنین شما فرمانروا و حاکم مسلمین هستید و بیت المال در اختیار شماست و مردم دسته دسته به خدمت شما می‌آیند در

---

[۱]. رطل ۲۵۶۴ گرم یا ۸۴ مثقال.

[۲]. در خطبه ۵۵، نهج البلاغه دو فعل جملات اخیر مخاطب آمده است- م.

حالی که جز این بوریا چیزی در خانه شما نیست، فرمود: «ای سوید! انسان عاقل با وجود این که سرای جاودانی پیش روی وی است، این سرای گذرا را آباد نمی‌کند، ما کالای خود را به آنجا منتقل کرده‌ایم و ما را نیز در آینده نزدیک بدان جا می‌برند!» سوید می‌گوید: به خدا سوگند که سخن او ما را به گریه در آورد.

(۲) احمد در کتاب «الفضائل» از قول وکیع و او از مسعر به نقل از ابی بحر از قول یکی از بزرگانشان نقل کرده، می‌گوید: علی (ع) را در حالی دیدم که جامه خشنی بر تن داشت، عرض کردم: این چه لباسی است؟ فرمود: «این را به پنج درهم خریده‌ام و هر کس یک درهم سود بدهد به او می‌فروشم» و می‌گوید: علی (ع) عبایی بر تن می‌پوشید و میان آن را با کمربندی می‌بست و شترش را خود روغن می‌مالید در حالی که آن روز خلیفه مسلمین بود.

(۳) و نیز احمد در کتاب «الفضائل» به اسناد خود از ابن عبّاس نقل کرده، می‌گوید: روزی بر آن حضرت وارد شدم در حالی که پارگی کفش خود را می‌دوخت، عرض کردم: قیمت این کفش چقدر است که شما آن را می‌دوزید؟ فرمود: «به خدا سوگند که این کفش در نزد من از دنیای شما- یا حکومت بر شما- محبوبتر است مگر این که حقی را استوار گردانم و یا باطلی را براندازم» [۱] سپس فرمود: «رسول خدا (ص) خود کفش و جامه‌اش را وصله می‌زد و به الاغ سوار می‌شد و یکی را پشت سرش سوار می‌کرد» ابن عبّاس می‌گوید: امیر المؤمنین (ع) مدت پنج سال در کوفه اقامت داشت ولی از خوراک آنها نخورد و چیزی جز آنچه از مدینه می‌آوردند نمی‌خورد، می‌گوید: حلوایی به خدمتشان آوردند تناول نکرد، عرض کردم: آیا حرام است؟ فرمود: «حرام نیست ولی من دوست ندارم خودم را به چیز ناقابلی عادت دهم در حالی که رسول خدا (ص) از آن نخورده است» و آنگاه این شعر را خواند:

»جسمک بالحمیهٔ اقنیته من ضرر البارد و الحار

و بعضی به جای «اقنیته» انضیته، و به جای «من ضرر البارد و ...» مخافهٔ البارد و ..، نقل کرده‌اند.

قد کان أولی بک ان تحتمی من المعاصی حذر النّار [۲]

---

[۱]. در نهج البلاغه خطبه ۳۳، این قسمت آمده است با این تفاوت که ابن عبّاس می‌گوید: در مسیر بصره به ذی‌قار رسیدیم در آنجا دیدم امیر المؤمنین (ع) کفش خود را می‌دوخت، فرمود: قیمت این کفش چند است؟- م.

[۲]. تن خود رای با جانبداری و حفاظت از سردی و گرمی خشنود- یا کهنه- کردی در حالی که برای تو سزاوارتر آن بود که خود رای از ترس آتش دوزخ از گناهان حفظ کنی!

(۱) احمد در کتاب «الفضائل» به نقل از محمد بن یحیی ازدی و او از ولید بن قاسم از مطر بن ثعلبه تمیمی از قول ابو نوار کرباس‌فروش نقل کرده، می‌گوید: علی (ع) مقداری خرما به یک درهم خرید و آن را در دامن لباسش حمل می‌کرد، مردی عرض کرد: اجازه بفرمایید من به جای شما آنها را حمل کنم؟ فرمود: «سرپرست یک خانواده به حمل ما یحتاج خویش سزاوارتر است» راوی می‌گوید: علی (ع) آن روز خلیفه مسلمین بود در حالی که کرباس سنبلانی می‌پوشید که نوعی جامه خشن بود که بهای هر جامه دو یا سه درهم بود و می‌گفت:

«سپاس خدای را که تن‌پوشی به من داد تا خودم را بپوشانم و بدان وسیله میان مردم خود را بیارایم!».

(۲) احمد از قول عبد الرزّاق و او از معمّر به نقل از حسن بن جرموز مرادی از قول پدرش نقل کرده می‌گوید: علی (ع) را دیدم که از این کاخ یعنی کاخ کوفه بیرون می‌آمد در حالی که پیراهنی بر تن داشت که تا نیمه ساق پاها بود و ردایی به خود پیچیده بود نظیر همان پیراهن و همراهش تازیانه‌ای بود که در بازارهای کوفه راه می‌رفت و می‌گفت: «ای مردم از خدا بترسید!» و در روایتی آمده است که مردم را به حسن معامله فرمان می‌داد و گفت: «پیمانه و وزن را درست و کامل دهید و کم‌فروشی مکنید، به گوشتها ندمید!» و به روایتی: گمراهان را ارشاد و باربران را در حمل بار کمک می‌کرد و این آیه را تلاوت می‌فرمود: «تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ ...» [۱] و می‌گفت: «این آیه درباره والیان و توانمندان از مردم نازل شده است».

(۱) عبد الوهاب بن علی صوفی به نقل از أبو الفضل بن ناصر و او از مبارک بن عبد الجبّار صیرفی از ابو اسحاق برمکی از قول أبو بکر بن نجیب از ابو جعفر بن ذریح و او از هناد، از وکیع به نقل از مطر بن ثعلبه از قول ابو نوار نقل کرده، می‌گوید: دیدم علی (ع) بر در مغازه دوزنده‌ای ایستاده است و خطاب به او می‌فرماید: «نخ را محکم کن و درزها را کوچک بگیر و کوکها را نزدیک بزن زیرا من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: روز قیامت دوزنده خیانتکار را می‌آورند در حالی که پیراهن و ردایی از آنچه دوخته و در آن خیانت کرده بر تن دارد و بدین وسیله در نظر مردم رسوا می‌شود». سپس فرمود: «ای دوزنده! زنهار از اضافه پارچه‌ها و سرقیچی‌ها که صاحب جامه بدانها سزاوارتر از کسی است که به امانت می‌گیرد و دست امانت در دنیا [در صورت خیانت] مجازات می‌طلبد!» (۲) زمخشری این داستان را در کتاب «ربیع الابرار» نقل کرده و ابو نوار می‌گوید: ترنجی

---

[۱]. قصص (۲۸) آیه ۸۳: آری آن سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین اراده برتری‌جویی و فساد را ندارند.

برای حضرت علی (ع) آوردند، حسین (ع) آن را برداشت، علی از دست وی گرفت و بین مردم تقسیم کرد. و از ابو اعور نقل کرده می‌گوید: علی (ع) را به خاطر کم بهره‌مندیش از دنیا و سختی معیشتش سرزنش کردند. آن حضرت گریه کرد و فرمود: «رسول خدا (ص) شبها با شکم خالی به سر می‌برد و هرگز از خوراکی سیر نخورد و روزی پرده‌ای رنگین بر در خانه فاطمه دید، برگشت و داخل نشد و فرمود: ما را چه به این چیزها! این را از پیش چشمم بردارید، مرا به دنیا چه کار! بارها گرسنه می‌شد، سنگ به شکمش می‌بست و من هم با او می‌بستم، آیا خدا به این خاطر او را گرامی داشته یا خوار ساخته است؟ اگر کسی بگوید: او را خوار کرده، دروغ گفته و از دین خارج شده است و اگر بگوید: گرامی داشته پس معلوم می‌شود که خدا دیگران را خوار ساخته است که دنیا را برای او گسترده است در حالی که برای نزدیکترین و عزیزترین فرد تنگ گرفته است به طوری که با شکم خالی از دنیا خارج و به سلامت وارد آخرت شد، نه سنگی بالای سنگی گذاشت و نه خشتی روی خشتی نهاد و ما پس از او راه او را پیمودیم. به خدا سوگند که من این جامه‌ام را به قدری وصله کرده‌ام که از وصله‌کننده‌اش شرم می‌کنم و به من گفتند آیا آن را عوض نمی‌کنی؟ در پاسخ گفتم: وای بر تو! از من دور شو که «فعند الصّباح یحمد القوم السّری» [۱] یعنی به هنگام صبح شب روان را می‌ستایند!».

(۱) در ربیع الانوار از ابو نوار نقل شده، می‌گوید: اشعث بن قیس وارد شد دید علی (ع) نماز می‌خواند، با خود گفت: آیا علی شب و روز پیوسته نماز می‌خواند؟ همین که نمازش را سلام داد خطاب به اشعث، فرمود:

»اصبر علی مضض الأدلاج فی السّحر — و للرّواح کذی الحاجات فی البکر
لا تعجزن و لا یضجرک مطلبها — فانّما الهلک بین العجز و الضّجر
انّی رأیت و فی الأیام تجربة — للصّبر عاقبة محمودة الأثر
و قلّ من جدّ فی شیئ یؤمّله — فاستشعر الصّبر إلّا فاز بالظّفر [۲]

---

[۱]. ضرب المثل است در مورد کسی که مشقّت و زحمت را به امید آسایش و راحتی تحمّل می‌کند. المنجد حرف سین ذیل کلمه سری یسری- م.

[۲]. در دیوان منسوب به علی (ع) شرح میبدی، خطاب به اشعث در صفّین، با تفاوت اندکی آمده است یعنی: به رنج رفتن در تاریکی شب در هنگام سحر همچون نیازمندان در بامدادان صبر و پایداری کن مبادا ناتوان شوی و از درخواست حاجت دلتنگ گردی زیرا هلاکت در سستی و دلتنگی است. براستی که من دریافته‌ام و در روزگار به تجربه ثابت شده است که صبر سر انجامی خوش و اثر ستوده‌ای دارد و کمتر کسی است که درباره کار مورد علاقه‌اش بکوشد و صبر و پایداری پیشه کند مگر آن که به پیروزی نایل گردد.

(۲) عبد الرحمن بن ابی حامد حربی به نقل از حافظ عبد الوهّاب و او از عاصم از قول حسن به نقل از علی بن محمد بن بشر از ابن صفوان و او از ابو بکر عبد اللّه بن محمد قرشی معروف به ابن ابی الدّنیا از قاسم بن هاشم و او از عبد العزیز بن خطاب از قول حسن ابن علی نمری از عمرو بن یحیی به نقل از ابی اراکه می‌گوید: گدایی به محضر علی آمد، او به یکی از فرزندانش فرمود: «نزد مادرت برو و بگو آن یک درهمی که نزد توست بده» رفت و برگشت و گفت: «مادرم فرمود: آن را برای خرید آرد نگهداشته‌ام!» فرمود:«برو و بگیر و بیاور!» رفت و برگشت درحالی که درهم را به همراه داشت، علی (ع) آن را به سائل داد و فرمود: «ایمان بنده‌ای باورکردنی نیست مگر این که آنچه را به دست خدا می‌سپارد مطمئن‌تر باشد تا آنچه در دست خود دارد.» در آن میان که داشت سخن می‌گفت ناگاه مردی رسید که شتری را می‌فروخت، علی آن را به صد درهم خرید سپس به دویست درهم فروخت و صد درهم آن را به پسرش داد و گفت: «آن را نزد مادرت ببر و بگو: این همان وعده‌ای است که خدا به زبان پیامبرش از قول پروردگار سبحان می‌فرماید: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها» [۱]

(۱) ابو اراکه می‌گوید: علی (ع) روز عید تا مصلای نماز پیاده می‌رفت و سوار نمی‌شد.

قرشی از قول قاسم به نقل از ابن خطاب و او از نمری از عمرو بن یحیی به نقل از صعصعهٔ بن صوحان نقل کرده، می‌گوید: به مغیرهٔ بن شعبه رسیدم، پرسید: از کجا می‌آیی؟

جواب دادم: از نزد آن ولیّ پرهیزگار، بخشنده زنده بردبار، با وفای بزرگوار، آن عارفی که با شمشیرش (اسلام را) پاسداری کرد، آنچه در دستش بود به دیگران می‌بخشید، برافروخته آتش، پربذل و بخشش، کسی که از نسل بزرگان بزرگوار، شیران نستوه است نه از واماندگان و نه از کم‌سودان، نه در کار و گفتارش خطا و سستی است، نه در عقل و درایتش ضعفی است، و نه زبان و بیانش ناخالص است، پسرانش بزرگوارند، پدرانش والامقامند، نتیجه آزمونش نیکو و نور و روشناییش نافذ است، آزموده‌ای مشهور و دلاوری نامدار است، پارسای در دنیا و مشتاق آخرت، مغیرهٔ بن شعبه گفت: اینها اوصاف امیر المؤمنین علی (ع) است.

(۲) جدّم ابو الفرج به نقل از ابو بکر بن حبیب صوفی و او از ابو سعد بن ابی صادق و او از قول عبد اللّه بن بالویه شیرازی، از عبد اللّه بن فهد به نقل از فهد بن ابراهیم سباحی از زکریّا بن دینار و او از

---

[۱]. انعام (۶) آیه ۱۶۰: هر کس کار نیکی [بکند] ده برابر آن پاداش خواهد داشت.

عباس بن بکار از قول عبد الواحد بن عمرو اسدی به نقل از محمد بن سائب کلبی از ابو صالح می‌گوید ضرار بن ضمره بر معاویه وارد شد، معاویه گفت: ضرار! علی را برای من توصیف کن! ضرار گفت: مرا معذور بدار معاویه گفت: عذرت پذیرفته نیست- چند بار این گفتگو رد و بدل شد- ضرار گفت: اما اکنون که ناگزیر از گفتنم، پس به خدا سوگند که او بسیار بزرگ و از هر جهت نیرومند بود، سخن قاطع می‌گفت و به عدل و داد حکم می‌کرد، از اطرافش علم و دانش می‌جوشید و حکمت پیرامون او را از هر سو گرفته بود. (۱) از دنیا و شادابیها آن بیمناک و با شب و تاریکیهای آن مأنوس بود. به خدا سوگند که اشک چشمش فراوان و اندیشه‌اش بسیار بود، تأسف می‌خورد و خود را مخاطب قرار می‌داد، از پوشیدنیها لباس کهنه مورد علاقه‌اش بود و از خوردنیها نان سبوس نگرفته. به خدا سوگند که او چون فردی از ما بود وقتی چیزی می‌پرسیدیم جواب می‌داد؛ هرگاه نزد او می‌آمدیم او آغازگر سلام و کلام بود و هر وقت دعوتش می‌کردیم نزد ما می‌آمد، (۲) و به خدا سوگند با همه نزدیکیش به ما از هیبتش توان سخن گفتن با او را نداشتیم و به خاطر ابهتش نمی‌توانستیم سخن آغاز کنیم اگر لبخند می‌زد چون مروارید به رشته کشیده بود، دینداران را بزرگ می‌داشت و دوستدار مستمندان بود، توانمند در باطل خود به او طمع نداشت و ناتوان از عدالت او ناامید نبود، (۳) خدا را گواه می‌گیرم که شبی او را در جایی دیدم عبادت می‌کرد، در آن هنگام که شب پرده‌های تاریکی را گسترده بود و ستارگان ناپیدا بودند و او در محراب عبادتش ایستاده بود، در حالی که محاسنش را بر دست گرفته و چون مار گزیده، به خود می‌پیچید و همچون شخص اندوه رسیده گریه می‌کرد و گویی صدای او را می‌شنوم که می‌گفت: «ای دنیا! دیگری را بفریب! آیا خود را به من عرضه می‌کنی؟ یا مرا خواهانی؟

زنهار! زنهار! که من تو را سه بار طلاق گفته‌ام دیگر بازگشتی برایم نیست پس عمر تو کوتاه و زندگانی تو ناچیز و خطر تو بزرگ است، آه از کمی توشه و درازی سفر و ترس و وحشت راه! [۱] (۴) ضرار می‌گوید: معاویه پس از شنیدن این سخنان اشک از چشمانش به محاسنش جاری شد و نمی‌توانست خودداری کند، با آستینش اشکها را پاک کرد و گریه راه گلوی حاضران را گرفت آنگاه معاویه گفت: خدا ابو الحسن را بیامرزد! به خدا سوگند همچنان بود که گفتی، ای ضرار اندوه تو

---

[۱]. سخنان امیر المؤمنین (ع) با تفاوتهایی در بخش کلمات قصار نهج البلاغه (صبحی صالحی حکمت ۷۷) آمده است.

نسبت به او چگونه است؟ گفت: مانند اندوه زنی که سر فرزندش را در کنارش ببرند؛ نه اشک چشمش قطع می‌شود و نه غم و اندوهش آرام می‌گیرد.

باب ششم برگزیده‌ای از سخنان علی (علیه السلام)

علی (ع) سخنانی می‌گفت که حاله‌ای از عصمت پیرامون آن را فرا گرفته بود و سخنش میزان و معیار حکمت بود. سخنی که خداوند بر آن شکوه و جلال افکنده بود به طوری که هر کس راهی به شنیدن آن داشت، شگفت‌زده می‌شد و آن را گرامی می‌داشت. براستی که خداوند در سخن علی (ع) حلاوت و ملاحت و زیبایی و فصاحت را جمع کرده بود، نه کلمه‌ای از آن نابجا گفته شده و نه دلیل و برهانی بر باطل، سخنگویان را ناتوان و گوی سبقت را در میدان مسابقه از همگان ربوده است، واژگانی که پرتو نبوّت بر آنها می‌تابد و افکار و عقول را مات و حیرت زده می‌گرداند. و من از این سخنان آنچه را که باعث به یادگار ماندن انواع علم و ادب در این کتاب گردد، برگزیدم. از این رو نخست از خطبه‌ها آغاز کردم:

(۲) سید شریف ابو الحسن علی بن محمد حسینی به اسناد خود تا شریف مرتضی[۱] نقل کرده می‌گوید: از خطبه‌های امیر المؤمنین (ع) چهار صد خطبه به دست من افتاد و این کتاب ما گنجایش همه آنها را ندارد از این رو آن را به خطبه‌هایی که اسناد آنها به نظم و نثر به ما رسیده است می‌آراییم.

خطبه معروف به منبریّه

این خطبه را نزد ابو حفص عمر بن معمّر دارقطنی قراءت کردم، او از قول احمد بن محمد مذاری به نقل از حسن بن احمد بنّا و او از علی بن محمد بن بشران، از حسین بن صفوان به نقل از أبو بکر قرشی معروف به ابن ابی الدّنیا و او از علی بن حسین بن عبد اللّه از قول عبد اللّه بن صالح عجلی نقل کرد و گفت: امیر المؤمنین علی (ع) روزی بالای منبر کوفه سخنرانی کرد و فرمود: «سپاس خداوندی را که من او را می‌ستایم و به او ایمان دارم و از او یاری می‌طلبم و درخواست هدایت دارم و گواهی می‌دهم که خدایی جز او نیست، یکتا و بی‌شریک است و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست، او را به هدایت و آیین راست فرستاده تا بر همه آیینها غالب گردد هر چند که مشرکان نپسندند.» (۲) سپس فرمود: «ای اشخاص گونه‌گون و دلهای پراکنده که بدنهایشان حاضر ولی

---

[۱]. به نظر می‌رسد که مؤلّف محترم به جای سید رضی نام برادرش سید مرتضی علم الهدی را نوشته باشد در صورتی که همه شارحان و مترجمان نهج البلاغه گردآورنده آن را سید رضی (متوفی ششم محرم ۴۰۶ ه ق) می‌دانند- م.

عقلهایشان غایب است چه بسیار که شما را بر حق رهنمون شدم و شما، رم کردید چنان که گله بز از نعره شیر فرار می کند. زنهار که من شما را از رازهای عدالت بیاگاهانم یا (وسیله شما) بتوانم جلو انحرافات را بگیرم. خداوندا تو خود می‌دانی که من نخستین کسی هستم که رو آورد و شنید (دعوت پیامبر را) و اجابت کرد، جز پیامبرت کسی بر من سبقت نجسته است. خداوندا! سزاوار نیست شخص بخیل بر خونها، ناموسها، غنیمتها و احکام و حلال و حرام و امامت مسلمین [مسلّط شود] تا برای جمع آوری اموال حرص ورزد و یا جاهل و نادان تا بر اثر نادانی خود آنان را گمراه سازد و نه ستمگر تا با ظلم و ستم خود آنها را پراکنده و پریشان گرداند و نه آدم ترسو تا گروهی را همراهی کرده و گروه دیگر را خوار سازد و نه رشوه‌خوار که بر حکمی رشوه بگیرد و حقوق مردم را ضایع کند و نه کسی که نسبت به سنّتهای پیامبر سهل انگار و بی‌اعتنا باشد که باعث فسق و فجور گردد و نه تجاوزگر که حق را از بین ببرد و نه تبهکار که باعث ننگ شریعت شود.» [۱]

(۳) پس از ایراد این خطبه، مردی از جا برخاست، عرض کرد: یا امیر المؤمنین! چه می‌فرمایید در مورد مردی که از دنیا رفته و یک زن و دو دختر و پدر و مادری از او باقی مانده است؟ فرمود: «به هر کدام از پدر و مادر ۱/۶ و برای دو دختر ۲/۳ میراث آن مرد می‌رسد».

آن مرد پرسید: پس زن چه؟ فرمود: «۱/۸ وی به ۱/۹ برمی‌گردد [۲] . این پاسخ از رساترین پاسخهاست! (۱)

تفسیر مسأله

بزرگان صحابه بدرستی «عول» اتّفاق نظر دارند و جز عبد اللّه بن عبّاس کسی مخالف آن نیست. عول (در لغت) به معنی رفع است، در صحاح آمده است: عول یعنی بالا رفتن [۳] ، ابو عبیده می گوید: این

---

[۱]. بخشی از این خطبه مشابه خطبه ۱۳۲ نهج البلاغه است با این همه تفاوت زیادی دارد- م.

[۲]. در طریق دیگری آمده است که علی (ع) روی منبر کوفه خطبه می‌خواند، فرمود: «سپاس خدای را که بیقین داور بر حق است، سعی و کوشش هر کسی را پاداش می‌دهد و بازگشت و سرانجام هر کسی به سوی اوست». پس کسی این مسأله را از او پرسید و او بلافاصله پاسخ داد: «۱/۸ زن ۱/۹ می گردد» که در خطبه آن حضرت گذشت ....

[۳]. و در اصطلاح فقهی عبارت است از زیادت سهام و نقص مقادیر. مطابق کتب فقهی عامّه و خاصّه ظاهرا در معنی اصطلاحی عول و تعصیب اختلافی نیست و تنها در حکم آنها اختلاف است. در مورد عول متّفق القولند که اگر جمع فرائض از ترکه میّت بیشتر باشد و برای بعضی از وارثان سهم الارث نماند و دادن سهم هر یک از ورثه بدون نقص میسّر نگردد از موارد عول است، چون جمع کسور از یک واحد بیشتر می‌شود. اگر به میزان سهم آن وارث بلا محلّ اصل فریضه را عدد بزرگتری قرار دهند و مخرج مشترک را بالا ببرند و از کمیّت حصه‌های همه صاحبان فروض به نسبت سهام بکاهند و برای تأمین سهم وارث بلا محل، مقدار ناقص را بر سهام همه وارثان توزیع نمایند این عمل را در اصطلاح عول نامند. مثلا اگر

واژه از (عول به معنی) میل گرفته شده است چون این فریضه ارث وقتی که بالا می‌رود به تمام اعضای خانواده برمی‌گردد و از همه آنها کم می‌شود.

(۱) ابن عبّاس می‌گوید: پس از آن که عمر بن خطاب از دنیا رفت مسأله عول از میان رفت و هر کس بخواهد من حاضرم با او مباهله کنم. خدایی که شمار توده‌های شن را می‌داند در مال میت ۲/ ۱، ۲/ ۱، ۳/ ۱ قرار نداده است، گویند: چرا؟ می‌گویم: این در زمان عمر بوده؛ زیرا وی در زمان خودش قائل به عول شد. ابن عبّاس اضافه می‌کند: عمر مرد با هیبتی بود من از او ترسیدم! بنا به قول فقهای صحابه و جمهور فقیهان وقتی که مال میّت سهام ورثه را کفایت نکند به گونه تقسیم دیون و وصایا در صورت کمبود ترکه، سهام تقسیم می‌شود و بنا به قول ابن عبّاس تمام صاحبان سهام بر دختران و خواهران ابوینی و ابی مقدّمند و هر چه از سهام آنها بیشتر باشد به آنها داده می‌شود تا عولی در کار نباشد زیرا که خدا از ۳/ ۱ هیچ‌گاه به نصف تعبیر نکرده و نه از ۴/ ۱ به ثلث و نه از ۸/ ۱ به سدس و نه از ۲/ ۱ به ۳/ ۲ زیرا که خداوند چنان مقرر فرموده و ما تابع دستور اوییم و اقتضای لغت عرب نیز همین است. بنابراین اصل این مسأله مطابق قول جمهور فقیهان از ۲۴ سهم؛ برای زوجه ۸/ ۱ یعنی ۲۴/

وارثان منحصر به والدین و دو دختر و همسر باشد که ترکه میّت وافی به سهام صاحبان فروض نیست، اهل سنّت نقص را بر همه وارد می‌کنند. فقهای عامّه در این مسأله که نزد آنان به مسأله منبریّه (به استناد پاسخی که علی (ع) در منبر و به دنبال خطبه منبریه دادند) معروف است، پس از دادن ۳/ ۲ به دو دختر و ۳/ ۱ به والدین دیگر چیزی برای ادای فریضه ۸/ ۱ زوجه نمی‌ماند. از این رو فقهای عامّه برای این که به زوجه نیز سهمی داده شود از سهام همه وارثان به نسبت سهام کاسته و ترکه را به ۲۷ سهم تقسیم کرده، ۱۶ سهم به دو دختر، ۸ سهم به والدین و ۳ سهم به زوجه داده‌اند. بنابراین سهم وی از ۸/ ۱ به ۹/ ۱ تبدیل شده است ولی در مذهب اهل بیت (ع) نقص تنها متوجه سهم دو دختر است زوجه و والدین فریضه خود را کامل می‌برند.

هرگاه قضیه بر عکس شود، یعنی ترکه میّت بیش از سهام باشد و پس از پرداخت سهم هر یک مقداری بماند مسأله را تعصیب گویند که اکثر فقهای عامّه از آن تعبیر به رد می‌نمایند و مقصود از تعصیب، ارث دادن به عصبه (یعنی خویشاوندان ذکور) در فقه شیعه باقی‌مانده از فرائض صاحبان فروض را به عصبه نمی‌دهند مثل این که ورثه منحصر باشند به والدین و یک دختر و برادر، به اجماع مسلمین ۲/ ۱ مال دختر و ۳/ ۱ از آن والدین است تنها اختلاف در ۶/ ۱ باقی مانده است. فقهای شیعه چون عصوبت را موجب ارث نمی‌دانند و به اتفاق تعصیب را باطل شمرده‌اند، می‌گویند: اگر مادر حاجبی نداشته باشد (میّت برادران یا برادر و دو خواهر و یا چهار خواهر نداشته باشد) ۶/ ۱ باقیمانده بین والدین و دختر به نسبت فروض تقسیم می‌شود. در نتیجه هر یک از والدین ۵/ ۱ از کل میراث را به عنوان فرض و ردّ و ۵/ ۳ بقیه را دختر می‌برد و باقیمانده که ۶/ ۱ است بر صاحبان فرائض رد می‌شود نه بر عصبه. اما در مذاهب عامّه مقدار زاید (۶/ ۱) را به والدین و دختر رد نمی‌کنند بلکه به خاطر عصوبت به برادر میّت (که از طبقه دوم است) می‌دهند و همچنین اگر بازماندگان منحصر به شوهر، مادر، برادر مادری و عموی پدری باشد بر آنند که اجزای کسور و سهام صاحبان فرائض با ترکه مساوی است. شوهر ۲/ ۱، مادر ۳/ ۱ و برادر ۶/ ۱ می‌برند و عمو ساقط است ولی شیعه معتقد است که هر یک از شوهر و مادر ۳/ ۱ ۳/ ۱ را به عنوان فرض و ۶/ ۱ باقیمانده به مادر رد می‌شود و شوهر بهره‌ای ندارد چون با وجود وارث نسبی و سببی چیزی از باقیمانده به زوج بر نمی‌گردد زیرا مبنای وراثت (چنان که عامّه نیز می‌گویند: المیراث یبنی علی الاقرب) اقربیّت است. قابل ذکر است که سیوطی در تاریخ الخلفاء می‌نویسد: «هو (عمر) اوّل من أعال الفرائض» - م.

۳ و برای دو دختر ۳/ ۲ یعنی ۲۴/ ۱۶ و برای پدر ۶/ ۱ یعنی ۲۴/ ۴ و برای مادر نیز ۶/ ۱ یعنی ۲۴/ ۴ است بنابراین ترکه میّت به ۲۷ قسمت می‌شود هر چند که در اصل ۲۴ سهم بوده است! جز این که ۸/ ۱ یعنی ۳ سهم بر آن افزوده شده است بنابراین به یک نسبت از کل کم شده است. چون ترکه میّت کفاف همه سهام واجبه را نمی‌داد در نتیجه برای زوجه ۲۷/ ۳ که ۹/ ۱ باشد، رسیده است و این است معنای سخن امیر المؤمنین (ع) که فرمود: «۸/ ۱ وی، ۹/ ۱ می‌شود» زیرا کسی که استحقاق ۸/ ۱ از ۲۴ سهم را داشت، همو این مقدار از ۲۷ قسمت را می‌برد و مجموع سهام ۲۷ می‌شود.

(۱) امّا بنا به قول ابن عبّاس نقص تنها به سهام دو دختر وارد می‌شود و برای زوجه ۸/ ۱ کامل یعنی ۲۴/ ۳ و برای والدین هر کدام ۶/ ۱ کامل و ۲۴/ ۱۳ باقیمانده بین دو دختر تقسیم می‌شود. و ابن عبّاس می‌گفت: در روی زمین کسی، به فرائض، داناتر از علی بن ابی طالب (ع) نیست.

خطبه دیگر، معروف به خطبه بالغه

قرشی به نقل از علی بن حسین و او از عبد اللّه بن صالح عجلی، از قول مردی از بنی شیبان نقل کرده، می‌گوید: خود شاهد بودم که علی (ع) خطبه بلیغی را ایراد فرمود در آن خطبه سپاس خدا را گفت سپس به فرستاده خدا حضرت محمد (ص) درود فرستاد و بعد فرمود: «خداوند پیامبری را به سوی شما فرستاد تا بدان وسیله معایب شما را رفع کند و شما را از خواب غفلت بیدار سازد و براستی ترسناک‌ترین چیزی که از ابتلای شما به آن بیم دارم پیروی از هوای نفس و آرزوی زیاد است. اما پیروی از هوای نفس شما را از راه حق گمراه می‌سازد و آرزوی بی‌حساب شما را از یاد آخرت بازمی‌دارد. آگاه باشید که دنیا بسرعت از شما رو برمی‌گرداند. و آخرت رو به شما می‌آید و برای هر یک از دنیا و آخرت فرزندانی است پس شما از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا نباشید، زیرا امروز، روز عمل است و نه حساب و فردا روز حساب است و نه عمل و بدانید [۱] «۲» و آگاه باشید که همه شما می‌میرید و پس از مرگ برانگیخته می‌شوید و به اعمالتان رسیدگی می‌شود و پاداش آنها را می‌بینید بنابراین زندگانی دنیا شما را فریب ندهد و این دنیا شما را به خدا مغرور نسازد زیرا دنیا سرایی است که پیرامون آن را بلا گرفته و به رنج و فریبکاری متّصف است و همه چیز آن رو به زوال است و دنیا خود بین اهل دنیا دست به دست می‌گردد و باعث فخرفروشی آنها به یکدیگر است.

---

[۱]. در نهج البلاغه، خطبه ۴۲ (صبحی صالح) قسمتی از این مطالب آمده است- م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۱) نه احوال دنیا پایدار است و نه کسی از شرّ آن در امان. در همان حال که اهل دنیا در آسایش و شادمانند ناگهان گرفتار مصیبت می‌گردند، فریب زندگانی دنیا نکوهیده و آسایش و رفاه در آن ناپایدار است. اهل دنیا در این دنیا هدف و نشانه تیرهای بلایند و عوامل و اسباب آن نیز مختلف است و مرگ هر کسی در دنیا مقدّر و بهره‌اش از مصیبتهای آن فراوان است. بندگان خدا! بدانید که شما و هر آنچه از ناز و نعمت دنیا در اختیار دارید به راه و روش کسانی است که از این دنیا رفته‌اند. آنهایی که عمرشان از شما درازتر، از شما چابکتر و در آبادانی دنیا و آثار به جا مانده، برتر بودند. چیزی نگذشت که پیکرشان پوسیده و خانه‌هایشان خالی و آثارشان محو گردید و جای کاخهای برافراشته و استوار و بالشهایی که بر آن تکیه می‌دادند، صخره‌ها و سنگها در میان گورهایی گرفتار که آستانه‌اش ویران و بنایش خراب است. مکان آنها نزدیک و ساکن آنها میان مردمانی وحشت‌زده، همسایگانی بی‌دیدار غریبند در حالی که نه انسی چون مردم جاهای آباد دارند و نه ارتباطی چون همسایگان، با وجود قرب جوار و همسایگی نزدیک، (۲) چگونه ممکن است ارتباط داشته باشند. در صورتی که بدنهایشان خاک شده و سنگهای بزرگ و خاک گور بر آنها سایه افکنده و با وجود این که زنده بودند اینک مردگانند و بعد از شادابی و نشاط زندگی هم اکنون در هم شکسته و پوسیده‌اند. دوستان به مصیبت آنها گرفتار و آنها زیر خاک منزل گرفته‌اند و از دنیا کوچ کرده‌اند و دیگر راه بازگشت ندارند در حالی که آرزوی بازگشت می‌کنند امّا میان آنها و این آرزویشان عبارت «كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» [۱] فاصله انداخته است و گویا شما هم اکنون نظیر آنهایید و به جایی که آنها رفته‌اند رفته‌اید. (۳) پس چگونه خواهد بود حال شما زمانی که تمام امور پایان یافته و آنچه در گورها است برانگیخته شود و آنچه در سینه‌هاست برملا گردد.

براستی که پروردگارشان، آن روز به حال ایشان آگاه است و به خدا سوگند که گویی من با شمایم و شما برای کسب جزای عمل در پیشگاه خدای بزرگ ایستاده‌اید و دلها از گناهان گذشته به خاطر علاقه‌شان می‌تپد در حالی که حجابها و پرده‌ها از روی شما افتاده و عیبها و رازها پدیدار گشته و شک و تردیدها برطرف شده است. آنجاست که هر کسی پاداش عمل خود را می‌بیند. براستی که خداوند سریع الحساب است. خداوند ما و شما را عامل به قرآن و پیروان سنّت پیامبرش قرار دهد تا به لطف

---

[۱]. مؤمنون (۲۳) آیه ۱۰۰: چنین نیست، این سخنی است که او به زبان می‌آورد (و اگر بازگردد برنامه‌اش همچون سابق است) و پشت سر آنها برزخی است تا روزی که بر انگیخته می‌شوند.

خود ما را به سرای جاویدمان وارد سازد. به لطف و کرمش که او ستوده و بزرگوار است». ابو نعیم در کتاب «حلیه» بخشی از اول این خطبه را آورده است.

خطبه دیگر، معروف به شقشقیّه

قسمتی از آن را صاحب نهج البلاغه (سید رضی) نقل کرده و بخشی از آن را نیاورده است و من تمام خطبه را به طور کامل آورده‌ام.

(۲) استاد ما ابو القاسم نفیس انباری به اسناد خود از قول ابن عبّاس نقل کرده، می‌گوید: وقتی که با امیر المؤمنین به عنوان خلیفه بیعت کردند، در حالی که روی منبر بود، مردی از میان جمعیت فریاد زد: یا علی چه چیز باعث شد که تا کنون خلافت شما به تأخیر افتاد؟

حضرت بلافاصله فرمود: «بدان! سوگند به خدا که فلانی [۱] پیراهن خلافت را به تن کرد در حالی که می‌دانست من برای خلافت بمانند قطب وسط آسیا هستم. علوم و معارف از سرچشمه فیض من مانند سیل سرازیر می‌شود؛ هیچ پرواز کننده‌ای در فضای علم و دانش به اوج رفعت من نمی‌رسد، ولی من جامه خلافت را رها و پهلو از آن تهی نمودم و در کار خود اندیشیدم که آیا بدون داشتن یاور حمله کنم و یا بر ظلمت تیره و تار صبر کنم که پیران را فرسوده و کودکان را به زانو می‌آورد- (۳) و در روایتی آمده است: اندیشیدم که آیا بدون دست حمله کنم و یا آن که بر تاریکی کوری صبر کنم که پیران را فرسوده، جوانان را پژمرده و پیر ساخته است [۲] - و مؤمن رنج می‌کشد تا بمیرد. دیدم صبر کردن شایسته‌تر است [۳] ، پس صبر کردم در حالتی که چشمانم را خاشاک و گلویم را استخوان گرفته بود تا این که اوّلی (أبو بکر) وفات کرد- و در روایتی آمده است: تا این که اوّلی (أبو بکر) راه خود را به آخر رساند و خلافت را بعد از خود به آغوش فلان (عمر) افکند،- (۱) و در روایتی آمده است: آن را به آغوش دومی انداخت- خدایا جای بسی تعجّب است که وی (أبو بکر) در زمان زندگیش فسخ بیعت مردم را درخواست می‌کرد [۴] ولی چند روز از عمرش مانده، خلافت را برای عمر وصیّت کرد [۵] خلافت را در جای ناهموار قرار داد که ملاقات با او (عمر) رنج‌آور بود و زخم زبانش

---

[۱]. در نسخه‌ای: برادر تیم یا پسر ابی قحافه آمده است.

[۲]. در نهج البلاغه خطبه ۳ با این عبارات آمده است- م.

[۳]. در نهج البلاغه به جای این جمله، عبارت «أری تراثی نهبا» میراث خود را تاراج رفته می‌دیدم، آمده است- م.

[۴]. می‌گفت: أقیلونی فلست بخیر منکم و علیّ فیکم. یعنی ای مردم! مرا رها کنید و بیعت خود را از من فسخ کنید که من از شما بهتر نیستم و حال این که علی در میان شماست- م.

[۵]. در اینجا جمله‌ای که در نهج البلاغه آمده، ذکر نشده: «لشدّ ما تشطّر اضرعیها» این دو نفر خلافت را مانند دو پستان شتر میان خود قسمت کردند.

تند بود اشتباه او بسیار و عذر خواهیش فراوان بود. پس مردم در آن زمان به پیمانی که با او بسته بودند گرفتار شدند تا این که او نیز راه خود را به پایان رساند- (۲) و در روایتی آمده است: در حالی که او زمان حیاتش فسخ بیعت مردم را درخواست می کرد ناگهان خلافت را برای دیگری (عمر) پس از مرگش قرار داد، این دو نفر غارتگر، خلافت را مانند دو پستان شتر بین خود قسمت کردند. او خلافت را در جای درستی قرار داد- پس مصاحب با او (عمر) مانند کسی بود که سوار بر شتر سرکش باشد اگر مهارش را سخت نگهدارد بینی شتر پاره شود و اگر به حال خود واگذارد در پرتگاه هلاکت بیفتد.»- (۳) و در روایتی آمده است:

«مردم در زمان او گرفتار اشتباه شدند و در راه راست قدم ننهادند- پس من صبر کردم تا او (عمر) راه خود را به پایان رساند. امر خلافت را به شورای شش نفری واگذاشت [۱] که مرا هم یکی از آنها پنداشت، بار خدایا تو را به خاطر این شورا به یاری می‌طلبم، در چه زمانی و از چه! و به وسیله چه؟ و برای چه از من دوری می کند؟ ولی من از ایشان در فراز و نشیب (به خاطر مصالح دینی) پیروی کردم و در هر جا رفتند من هم با آنها رفتم و در این مدت غمبار و تا پایان آن زمان، من صبر کردم تا این که سومی (عثمان) بر سر کار آمد». (۴) و در روایتی آمده است: «بار خدایا از این شورا به تو شکوه می‌برم! چگونه درباره من شک و تردید نمودند تا جایی که مرا با این اشخاص همردیف کردند. (۱) پس مردی از ایشان به خاطر کینه‌ای که داشت (سعد بن ابی وقّاص) دست از حق شست و دیگری به خاطر خویشاوندیش با عثمان (عبد الرحمن که شوهر خواهر عثمان بود) از من اعراض کرد با این و آن (که با زشتی از طلحه و زبیر یاد می کند!) تا این که سومی (عثمان) بر سر کار آمد در حالی که پهلوهایش باد کرده بود میان جای بیرون دادن و خوردن (با دهان خوردن و چون بهائم سرگین انداختن) و اولاد پدرش (بنی امیّه) مال خدا را مانند خوردن شتر با تمام میل، گیاه بهاری را می‌خوردند تا این که رفتارش باعث سرعت قتل او شد و اجل او را به دست هلاکت سپرد و مرکب سواریش او را به رو درانداخت، (۲) پس هیچ چیز مرا صدمه نزد مگر این که مردم مانند موی گردن اسب به دورم ریختند از من خواستند تا بیعت کنم و از هر طرف به سوی من هجوم آوردند به طوری که از ازدحام ایشان حسن و حسین زیر دست و پا رفتند در حالی که آنها دو طرف من بودند.». (۳) و

---

[۱]. عمر ابتدا گفت: من هفت نفر را شایسته می‌دانم که از رسول خدا شنیده‌ام آنها اهل بهشتند: اوّل سعد بن زید است چون با من خویشاوند است او را خارج می کنم و شش نفر دیگر: سعد بن ابی وقاص، عبد الرّحمن بن عوف، طلحه، زبیر، عثمان و علی، و بعد برای هر کدام یک عیبی گفت و سرانجام امر خلافت را به شورا واگذار کرد- م.

در روایتی آمده است: «و آن دو و دو طرف ردای من پایمال شد در حالی که مردم اطراف مرا مانند گله گوسفند در جای خود گرفته بودند پس چون به امر خلافت مشغول شدم جمعی بیعت مرا شکستند و عدّه‌ای فاسق شدند و گروهی دیگر از زیر بار بیعتم خارج شدند و گروهی از طاعت خدا بیرون رفتند [۱] گویی که ایشان این سخن خدای تعالی را نشنیده‌اند که فرمود: «تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ» [۲] آری به خدا قسم این آیه را شنیده و حفظ کرده‌اند و لیکن دنیا ایشان را فریفته و رونق بازار دنیا ایشان را به خود جلب کرده است! آگاه باشید سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر نبود که خداوند از اولیا پیمان گرفته است هرآینه مهار شتر خلافت را بر کوهان آن می‌انداختم و آب می‌دادم آخر آن را وسیله کاسه اوّل آن (کنایه از این که همچون گذشته امر خلافت را رها می‌کردم)» و این شعر را قراءت کرد:

شتّان ما یومی علی کورها و یوم حیّان اخی جابر [۳]

(۱)- و در روایتی آمده است: «سوگند به خدایی که هسته را شکافته و انسان را آفرید، اگر حضور آن همه جمعیّت نبود که حجّت را تمام کرد به عنوان یار و یاور، و عهدی که خداوند از دانایان گرفته تا راضی نشوند بر سیری ستمگر و گرسنه ماندن ستمدیده هرآینه مهار شتر خلافت را بر کوهانش می‌افکندم». و در روایت دیگری آمده است. «شما دانسته‌اید که این دنیای شما نزد من خوارتر است از عطسه بز ماده!» آنگاه کسی نامه‌ای را به آن حضرت داد و او به مطالعه نامه مشغول شد و سخنش را قطع کرد. ابن عبّاس عرض کرد: یا امیر المؤمنین! کاش از آنجا که سخن قطع شد، ادامه می‌دادی! فرمود: «هرگز! شقشقه شتری بود که صدا کرد و باز در جای خود قرار گرفت!» از این روست که آن را خطبه شقشقیه نامیده‌اند.

تفسیر واژه‌های دشوار: شقشقیه، به کسر شین چیزی مانند ریه و شش گوسفندی است که شتر در وقت هیجان از دهان بیرون می‌آورد و زیر گلو صدا می‌کند، بنابراین می‌گویند: این سخنران صاحب شقشقیه است، یعنی شبیه فحل (شتر نر) است.

---

[۱]. اشاره به ناکثین (طلحه و زبیر) مارقین (خوارج) و قاسطین (معاویه و اصحابش) دارد- م.

[۲]. قصص (۲۸) آیه ۸۳: سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که مقصودشان سرکشی و فساد در روی زمین نباشد و جزای نیک از آن پرهیزگاران است.

[۳]. شعر از اعشی است که در مدح عامر و هجو علقمه سروده است: چقدر تفاوت است میان روز من در سواری بر پشت ناقه با روز حیّان برادر جابر؟ (کنایه از این که میان زمان حیات رسول خدا و اکنون که اوضاع سخت آشفته است!).

(۳) جوهری در کتاب صحاح می‌گوید: قطب سه نوع تلفظ شده به ضم قاف، فتح و کسر آن فلانی قطب فلان قبیله است یعنی بزرگ آنهاست که کار آنها بر محور وی می‌گردد و به رئیس سپاه می‌گویند قطب آسیای جنگ.

عبارت: «ینحدر عنی النسیل و لا یرقی علیّ الطّیر» به مقام و منزلت، و شرف و شجاعت و هیبت آن حضرت اشاره دارد یعنی هرگاه سیل از او بگذرد از هیبت او فاصله گیرد و چون پرنده او را بیند که در اوج رفعت است به خود این جرأت را نمی‌دهد که بالاتر از او پرواز کند. کشح، ما بین لگن خاصره تا ضلع پهلو را گویند و خلف، به سکون لام، کوتاه‌ترین اضلاع است؛ (۱) طوی فلان کشحه علی الأمر، یعنی: برید او را و طویت کشحی علی الأمر، یعنی: پوساندم و مخفی داشتم. طفقت یعنی: شروع به انجام کاری کردم، از این رو می‌گویند:

طفق یفعل کذا، یعنی: قرار داد، و از این ریشه است «و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنّة»[۱] طخیاء از ریشه طخی به معنی مصیبت، عبارت: یوضع فیها الکبیر، به خاطر شدّت و سختی آن، جذّاء به معنای برنده و طخیاء یعنی شب تیره، کدح یعنی: کار و تلاش، قذّاء فی العین و الشّراب، یعنی خاشاک داخل چشم و داخل آب خوردن و شجی آنچه از قبیل استخوان و نظایر آن که در گلو گیر کند، ادلی بها یعنی به او داد، منی یعنی مبتلا شد، لشدّ ما تشطّر اضرعها: شدّ یعنی دشمن، تشاطرا یعنی نصف کردند، شطر یعنی نصف، حوزه یعنی ناحیه، صعبه یعنی ناهموار. عبارت «ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم» یعنی اگر مهارش را سخت نگهدارند در حالی که سرکشی می‌کند بینیش پاره شود و اگر رها کنند با همه ناهمواریش او را بی‌اختیار در پرتگاه هلاکت اندازد.

(۲) جوهری در صحاح می‌گوید: «اشنق بعیره بالأنف» لغتی است در شنقه و همین طور ابن سکّیت در «اصطلاح منطق» نقل کرده است. خبط آن است که انسان بی‌محابا گام بردارد.

شماس، یعنی منع و از آن نوع است فرس شموس (اسب سرکش)، عوام مردم، این کلمه را شموص با صاد می‌نویسد که غلط است، اعتراض با صاد مهمله به معنی استمرار در کاری، و ریب یعنی شک و تردید، شوری یعنی آنچه که درباره آن همفکری و تبادل نظر می‌شود، صغی یعنی گرایش یافت، ضغن یعنی کینه، هن یعنی چیز، جمع آن هنات یعنی خویهای ناپسند. حضن، از زیر بغل تا خاصره

---

[۱]. اعراف (۷) آیه ۳۳: شروع کردند به چسباندن برگ درختان باغ بهشتی بر خود.

است بعضی گفته‌اند پایین‌تر از آن است (۳) و حضنا الشّیء یعنی دو طرف چیزی. نثیل یعنی سرگین. معتلف: علفی که حیوانات می‌خورند، خضم:

خوردن با همه دهان انثالوا: ریختند، عطف: طرف. ربضة الغنم: محیط چهارپایان. کظة: کارآزموده در جنگ، عفطه: عطسه بز. ارسال: جمعیّتها، غارب: ما بین گردن و کوهان شتر، از آن ریشه است: حبلک علی غاربک یعنی هر جا می‌خواهی برو! اصل کاربرد این کلمه جایی است که شتر می‌چرد در حالی که دماغ بندش را به گردنش انداخته‌اند چون هر وقت چشمش به آن می‌افتد خوراکش گوارا نمی‌شود!

خطبه‌ای در ستایش رسول خدا (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)

عبد اللّه بن ابی المجد حربی به نقل از عبد الوهّاب بن مبارک و او از ابو الفتح احمد حداد از قول أبو بکر بن احمد بن علی بن ابراهیم بن منحویه به نقل از محمد بن احمد بن اسحاق و او از قول عبد اللّه بن سلیمان بن اشعث از حسن بن عرفه و او از عباد بن حبیب بن مهلّب بن ابی صفره از قول مجالد از سعید بن عمیر نقل کرده، می‌گوید: روزی امیر المؤمنین (ع) خطبه‌ای خواند و فرمود:

(۲) «سپاس خدای را که گستراننده زمینها و نگاهدارنده آسمانها و آفریننده قلبهایی که شقاوت و بدبختی را اختیار کرده و دلهایی که سعادت و خوشبختی را برگزیده است.

خداوندا بزرگترین درودها و بیشترین برکتهایت را بر سرور ما محمد (ص) بنده و فرستاده و حبیب خود خاتم پیغمبران پیشین قرار ده آن که راه بسته شده را باز کرد و حق را به وسیله حق آشکار ساخت و به راستی سخن راند و از جوش و خروش باطل و نادرستیها جلوگیری کرد و سلطه گمراهیها را نابود ساخت، بار رسالت را تحمّل کرد و به فرمان تو قیام کرد و برای جلب رضای تو شتاب نمود، بی‌آن که در پیشروی بماند و در اراده‌اش سستی کند. عهد تو را رعایت نمود و دوستی تو را پاس داشت تا این که شعله آتش علم و دانش را بر افروخت و راه حق را برای کسی که راه کج می‌رفت روشن ساخت و مردم پس از فرو رفتن در گمراهی گناهان و خطاها در فضایی تیره و تار، بدان وسیله هدایت شدند و نشانه‌های احکام را با برافراشتن پرچمهای هدایت نورانی کرد. پس او امین درستکار و خزانه‌دار علم نهفته تو و در رستاخیز، شاهد و بر جهانیان حجّت و مبعوث شده به حق و فرستاده تو به سوی خلق است.

خداوندا برای او در سایه رحمت و احسان خود جایی فراخ بگشا و او را از فضل و کرمت پاداشی چندین برابر مرحمت فرما! خداوندا بین ما و او را در جایی جمع کن که زندگی نیکو و نعمتی مداوم و نهایت آرزو و لذّتی جاودانی و آرامشی بی‌حساب و آسایشی در خور و کرامتی بی‌شمار باشد».

(۳) قدم به سکون دال: پیش روی. جیشات، از جوشش دیک گرفته شده، تجیّش: وقتی که بجوشد هیشات: جماعتها، هاشو: وقتی که بجنبش درآیند.

خطبه‌ای که به هنگام وفات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم ایراد فرمود

مجالد از قول عکرمه و او از ابن عبّاس نقل کرده، می‌گوید: وقتی که رسول خدا (ص) به خاک سپرده شد، عبّاس و ابو سفیان بن حرب با گروهی از بنی هاشم نزد علی (ع) آمدند و گفتند: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنیم و او را ترغیب کردند ولی او خودداری کرد، عبّاس به وی گفت: به خدا سوگند که پس از چند روز در بیم و هراس خواهی بود! از این رو این خطبه را ایراد کرد و فرمود:

(۲) «ای مردم! موجهای فتنه را وسیله کشتیهای رستگاری بشکافید و از راه مخالفت منحرف گردید و افسرهای خودپسندی را از سرهاتان به زمین گذارید، براستی هر کس با بال و پر پرواز کند (با یار و یاور قیام کند) رستگار می‌شود و هر که تسلیم گردد آسوده است. آب بد بو و لقمه‌ای که گلوی خورنده‌اش را بگیرد، سزاوارتر است برای خردمند از لقمه‌ای که آمیخته به عسل و از شربتی که لذّت‌بخش است برای خورنده‌اش با عدم توجه به عواقب امور! اگر من سخنی بگویم می‌گویند به امارت و فرمانروایی حریص است و اگر خاموش بمانم می‌گویند از مرگ می‌ترسد! هیهات! هیهات! بعد از این همه حوادث سهمگین! به خدا سوگند که پسر ابو طالب به مرگ مأنوس‌تر از طفل شیرخوار به پستان مادر و از شخص به برادر و عمویش علاقه‌مندتر است.»

(۳) در روایتی آمده است: «براستی من در علمی نهفته غرقم که اگر ابراز نمایم شما به خود می‌لرزید مانند لرزش ریسمان در چاهی عمیق» و سخنان زیادی فرمود. اللّتیا و الّتی: به فتح لام مشدّد، مصغّر الّتی، به عنوان رجز فرمود: بعد اللّتیا و التی (یعنی پس از آن همه حوادث سهمگین). آجن: دگرگون. ارشیه جمع رشاء، به مدّ: ریسمان، الطّوی: چاه عمیق.

خطبه‌ای در ستایش پیامبر و ائمه علیهم السّلام

ابو طاهر خزیمی به نقل از ابو عبد اللّه حسین بن علی و او از عبد اللّه بن عطاء هروی از عبد الرحمن بن عبید ثقفی از قول حسین بن محمد دینوری به نقل از عبد اللّه بن ابراهیم گرگانی از محمد بن علی

بن حسین علوی و او از احمد بن عبد اللّه هاشمی از قول حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی (ع) فرمود:

«پدرم امیر المؤمنین روزی در مسجد کوفه خطبه بلیغی را در ستایش رسول خدا (ص) ایراد کرد و پس از ستایش خدا فرمود:

(۱) «چون اراده خداوند تعلق گرفت بر این که مخلوقات را بیافریند و موجودات را خلق کند، خلایق را پیش از گستردن زمین و بر افراشتن آسمانها به صورتی استوار ساخت آنگاه پرتوی از نور عزّت خویش افاضه نمود پس شعله‌ای از روشنایی آن درخشیدن گرفت و بالا رفت و بعد در آن صورت گرد آمد در حالی که شکل پیامبر ما (ص) در آن صورت بود پس خدا به او فرمود: تو برگزیده‌ای و در نزد تو انواری به ودیعت نهاده شده است و تو ای گزیده مورد انتخاب، پسندیده گلچین که به خاطر تو پهن دشت و شنها را گسترده و آسمان را برافراشته و آب را روان ساختم و پاداش و کیفر، بهشت و دوزخ را قرار دادم، اهل بیتت را پرچم هدایت تعیین و اسرار ایشان را از راز خویش به ودیعت نهادم به طوری که هیچ مطلب باریکی برایشان مشکل نباشد و هیچ رازی از ایشان پوشیده نماند و آنها را بر مخلوقاتم حجت و از مقدّرات خویش آگاه و بر اسرار نهفته خزائنم مطّلع ساختم [۱] آنگاه خداوند سبحان آنان را به پروردگاری خود گواه، و بر وحدانیّت خود از ایشان اقرار گرفت و این که امامت در میان ایشان و این نور به همراه آنهاست. آنگاه خداوند خلیفه خود را در عالم غیب خویش پنهان داشت و آن را در مکنون علم خویش نهان کرد و عوالم را پابرجا و آب را به موج در آورد و کف را روی آب پدید آورد و دود را برانگیخت و عرش خود را روی آب قرار داد، و بعد فرشتگان را از انواری که ابداع و اختراع کرده بود ایجاد فرمود (۳) و سپس خداوند زمین و موجودات زمین را آفرید [۲] و آنگاه نبوّت پیامبر و برگزیده‌اش محمد را قرین توحید خود قرار داد. و آسمانها، زمین، فرشتگان، عرش، کرسی، خورشید، ماه، ستارگان و آنچه در زمین است به نبوّت او گواهی دادند، و چون آدم را آفرید و فضیلت او را بر فرشتگان ظاهر و سابقه علم ویژه او را بر ایشان نمایاند، او را محراب و قبله فرشتگان قرار داد و ایشان به او سجده کردند و حق او را شناختند، سپس حقیقت آن نور و باطن آن راز را بر آدم آشکار ساخت و چون روزگار آن نور فرا رسید، چیزی را در

---

[۱]. در نسخه‌ای آمده است: انوار عزّتم را در دلهای ایشان ساکن نموده و ایشان را از معادن جواهر خزانه‌هایم آگاه ساختم.

[۲]. در نسخه‌ای آمده است: سپس مخلوقات را آفرید و آنها را کامل کرد.

او به ودیعت نهاد (۱) و همچنان از اصلاب شامخه به ارحام طاهره منتقل می‌شد تا به عبد المطلب و بعد از آن عبد اللّه سپس به پیامبر خدا (ص) رسید، او مردم را در ظاهر و باطن دعوت کرد و آشکار و پنهان آنان را فرا خواند و از قوای درک و فهم مردم خواست تا برای ادای حقوق آن راز دقیق، اقدام کنند و عقول آنان را جهت اجابت آن معنایی که در عالم ذر، پیش از وجود نسل به ودیعت نهاده‌اند فرا خواند، در نتیجه هر کس موافقت کرد از پرتو آن نور، روشن شد و به آن راز، رهنمون گردید و به پیمانی که در باطن آن امر به امانت نهاده‌اند و به آن علم و دانش پیچیده، رسید ولی کسی را که غفلت فرا گرفته و گرفتار بلا و محنت بود، سزاوار دوری از رحمت حق شد [۱]، سپس آن نور در بین ما (اهل بیت (ع)) منتقل می‌شد و در غریزه‌ها و باطن ما نور افشانی می‌کرد از این رو ما انوار آسمانها و زمین و کشتیهای نجاتیم و علم نهانی در ماست و بازگشت امور به سوی ماست و به وجود مهدی ما (آل محمّد) حجّتهای الهی پایان می‌گیرد و اوست خاتم ائمّه و نجات دهنده امّت و پایان بخش نور و راز پیچیده، بنابراین هر که به ریسمان ما چنگ زند و بر محبّت ما محشور گردد، باید بر او تبریک گفت».

خطبه امام در پی قتل عثمان

گروهی از حافظ عبد الوهّاب بن مبارک انماطی به نقل از ابو الفتح احمد بن محمد حدّاد از قول أبو بکر احمد بن علی بن ابراهیم بن فنجویه از محمد بن احمد بن اسحاق به نقل از عبد اللّه بن سلیمان بن اشعث از حسن بن عرفه و او از عباد بن عباد بن حبیب بن مهلّب بن ابی صفره از قول مجالد از سعید بن عمیر، نقل کرده، می‌گوید: امیر المؤمنین (ع) پس از قتل عثمان روزی خطبه‌ای ایراد کرد و بعد از حمد خدا و درود بر رسول خدا فرمود:

(۱) «ای مردم! آیا می‌دانید که مثل من و شما و مثل عثمان، مثل چیست؟ مثل سه گاو نر است که در نیزاری بودند، یکی سفید، یکی سیاه و یکی قرمز و شیری نیز با آنها بود. امّا شیر به خاطر اتّحاد و اتّفاق آنها نمی‌توانست آنها را بخورد، پس روزی شیر به گاوهای سیاه و قرمز گفت: کسی مردم را از جای ما مطلع نمی‌کند مگر همین گاو سفید چون او به خاطر سفیدیش مورد توجه همگان است، اگر شما اجازه دهید من او را می‌خورم و این نیزار بدون مزاحم برای ما می‌ماند و راحت زندگی می‌کنیم.

---

[۱]. در نسخه‌ای آمده است: چشم بصیرتش پوشیده و ادراکش وارونه گردید.

آن دو گاو گفتند: بخور و او گاو سفید را خورد. بعد از مدتی به گاو قرمز گفت: هیچ کس مردم را از جای ما مطّلع نمی‌کند مگر همین گاو سیاه به خاطر رنگ سیاهش چون رنگ من و تو نه مخالف هم است و نه مشابه، اگر تو اجازه دهی من او را می‌خورم و این نیزار برای من و تو می‌ماند. گفت: بخور او را هم خورد آنگاه مدتی ایستاد به گاو قرمز گفت: من می‌خواهم تو را بخورم، گاو گفت: اجازه بده تا سه فریاد بزنم، شیر گفت: فریاد بزن! گاو سه مرتبه فریاد زد: بدانید! روزی که گاو سفید را خوردند من خورده شدم، آنگاه علی (ع) سه مرتبه فرمود: هان روزی که عثمان را کشتند من تضعیف شدم» [۱]

بخشی از سخنان آن حضرت در مواعظ و دقایق

ابو نعیم اصفهانی در کتاب «حلیه» نقل کرده[۲] و اسناد وی به این شرح گذشت: عمر بن محمد به نقل از حسین بن محمد بن عفیر از حسن بن علی و او از خلف بن تمیم از قول عمر بن رحال از علاء بن مسیّب و او از عبد خیر نقل کرده، می‌گوید: علی (ع) به من فرمود:

«نیکی آن نیست که مال و فرزندت زیاد باشد بلکه نیکی آن است که عملت زیاد و حلمت افزون باشد، پس خیری در دنیا نیست مگر برای دو نفر: یکی آن گنهکاری که گناهش را با توبه جبران می‌کند و دیگر آن که در کارهای نیک می‌شتابد و هیچ عملی باتقوا کم نیست، پس چگونه ممکن است عمل مقبول کم باشد» [۳]

(۱) ابو نعیم به نقل از ابو ابراهیم بن محمد بن حسن می‌گوید: احمد بن ابراهیم بن هشام دمشقی نامه‌ای به من نوشت که ابن صفوان از قاسم بن یزید بن عوانه به نقل از ابن حرب و او از ابن عجلان، از جعفر بن محمد و او از پدر و از جدّش نقل کرده، می‌گوید: امیر المؤمنین (ع) جنازه‌ای را تشییع کرد، همین که جنازه را داخل لحد گذاشتند، کسانش فریاد برآوردند و گریستند، فرمود: «چرا گریه می‌کنید؟! هان به خدا سوگند، اگر آنچه را که او می‌بیند آنها ببینند هرآینه ایشان گریستن بر او را فراموش می‌کنند! هان به خدا سوگند که وی به سوی ایشان بارها بازمی‌گردد تا هیچ کس از آنها نماند!». سپس در میان جمع بپا خاست و فرمود: «بندگان خدا! شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم

---

۱. این خطبه نه تنها در نهج البلاغه نیامده بلکه بنده در دیگر منابع شیعی نیز ندیده‌ام- م.

۲. شریف مرتضی می‌گوید: از خطبه‌های امیر المؤمنین ۴۰۰ خطبه و بخشهایی از سخنان آن حضرت در مواعظ و وقایع به ما رسیده است.

۳. نهج البلاغه (صبحی صالح) حکمت ۹۴ با تفاوت بسیار- م.

آن خدایی که مثلها برای شما زده و مدّت عمر شما را مقدّر کرده و گوشهای شما را برای شنیدن و دلهای شما را برای فهمیدن شنیدنیها و فهمیدنیها آماده کرده است. براستی که شما را بیهوده نیافریده و شما را از یاد نبرده است بلکه شما را با نعمتهای فراوان ظاهری و باطنی گرامی داشته است (۳) بنابراین ای بندگان خدا! از خدا بترسید و در پی کار نیک درآیید و پیش از آن که پشیمان شوید و قبل از آن که مرگ لذّتها را در هم شکند و جمعیتهای شما را از هم بپاشد در عمل بشتابید، زیرا که نعمتهای دنیا ناپایدار و از مصائبش گریزی نیست، دنیا فریبنده‌ای گذرا، تکیه گاهی خمیده و نعمتی از بین رفتنی و گردنی بی‌زیور است، پس ای بندگان خدا از عبرتهای روزگار پند بگیرید و از موارد خطر بپرهیزید، گویا چنگالهای مرگ بر شما در آویخته و بلا و گرفتاری شما را محاصره کرده، اموری کوتاه مدّت فاصله شده بین شما و دمیدن صور و بر انگیخته شدن از قبور و آمدن به محشر و ایستادن برای حساب در روز رستاخیز و حضور خلایق در پیشگاه خداوندی که آغاز و انجام به دست اوست و هر کسی بیاید در حالی که راننده و گواهی همراه اوست و به کم و زیاد و کوچک و بزرگ عملش به طور کامل رسیدگی می‌شود و زمین به نور پروردگارش روشن شود و نامه اعمال نهاده شود [۱]، برای آن روز همه جای عالم مضطرب و بندگان خدا به زانو درآیند و منادیی از مکانی نزدیک ندا دهد، و جانداران وحشی محشور و نفوس با همجنس خود در پیوند باشند و دوزخ را بنمایانند در حالی که آتشش شعله کشد و آب داغش، بجوشد پس ای بندگان خدا از خدا بترسید چون گذشتگان متّقی و پرهیزگار که بیمناک بودند و می‌ترسیدند و بصیرت داشتند و خودداری می‌کردند و با رغبت جستند و با فرار از گناه نجات یافتند و راهی معاد شدند در حالی که پشتوانه‌ای از زاد و توشه راه داشتند، و خداوند در انتقام‌گیری و قرآن در ستیزجویی و بهشت را پاداش و نعمت، و آتش دوزخ را سختی و عذاب بس است».

(۱) مؤلف می‌گوید: از این نوشتار احمد بن ابراهیم، مطالبی در اختیار ما بود، به خاطر اختصاری که فصل ممیّز این کتاب است، اسناد آنها را حذف کردیم.

(۲) از جمله سخنان آن حضرت است که فرمود: «دنیا سرای گذرا و آخرت سرای ماندن است بنابراین از گذرگاهتان برای جای ماندگارتان توشه بردارید و نزد آن که از رازهای شما آگاه است

---

[۱]. در نسخه‌ای آمده است: پیامبران و شهیدان را بیاورند و میان ایشان به حق حکم کنند و به ایشان ستم روا ندارند.

پرده اسرارتان را ندرید و پیش از بیرون شدن پیکرتان از این دنیا دلهاتان را از دنیا بیرون سازید، شما در دنیا در معرض آزمایشید و برای غیر دنیا آفریده شده‌اید، هرگاه جنازه‌ای را حمل کنند، مردم می‌گویند: چه از خود به جا گذاشت ولی فرشتگان گویند: پیش از خود چه فرستاد پس قسمتی از آنچه در اختیار دارید پیش از خود بفرستید و همه را بازنگذارید که به زیان شما خواهد بود» [۱] «۱».

(۳) از جمله سخنان آن حضرت است: «هرگاه دیدید که خداوند نعمتهایش را بر شما پیاپی عطا می‌کند و شما همچنان او را نافرمانی می‌کنید، از عذاب او بترسید»

(۴) و فرمود: «از جمله کفاره‌های گناهان بزرگ، دادرسی ستمدیدگان و شاد کردن غمدیدگان است»

(۵) و فرمود: «هرگاه تو در حال پشت‌کردنی و مرگ رو می‌آورد، پس چقدر زود دیدار خواهد بود!» [۲]

(۱) و فرمود: «هر که آرزوی دراز داشته باشد، کردارش بد شود و گناهی که تو را ناراحت سازد بهتر است از کار نیکی که تو را شادمان سازد و باعث خودبینی تو گردد».

(۲) و فرمود: «روزگار بدنها را فرسوده و آرزوها را تازه می‌کند و مرگ را نزدیک و آرمانها را دور می‌گرداند، هر که به روزگار دست یافت گرفتار رنج است و هر که آن را از دست داد دچار سختی شد»

(۳) و فرمود: «شگفتا از کسی که ناامید می‌شود در حالی که استغفار با اوست».

(۴) و فرمود: «روی زمین دو وسیله امن و امان بود: یکی رسول خدا (ص) که از این عالم رفت پس به وسیله دیگر چنگ بزنید و آن استغفار است که خدای تعالی فرموده است: [۳] «وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ، وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ» [۴]

---

[۱]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) کلام ۲۰۳ با اندک تفاوتی آمده است- م.

[۲]. (موارد ۳- ۴- ۵) در نهج البلاغه (صبحی صالح) شماره ۲۴، ۲۵، ۲۹، با اندک تفاوتی آمده است- م.

[۳]. (موارد ۲- ۳- ۴) در نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۷۲، ۸۷، ۸۸ با اندک تفاوتی نقل شده است- م.

[۴]. انفال (۸) آیه ۳۳: خداوند تا تو در میان آنهایی، ایشان را عذاب نمی‌کند و تا آنها استغفار کنند، عذاب‌کننده ایشان نیست.

(۵) و فرمود: «هر که بین خود و خدا را اصلاح کند، خداوند بین او و مردم را اصلاح می‌کند. و هر که برای آخرتش کار کند خداوند امر دنیای او را کفایت می‌کند و هر که پند پنددهنده‌ای باشد، از طرف خداوند، پاسداری خواهد داشت»

(۶) و فرمود: «بسا کسی که با احسان و بخشش خداوند به او اندک اندک به عذاب خدا نزدیک شده و بسا کسی که با پرده‌پوشی خدا مغرور گشته و به گفتار نیک مردم گول خورده است و چه دور است بین دو نوع عمل؛ عملی که لذّتش از بین می‌رود ولی پیامدش باقی و عملی که سختیش از میان رفته و پاداشش می‌ماند»

(۷) و فرمود: «نزول رزق را با صدقه بخواهید، پس کسی که به دریافت عوض باور دارد به بخشندگی دست و دلباز است» [۱]

(۸) و فرمود: «به کسی که چهار چیز دادند از چهار چیز ناامید نگشت. آن که مأمور به دعا کردن است از روای خواسته‌اش ناامید نشود و به کسی که دستور توبه دادند، از پذیرش آن ناامید نسازند، و به کسی که وعده استغفار دادند از آمرزش ناامید ندارند و به کسی که توفیق شکر دادند، از افزایش نعمت ناامید نگردانند، فرمود: مصداق این سخن در قرآن است که خدای تعالی فرموده است: «ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ» [۲] و درباره توبه فرموده است: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ قَرِیبٍ فَأُولئِکَ یَتُوبُ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً» [۳] و درباره استغفار فرموده است: «وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللَّهَ یَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِیماً» [۴] و درباره شکر و سپاسگزاری فرموده است: «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ» [۵] [۶]

(۱) و فرمود: «استغفار، مقام و منزلت گروهی بلند پایه و نامی است که بر شش معنی و شرط استوار است: اول پشیمانی از گناه. و دوم، تصمیم بر ترک و دوباره انجام ندادن گناه.

---

[۱]. (۵- ۶- ۷) در نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۸۹، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، با اندک تفاوتی آمده است- م.

[۲]. مؤمن (۴۰)، آیه ۶۳: مرا بخوانید که درخواست شما را روا می‌سازم.

[۳]. سوره نساء (۴) آیه ۲۲: خدا توبه کسانی را می‌پذیرد که کار زشت و ناشایست را از روی نادانی به جا آورند و پس از آن به زودی توبه کنند پس خدا آنها را می‌بخشد و خداوند دانا و درستکار است.

[۴]. سوره نساء (۴) آیه ۱۱۱: کسی که کار زشتی بکند یا به خود ستم کند سپس از خدا آمرزش بخواهد، خداوند آمرزنده مهربان است.

[۵]. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۸: اگر شکر نعمت را به جا آورید، نعمت شما را افزون کنیم.

[۶]. نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۱۳۵ با اندک تفاوتی آمده است- م.

سوم، پرداخت حقوق، تا خدا را در حالی ملاقات کنی که پاک باشی و گناهی بر گردن تو نباشد. و چهارم این که قصد کنی هر واجبی را که فوت شده، جبران نمایی. پنجم، گوشتی را که از حرام در بدنت روییده است با غم و اندوه بگذاری تا گوشت تازه از حلال بروید.

ششم، آن که رنج طاعت و بندگی را بر تنت بچشانی چنان که شیرینی معصیت را به آن چشانده‌ای» [۱] (۲) و فرمود: «از کسانی مباش که با کار دنیوی و یا بدون عمل به آخرت امیدوار است و به خاطر آرزوهای دراز، توبه را تأخیر می‌اندازد، در دنیا سخن پارسایان را می‌گوید ولی رفتار شیفتگان به دنیا را دارد، اگر از دنیا به او کم داده شود سیر نگردد و اگر همه دنیا را به او بدهند قانع نمی‌شود، فرمان می‌دهد و فرمان نمی‌برد، بازمی‌دارد و خود دست برنمی‌دارد، نیکان را دوست می‌دارد ولی به کردار آنها عمل نمی‌کند و گنهکاران را دشمن می‌دارد در حالی که خود یکی از آنهاست، به سبب گناهان زیادش از مرگ کراهت دارد و ایستادگی می‌کند بر آنچه باعث کراهت او از مرگ است. (۱) چون آسایش ببیند، خودپسند گردد و چون گرفتار شود ناامید گردد، هرگاه دچار بلا شود با نگرانی خدا را بخواند و چون به راحتی رسد از روی غرور دوری گزیند، نفس امّاره بر اساس گمان بر او مسلّط است نه بر اساس باور و یقین اگر توانگر شود شادمان و اگر تنگدست گردد ناامید می‌شود، مرتکب گناه می‌شود ولی توبه را به تأخیر می‌اندازد، عبرت گرفتن از دیگران را مطرح می‌کند ولی خود عبرت نمی‌گیرد (۲) و در اندرز دیگران می‌کوشد اما خود پند نمی‌گیرد، پس او پرحرف و کم کردار است در آنچه ناپایدار است کوشا و در آنچه ماندگار است سهل انگاری می‌کند، غنیمت و سود به نظرش غرامت، و غرامت و تاوان غنیمت و سود می‌آید، از مرگ می‌ترسد ولی پیش از این که فرصت از دست برود نمی‌شتابد، (۳) معصیت دیگران را بزرگ می‌شمارد در حالی که بزرگتر از آن را از خود کوچک می‌پندارد و طاعت خود را بزرگ می‌بیند و همان طاعت را از دیگران اندک می‌شمارد، پس او به مردم سختگیر و به خود سهل‌انگار است، بیهوده‌گویی با توانگران را بیشتر دوست دارد تا یاد خدا را با مستمندان، دیگران را راهنمایی می‌کند و خود را گمراه می‌سازد، آیا مردم را به نیکی امر می‌کنید در حالی که خویشتن را فراموش می‌کنید» [۲]

---

[۱]. نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۴۱۷ با اندک تفاوت آمده است- م.

[۲]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۱۵۰، ۲۲۸ با تفاوت زیادی، بخصوص در بخشهای آخر این حکمت، آمده است- م.

(۴) و فرمود: «هر که بر دنیا حریص باشد دیری نپاید که نسبت به فرمان الهی خشمگین گردد و هر که از مصیبت وارد شده به مخلوقی شکوه برد گویا از پروردگارش شکوه نموده و هر که در برابر مالداری به خاطر دنیایش فروتنی کند دو سوم دینش را از دست داده است».

دانشمندان گفته‌اند: چون شخصیت انسان از جسم، دل و زبانش تشکیل شده است و در تواضع باید جسم و زبان به کار برده شود بنابراین اگر دل را هم به آن افزاید، تمام دینش را از دست داده است.

(۱) و فرمود: «گروهی خدا را از روی میل و رغبت بندگی می‌کنند و این بندگی بازرگانان است و گروهی خدا را از روی ترس بندگی می‌کنند و آن عبادت بردگان است و گروهی از روی سپاسگزاری عبادت می‌کنند و آن است عبادت آزادگان» (۲) و فرمود: «از رمیدن نعمتها بترسید که هر چه از دست رفت، بازنمی‌گردد!» (۳) و فرمود: «بهترین اعمال آن عملی است که نفس خود را به انجام دادن آن واداری» و فرمود: «اگر خداوند مردم را به خاطر نافرمانی خود نترسانیده بود برای شکر نعمتهای او لازم بود که او را نافرمانی نکنند» [۱] از این سخن علی (ع) گوینده‌ای الهام گرفته و سروده است: (بعضی می‌گویند: این دو بیت از امیر المؤمنین (ع) است)

هب البعث لم تأتنا رسله و جاحمة النّار لم تضرم

أ لیس من الواجب المستحق حیاء العباد من المنعم [۲]

(۴) و فرمود: «چه بسیار است پندها و عبرتها و چه اندک است پندپذیری!»

(۵) و فرمود: «کمتر چیزی که لازم است شما در برابر خدای سبحان انجام دهید آن است که به وسیله نعمتهای او برای معصیتهایش کمک نگیرید» [۳]

(۶) و فرمود: «مدت عمر، هر چند دراز باشد، کوتاه است و گذشتگان برای حاضران عبرتند و هر مرده‌ای برای زنده پند و موعظه است، نه روزی که گذشته برمی‌گردد و نه تو نسبت به فردا اطمینان داری و همه از همه جدا می‌شوند و به هم می‌پیوندند، بنابراین برای آن روزی آماده شوید که نه مال و ثروت آن روز سودی دارد و نه اولاد، مگر کسی که با دلی سالم و قلبی پاک به درگاه خدا آید، در

---

[۱]. (موارد ۱- ۲- ۳) در نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۹۰ با تفاوت زیادی آمده است- م.

[۲]. گیرم که پیامبران مبعوث نشده بودند و شراره آتش دوزخ زبانه نمی‌کشید، آیا واجب و شایسته نبود که بندگان خدا، از خدای روزی‌بخش حیا کنند؟!

[۳]. (موارد ۴- ۵) در نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۲۷۹، ۳۳۰، با مختصر تفاوتی آمده است- م.

انجام عملی که از پاداش آن بی‌نیاز نیستید؛ استقامت کنید و از عملی که تاب تحمّل مجازاتش را ندارید بازگردید، زیرا که صبر بر طاعت آسانتر است از صبر بر عذاب و براستی که نفسهای شما قابل شمار و آرزویتان گسترده و عمرتان

محدود است، و ناگزیر این عمر پایان می‌گیرد و نفس به شمار می‌افتد و آرزو در هم می‌پیچد و شما را فرشتگان الهی مراقبند در حالی که از اعمال شما آگاهند».

و فرمود: «از گناهان و نافرمانیهای خدا در خلوتها بپرهیزید که خداوند گواه بر اعمال شما و خود داور و حاکم است»

و فرمود: «چه بسا کسی که امیدوار است به چیزی که به او نمی‌رسد و ساختمانی را می‌سازد که در آن ساکن نمی‌شود و اموالی را جمع می‌کند که به زودی وامی‌گذارد و شاید آنها را از راه باطل جمع کرده و از راه حرام به آنها رسیده و از آن جهت گناهانی را متحمل شده است و چه بسا کسی که به پیشواز روزی می‌رود ولی آن روز را بدرقه نمی‌کند، و دراول روز دیگران بر او رشک می‌برند ولی آخر روزدر سوک او می‌گریند» [۱] و گوینده‌ای مضمون اشعار خود را از این گفتار امام گرفته، می‌گوید:

یا راقد اللّیل مسرورا باوّله	إنّ الحوادث قد یطرقن اسحارا
افنی القرون الّتی کانت مسلّطهٔ	من الحوادث اقبالا و ادبارا
یا من یکابد دنیا لا بقاء لها	یمسی و یصبح تحت الأرض سیّارا
کم قد ابادت صروف الدّهر من ملک	قد کان فی الأرض نفّاعا و ضرّارا [۲]

و فرمود: «تمام زهد و پارسایی در دو کلمه از قرآن است که خدای متعال می‌فرماید:

لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ پس کسی که بر گذشته افسوس نخورد و به آینده شاد نگشت، او پارسا و زاهد است» [۳]

و فرمود: «نیکوترین پارسایی پنهان داشتن آن است» [۴]

---

[۱]. (موارد ۱- ۲) نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۳۲۴، ۳۴۴، با اندک تفاوتی نقل شده است- م.

[۲]. ای که در آغاز شب شادمانه به خواب ناز رفتی، به هنگام سحر، پیشامدها از راه می‌رسند قرنهای گذشته، پر از حوادث تلخ و شیرین است، ای کسی که به خاطر دنیا خودت را به زحمت می‌اندازی! دنیا بقا ندارد، بسا افرادی که شب و روز را زیر زمین به سر می‌برند! چه بسیار پادشاهانی را که حوادث روزگار هلاک کرده در حالی که در زمین سود و زیانها داشتند.

[۳]. حدید (۵۷)، آیه ۲۳: تا هرگز بر آنچه از دستتان رفته، اندوه مخورید و بر آنچه خداوند بر شما داد شادی نکنید.

[۴]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۴۳۹ و ۲۸ با اندکی تفاوت نقل شده است- م.

(۱) و فرمود: «آن گونه که خداوند، شما را از نفس خود بیم داده، از آن بترسید و چنان ترس و بیمی از آن داشته باشید که اثرش در شما هویدا باشد و بدون ریا [۱] «۱» و سمعه عمل کنید، زیرا کسی که برای غیر خدا عمل کند، خداوند او را به کسی وامی‌گذارد که برای او عمل کرده است».

(۲) و فرمود: «ممکن است مردم سه چیز را از دست بدهند: پول حلال، زبان راستگو و برادر دینی که محرم راز و باعث اطمینان و اعتماد اوست».

(۳) و فرمود: «آماده مرگ باشید که ابر مرگ بر شما سایه افکنده است و از مردمانی باشید، چون آنها را صدا زده‌اند پس آنها به خود آمده‌اند و از بدیها بازایستاده‌اند، زیرا بین شما و بهشت و دوزخ جز مرگ فاصله‌ای نیست و مدت زندگی که یک لحظه آن را کم می‌کند و ساعت آن را از بین می‌برد پس سزاوار است که این مدت هر چه کوتاه باشد و براستی غایب (از وطن) را که شب و روز می‌خوانند، شایسته آن است که هر چه زودتر بازگردد، بنابراین خداوند آن بنده‌ای را بیامرزد که سخن حق را شنید و به جان و دل پذیرا شد و به یکدلی و اخلاص و یا به نجات خویشتن دعوت شد پس او نزدیک شد و به راه راست در آمد و نجات یافت و دلش کانون محبت خدا شد و از نافرمانیش بیمناک گردید و عمل شایسته و خالص به جا آورد و اندوخته‌ای (برای آخرت) فراهم کرد و از کار بیمناک دوری جست و تیرش به هدف خورد و در برابر سرمایه عمر، عوض آن (رضای خدا را) به دست آورد، هوای نفسش را مغلوب و آرزوهای (دنیوی) خود را زیر پا نهاد، استقامت را مرکب نجات و تقوا را به هنگام مرگ توشه راه قرار داد، و در راه روشن حرکت کرد و از جاده هدایت جدا نشد، فرصتها را غنیمت شمرد پایان عمرش فرا رسید در حالی که او زاد و توشه‌ای از عمل بر گرفته بود».

(۴) و درباره دنیا فرمود: «سرایی که اول آن رنج و آخرش نیستی، در حلالش حساب و در حرامش عقاب است، کسی که توانگر و بی‌نیاز است در فتنه و آن که فقیر و نیازمند است غمگین و هر که به خاطر آن کوشش کند به آن نمی‌رسد و هر که در طلب آن نکوشد دنیا به او رو کند و هر که به آن بنگرد او را بینا سازد و هر که به آرایش دنیا نگاه کند دنیا او را کور سازد» [۲]

(۱) و فرمود: «هر که را (موعظه) اندک سودمند نگردد، (موعظه) زیاد بی‌فایده است».

---

[۱]. ریا یعنی عملی را برای دید مردم به رخ آنها بکشد ولی در سمعه، عمل را برای مردم بازگو می‌کند و به گوش مردم می‌رساند- م.

[۲]. نهج البلاغه (صبحی صالح) خطبه ۸۲ با اندک تفاوتی آمده است- م.

(۲) و فرمود: «بر تو باد به مدارا کردن با مردم و گرامی داشت دانشمندان و چشم‌پوشی از لغزشهای برادران مسلمان، زیرا که سرور اوّلین و آخرین (ص) به گفتار خویش تو را ادب آموخت: «گذشت کن نسبت به کسی که بر تو ستم روا داشته و صله رحم کن با کسی که از تو بریده و ببخشای بر کسی که تو را محروم داشته است».

(۳) امیر المؤمنین (ع) وقتی به گورستان (بیرون کوفه) گذر کرد، فرمود: «درود بر شما ای ساکنان گورستان، شما پیشروان ما و ما جانشینان شماییم و ما ان شاء اللّه به شما ملحق خواهیم شد، اما در خانه‌هاتان ساکن شدند و با زنانتان ازدواج کردند و اموالتان را قسمت نمودند. این است خبر نزد ما، پس کاش می‌دانستیم نزد شما چه خبر است» سپس فرمود:

«اگر ایشان سخن می‌گفتند، هرآینه خبر می‌دادند که ما بهترین زاد و توشه را تقوا یافتیم» [۱]

(۴) کمیل بن زیاد می‌گوید: امیر المؤمنین (ع) شنید کسی این اشعار أسود بن یعفر را می‌خواند:

ما ذا أؤمّل بعد آل محرق ترکوا منازلهم و بعد أیاد«3» [۲]

فرمود: «چرا این آیه را نخواند: کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ کَرِیمٍ وَ نَعْمَةٍ کانُوا فِیها فاکِهِینَ [۳] «۴»».

(۵) و فرمود: «شگفتا از کسی که دعا می‌کند و تأخیر اجابت آن را می‌فهمد، در حالی که خود با گناهان راه اجابت را بسته است».

و در وصف توبه‌کنندگان فرمود: «آنان درختان گناهان خود را در جلو چشمان و در دلهایشان کاشته و با آب پشیمانی (اشک چشم) آبیاری کرده‌اند تا میوه سلامت به بار آورده و خشنودی و کرامت (خدا) را برای ایشان در پی داشته است».

از سخنان علی علیه السلام در وصف صحابه و اولیای خدا

قرشی به اسنادی که گذشت، از قول علی بن جعد و او از عمرو بن شمر به نقل از سدی، از ابی اراکه نقل کرده، می‌گوید: با علی (ع) نماز صبح را خواندیم، همین که نماز را سلام داد به سمت راست خم شد، سپس مقداری ایستاد، به نحوی که گویی ناراحت است، تا وقتی که خورشید یک یاد و نیزه روی

---

[۱]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۱۳۰ با اختلاف زیادی آمده است- م.

[۲]. پس از آل محرق چه آرزو کنم؟ که سراها و نعمتها و ثروتها را پس از خود واگذاشتند!

[۳]. دخان (۴۴)، آیه ۲۵- ۲۷: بسا کسانی که باغها و چشمه‌ها و کشتزارها و جاهای خوب و نعمتهایی را که متنعّم بودند، واگذاشتند.

دیوار مسجد بالا آمد، دستش را جا به جا کرد و گفت: «اصحاب محمد (ص) را دیدم به گونه‌ای که تا امروز نظیر آنها را ندیده‌ام امروز آنان ژولیده، پژمرده و زرد می‌باشند، بین چشمانشان مانند زانوهای بز، در حالی که شب را برای خدا به سجده و قیام گذرانده‌اند، قرآن تلاوت می کردند گاهی روی پیشانیها و گاهی روی پاها به ذکر خدا مشغول بودند و چون داخل صبح شدند به یاد خدا به خود می‌لرزند چنان که درختان در روز وزش تندباد می‌لرزد و به قدری اشک از چشمانشان سرازیر است که جامه‌شان را تر کرده است به خدا سوگند چنان است که گویی این قوم در غفلت شب را گذرانده‌اند!» آنگاه از جا برخاست و دیگر کسی او را آرام ندید تا این که ابن ملجم لعین بر او ضربت زد.

(۲) ابو نعیم، در کتاب حلیه- که اسناد آن گذشت- به نقل از عبد اللّه بن محمد و او از ابو یحیی رازی از قول عباد و او از ابن فضیل به نقل از حسن بصری می گوید: علی (ع) فرمود:

«خوشا به حال کسی که او مردم را می‌شناسد ولی مردم او را نمی‌شناسند آنان چراغهای شبهای تاریک و پیشوایان هدایتند، به وسیله ایشان است که خداوند هر فتنه و آشوب و یا ظلم و ستم را از این امّت برطرف می‌سازد، آنهایند که خداوند به زودی از جانب خود وارد رحمت و فضلی می کند، نه آنها افشاگران پرحرفند و نه تندخویان ریا کار».

(۳) مجاهد از ابن عبّاس نقل کرده است که روزی امیر المؤمنین (ع) در اوصاف مؤمنان فرمود: «مؤمن، اندوهش در دل و شادیش در رخسار است، سینه‌اش از همه کس گشاده‌تر و مقامش از همه کس بالاتر، از سرکشی بدش می‌آید و خود نمایی را دوست ندارد، اندوهش طولانی، همّتش بلند، خاموشیش بسیار، به کارهای مفید سرگرم، سپاسگزار و شکیبا، دلش به یاد خدا آباد، خلق و خویش هموار و طبیعتش نرم است» [۱] در روایتی آمده است: «زبان مؤمن پشت قلب او و دل منافق پشت زبان اوست، زیرا مؤمن چون بخواهد سخنی بگوید در آن تأمّل و اندیشه کند، اگر نیک و به صلاح بود می گوید و اگر بد و ناروا بود می‌پوشاند ولی منافق آنچه به زبانش بیاید، می گوید و نمی‌داند کدام سخن برای او سود دارد و کدام زیان! (۱) من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: ایمان هیچ بنده‌ای استوار نمی‌شود تا این که زبان او استوار و راست باشد، پس هر کس از شما بتواند که خدا را

---

[۱]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) شماره ۳۳۳ با اندکی تفاوت آمده است- م.

ملاقات کند در حالی که زبانش از هتک حرمت مسلمانان پاک و دستش از اموال ایشان تمیز باشد باید چنین کند» [۱]

(۲) در روایتی مجاهد از ابن عبّاس نقل کرده است که من از امیر المؤمنین (ع) شنیدم که می‌فرمود: «باری، خداوند هنگامی که خلایق را خلق کرد از طاعت و بندگیشان بی‌نیاز بود و از معصیت و نافرمانی ایشان زیانی نمی‌دید زیرا معصیت معصیت‌کاران او را زیانی نمی‌رساند و طاعت اطاعت‌کنندگان و پرهیزگاران سودی به حال او ندارد. پرهیزگاران در دنیا دارای فضایلند و زندگیشان بر اساس فروتنی است. از آنچه خداوند بر آنها حرام کرده چشم پوشیده‌اند و به علمی که به حال آنان سودی دارد گوش فرا داشته‌اند و اگر نبود امیدواری آنها هرآینه از شوق ثواب و بیم عذاب یک چشم بر هم زدن جان در بدنشان قرار نداشت و خداوند در نظر آنان بزرگ و غیر خدا در دیده آنها کوچک است. (۳) بهشت در نظر آنها چنان است که گویی آن را دیده‌اند و از نعمتهای آن برخوردارند و جهنم در نظرشان چنان است که گویی مشاهده کرده‌اند و در آن معذّبند، دلهایشان اندوهناک و از آزارشان در امان و بدنهایشان لاغر و خواسته‌هایشان اندک است، چند روزی کوتاه را با بردباری سر کنند و در پی بی‌آن آسایشی جاودانه دارند، اما شبها را سر پا ایستاده، آیات قرآنی را با اندیشه تلاوت کنند و با تدبّر در آن خود را غمگین می‌سازند و بدان وسیله به درمان درد خویش کوشایند و هرگاه به آیه‌ای برخوردند که باعث شوق و امید است به آن طمع می‌بندند و با شوق به آن می‌نگرند و هرگاه به آیه‌ای برخورد کنند که در آن ترس و بیم است گوش دلشان را به آن می‌گشایند چنان که گویی شیون اهل جهنم را به گوشها می‌شنوند، پیشانیها و زانوها و اطراف قدمهایشان را به روی زمین می‌گسترانند تا از خدای تعالی آزادی خویش را درخواست نمایند (۱) و امّا روزها آنان دانایان بردبار و نیکوکاران پرهیزگارند که ترس از عذاب خدا جسمشان را لاغر کرده مانند باریکی تیرها. بیننده‌ای که آنها را می‌بیند می‌پندارد که بیمارند در صورتی که بیمار نیستند و می‌گویند آنها دیوانه شده‌اند در حالی که دیوانه نیستند بلکه کار مهمی آنها را به خود مشغول کرده است؛ از کردار اندکشان راضی نیستند و عمل بسیارشان را بسیار نمی‌بینند پس به خود بدبینند و از کردار خود هراسانند (۲) هرگاه کسی یکی از آنان را بستاید، می‌گوید: من به خود آشناترم از دیگران؛ پروردگارا به آنچه درباره من می‌گویند بر من مگیر و مرا برتر از آنچه می‌پندارند قرار ده و گناهانی را که نمی‌دانند بر من ببخش، و نشانه یکی از آنها این است که می‌بینی در کار دینی توانا و در

---

[۱]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) بخشی از خطبه ۱۷۶ با تفاوت زیادی این مطالب آمده است- م.

پرهیزگاری با یقین و در طلب علم با حوصله و در قضاوت با اراده و در توانگری میانه‌رو، و در عبادت فروتن و در تنگدستی بردبار و در سختی شکیبا، در جستجوی حلال و از آز و طمع به دور است، (۳) کارهای شایسته به جا می‌آورد ولی با ترس و بیم و در اصلاح بین افراد کوشاست، روز را به شب می‌رساند در حالی که همّت او شکر و سپاسگزاری است و شب را به صبح می‌برد در حالی که اندیشناک است، مردم به نیکی او امیدوار و از بدی او آسوده و در امانند، کسی را که به او ستم کرده می‌بخشاید و به هر که او را محروم داشته، احسان می کند و با آن که جدایی گزیده، می پیوندد، (۴) در سختیها بردبار و در ناگواریها شکیباست و در رضا و خشنودی سپاسگزار. کسی را به لقبهای زشت نمی‌خواند و با کارهای بیهوده ناآشناست و به همسایه زیان نمی‌رساند و در پیشامدهای ناگوار (برای دیگران) شماتت نمی کند و در راه باطل گام بر نمی‌دارد و از جاده حق بیرون نمی‌رود اگر کسی به او ظلم کند شکیبایی می‌ورزد تا خداوند انتقام او را بگیرد، نفسش از دست او در رنج است و مردم از او در آسایشند، در کار آخرت خود را به زحمت می‌اندازد و در دنیا به خاطر اشتیاق دیدار حق، زهد و پارسایی می‌ورزد» [۱]

اوصاف فقیه

ابو نعیم به نقل از ابو جعفر محمد بن ابراهیم بن حکیم از قول یعقوب بن ابراهیم دورقی و او از شجاع بن ولید، از زیاد بن خثیمه به نقل از ابو اسحاق، از عاصم بن ضمیره، از امیر المؤمنین (ع) نقل کرده است که فرمود: «بدانید که فقیه کامل آن کسی است که مردم را از رحمت خدا ناامید نگرداند و از عذاب الهی نیز آسوده نسازد و به آنها رخصت گناه کردن ندهد و قرآن را به خاطر گرایش به چیز دیگر فرو نگذارد، در آن عبادتی که بدون معرفت باشد هیچ خیری نیست و نیز در قراءت (قرآن) که اندیشه و تأمل نباشد خیری نیست.».

(۲) مردی از علی (ع) از جوانمردی پرسید، فرمود: «غذا دادن به مردم، و رعایت عهد و پیمان با برادران دینی و آزار نرساندن به همسایگان» و آنگاه آیه مبارکه را تلاوت کرد: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» [۲]

---

[۱]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) این خطبه (با نام خطبه همام) به شماره ۱۹۳ با تفاوت زیادی آمده است و براستی که در اینجا مشوش و مثله شده است- م.

[۲]. نحل (۱۶) آیه ۹۰: همانا خداوند شما را به عدل و داد و نیکو کاری و دادن حق خویشان (پیامبر) فرمان می‌دهد و از کار زشت و ناپسند و ظلم و ستم نهی می کند و شما را پند می‌دهد باشد که شما پند گیرید.

از جمله وصایای امام علیه السلام

عبد الوهّاب بن عبد اللّه مقری به نقل از محمد بن ناصر و او از عبد القادر بن یوسف، از برمکی و او از قول اسحاق بن سعد بن حسن بن سفیان نسوی، می‌گوید: جدّم حسن بن سفیان به نقل از حرملهٔ بن یحیی و او از ابن وهب، از قول سفیان از سری بن اسماعیل و او از عامر شعبی نقل کرده، می‌گوید: امیر المؤمنین (ع) فرمود: «ای مردم! این سخنان را فراگیرید، اگر بر اسب مرادتان سوارید، به طوری که مرکب شما از همه جلو افتاده و کسی بر شما پیشی نمی‌گیرد، نباید بنده‌ای جز از خدا بر کسی امیدوار باشد و مبادا به غیر از گناه خویش از کسی بترسد و نباید وقتی که چیزی را نمی‌داند حیا کند از این که بیاموزد و از آنچه می‌پرسند که نمی‌داند نباید شرم کند که بگوید نمی‌دانم، و بدانید که صبر و شکیبایی نسبت به ایمان به منزله سر است نسبت به پیکر و پیکر بدون سر، خیری ندارد».

(۱) در روایتی آمده است که خداوند به پیامبری از پیامبران وحی کرد: «هیچ خانواده‌ای و هیچ دودمانی و هیچ جامعه‌ای نیست که بر روشی باشند که مورد رضای من است و بعد تغییر کنند به طریقی که من نمی‌پسندم، مگر این که من آنها را از آنچه دوست می‌دارند دگرگون می‌کنم بر آنچه نمی‌پسندند و هیچ خانواده‌ای و هیچ دودمانی و هیچ جامعه‌ای نیست که بر روش ناپسند من بوده باشند و تغییر روش دهند به حالی که من می‌پسندم مگر این که من وضع آنها را از آنچه نمی‌پسندند تغییر می‌دهم به حالتی که می‌پسندند».

وصیت علی علیه السلام به کمیل بن زیاد

عبد الوهّاب بن علی صوفی به نقل از علی بن محمد بن عمرو و او از رزق اللّه بن عبد الوهّاب از احمد بن علی بن باد از قول حبیب بن حسن قزاز و او از موسی بن اسحاق انصاری از ضرار بن صرد به نقل از عاصم بن حمید از ابو حمزه ثمالی و او از عبد الرحمن بن محمد از کمیل بن زیاد نقل کرده، می‌گوید: امیر المؤمنین علی (ع) دست مرا گرفت و مرا به ناحیه‌ای از صحرا برد و چون بیرون شهر رسیدیم نشست و آهی کشید مانند آه اندوه رسیده سپس فرمود: «ای کمیل بن زیاد! این دلها ظرفهایی هستند و بهترین آنها باظرفیت‌ترین آنهاست، پس آنچه را که می‌گویم، به خاطر بسپار، (۳) مردم سه دسته‌اند: عالم ربّانی و دانشجویی که برای نجات تحصیل می‌کند و در راه نجات است و مگسان کوچک و ناتوان که به دنبال هر آواز کننده‌ای می‌روند و با هر بادی حرکت می‌کنند، آنان از پرتو دانش بهره‌ای نجسته و به پایه استواری پناه نبرده‌اند. ای کمیل! دانش بهتر از ثروت است، دانش

نگهبان تو و تو نگهدارنده مال و ثروتی، دانش با بخشیدن (تعلیم) افزون می‌گردد ولی مال از بین می‌رود، و دوست داشتن علم و دانش راه و روشی است که بدان وسیله در زندگی خود، کسب طاعت و بندگی می‌شود و پس از مرگ سخنان پسندیده دیگران را در پی دارد، مال را بخشیدن کم می‌کند و علم، با بخشیدن افزون می‌گردد علم فرمانرواست و مال و ثروت فرمانبر و مغلوب.

(۴) ای کمیل! گردآورندگان ثروت مرده‌اند، در حالی که به ظاهر زنده‌اند ولی دانشمندان چندان که روزگار پایدار است ماندگارند، وجودشان گم شده ولی صورتهایشان در دلها برقرار است». سپس فرمود: «آگاه باش! اینجا (در حالی که به سینه‌اش اشاره می‌کرد) علم فراوان است». آنگاه فرمود: «آری به امینی برخوردم که مطمئن نیستم زیرا او دست‌افزار دین را برای دنیا به کار می‌برد و به نعمتهای خدا بر بندگانش برتری می‌جوید و برای او حجابی در برابر کتاب خدا می‌شود و یا دشمن اهل حق می‌گردد، با اوّلین شبهه‌ای که رو دهد، شک و تردید در دل او پیدا می‌شود، بدان که نه این و نه آن، بلکه (اینان) در لذت و خوشی زیاده روی کرده و به آسانی پیر و شهوت و خواهش نفس می‌گردند و یا آن که شیفته گردآوری و انباشتن مالند. در هیچ حال نگهدار دین نیستند به چهار پایان علفخوار شبیه‌ترند، در چنین روزگاری علم و دانش با مرگ حاملانش می‌میرد. بار خدایا! آری زمین خالی از حجّت نمی‌ماند که دین خدا را برپا دارد تا حجّتها و دلیلهای روشن خدا از بین نرود، آنان اندکند و در منزلت و مقام در پیشگاه خدا والامقامند، به وسیله ایشان خداوند دین خود را حفظ می‌کند تا این که آن را به امثال ایشان بسپارد و در دل نظایر آنها کشت نماید».

(۱) و در روایتی آمده است: «خداوند به وسیله ایشان حجّتهای خویش را حفظ می‌کند، علم و دانش به حقیقت به ایشان یک باره رو آورده، و آنها با آسودگی و یقین آن را به کار بسته‌اند و سختی و دشواری اشخاص نازپرورده را سهل یافته‌اند و به آنچه نادانان دوری می‌کنند خو گرفته‌اند و با بدنهایی که روحهای آنها به جای بسیار بلند آویخته در دنیا زندگی می‌کنند، آنان در زمین خلفای الهی هستند و مردم را به سوی او می‌خوانند آه و آه چه بسیار مشتاقم به دیدار آنان، و از خدا برای خودم و تو طلب مغفرت دارم اگر مایلی برخیز»[۱]

---

[۱]. نهج البلاغه (صبحی صالح) کلام ۱۴۷ و در ترجمه فیض الاسلام حکمت ۱۳۹ با تفاوت اندکی آمده است- م.

وصیت امام به فرزندانش

ابو حمزه ثمالی به نقل از ابراهیم بن سعید و او از شعبی از ضرار بن ضمره می‌گوید امیر المؤمنین به پسرانش وصیت کرد و فرمود: «ای پسران من، چنان با مردم به خوبی معاشرت کنید که اگر از نظر آنها غایب شدید مشتاق دیدن شما باشند و اگر مردید بر شما بگریند» و این شعرها را قراءت کرد:

»یرید بذاکم ان یهشّوا لطاعتی و ان یکثروا بعدی الدّعاء علی قبری

و ان یمنحونی فی المجالس و دهم و ان کنت عنهم غائبا احسنوا ذکری«[1]

(۱) ابن عبّاس می‌گوید: مردی عرض کرد: مرا موعظه کن! فرمود: «به خودت تنگدستی و طول عمر را تلقین مکن!»

سخنان امام درباره احادیث رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

شعبی نقل کرده می‌گوید: کسی که خود از علی (ع) شنیده بود برای من نقل کرد: از آن حضرت راجع به اختلاف مردم درباره حدیث پرسیدند، فرمود: «مردم چهار دسته‌اند: ۱- مرد دو رویی که اظهار ایمان می‌کند در حالی که به اسلام پشت پا زده و به دل ایمان ندارد از گناه پرهیز نکرده و بی‌باک است از روی عمد به رسول خدا (ص) دروغ می‌بندد، اگر مردم از حال او با خبر بودند، حدیثش را قبول نمی‌کردند و گفتارش را نمی‌پذیرفتند ولی مردم می‌گویند: او صحابی رسول خدا (ص) است پس گفتارش را قبول می‌کنند، براستی که خداوند از مردم منافق و دورو چنان که لازم بود خبر داده و معرفی کرده است سپس آنها بعد از رسول خدا (ص) زنده ماندند و به رهبران ضلالت نزدیک شدند به آنان که مردم را با دروغ و بهتان به سوی آتش خواندند، پس آنها را صاحب اختیار کارها و حاکم بر مال و جان مردم گردانیدند، و به وسیله ایشان دنیا را خوردند، همانا مردم همواره با فرمانروایان همراهند مگر آنهایی که خدا نگهدار آنهاست.

(۳) ۲- مردی که از رسول خدا (ص) شنیده سخنی را می‌گوید و یا کاری را انجام می‌دهد و بعد از خاطرش رفته و آن گفتار و یا رفتار پیامبر را ندانسته نسخ کرده در حالی که اگر مردم می‌دانستند که او نسخ کرده (از او نقل نمی‌کردند) یا اجر و ثوابی برای نقل آن منظور نمی‌کردند.

---

[1]. مقصود او این است که آنان با نشاط فرمان مرا ببرند و پس از من زیاد بر سر قبرم دعا کنند و در مجالس به من اظهار دوستی کنند و اگر از نظر آنان غایب شدم، مرا به نیکی یاد کنند.

(۴) ۳- و مردی که شنیده است رسول خدا (ص) سخنی را می‌گوید، آن را درست حفظ نکرده و از روی گمان به او نسبت می‌دهد، در حالی که اگر می‌دانستند که او از روی گمان نقل می‌کند از وی نقل نمی‌کردند و به آن عمل نمی‌کردند.

(۱) ۴- و مردی که نه دروغ می‌گوید و نه از خاطرش رفته بلکه آنچه شنیده گفته و به آن عمل کرده است.

اما گروه اوّل، روایتش بی‌اعتبار است و نقل از او روا نیست و اما سه گروه دیگر، به مقصد و هدفی منتهی می‌شوند و از یک آبشخور آب می‌خورند و سخن ایشان از پرتو نور نبوّت روشنی گرفته و از درخت با برکت مشتعل گشته است این بود روایت شعبی.

در روایت کمیل بن زیاد از علی (ع) آمده است که فرمود: «همانا حق و باطل، راست و دروغ، ناسخ و منسوخ، عام و خاص و محکم و متشابه و محفوظ و موهوم در دسترس مردم است [۱] و براستی که در زمان رسول خدا (ص) به آن حضرت دروغها بستند تا این که برخاست و خطبه خواند و فرمود: «هر کس به عمد بر من دروغ ببندد باید نشیمنگاه او در آتش باشد و همانا چهار دسته برای تو حدیث نقل می‌کنند که دسته پنجم ندارد» و آنها را نام برد.

(۲) مؤلف می‌گوید: این حدیث را از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند: «هر که از روی عمد بر من دروغ ببندد، بیقین نشیمنگاهش پر از آتش گردد» صد و بیست تن از صحابه نقل کرده‌اند که من در کتاب تذکره خود به نام «حق الیقین» نام برده‌ام و اما نقل از طریق علی (ع)، افراد زیادی از عبد الأوّل صوفی و او از ابن مظفّر داوودی به نقل از اعین سرخسی از قول فربری و او از بخاری به نقل از ابن جعد و او از شعبه، او از قول منصور، از ربعی بن خراش نقل کرده می‌گوید: از علی (ع) شنیدم که می‌گفت: «از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود: هر که از روی عمد به من دروغ ببندد باید نشیمنگاهش پر از آتش گردد» این حدیث را در صحیح بخاری و صحیح مسلم و احمد در مسند و جماعتی نقل کرده‌اند و اقتضای حدیث آن است که باید اسنادش نقل گردد.

(۳) احادیث زیادی را با ذکر اسناد از رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند و آنچه احمد در مسند خود آورده دویست و ده حدیث است و ابن مندره پانصد و سی و هفت حدیث روایت کرده و در صحیح

---

[۱]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) کلام ۲۱۱ با اندکی تفاوت آمده است- م.

بخاری و صحیح مسلم چهل و چهار حدیث نقل شده است، از آنها بیست حدیث را هر دو نقل کرده‌اند و نوزده حدیث را تنها بخاری و پنج حدیث را تنها مسلم نقل کرده است (۱) و در بین راویان حدیثی که نام علی بن ابی طالب است هشت مورد است که همه آنها راوی حدیثند در حالی که این دانشمندان یکی علی بن ابی طالب بصری است که از حماد بن سلمه و دیگران روایت کرده و دومی معروف به دهّان است که از عدوی روایت کرده و سومی گرگانی است که از ابو سهل قطّان روایت کرده و چهارمی استرآبادی است که أبو بکر اسماعیلی از او حدیث نقل می‌کند و پنجمی تنوخی است که أبو بکر بن مجاهد از او روایت کرده و ششمی بکرآباذی- نام محله‌ای از شهر گرگان- است که از حافظ ابو احمد بن عدی و دیگران روایت کرده و هفتمی از ابو علی بن شاذان روایت کرده و او آخرین کسی است که از ابن عرفه نقل روایت کرده است و هشتمی قاضی القضاة بغداد به نام زینبی که از پدر و عمویش؛ طرادزینی و ابن علاف و ابن نظر و دیگران روایت کرده است.

سخنان عمر بن خطاب

«پناه می‌برم به خدا از مسأله پیچیده‌ای که دسترسی به ابو الحسن (علی) نباشد» و سخنان دیگری که به این مضمون رسیده است.

(۳) احمد در کتاب «الفضائل» به نقل از عبد اللّه قواریری و او از مؤمّل از قول یحیی بن سعید، از ابو مسیّب نقل کرده می‌گوید: عمر بن خطّاب بارها می‌گفت: «پناه می‌برم به خدا از مسأله پیچیده‌ای که دسترسی به ابو الحسن نباشد».

(۴) ابن مسیّب می‌گوید: این گفتار علتی دارد و آن این است که امپراتور روم نامه‌ای به عمر نوشت و از او چند مسأله را پرسید و عمر آنها را به صحابه عرضه کرد و از آنها جوابی دریافت نکرد پس به امیر المؤمنین عرضه کرد و او در اسرع وقت، بهترین پاسخ را داد.

سؤالات امپراتور روم

ابن مسیّب می‌گوید: امپراتور روم در نامه‌ای به عمر نوشت: از طرف قیصر امپراتور بنی اصفر به عمر خلیفه مسلمین، اما بعد، من مسائلی دارم که از شما می‌پرسم؛ به من بگویید: آن چیست که او را خدا نیافریده؟ و آن چیست که خدا آن را نمی‌داند؟ و آن چیست که نزد خدا نیست؟ و آن چیست که تمامش دهان است؟ و آن چیست که همه‌اش پاست؟ و آن چیست که تمامش چشم است؟ و آن چیست که تمامش بال است؟ و خبر دهید از مردی که بی‌قبیله و فامیل است؟ و آن چهار موجودی که

آنها را رحمی حمل نکرده است؟ و آن چیست که نفس می‌کشد ولی روح ندارد؟ صدای ناقوس چه می‌گوید؟ آن چیست که یک مرتبه کوچ کرد و رفت؟ کدام درخت است که یک سواره صد سال در سایه آن حرکت می‌کند و به آخر نمی‌رسد و نظیر آن در دنیا چیست؟ آن کجاست که هیچ وقت به جز یک مرتبه خورشید به آنجا نتابیده است؟ کدام درخت است که بی‌آب روییده است؟ راجع به اهل بهشت به من بگویید چگونه می‌شود که می‌خورند و می‌آشامند ولی بول و غایط ندارند؟ نظیر آنها در دنیا چیست؟ راجع به غذاهای بهشتی که در سینیهایی است و در هر سینی چندین رنگ غذا با هم مخلوط نمی‌شوند، در دنیا نظیر آنها چیست؟ و راجع به آن کنیزی که از میان سیبی در بهشت در می‌آید و هیچ نقصی ندارد؟ و آن کنیزی که در دنیا متعلّق به دو مرد است و در آخرت به یک مرد تعلق دارد؟ کلیدهای بهشت چیستند؟

(۱) علی (ع) نامه را خواند و در همان لحظه پشت نامه نوشت: «به نام خداوند رحمان و رحیم، باری ای امپراتور از نامه شما اطلاع یافتم و به یاری خدا و نیرو و برکت او و برکت پیامبرمان؛ محمد (ص) پاسخ می‌دهم: اما آن چیزی را که خدا نیافریده است قرآن است زیرا قرآن سخن خدا و سخن یکی از اوصاف اوست و همچنین دیگر کتابهای آسمانی در حالی که خدا و صفات خدا قدیمند [۱]. و اما چیزی را که خدا علم ندارد، گفته شماست که او را فرزندی و همسری و شریکی است! در حالی که خداوند نه فرزندی دارد و نه خدایی دیگر با او شریک است و نه از کسی زاییده و نه کسی از او زاییده است. و اما آنچه نزد خدا نیست عبارت است از ظلم و ستم زیرا که او نسبت به بندگان ستمکار نیست. و اما آن چیزی که همه‌اش زبان است، آتش است زیرا آتش با هر چه روبرو شود می‌خورد. و امّا چیزی که تمامش پاست، آب است (همواره در حرکت است) (۱) و اما چیزی که تمامش چشم است، خورشید است. و آنچه تمامش بال است، باد می‌باشد. امّا آن که قبیله و فامیل نداشت حضرت آدم است. و چیزهایی که هیچ رحم مادری حمل نکرده عصای موسی است (که اژدها شد) و گوسفند ابراهیم (قوچی که برای قربانی در منی آمد) و آدم و حواست. (۲) و اما آن چیزی که بدون روح نفس می‌کشد، صبح است- به دلیل قول خدای تعالی «وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّس» [۲] و امّا ناقوس می‌گوید:

---

[۱]. نه آن طوری که اشاعره صفات را زاید بر ذات دانسته و قائل به قدمای ثمانیه‌اند که شرک است بلکه به این معنی که صفات خدا عین ذات اوست و ذات احدیّت قدیم است- م.

[۲]. تکویر (۸۱)، آیه ۱۸: قسم به صبح روشن وقتی که دم زند.

طق طق، حق حق، آرام آرام، عدالت عدالت، راستی راستی، براستی دنیا ما را فریفته و ما را به هوا و هوس انداخته، دنیا قرن به قرن می گذرد، هیچ روزی از ما نمی گذرد مگر آن که رکنی و عضوی از ما را ضعیف می کند، مردگان به ما هشدار داده‌اند که ما هم کوچ می کنیم و ساکن خواهیم شد. (۳) و اما آن که کوچ کرد و رفت، طور سیناست، چون بنی اسرائیل گناه کردند، بین طور سیناء و بین ارض مقدس چند روز راه بود، خداوند قطعه‌ای از آن را کند و برای آن دو بال از نور قرار داد پس روی سر ایشان بر افراشت- و این است معنای قول خدای تعالی «وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ؟»[۱] «۲»- به بنی اسرائیل فرمود اگر ایمان نیاوردید، آن را بر سر شما فرود خواهیم آورد و چون توبه کردند دوباره خداوند آن را به جای خود بازگرداند. (۴) و اما آن جایی که به جز یک مرتبه خورشید نتابیده است زمین بحر (المیّت) است، چون خداوند آن را برای موسی شکافت و آب همچون کوهها استوار شد و زمین به تابش خورشید خشک شد آنگاه دوباره آب دریا به جای اول برگشت. و اما آن درختی که سواره صد سال در سایه آن حرکت می کند، درخت طوبی است و آن در آسمان هفتم به نام سدرة المنتهی است که اعمال فرزندان آدم بدان جا منتهی می‌شود و آن از درختان بهشت است و هیچ قصری و خانه‌ای در بهشت نیست مگر آن که شاخه‌ای از شاخه‌های آن داخل آن است و نظیر آن در دنیا خورشید است که اصل آن یک چیز است ولی روشنایی آن در همه جا هست. (۵) و اما درختی که بدون آب روییده درخت یونس است که معجزه آن حضرت است به دلیل قول خدای تعالی: «وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ»[۲] «۱». و امّا خوراک اهل بهشت، نظیر ایشان در دنیا جنین در شکم مادر است که از ناف مادر تغذیه می کند و بول و غایط ندارد. اما رنگهای غذا در یک سینی، نظیرش در دنیا تخم مرغ است که در آن دو رنگ سفید و زرد موجود است و با هم آمیخته نمی گردد. و اما آن کنیزی که از میان یک سیب در می‌آید نظیرش در دنیا کرمی است که از میان سیب در می‌آید و دگرگون هم نمی‌شود. و اما آن کنیزی که بین دو مرد است درخت خرمایی است که متعلق به دو نفر در این دنیا باشد یکی مثل من مؤمن و یکی همچون تو کافر که در آخرت از آن من خواهد بود نه تو زیرا آن در بهشت است و تو وارد بهشت نمی‌شوی. و اما کلیدهای بهشت عبارت لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه است».

---

[۱]. اعراف (۷)، آیه ۱۷۱: و هنگامی که بلند کردیم کوه را روی سر ایشان گویا که آن سایبانی بود و گمان کردند که آن بر سر ایشان فرود خواهد آمد.

[۲]. صافات (۳۷) آیه ۱۴۶: و رویانیدیم بر او درختی از کدو.

(۱) ابن مسیّب گوید: وقتی که قیصر نامه را خواند، گفت: این سخنان جز از خاندان نبوّت صادر نشده است، آنگاه از پاسخ دهنده پرسید، گفتند: این پاسخها از پسر عموی محمد (ص) است، پس نامه‌ای به آن حضرت نوشت: درود بر تو، باری از پاسخ تو اطلاع یافتم و دانستم که تو از خاندان نبوّت و معدن رسالت و موصوف به شجاعت و دانشی، و من در پی آنم که درباره مذهبتان برای من توضیح دهید و روحی که خداوند در کتاب شما نام برده چیست که می‌فرماید: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی»؟ امیر المؤمنین (ع) در پاسخ او نوشت:

«اما بعد، روح نقطه لطیف و نوری ارزنده از آفریده‌های پروردگار است و منشأ آن قدرت خداست، آن را از خزانه‌های ملک خود بیرون آورده و در ملک خویش جا داده بنابراین روح وسیله ارتباطی برای تو در پیشگاه او و امانتی از طرف او در نزد توست پس هرگاه تو مال خود (وسیله ارتباط خود) را از او گرفتی او نیز امانت خود را از تو می‌گیرد، و السّلام».

(۲) از همین سخن، ابن سینا مطلب خود را گرفته که می‌گوید:

هبطت الیک من محل الأرفع و رقاء ذات تعزّز و ترفّع ...

(۲) از قصیده معروف عینیّه ابن سیناست که دنباله آن چنین آمده است:

أنفت فما الفت فلما آنست کرهت مفارقة الدّیار البلقع

و اظنّها نسیت عهودا بالحمی و منازلا بفراقها لم تقنع

تبکی اذا ذکرت عهودا بالحمی بمدامع تهمل و لم تتقطع

چند مسأله

(۱) احمد در کتاب (فضائل) و نیز در (مسند) از قول عفان به نقل از حماد و او از عطاء بن سایب از ابو ظبیان نقل کرده است که زنی را نزد عمر آوردند که زنا داده بود، دستور داد سنگسارش کنند، زن را بردند که سنگسار کنند، در بین راه علی (ع) آنها را دید فرمود: «این زن چه کرده است؟» جریان را گفتند او را آزاد کرد و خود نزد عمر آمد، عمر پرسید که چرا آن زن را آزاد کردی؟ فرمود: «او دیوانه است و از فلان قبیله، رسول خدا (ص) فرموده است: از سه کس قلم برداشته شده است: خوابیده تا از خواب بیدار شود، کودک تا بالغ گردد و دیوانه تا بهبود یابد» عمر گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود! (۲) و در روایتی آمده است که زنی را نزد عمر آوردند که در بین

عدّه ازدواج کرده بود، عمر او را از شوهرش جدا کرد و مهریه‌اش را از بیت المال مقرر نمود، و گفت زن و شوهر حرام ابدی هستند. این جریان به اطلاع علی (ع) رسید، فرمود: «مهریه زن بر عهده مرد است به خاطر این که با وی آمیزش کرده است ولی از هم جدا می‌شوند و چون عدّه منقضی شد آن مرد مثل دیگر مردان می‌تواند از آن زن خواستگاری کند.» وقتی که عمر اطلاع یافت، گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود! (۳) و در روایتی آمده است که زنی را نزد عمر آوردند که شش‌ماهه وضع حمل کرده بود، دستور داد سنگسارش کنند، علی (ع) فرمود: «نباید او را رجم کنند زیرا که خدای تعالی می‌فرماید: «وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ» [۱] «۱» وقتی که عمر شنید آن زن را آزاد کرد و گفت: خداوندا مرا با مشکلی که پسر ابو طالب نباشد تنها مگذار! (۴) و در روایتی آمده است: که دو مرد از قریش نزد زنی صد دینار به امانت گذارده بودند و به او گفتند که اگر یکی از ما مراجعه کرد، امانت را مده تا دیگری هم بیاید و رفتند بعد از مدتی یکی از آنها آمد گفت: رفیقم از دنیا رفته، امانت را به من بده، آن زن امانت را به وی داد، سپس دیگری آمد و مطالبه کرد زن گفت: رفیقت امانت را گرفت، آن مرد گفت: شرط ما این گونه نبود، نزد عمر شکایت کرد عمر به آن مرد گفت: آیا شاهدی داری؟ گفت: خود این زن قبول دارد، عمر رو به آن زن کرد و گفت: من فقط تو را ضامن می‌بینم! آن زن گفت: ترا به خدا ما را نزد علی بن ابی طالب بفرست عمر آنها را نزد علی (ع) فرستاد، آن زن جریان را به علی (ع) عرض کرد، علی (ع) به آن مرد گفت: «مگر تو نگفتی که این امانت را تنها به یکی از ما مده» گفت: چرا گفتم، فرمود: «مال تو نزد ماست برو رفیقت را بیاور و مال را بگیر!» آن مرد درماند، چون حیله‌گر بود، جریان را به عمر گفتند او گفت: خداوند ما را بعد از پسر ابو طالب زنده ندارد، صاحب بن عباد در این باره می‌گوید:

هل مثل قولک از قالوا مجاهرة — لو لا علی هلکنا فی فتاوینا

(۱) این بیت از یک قصیده طولانی است که آغاز آن چنین است:

حب النّبی و اهل البیت معتمدی — اذا الخطوب اساءت رأیها فینا

أیا ابن عمّ رسول اللّه افضل من — ساد الأنام و ساس الهاشمیّینا

---

[۱]. بقره (۲) آیه ۳۳۳: مادران فرزندانشان را دو سال تمام شیر می‌دهند، برای کسی که بخواهد شیر کامل بدهد ...

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یا ندرۀ الدّین یا فرد الزّمان اضح — لمدح مولی یری تفضیلکم دینا
هل مثل سبقک فی الاسلام لو عرفوا — و هذه الخصلۀ الغرّاء تکفینا
هل مثل علمک إن زلّوا و ان وهنوا — و قد هدیت کما اصبحت تهدینا
هل مثل جمعک للقرآن تعرفه — لفظا و معنا و تأویلا و تبیینا
هل مثل صبر إذ خانوا او إذ فشلوا — حتّی جری ما جری فی یوم صفّینا
هل مثل بذلک للعانی الأسیر و — للطّفل الصّغیر و قد اعطیت مسکینا
یا رب سهل زیاراتی مشاهدهم — فانّ روحی تهوی ذالک الطّینا
یا رب صیّر حیاتی فی محبّتهم — و محشری معهم آمین آمینا [1]

داستان خانه شریح

شعبی، نقل کرده، می‌گوید: شریح[2] خانه‌ای را به هشتاد دینار خرید این خبر که به امام رسید او را طلبید و فرمود: «به من خبر دادند که تو خانه‌ای را به این مبلغ خریده‌ای و چند تن را گواه گرفته‌ای و برای آن قباله نوشته‌ای؟» عرض کرد: یا امیر المؤمنین چنین بوده است! پس حضرت نگاه خشمگینی به او کرد (۲) سپس فرمود: «ای شریح! بدان که به زودی کسی نزد تو می‌آید (عزرائیل) به قباله‌ات نگاه نمی‌کند تو را از آن خانه با چشم باز بیرون می‌برد و تنها به گورت می‌سپارد مبادا این خانه را از مال دیگران خریده باشی و یا بهای آن را از غیر حلال خود داده باشی که در این صورت

---

[1]. آیا کسی بمانند تو آشکارا چنین سخنی را گفته است: اگر علی نبود ما در فتواهایمان هلاک بودیم. دوستی پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) تکیه‌گاه من است، هنگامی که مشکلات زندگی بر ما بد بین است! ای پسر عم رسول خدا (ص) ای برترین کسی که رهبر جهانیان و سرپرست هاشمیان بودی ای که چون تو در عالم دیانت کمیاب است ای یکتای زمان! منّت بگزار و به ثناگویی این بنده گوش فرا ده که دین و آیینش تفضیل و برتری شما بر تمام جهانیان است. آیا کسی در سبقت به اسلام به پای تو می‌رسد؟ اگر این خصلت برجسته را بدانند ما را بس است آیا کسی بمانند علم تو را داشت؟ که هر وقت می‌لغزیدند یا اگر ناتوان بودند تو راهنمایی می‌کردی چنان که راهنمای همه ما گردیدی.

آیا کسی چون تو قرآن را جمع‌آوری کرد که با لفظ، معنی، تأویل و تفسیر آن آشنا بودی؟ آیا کسی صبر تو را داشت آنگاه که خیانت کردند و یا زمانی که در صفّین از هم پاشیدند و گذشت آنچه گذشت؟ آیا کسی چون بخشش تو را داشت که به اسیر مسلمان، طفل صغیر (یتیم) و به مستمند ایثار کردی؟ پروردگارا توفیق زیارت مشاهد ایشان را بر ما روزی گردان که مرغ روحم به هوای زیارت آن تربتهای پاک پر کشیده است پروردگارا زندگی مرا در محبت ایشان و حشر مرا با ایشان قرار ده! آمین، آمین!

[2]. شریح بن حارث که قبلا از طرف عمر به قضاوت کوفه گمارده شده بود، علی (ع) خواست او را عزل کند مردم کوفه گفتند: ما با تو به این شرط بیعت کردیم که آنچه ابو بکر و عمر مقرر کرده تغییر ندهی علی (ع) ناگزیر او را ابقاء کرد، وقتی که مختار به حکومت رسید او را از کوفه بیرون کرد شریح در سن ۱۲۰ سالگی از دنیا رفت- م.

زیان دنیا و آخرت را برده‌ای! بدان که اگر وقت خرید خانه نزد من آمده بودی برای تو قباله‌ای مانند این قباله می‌نوشتم که به خریدن این خانه حتی به یک درهم رغبت نمی‌کردی» (۳) عرض کرد: یا امیر المؤمنین! چه می‌نوشتید فرمود:

«می‌نوشتم: به نام خداوند رحمان و رحیم، این خانه‌ای است که بنده خوار و ذلیلی که خواهد مرد خریده و برای کوچ کردن آماده شده، خانه‌ای را در سرای فریب (دنیا) از ناحیه نیست‌شوندگان و منطقه تباه‌گشتگان و این خانه دارای چهار حد است: حدّ اوّل به پیشامدهای ناگوار و حدّ دوم به عوامل و اسباب غمها و حدّ سوم به آرزوهای نابودکننده و حدّ چهارم به شیطان گمراه‌کننده و آزاردهنده منتهی می‌شود و در این خانه از حدّ چهارم باز می‌شود و تمام وسایل آنجا جمع است، (۱) این شخص فریفته آرزوست، در حالی که به سوی مرگ بازمی‌گردد، این منزل را به بهای خارج از عزّت قناعت و ورود در پستی درخواست و خواری، چه زیانی که به این خریدار از آنچه خریده از فروشنده برسد پس بر نابودکننده نفوس پادشاهان، گیرنده جان گردنکشان و ستمگران بمانند (سرای شاهان ایران)، قیصر (امپراتوران روم) تبّع (شاهان یمن) و پادشاهان حمیر و کسانی که دارایی روی دارایی گرد آورده و افزوده‌اند و آنان که بنا کرده و بر افراشته‌اند و زینت داده و آراسته‌اند و اندوخته‌اند و به گمان خود برای فرزندان در نظر گرفته‌اند و وعد و وعید داده‌اند، به خدا سوگند که همه آنها را به محل بازرسی و رسیدگی به حساب و پاداش و کیفر بفرستند و زمانی که فرمان قطعی صادر شود؛ از ظالم انتقام مظلوم گرفته شود و در آنجا تبه‌کاران زیان برند و بین آنها به حق داوری کنند و به کسی ستم نگردد، بر این قباله گواه است، سستی، فرزند بیچارگی و فریب، فرزند آرزو و حرص و آز، فرزند اشتیاق به دنیا و سرگرمی، فرزند بازیچه و هر که به خانه ابدی مخلّد گشته (مردگان) و آن که دل به دنیا بسته و از آخرت اعراض کرده است» [۱] «۱».

داستان علی علیه السلام با عبد اللّه بن عبّاس

ابو الحسن بن نجار مقری به نقل از محمد بن ابی منصور و او از احمد بن علی بن سوار از قول احمد بن عبد الواحد بن محمد حریری از احمد بن محمد جندی به نقل از ابو حامد محمد بن هارون خضرمی و او از ابراهیم بن سعد جوهری از قول عبد اللّه مأمون پسر هارون از پدرش هارون و او از پدرش

---

[۱]. داستان شریح در نهج البلاغه (صبحی صالح) نامه شماره ۳ با تفاوتی بخصوص در سطور آخر، آمده است.

محمد مهدی به نقل از پدرش ابو جعفر منصور از پدرش محمد بن علی و او از پدرش علی بن عبد اللّه بن عبّاس نقل کرده، می‌گوید: از سخن هیچ کسی بعد از رسول خدا (ص) به قدر سخن امیر المؤمنین (ع) که در نامه‌ای نوشته بودم بهره‌مند نشدم، به من نوشته بود: «درود بر تو! باری مرد را بدحال می‌کند آنچه که سزاوار آن نیست و به او دستور داده می‌شود که آن را به دست آورد و شاد می‌سازد رسیدن به آنچه که ممکن نبود از دست بدهد بنابراین باید شادمانیت برای آن چیزی باشد که به سود آخرت است و به آن رسیده‌ای و اندوهت برای از دست دادن آن چیزی باشد که برای آخرتت سودمند بوده است، و مبادا به خاطر آنچه از دنیا از دست داده‌ای اندوهگین شوی بلکه کوششت برای کار بعد از مرگت باشد. و السلام» [۱]

(۱) سدی این داستان را از استادان خود روایت کرده و به دنبال آن می‌گوید: شیطان مدتی بین ابن عبّاس و علی (ع) را تیره کرده بود ولی پس از مدتی ابن عباس به موالات علی بازگشت، می‌گوید: علت این تیرگی آن بود که امیر المؤمنین ابن عبّاس را والی بصره کرد او روزی به ابو الاسود [۲] دؤلی برخورد کرد به وی گفت: اگر تو از چهارپایان بودی شتر می‌شدی و اگر گوسفند بودی چراگاهی به تو نمی‌رسید! ابو الاسود، نامه‌ای به علی (ع) نوشت: خداوند تو را فرمانروایی امانتدار قرار داد و ما هم تو را آزمودیم و دیدیم سخت امانتدار و خیرخواه رعیّتی نه مال ایشان را می‌خوری و نه در قضاوت رشوه می‌گیری ولی عموزاده‌ات از آنچه در اختیار دارد بدون اطلاع شما خورده است و من نتوانستم کتمان کنم، خدا رحمتش را بر شما ارزانی دارد در این باره بازنگری کنید.

(۲) امیر المؤمنین (ع) در پاسخ ابو الاسود نوشت: «باری مثل تو کسی که خیرخواه امام و امّت است نباید از آنچه مطّلعی و به صلاح امت است دریغ کنی و اطلاع ندهی که تو سزاوار بر آنی» و بعد به ابن عبّاس نوشت: «باری آنچه مالیات و جزیه گرفته‌ای به من اعلام کن و بنویس که آنها را در چه راهی صرف کرده‌ای!» ابن عبّاس در پاسخ نوشت: هر که را مایلی به جای من بفرست که من رفتنی هستم، و السّلام. آنگاه ابن عبّاس داییهایش را از بنی هلال و بنی عامر طلبید و ضحاک بن عبید اللّه و عبد اللّه بن زریق با گروهی آمدند و قیس را طلبید او نیز آمد و هر چه در بیت المال بود همه را

---

[۱]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) نامه شماره ۲۲ با اندکی تفاوت آمده است- م.

[۲]. ابو الاسود دؤلی از اصحاب پیامبر بوده، آنها که حضرت علی را واضح علم نحو می‌دانند، می‌گویند اولین بار او به ابو الاسود آموخت: «کل فاعل فاعل مرفوع، کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرور»- م.

برداشت به طایف رفت علی (ع) سپاهی را به مقابله او فرستاد، سرانجام او به مکه رفته بود و آن که به مقابله او رفت، بکر بود با گروهی از خواص پس مبارزه سختی کردند و از طرفین گروهی زخمی شدند و بعد ابن عبّاس با بیست تن از داییهایش به حجاز فرار کرد و در مکه فرود آمد.

(۱) هشام می‌گوید: او کسی بود که از بیت المال چهار هزار درهم برداشته بود و به قولی هفت هزار و چون به مکه رفت، امیر المؤمنین (ع) به او نوشت: «درود بر تو! باری من تو را در امانت خود شریک قرار دادم و هیچ کس از خویشانم، موثّق‌تر از تو در نزد من برای یاری کردن و رساندن امانت به من نبود و تو هم چون دیدی روزگار به پسر عمویت بد شده و دشمن بر او خشم گرفته و امانت مردم تباه شده و امّت پراکنده گشته‌اند تو هم پشت سپر بر پسرعمویت برگرداندی و همراه دیگران از او دوری کردی و مثل دیگران او را تنها گذاشتی و از بیت المال هر چه توانستی ربودی مانند ربودن گرگ بزی را که از گله جدا مانده است. مگر تو معاد را قبول نداری و از پروردگار جهان نمی‌ترسی، آیا خوردن مال حرام بر تو گران نمی‌نماید که از آن ازدواج حرام کنی و با اموال پیرزنان و یتیمان، کنیزانی بخری؟! اموال مسلمین را به ایشان بازگردان! به خدا سوگند اگر این کار را نکنی هرآینه برای مجازات تو در پیشگاه خدا معذورم و اگر حسن و حسین این کار را که تو کرده‌ای کرده بودند با آنها آشتی نمی‌کردم و السّلام» [۱]

(۲) ابن عبّاس در پاسخ نوشت: حق من از بیت المال بیش از این بود که برداشت کرده‌ام امیر المؤمنین (ع) در پاسخ وی نوشت: «عجبا عجبا! چگونه هوای نفس برای تو خود را می‌آراید که تو از بیت المال کمتر از حقّت برداشته‌ای! آیا تو جز یک مرد مسلمانی؟ آیا تو با پیشینه اهل بدر آشنایی داری در حالی که بیش از حق واجبشان را دریافت نمی‌کردند، همین قدر برای تو بس که مکه را وطن گزیده‌ای و با شکم سیر جا خوش کرده‌ای و از چیزهای تازه طایف و مکه و مدینه هر چه چشمت بیفتد و هوای نفست بکشد می‌خری، و در مقابل مال دیگران را می‌دهی، براستی که من به خدا سوگند یاد می‌کنم که من دوست ندارم که آنچه از اموال مردم به حلال گرفته‌ام، پس از خود به ارث بگذارم، گویا تو به آخرت رسیده‌ای و اعمالت را فردای قیامت بر تو عرضه می‌کنند در آن جایگاه والا که هر کس فرصت توبه را از دست داده آرزوی رهایی دارد ولی دیگر هنگام فرار نیست».

---

[۱]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) نامه شماره ۴۱ به عنوان یکی از عمّال با تفاوت زیادی آمده است- م.

(۱) ابن عبّاس در پاسخ نوشت: هرآینه اگر من خدا را با تمام آنچه روی زمین و داخل زمین است ملاقات کنم محبوبتر است از این که با خون یک فرد مسلمان، خدا را ملاقات کنم.

علی (ع) در جواب او نوشت: «امّا خونهایی که تو اشاره کرده‌ای، تو تا ساق دستهایت در آنها فرو رفتی و تلاش خود را در ریختن آنها به کار بستی، بهره خود را در مباح کردن آنها قرار دادی و نظرات خود را از آنها به دور نگهداشتی! و اکنون اگر خجالت نمی‌کشی هر کاری می‌خواهی بکن!»

ابو أراکه می‌گوید: سپس ابن عبّاس پشیمان شد[۱] و از علی (ع) عذر خواهی کرد و امیر المؤمنین (ع) عذر او را پذیرفت. و بعضی گفته‌اند که وی به کوفه برگشت ولی قول صحیح آن است که وی همچنان در مکه بود تا آن سالی که علی (ع) به شهادت رسید و چون امام حسین به شهادت رسید ابن عبّاس همواره بر او می‌گریست تا آنجا که بینایی‌اش را از دست داد.

(۲) عکرمه گوید: ابن عبّاس شنید که گروههایی به علی (ع) بد می‌گویند، گفت: وای بر شما آیا مردی را چنین نام می‌برید که صدای پای جبرئیل را بالای خانه‌اش می‌شنید، بیقین خداوند اصحاب پیامبرش را در قرآن سرزنش کرده ولی از علی جز به نیکی یاد نکرده است.

سخن امام درباره سختیها

ابو أراکه می‌گوید: من از علی (ع) شنیدم که می‌فرمود: «گرفتاریها و غمها پایانی دارند که بدان جا منتهی می‌گردند پس راه عاقل آن است که در نزد آنها ایستادگی کند تا زمان آنها پایان پذیرد زیرا که به کار بستن راه چاره در پایان دادن آنها غمی روی غمهاست».

(۴) و علی[۲] (ع) وقتی که شنید مردی دنیا را نکوهش می‌کند فرمود: «ای کسی که دنیا را نکوهش می‌کنی در حالی که خود فریب او را خورده‌ای، کاش می‌دانستم که چه وقت دنیا تو را سرگردان نمود، یا کی فریبت داد؟ آیا در جایی که پدرانت به خاک افتاده و پوسیده‌اند و یا آرامگاه و خوابگاههای مادرانت زیر خاک؟ چه بسیار با دستهای خود آنها را پرستاری کردی و تیمار نمودی در حالی که برای آنها بهبودی می‌جستی و از پزشکان راجع به سود دارو پرسیدی و داروی تو ایشان را بی‌نیاز نمی‌کرد و کوشش تو بی‌فایده بود و به توانایی خویش (بیماری را) از آنها دور نساختی، دنیا سرای راستی است برای کسی که آن را باور دارد و سرای ایمنی است برای هر که از آن توشه

---

[۱]. در نسخه‌ای آمده است: بعدها ابن عبّاس پشیمان شد و از مکه برای عرض معذرت به نزد مولی امیر المؤمنین برگشت و گفت اموال را بین مستحقان تقسیم کرده است. صحیح آن است که ابن عبّاس تا شهادت علی در مکه ماند.

[۲]. در نسخه‌ای آمده است که حسن (ع) فرمود: پدرم شنید مردی ...

برگیرد، و سرای پند است برای کسی که پند پذیرد، دنیا مسجد دوستان خدا و عبادتگاه فرشتگان و فرود آمدن وحی الهی و جای بازرگانی اولیای خداست که در آنجا رحمت خدا را به دست آورده و بهشت را برای خود فراهم ساخته‌اند، پس کیست که دنیا را نکوهش می‌کند در حالی که دنیا مردم را آگاه ساخته و از جدایی خویش به صدای بلند مطلع کرده و از نیستی خود و اهل دنیا خبر داده است، پس ناپسندیها را برای ایشان به گرفتاری خود، نشان داده و آنان را به شادی آخرت بشارت داده است و نعمتهای خوش و نیکوی سرای آخرت را به یاد آنها انداخته است پس در بامداد پشیمانی گروهی آن را نکوهش کنند و دیگران آن را بستایند، خطرهای روز قیامت را خاطر نشان کرده و از بالاترین خطر آنان را بیم داده است»[۱].

سخن امام درباره قرآن

عکرمه از ابن عبّاس روایت کرده، می‌گوید: از امیر المؤمنین (ع) شنیدم در جواب مردی که راجع به قرآن پرسید، آن حضرت فرمود: «کتاب خدا! بر شما باد به کتاب خدا زیرا کتاب خدا ریسمان استوار و نور آشکار و راه راست و شفای سودمند و سیراب شدنی که تشنگی را برطرف می‌کند و برای چنگ‌زننده، نگهبان و برای آویخته به آن باعث نجات است، کجی در آن راه ندارد تا راست کنند و از راه حق بر نمی‌گردد تا از آن دست بردارند و تکرار زیاد یا بازگرد آن را کهنه و فرسوده نمی‌گرداند، هر که از قرآن گوید، راست گفته و هر که از آن پیروی کند به رستکاران پیوسته است» (۱) از جمله سخنان علی (ع) که سدی از آن حضرت نقل کرده است: «ارزش هر مردی به چیزی (علم و هنری) است که آن را خوب می‌داند (و خوب به کار می‌بندد).»[۲] شاعری از همین سخن الهام گرفته و می‌گوید:

قال علی بن ابی طالب — و هو اللّبیب العالم المتقن
کل امرئ قیمته عندنا — و عند اهل الفضل ما یحسن[۳]

(۲) در جنگ صفین شنید که بعضی از یارانش به اهل شام ناسزا می‌گویند، فرمود:

---

۱. در نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۱۳۱ با تفاوت آمده است - م.

۲. در نهج البلاغه (صبحی صالح) بخشی از خطبه ۵۶ با اندک تفاوتی آمده است - م.

۳. علی بن ابی طالب (ع) آن دانای دانشمند متبحّر فرموده است: ارزش هر مردی در نزد ما مردم و اهل فضل و کمال به چیزی است که نیکو می‌داند.

«من نمی‌پسندم که شما از دشنام‌دهندگان باشید ولی اگر حال و وصف ایشان را یادآوری نمایید در گفتار بهتر و در مقام عذر رساتر خواهد بود، اگر بگویید: خداوندا از ریختن خونها، ما و ایشان را حفظ کن و میان ما و آنها را اصلاح فرما و آنان را از گمراهی به راه راست هدایت کن تا آن که حق را نمی‌شناسد بشناسد و آن که شیفته گمراهی است از دشمنی و گمراهی بازایستد»[۱]

(۳) احمد در مسند خود بخشی از این گفتار را نقل کرده، می‌گوید: ابو المغیره به نقل از صفوان و او از قول شریح بن عبید گفته است: وقتی که علی (ع) در عراق بود، از اهل شام یاد کردند و گفتند: آیا ایشان را لعن نمی‌کنید؟ و در روایتی آمده: شما آنها را لعن می‌کنید فرمود:

«نه، من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: ابدال در شامند و آنها چهل مرد هستند، هر کدام از آنها که بمیرند خداوند فرد دیگری را به جای او قرار می‌دهد که وسیله آنها باران می‌بارد و به وسیله آنان بر دشمنان پیروز می‌گرداند و عذاب را از اهل شام برطرف می‌سازد» [۲]

سخن امام در پرهیز از ستمگری

مجاهد از ابن عبّاس نقل کرده، می‌گوید از امیر المؤمنین (ع) شنیدم که روزی می‌فرمود[۳] : «به خدا سوگند که اگر شب را بیدار روی خار سعدان (خاری نک‌تیز) بگذرانم و مرا در غل و زنجیر بسته

---

[۱]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) کلام شماره ۲۰۶ با اندک تفاوتی آمده است- م.

[۲]. در منابع شیعه، چنین چیزی دیده نشده است. ابدال یعنی صالحان و نیکان- م.

[۳]. در نهج البلاغه صبحی صالح به شماره ۲۲۴ ص ۳۴۶- ۳۴۷ چنین آمده است: «سوگند به خدا اگر شب را بیدار روی خار سعدان بگذرانم و مرا در غل و زنجیر بسته بکشند، نزد من محبوبتر است از این که خدا و رسول را در روز قیامت دیدار کنم در حالی که بر بعضی از بندگان ستم کرده یا چیزی از مال دنیا را غصب کرده باشم و چگونه به کسی ستم کنم برای نفسی که بسرعت به فرسودگی بازمی‌گردد و در زیر خاک مدتی دراز می‌ماند؟ سوگند به خدا عقیل را در بسیاری فقر و پریشانی دیدم که یک من گندم شما را از من خواست و کودکانش را از پریشانی دیدم با موهای ژولیده و رنگهای پریده چنان که گویی صورتشان را با نیل سیاه کرده‌اند و عقیل درخواست خود را تکرار می‌کرد و من به سخنش گوش می‌دادم، به خیالش دین خود را به او فروخته‌ام از روش خویش دست برداشته دنبال او می‌روم پس آهن پاره‌ای را برای او سرخ کردم و نزدیک بدنش بردم تا عبرت گیرد، و از درد آن ناله‌ای برآورد مانند ناله بیمار و نزدیک بود در اثر آن بسوزد، به او گفتم: ای عقیل مادران در سوگ تو بگریند آیا از آهن پاره‌ای که آدمی برای بازی خود سرخ کرده می‌نالی و مرا به سوی آتشی که خدای قهّار برای خشم خود افروخته می‌کشانی؟ آیا تو از رنج این می‌نالی و من از آتش دوزخ ننالم؟

و شگفت‌تر از سرگذشت عقیل آن که شخصی شب هنگام نزد من آمد با ارمغانی در ظرف سربسته، حلوایی که آن را دوست نداشتم به طوری که گویی با آب دهن یا قی مار خمیر کرده‌اند، به او گفتم: آیا این هدیه است یا زکات یا صدقه؟

زکات و صدقه که بر ما اهل بیت حرام است، گفت: صدقه و زکات نیست بلکه هدیه است! پس گفتم: مادرت در سوگت بگرید آیا از راه دین خدا آمده‌ای مرا فریب دهی؟ آیا نمی‌فهمی یا دیوانه‌ای یا سخن بیهوده می‌گویی؟ سوگند به خدا اگر هفت اقلیم را با هر چه در زیر آسمانهای آنهاست به من دهند برای این که خدا را درباره مورچه‌ای که پوست جوی را از آن بربایم نافرمانی نمی‌کنم! و به تحقیق که دنیای شما نزد من پست‌تر است از برگی که در دهن ملخی است که آن را می‌جود، علی را با نعمتی که از دست می‌رود چه‌کار است، و خویشی که بر جا نمی‌ماند؟! به خدا پناه می‌بریم از خواب عقل و از زشتی لغزش و تنها از او یاری و کمک می‌خواهیم».

بکشند برای من محبوبتر است که در روز قیامت خدا را ملاقات کنم در حالی که به بعضی از بندگانش ستم کرده و چیزی از مال دنیا را غصب کرده باشم، چگونه به کسی ستم کنم برای نفسی که بسرعت رو به فرسودگی است و در زیر خاک مدّت زیادی می‌ماند، سوگند به خدا اگر هفت اقلیم را با آنچه زیر آسمان است به من بدهند که خدا را درباره مورچه‌ای نافرمانی کنم که پوست جوی را از او بستانم، این کار را نمی‌کنم. و براستی دنیای شما نزد من پست‌تر از برگی است که در دهان ملخی باشد».

سخن امام در وقت تبعید ابو ذر به ربذه

شعبی از أبو أراکه نقل کرده، می‌گوید [۱] : وقتی که ابو ذر را به ربذه تبعید کردند، علی (ع) به وی نوشت: «ای ابو ذر! تو برای خدا خشم گرفتی، امیدوار باش به آن که برای او خشم کردی، این قوم به خاطر دنیای خود از تو ترسیدند و تو برای دینت از ایشان ترسیدی پس آنچه که برای آن از تو ترسیدند به دستشان بده و آنچه را که تو برای آن از ایشان ترسیدی از ایشان بگریز، چه بسیار نیازمندند به آنچه تو آنها را منع نمودی و چه بی‌نیازی تو از آنچه که آنها منع کردند و به زودی خواهی دانست فردا (قیامت) سود از آن کیست! اگر آسمانها و زمین بر بنده‌ای بسته شود و آن بنده خدا ترس باشد خداوند برای او راه خلاصی قرار می‌دهد، با تو انس نمی‌گیرد مگر حق و از تو دوری نمی‌کند جز باطل، پس اگر دنیای ایشان را می‌پذیرفتی تو را دوست می‌داشتند و اگر از دنیا چیزی برای خود جدا می‌کردی تو را در امان می‌گذاشتند».

سخن امام درباره مقدّرات الهی

شعبی از ضرار بن ضمره نقل کرده، می‌گوید: علی (ع) فرمود: «خشنودی به آنچه مقدّر شده، امتثال فرمانی است (که از طرف خدا) صادر شده است» و نیز می‌گوید: فرمود:

«مردم به چیزی نگویند، خوشا به حالش مگر آن که مقدّرات و یا روزگار برای آن، روز بدی را پنهان دارد» [۲]

(۳) والبی از ابن عبّاس نقل کرده که نزد امیر المؤمنین (ع) آمد و از او راجع به قدر پرسید، و گفت: بفرمایید: قدر چیست؟ فرمود: «راهی است تاریک در آن نروید» عرض کرد: راجع به قدر بگویید!

---

[۱]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۱۳۰، آمده است که (وقت خداحافظی) فرمود نه آن که نامه نوشت، و عبارات نیز اندکی متفاوت است-

[۲]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۲۸۶ و ۲۸۷ با اندک تفاوتی آمده است- م.

فرمود: «راز الهی است فاش نسازید» بازگفت: قدر را به من معرفی کنید! فرمود: «دریایی است ژرف وارد نشوید» آنگاه فرمود: «ای که از قدر می‌پرسی، خدا تو را چنان که می‌خواهی می‌میراند و یا آن طور که می‌خواهد؟» او گفت: آن طور که می‌خواهد. فرمود: «آیا خواستی- یا خواست- آفرید» او گفت: چنان که می‌خواست. فرمود: «آیا تو را چنان که می‌خواهی می‌میراند و یا آن طور که او می‌خواهد؟» او گفت: آن طور که او می‌خواهد.

فرمود: «آیا تو اراده‌ای فوق اراده خدا داری یا همراه اراده خدا و یا مشیّتی سوای مشیّت خدا؟ اگر بگویی اراده‌ای فوق اراده خدا داری ادعای غلبه بر خدای تعالی را کرده‌ای و اگر بگویی اراده‌ای همراه ارده خدا داری ادّعای شرکت با خدا نموده‌ای و اگر بگویی اراده‌ای غیر از اراده خدا دارم پس به اراده خود بدون اراده خدا بسنده کرده‌ای!» آنگاه فرمود: «بگو: هیچ نیرو و توانی جز به وسیله خدا نیست» او گفت، سپس گفت: یا امیر المؤمنین! تفسیر این جمله را به من بیاموز! فرمود: «هیچ نیرویی حافظ انسان از معصیت خدا نیست مگر نگهداری او و هیچ توانی بر بندگی او نیست مگر کمک و یاری او. آیا راجع به خدا چیزی فهمیدی؟ عرض کرد: آری. آن وقت رو به اصحاب کرد و فرمود: بدانید اگر این برادرتان اسلام آورد، از جا برخیزید و با او مصافحه کنید.

سخن امام درباره توحید

عطیّه عوفی از ابن عبّاس نقل کرده، می‌گوید: مردی از امیر المؤمنین (ع) پرسید: و گفت: آیا پروردگار خود را دیده‌ای؟ فرمود: «آیا من چیزی را که نبینم پرستش می‌کنم؟» و در روایتی: «خدایی را که نبینم پرستش نمی‌کنم!» گفت: چگونه او را می‌بینی؟ فرمود: «چشمها او را آشکارا درک نمی‌کند لکن دلها او را به وسیله حقایق ایمان درک می‌کند، به هر چیز نزدیک است ولی چسبیده نیست و از هر چیز دور است ولی جدا نیست گویاست بدون اندیشه و تأمّل و اراده‌کننده است بدون تصمیم، ایجادکننده است بدون عضو، لطیف است نه آن که پنهان باشد، بزرگ است ولی نه متّصف به ستمگری، بیناست نه وسیله حس بینایی، آمرزنده است نه به دلسوزی یا رقّت قلب، در برابر عظمت او همه خلایق خوار و دلها از ترس او نگرانند» [1]

---

[1]. در نهج البلاغه (صبحی صالح) شماره ۱۷۹ با اندک تفاوت آمده است- م.

از نامه‌هایی که به یکی از سران سپاهش درباره گروهی نوشته که از فرمانش سرپیچی کرده و باعث تفرقه شدند

شعبی آن را از ابن عبّاس روایت کرده است: «درود بر شما، باری اگر این گروه اندک سر طاعت نهادند، ما همان را می‌خواهیم و اگر کار ایشان به دشمنی و نافرمانی کشید پس با کمک کسانی که فرمان تو را می‌برند به مقابل کسانی که نافرمانی می‌کنند، برخیز و با کمک کسانی که فرمان تو را می‌برند در برابر آنهایی قیام کن که مخالف تواند زیرا کسی که به کاری مایل نباشد، عدمش به از وجود و نشستش سودمندتر از برخاستن اوست» [۱] «۲».

از سخنان علی علیه السلام درباره نجوم

عکرمه از ابن عباس و شعبی از أبو أراکه نقل کرده، می‌گوید: وقتی که امیر المؤمنین (ع) از شهر انبار یا کوفه برگشت، برای جنگ با خوارج راهی نهروان شد. مردی به نام مسافر بن عوف بن احمر به همراه او بود و همواره به ستاره‌ها نگاه می‌کرد، عرض کرد:

یا امیر المؤمنین! در این ساعت حرکت مکن، سه ساعت که از روز بالا آمد حرکت کن، فرمود: چرا؟ عرض کرد: اگر این ساعت حرکت کنی، تو و همراهانت به سختی و بلا دچار خواهید شد ولی اگر ساعت سوم روز حرکت کنی پیروز می‌شوی. امام (ع) فرمود: «خداوند یکتاست و جز او خدایی نیست و مؤمنان باید تنها به خدا توکّل کنند و خداوند به پیامبرش فرمود: (ای پیامبر) بگو، من برای خود مالک سود و زیانی نیستم مگر آنچه را که خدا بخواهد. و اگر من علم غیب داشتم خیر فراوانی در پی داشتم و هیچ بدیی مرا لمس نمی‌کرد! و من خود از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: هر که قول منجم یا کاهنی را باور کند در حقیقت قرآن و وحی را تکذیب کرده است- و در روایتی آمده است که کافر شده است- و من از آن گرامی شنیدم که می‌فرمود: از دو چیز بر امّتم بیمناکم: باور کردن نجوم و تکذیب مقدّرات، (۱) سپس فرمود: نه محمد (ص) منجّم داشت و نه خلفای پس از او، آنگاه فرمود: آیا تو می‌دانی که همین اسب بر چه چیز باردار است؟ گفت: اگر محاسبه کنم می‌دانم فرمود: «هر که این گفته تو را باور کند قرآن را تکذیب کرده است، خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً وَ ما

---

[۱]. این کلام در نهج البلاغه (صبحی صالح) به شماره ۴ با اندکی تفاوت آمده است- م.

تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ»[۱] و محمد (ص) چنان علمی را که تو ادّعا داری ادّعا نداشت پس هر که تو را تصدیق کند مانند کسی است که برای خدا شریکانی قائل شده است، خداوند اراده‌ای جز اراده تو نیست و خیری جز از طرف تو نمی‌باشد و خدایی جز تو وجود ندارد، سپس رو به او کرد و گفت: ای پسر احمر من سخن تو را تکذیب می‌کنم و با گفته تو مخالفم، و همین لحظه می‌روم که تو نهی کردی و آنگاه رو به مردم کرد و فرمود: «ای مردم! از آموختن نجوم بپرهیزید مگر به قدری که در تاریکیهای بیابان یا دریا بدان وسیله راه را پیدا کنید. (۲) منجم کافر است و کافر در دوزخ! ای پسر احمر به خدا سوگند که اگر بعدها به من بگویند که به ستاره‌ها نگاه می‌کنی و مطابق آن عمل می‌کنی بر تو حدّ مفتری (دروغ‌پرداز و تهمت زن) جاری می‌کنم و تو را حبس ابد می‌کنم و تا زنده‌ای از سهمیه بیت المال محروم می‌سازم که از اختیارات من است»[۲] و بعد امیر المؤمنین همان ساعت که آن مرد از حرکت نهی کرده بود، حرکت کرد و بر خوارج پیروز شد و آنها را تار و مار کرد سپس فرمود: «ما بلاد کسری و قیصر و تبّع و حمیر و تمام سرزمینها را بدون پیشگویی منجم فتح کردیم».

(۳) «ای مردم! به خدا توکل کنید و بر او اعتماد کنید مگر نمی‌بینید که اگر ما آن ساعتی را که آن منجم گفته بود حرکت می‌کردیم مردم می‌گفتند ما به پیشگویی منجم پیروز شدیم بنا بر این به خدا اعتماد کنید و بدانید که این ستاره‌ها چراغهایی هستند که باعث زینت دنیا و طرد شیاطین و باعث راهنمایی در تاریکیهای خشکی و دریا هستند، و منجّمان مخالفان پیامبرانند و آنچه را که پیامبران از طرف خدا آورده‌اند تکذیب می‌کنند به قرآن و شریعت مراجعه نمی‌کنند زیرا به ظاهر در پوشش اسلام هستند ولی در باطن پیامبران را مسخره می‌کنند پس آنان از جمله کسانی هستند که خداوند درباره‌شان گفته است: «اکثر ایشان به خدا ایمان ندارند و آنان مشرکند».

و در روایتی آمده است که ابن احمر عرض کرد: یا امیر المؤمنین! این ساعت حرکت مکن فرمود: چرا؟ گفت: چون قمر در عقرب است! فرمود: قمر ما یا قمر شما؟ و این از بهترین پاسخهاست.

---

[۱]. لقمان (۳۱)، آیه ۳۴: علم قیامت نزد خداست و او باران را فرو می‌فرستد و بدانچه در رحمهاست آگاه است هیچ کس نمی‌داند فردا چه کسب می‌کند و کسی نمی‌داند در کجا می‌میرد، براستی که خدا دانا و آگاه است.

[۲]. با آنچه در نهج البلاغه کلام ۷۸ آمده بسیار، متفاوت بلکه بی‌شباهت است، بخصوص قسمت آخر مطالب به سخن امام شباهت زیادی ندارد. قابل ذکر است که علم نجوم به معنی ریاضی آن ممنوع نشده است- م.

سخن علی علیه السلام درباره برآوردن حاجتها

حسن بصری نقل کرده، می‌گوید: علی (ع) به جریر بن عبد اللّه بجلی فرمود: «یا جریر هیچ بنده‌ای نیست که خداوند نعمتی را بر او ارزانی کرده باشد مگر این که مردم حوائج زیادی به او خواهند داشت، پس هر که به بر آوردن آن حاجتها به گونه‌ای خداپسندانه اقدام کرد نعمتش را در معرض بقا قرار داد. و هر که از آنچه خدا می‌پسندد کوتاهی کند نعمتش را در معرض زوال قرار داده است».

سخن امام در احسان به پدر و مادر

کمیل بن زیاد نقل کرده می‌گوید: امیر المؤمنین (ع) همواره به نیکی بر پدر و مادر تشویق می‌کرد و می‌فرمود: «فرزندان من! بر شما باد به نیکی بر پدر و مادر که در دعای آنها هم بهبودی است و هم نابودی». مؤلف می‌گوید: استادان ما شمّه‌ای از این مطلب را برای ما نقل کردند و من بر استادم عبد اللّه بن احمد مقدسی در قاسیون (نام محلی در سوریا) بیرون شهر دمشق از کتاب وی به نام (توّابین) قراءت کردم و این جریان در ماه ربیع الاول سال ۶۰۴ ه بود او گفت: ابو الحسین احمد بن حمزه سلمی از ابو علی حسن بن احمد مقری و او از حافظ ابو نعیم به نقل از محمد بن حمید از قول عبد اللّه بن سعید رقّی و او از یزید بن محمد بن سنان از قول پدرش از جدّش نقل کرد که حسن بن علی (ع) فرمود: «در آن میان که با پدرم مشغول طواف خانه خدا بودیم و صداها خاموش و چشمها به خواب رفته بود، ناگاه شنیدم که هاتفی با صدای حزین می‌گفت:

یا من یجیب دعا المضطرّ فی الظّلم	یا کاشف الضرّ و البلوی مع الألم
قد نام و فدک حول البیت و انتبهوا	یدعوا و عینک یا قیوم لم تنم
هب لی بجودک فضل العفو عن جرمی	یا من الیه اتی الحجّاج فی الحرم
إن کان عفوک لا یرجوه ذو سرف	فمن یجود علی العاصین بالکرم [1]

(۱) حسن (ع) می‌گوید: پدرم فرمود: پسرم آیا صدای کسی را که برای گناهش ندبه می‌کند و از پروردگارش طلب مغفرت می‌نماید، می‌شنوی، برو او را نزد من بیاور می‌گوید: رفتم و به او گفتم: پسر عم رسول خدا را دریاب! گفت: به چشم، اطاعت می‌کنم، سپس آمد و به پدرم سلام داد و پدرم

---

[1]. ای که در تاریکیها دعای بیچارگان را اجابت می‌کنی ای برطرف‌کننده گرفتاری و مصیبت و درد! مهمانان تو اطراف خانه‌ات خوابیدند و بیدار شدند؛ تو را می‌خوانند در حالی که ای قیوم چشم تو را خواب نمی‌برد. به بخشندگی و کرم زیادت از گناه من درگذر! ای که حاجیان در این حرم به درگاه تو آیند! اگر گنهکار به گذشت تو امید نبندد، پس چه کسی بر گنهکاران از روی کرم می‌بخشد؟!

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جواب سلام او را داد، پرسید اسمت چیست؟ گفت: منازل بن لاحق، فرمود: تو از مردم عربی؟ عرض کرد: آری، فرمود: تو را چه شده؟ و جریان تو چیست؟ او گریه کرد و گفت: چه باشد داستان کسی که گناهانش او را به زانو در آورده و عیبهایش او را زمین‌گیر کرده است! فرمود: شرح حالت را بگو! (۲) گفت: من جوان بودم و سرگرم لهو و لعب و ساز و نواز، پدری داشتم که مرا بسیار نصیحت می‌کرد و می‌گفت: پسرم از لغزشهای جوانی برحذر باش که خدا را سطوتها و عذابهایی است که از ستمکاران دور نیست و او هر چه بیشتر به من نصیحت می‌کرد من به زدن او ادامه می‌دادم تا این که روزی به من اصرار کرد و من با کتک او را رنجاندم و او قسم خورد که به بیت اللّه خواهد آمد و به پرده کعبه خواهد آویخت و به من نفرین خواهد کرد؛ به مکه آمد و به پرده کعبه آویخت (۳) و بر من نفرین کرد و گفت:

یا من إلیه إلی الحجّاج قد قطعوا — أرض التّهامهٔ من قرب و من بعد

إنّی أتیتک یا من لا یخیّب من — یدعوه مبتهلا بالواحد الصّمد

هذا منازل لا یرتد عن عققی — فخذ بحقی یا رحمن من ولدی

و شلّ منه بحول منک جانبه — یا من تقدّس لم یولد و لم یلد .[۱]

(۱) می‌گوید: به خدا قسم، هنوز سخن وی تمام نشده بود که این بلایی که می‌بینید بر من نازل شد آنگاه طرف راست بدنش را نشان داد که خشکیده است، گفت: همواره در صدد کسب رضای او بر آمده و برایش کوچکی کردم و درخواست بخشش و گذشت نمودم تا این که دلش به حال من سوخت و وعده داد، به آنجا که بر من نفرین کرده، بیاید و در همان‌جا برای من دعا کند. می‌گوید: من او را به شتری که تازه زایمان کرده بود سوار کردم و خود به دنبالش راه افتادم تا به وادی اراک رسیدیم، پرنده‌ای از درختی پرواز کرد و آن شتر را رم داد و پدرم را بین سنگها پرت کرد و سرش شکست و از دنیا رفت و در همان جا به خاک سپردم و خود ناامید آمدم و بزرگترین چیزی که من رو به رویم این است که جز گرفتار به عقوق پدر چیزی از خود نمی‌دانم.

---

[۱]. ای کسی که حاجیان، راه سرزمین حجاز را از راه دور و نزدیک به سوی او درمی‌نوردند همانا من به درگاه تو آمده‌ام، ای کسی که هیچ درخواست کننده‌ای که به تو یکتای بی‌نظیر پناهنده شود ناامید نمی‌کنی! این جایگاههای غیر قابل برگشت از عاق‌کردنهای من است پس ای خدای رحمان حق مرا از فرزندم بگیر و به قدرت خود یک طرف بدنش را فلج کن ای خدایی که منزّهی، نه کسی از او زاییده و نه او از کسی! زاییده شده است.

(۲) امام حسن (ع) می‌گوید: پدرم پس از شنیدن سخنان وی فرمود: بشارت باد ترا که یاری خدا بر تو فرا رسید، سپس دو رکعت نماز خواند و به او دستور داد که نیم‌تنه‌اش را بنمایاند و چند بار برای او دعا کرد و مرتب بازگو می‌کرد و دستش را به آن طرف خشک‌شده بدن او می‌کشید تا سلامتی را بازیافت نزدیک بود که هوش از سرش برود، پدرم به وی گفت: اگر پدرت قبلا برای تو دعا نکرده بود من دعا نمی‌کردم، آنگاه فرمود: پسران من از دعای والدین بترسید زیرا در دعای ایشان رشد و بهبودی و بیچارگی و نابودی نهفته است.

سخن علی علیه السلام درباره قوس قزح (رنگین کمان)

سدی از استادان خود نقل کرده، می‌گوید: روزی امیر المؤمنین به آسمان نگریست و قوس قزح را دید، فرمود: شما به این چه می‌گویید؟ گفتند: ما آن را قوس قزح می‌نامیم، فرمود: چنین مگویید، بلکه بگویید: کمان خدا و نجات غریق.

(۱) (مؤلف) می‌گویم: عوام می‌گویند قوس قزح با ذال معجمه که غلط واضح است بلکه قوس قزح (بازاء) درست است زیرا کوهی که مردم ریگها را در مزدلفه (مشعر) جمع می‌کنند به آن قزح می‌گویند و بدان جا منسوب است چون آن نخستین چیزی است که بنا به روایت جاهلیت در آن کوه دیده شده است.

مناظره علی علیه السلام با یهودی

شعبی و ابن مسیّب روایت کرده، می‌گویند: دانایی از دانایان یهود نزد علی (ع) آمد و علی با وی مناظره کرد و او را محکوم ساخت؛ یهودی گفت: شما پیامبرتان را دفن نکردید مگر این که درباره او اختلاف کردید! علی (ع) فرمود: دروغ گفتی وای بر تو ما درباره پیامبرمان اختلاف نکردیم بلکه اختلاف ما ناشی از آثار ایشان بود، و این شما بودید که هنوز پاهایتان از آب دریا خشک نشده بود گفتید: ای موسی برای ما خدایی بساز! یهودی با شنیدن این سخن اسلام آورد.

داستان زنی که دو آلت داشت

حسن بصری نقل کرده، می‌گوید: زنی نزد شریح قاضی آمد و گفت: کسی جز من و تو نباشد! شریح خلوت کرد، گفت: من زنی هستم هم فرج (آلت زنانه) و هم احلیل (آلت مردانه) دارم، شریح پرسید: اوّل از کجا بول می‌کنی؟ گفت: از هر دو با هم، شریح گفت: خبر عجیبی دادی! زن گفت: عجیب‌تر آن که با پسر عمویم ازدواج کردم، وی برای من کنیزی خرید تا در خدمت باشد و من با او نزدیکی

کردم و او بچه‌ای آورد، شریح وحشت‌زده شد و از جا بلند شد و به خدمت علی (ع) رسید و جریان را به عرض وی رساند، علی (ع) شوهر آن زن را خواست و از او پرسید و او اعتراف کرد، فرمود: دو زن بیایند آن زن را داخل اطاقی کنند و دنده‌های او را بشمارند آنها را شمردند، پرسید: چند دنده داشت؟ گفتند: طرف راستش دوازده و در سمت چپش هفده دنده داشت، دستور داد موهای سرش را تراشیدند و کفشی به او داد، او پوشید و او را به مردان ملحق کرد. وقتی که علت را پرسیدند، فرمود: من از داستان حضرت حواء گرفتم که دنده‌های او در هر طرفی هفده عدد بود در حالی که دنده‌های مرد یکی بیشتر است از این رو او را ضمیمه مردان کردم [۱].

سخنان منظوم علی علیه السلام

مطالبی را که چون درهای پراکنده در علوم مختلف (به صورت نثر) از راه تلاش به آن دست یافته‌ایم نقل کردیم اینک بر آنیم که آنچه از درهای به رشته کشیده (اشعار) به دست ما رسیده است آنها را نقل کنیم پس می‌گوییم: از اشعاری که به علی (ع) نسبت داده‌اند، جماعتی از جمله ابراهیم بن محمد علوی و ابو القاسم خطیب موصلی و عمر بن صافی و دیگران به اسناد خود از استادان خود در علوم و فنون مختلف از فضایل و مناقب بی‌نظیر نقل کرده‌اند که از آن جمله وقتی که با ولید بن عتبه در روز جنگ بدر مواجه شد و او را به قتل رساند، فرمود:

أ لم تر أنّ اللّه أبلی رسوله — بلاء عزیز ذی اقتدار و ذی فضل
بما انزل الکفّار دار مذلّة — فذاقوا هوانا من إسار و من قتل
و امسی رسول اللّه قد عزّ نصره — و کان رسول اللّه أرسل بالعدل
فجاء ببرهان من اللّه نیّر — مبیّنة آیاته لذوی العقل
فآمن اقوام بذاک و أیقنوا — فأمسوا بحمد اللّه مجتمع الشّمل
و انکر اقوام فزالت عقولهم — و زادهم الرّحمن خبلا علی خبل
و امکن منهم یوم بدر رسوله — و قوما غضابی فعلهم احسن الفعل
بایدیهم بیض خفاف جفونها — و قد زیّنوها بالجلاء و بالصّقل

[۱]. در نسخه‌ای آمده است که شریح پرسید: از کجا این مطلب به شما رسید؟ فرمود: از داستان آدم و حوا استنباط کردم که آدم در سمتی ۱۸ دنده داشت و حوّا را از دنده چپ او آفریدند، پس دنده‌های مرد یکی از زن بیشتر است و از این رو او را به مردان ملحق ساختم.

فکم جدلوا من دائصة ذی حمیّة — صریعا و من شیخ کبیر و من کهل
تبیت عیون النّائحات علیهم — تجود باسباب الرّشاش و بالوبل
نوایح تنعی عتبة الغی و ابنه — و شیبة تنعاه و تبکی ابا جهل
و تنعی ابن جدعان و ذا الرّجل بعده — مسبلة حری مبیّنة الشّکل
تری منهم فی بئر بدر عصابة — ذوو نجدات فی الحروب و فی المحلّ
فاضحوا لدی دار الجحیم قراره — من الذّل و الأغلال فی أسفل السّفل[1]

(۱) و در جنگ احد وقتی که کفار گفتند: ما انتقاممان را از محمد می‌گیریم، فرمود:

اللّه ربّی و هو الواحد الصّمد — فلیس یشرکه فی حکمه احد
هو الذی عرف الکفار کفرهم — و المؤمنون سیجزیهم بما وعدوا
فان تکن جولة کانت لنا عظة — فهل عسی ان یری فی غیّها رشد
و ینصر اللّه من والاه معتمدا — و یمحق الکافرین الغتم اذ عندوا
فان نطقتم بفخر لا أبالکم — ممّن تضمّن من اخواننا اجد
فانّ طلحة عایناه منجدلا — و للصوارم نار بیننا تقد
و من قتلتم علی ما کان من ذحل — فانّهم طابقوا اخیرا و قد سعدوا
لهم جنان من الفردوس طیّبة — لا یعتریهم بها حرّ و لا برد

---

[1]. آیا نمی‌بینی که خداوند لطف ارزنده‌ای را به رسول خود کرد، خداوند توانا و صاحب کرم به این ترتیب که کافران را در سرای ذلّت و خواری جای داد و آنها را دچار خواری اسارت و هلاکت کرد! پس رسول خدا (ص) به نصرت و پیروزی بالایی رسید، براستی که فرستاده خدا را به عدل و داد فرستاده‌اند. پیامبر (ص) از طرف خدا با برهانی روشن آمده، در حالی که آیات او خردمندان را روشنگر بوده است پس از اقوامی چند بر او گرویدند و باور کردند و به لطف خدا از تفرقه به اتّحاد و اجتماع رسیدند ولی اقوامی نیز انکار کردند پس عقلشان را از دست دادند [در نسخه‌ای «زاغت قلوبهم» آمده، یعنی دلهایشان تیره شد- م.] پس خدای رحمان تباهی بر تباهیشان افزود خداوند در جنگ بدر رسول خود را بر ایشان غالب ساخت و گروهی خشمگین را که کردارشان بهترین کردار بود به دست ایشان شمشیرهای سبک برنده بود در حالی که آنها را به جلا و صیقل آراسته بودند چه بسا قوت گرفتند فراریان غیرتمند در حالی که بر زمین افتاده بود پیران و میان‌سالان، چشمان نوحه‌گران به خاطر کشته‌ها بیدار بود در حالی که قطره‌های باران اشک، گاهی کم و گاهی زیاد می‌باریدند نوحه‌گرانی بر عتبه گمراه و پسرش می‌گریستند و خبر مرگ شیبه و خبر مرگ ابو جهل را می‌دادند و خبر مرگ پسر جدعان (عبد اللّه) و ذی الرجل را می‌دادند در حالی که زنان با جامه عزا به دنبال یافتن پسران بودند از آنها گروهی صاحبان شجاعت و دلیران میدانهای جنگ و گردان شهر و دیار خود را میان چاه بدر می‌بینی پس سرای دوزخ جایگاه آنها شد؛ جای ذلت و خواری و غل و زنجیر در پایین‌ترین جای جهنم! این اشعار با آنچه در شرح میبدی مطبوع در هامش نهج البلاغه لاهیجی آمده اندکی متفاوت است. به آنجا مراجعه کنید- م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قوم و فو الرسول اللّه و احتسبوا شم العرانین منهم حمزة الأسد

لیسوا کقتلاکم فاللّه ادخلهم نار الجحیم علی ابوابها رصد [۱]

(۱) علی (ع) چون طلحة بن ابی طلحه پرچمدار مشرکین را در جنگ احد کشت، فرمود:

أ فاطم هاک السّیف غیر ذمیم فلست برعدید و لا بلئیم

لعمری لقد جاهدت فی نصر احمد و مرضاة ربّ بالعباد رحیم

ارید ثواب اللّه لا شیء غیره و رضوانه فی جنة و نعیم

و کل امری یسموا ذا الحرب شمّرت و قامت علی ساق بکل حلیم

أنمت ابن عبد الدّار حتی صرعته بذی رونق یفری العظام صمیم

و بادرته بالحزن و ارفض جمعه عبادید من ذی فارط و کلیم [۲]

و از آن جمله، شعری از آن حضرت درباره قناعت است:

لا تخضعنّ لمخلوق علی طمع فان ذاک مضر منک بالدّین

و استرزق اللّه مما فی خزائنه فان ذالک بین الکاف و النّون [۳]

(۱) و در همین مضمون می‌فرماید:

---

[۱]. خداوند پروردگار من است و او یکتای بی‌همتاست و کسی در حکومت شریک او نیست اوست که تمام کافران را به کفرشان می‌شناسد و به زودی پاداشی را که به مؤمنان وعده داده است مرحمت خواهد کرد. اگر آنها تاخت‌وتازی داشته باشند برای ما پندی خواهد بود پس آیا در گمراهی آنها ممکن است هدایتی دیده شود؟ هر که خداوند را دوست دارد و به او تکیه کند یاری می‌کند و کافران را به هنگام عنادشان به نابودی می‌کشد. اگر شما (کافران) سخن نیکی بگویید، از پدر نشانی ندارید، کسانی را می‌بینیم که برادران مسلمان ضمانت آنها را کرده‌اند زیرا ما طلحه را در حالی که به خاک افتاده بود مشاهده کردیم در حالی که شمشیرهای برنده بین ما برافروخته بودند ولی هر که را شما بر اساس کینه‌توزیتان کشتید ایشان با خیر و صلاح روبرو شدند و البته که سعادتمندند برای آنها باغهای خوش و خرم بهشتی است، گرما و سرمایی به ایشان تأثیر نمی‌کند گروهی که به رسول خدا وفادار بودند و بوی بزرگواریها را استشمام کردند که از آن جمله حمزه آن شیر مرد بود آنها مثل کشته‌های شما نیستند که خداوند وارد دوزخی کرده است که جلو در آن مراقب دارد.

[۲]. ای فاطمه! این شمشیر را بگیر که نکوهیده نیست زیرا من ترسو و فرومایه نیستم. به جان خود سوگند که در یاری پیامبر و در راه رضای پروردگاری که به بندگان مهربان است سخت جنگیدم جز پاداش الهی و خشنودی او را در بهشت و نعمتهای بهشتی چیزی نمی‌خواهم! و مرد آنگاه بلند مرتبه می‌شود که آتش جنگ شعله‌ور گردد و در برابر هر مبارز مقاومی سرسختانه بایستد من آهنگ پسر عبد الدار را کردم تا او را به خاک انداختم با شمشیری خدایی که استخوانها را می‌برد و می‌گذرد و او را با اندوه بر زمین انداختم در حالی که دار و دسته او گروه گروه ناامید و زخم‌خورده پراکنده شدند.

[۳]. به سبب طمع به دنیا برای مخلوق کوچکی مکن زیرا چنین کرداری برای دینت زیانبخش است. از خدا از آنچه در خزانه‌های اوست روزی بطلب که همه آنها میان کاف و نون (کن) و به اراده اوست!

أغن عن المخلوق بالخالق — تغن عن الکاذب و الصّادق
و استرزق الرّحمن من فضله — فلیس غیر اللّه من رازق
من ظن ان الناس یغنونه — لم یک بالرحمن بالواثق
او ظنّ انّ الرّزق فی کفّه — ذلّت به النّعلان من حالق[۱]

(۲) از اشعار منسوب به علی (ع) در نکوهش دنیا:

و من یصحب الدنیا یکن مثل قابض — علی الماء خانته فروج الأصابع[۲]

(۳) و در این باره فرموده است:

ما الدهر الا یقظة و نوم — و لیلة بینهما و یوم
یعیش قوم و یموت قوم — و الدّهر قاض ما علیه لوم[۳]

(۴) و در همین مضمون می‌گوید:

دنیا تحول بأهلها — فی کلّ یوم مرّتین
فغدوّها لتجمع — و رواحها لشتات بین[۴]

(۱) از اشعار منسوب به آن حضرت:

و لو انّا اذا متنا ترکنا — لکان الموت راحة کلی حیّ
و لکنّا اذا متنا بعثنا — و نسأل بعده عن کلّ شیء[۵]

(۲) و درباره قناعت فرموده است:

و من البلاء و للبلاء علامة — ان لا تری لک عن هواک نزوع

---

[۱]. به وسیله خالق از مخلوق بی‌نیاز باش تا از آن که دروغ می‌گوید و از آن که راستگوست بی‌نیاز شوی و از کرم خدای بخشنده روزی خود را بطلب زیرا غیر از خدا کسی روزی رسان نیست هر کس گمان کند که مردم او را بی‌نیاز می‌کنند، به خدای بخشنده اعتماد نکرده است و کسی که گمان کند که روزی در دست خود اوست، کفش پایش از قلّه مرتفعی لغزیده است.

[۲]. هر کس که دلبسته دنیا باشد مانند کسی است که آب را به مشت گرفته است و از لابلای انگشتانش می‌ریزد.

[۳]. روزگار، بیداری و خوابی بیش نیست که یک شب و روزی بین آنها فاصله است. گروهی زندگی می‌کنند و گروهی می‌میرند و روزگار داور است، جای سرزنش ندارد!

[۴]. دنیا برای اهل دنیا در هر روزی دو مرتبه دگرگون می‌شود و تغییر می‌کند. بامدادش برای گرد آوردن و شامگاهش برای تفرقه و جدایی.

[۵]. اگر ما را پس از مرگ به حال خود رها می‌کردند، مرگ برای هر انسانی آسایش بود، و لیکن وقتی که مردیم دوباره زنده می‌شویم و از هر چیزی مؤاخذه می‌شویم!

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

العبد عبد النّفس فی شهواتها و الحرّ یشبع تارهٔ و یجوع [۱]

(۳) و در این باره می‌فرماید:

صبر الفتی لفقره یجلّه و بذله لوجهه یذلّه

و الخبز للجائع أدم کلّه و الماء ان جفّ به یبلّه

و قطعهٔ من حائط تظلّه و الموت یأتی بعد ذا یتله [۲]

(۴) در کتاب سر العالمین غزالی این اشعار را دیدم که به علی (ع) نسبت داده است:

المرء فی زمن الاقبال کالشّجرهٔ و حولها النّاس ما دامت بها الثّمرهٔ

حتی اذا ما عرت من حملها انصرفوا عنها عقوقا و قد کانوا بها بررهٔ

و حاولوا قطعها من بعد ما شفقوا دهرا علیها من الأریاح و الغبرهٔ

قلّت مروّات أهل الارض کلّهم الا الأقلّ فلیس العشر من عشرهٔ

لا تحمدن امرأ حتی تجربه فربما لم یوافق خبره خبره [۳]

(۱) و درباره قضا و قدر می‌گوید:

اذا عقد القضاء علیک عقدا فلیس یحلّه الا القضاء

فما لک قد أقمت بدار ذلّ و ارمن اللّه واسعهٔ فضاء

تبلغ بالیسیر فکل شیئی من الدّنیا یکون له انقضاء [۴]

(۲) به همین مضمون فرموده است

---

[۱]. نسبت به گرفتاری و برای گرفتاری نشانه‌ای است آن که از طرف نفس به تو حمله‌ای نشود. بنده، در پیروی از خواسته‌هایش برده هوای نفس است. ولی شخص آزاده گاهی سیر و گاهی گرسنه است.

[۲]. صبر و تحمّل جوانمرد در برابر تنگدستی باعث بزرگی او، و ریختن آبرویش باعث خواری اوست. نان برای آدم گرسنه، یک سره خورش است و در صورتی که نان خشک باشد با آب آن را تر می‌کنند. و یک قطعه دیوار انسان را سایبان است و به دنبال اینها مرگ است که انسان را از پا درمی‌آورد!

[۳]. آنگاه که روزگار به انسان رو می‌آورد او مثل درختی است که تا میوه دارد مردم در اطراف او هستند همین که میوه‌اش تمام شد، رو، برمی‌گردانند و او را طرد می‌کنند در حالی که دوستداران او بودند! و با این که مدت زمانی او را از تندبادها و گرد و خاکها حفظ می‌کردند، اکنون قصد بریدن آن را دارند. جوانمردیها در روی زمین کم شده و به جز اندکی نمانده که به ده تا یکی هم نمی‌رسند. کسی را تا نیازموده‌ای مستای بسا که از آزمون درست درنیاید و صادق نباشد.

[۴]. هرگاه قضای الهی حکمی به ضرر تو مقرر کند جز حکم قضا آن ضرر را دفع نکند. پس چرا تو رحل اقامت در سرای ذلّت افکنده‌ای در حالی که فضای زمین خدا گشاده است. به اندکی از آن می‌رسی، و همه چیز این دنیا پایان‌پذیر و تمام شدنی است!

للناس حرص علی الدنیا بتدبیر — وصفوها لک ممزوج بتکدیر
لم یرزقوها بعقل حین ما رزقوا — لکنّما رزقوها بالمقادیر
لو کان عن قوّة او عن مغالطة — طار البزاة بأرزاق العصافیر [۱]

(۳) و افزون بر این اشعار می‌فرماید:

و لقمة بجریش الملح آکلها — احب من لقمة تحشی بزنبور
کم لقمة جلبت حتفا لصاحبها — کحبّة الفخ دقّت عنق عصفور [۲]

(۴) و در این باره فرموده است:

ما لا یکون فلا یکون بحیلة — ابدا و ما هو کائن سیکون
سیکون ما هو کائن فی وقته — و اخو الجهالة متعب محزون
یسعی القوی فلا ینال بسعیه — حظّا و یدرک عاجز موهون.. [۳]

(۱) و درباره فضیلت علم

الناس من جهة التّمثال أکفاء — ابوهم آدم و الأمّ حوّاء
و ان یکن لهم من اصلهم شرف — یفاخرون به فالطّین و الماء
ما الفخر إلا لا هل العلم انّهم — الی الهدی لمن استهدی ادلاء
و قیمة المرء ما قد کان یحسنه — و الجاهلون لأهل العلم اعداء. [۴]

(۲) و باز هم فرمود:

---

[۱]. مردم با اندیشه و تدبیر بر دنیا حریصند در حالی که خوشیهای آن با ناخوشیها آمیخته است. وقتی که روزی به آنها می‌رسد چنین نیست که آن روزی به وسیله عقل به آنها رسیده باشد بلکه بر اساس تقدیر، روزی آنها می‌رسد. زیرا اگر روزی، به توان اشخاص و یا به مغالطه و نادرستیهای آنها وابسته بود جفاکاران، روزی گنجشکها را نیز ربوده بودند!

[۲]. لقمه نانی آمیخته به نمک- برای خورنده‌اش- بهتر از لقمه (عسلی) است که آکنده از زنبور باشد. چه بسا لقمه‌ای که مرگ و هلاکت صاحبش را در پی دارد مانند دانه‌ای که باعث می‌شود بند بر گردن گنجشک بیفتد.

[۳]. آنچه مقدّر نباشد از راه مکر و حیله هرگز انجام نمی‌گیرد و آنچه مقدّر باشد، به زودی خواهد شد. آنچه مقدّر است به موقع انجام می‌گیرد، در حالی که شخص نادان در رنج و اندوه است. شخص توانمند با تمام قدرت می‌کوشد ولی با وجود تلاش به بهره‌ای نمی‌رسد در حالی که به ناتوان ضعیف می‌رسد!

[۴]. مردم از نظر صورت و اندام یکسانند، زیرا پدر همگی آدم و مادر همه، حوّاست بنابراین اگر مردم از نظر اصل، شرف و بزرگی داشتند که باعث فخر و مباهات آنها بود، باید اصل آنها که آب و گل است (افتخار می‌کردند). افتخاری جز اهل دانش را نیست زیرا هم خود به راه هدایتند و هم طالبان هدایت را راهنمایند ارزش مرد به چیزی (علم یا هنری) است که به خوبی می‌دانند و نادانان دشمن اهل‌دانشند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فلا تصحب أخا لجهل و ایّاک و إیّاه

فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه یقاس المرء بالمرء اذا ما لمرء ما شاه

و للشیئی علی الشّیء علامات و أشباه و للقلب علی القلب دلیل حین یلقاه[۱]

و در سوک رسول خدا (ص) گفت:

ألا طرق النّاعی بلیل فراعنی و أرقنی لما استقلّ منادیا

فقلت له لما رأیت الّذی أتی أغیر رسول اللّه ان کنت ناعیا

فحقق ما اشفقت منه و لم یبل و کان خلیلی عدّتی و رجائیا

فو اللّه ما أنساک احمد ما حدت بی العیس فی ارض و جاوزت وادیا

لبیک رسول اللّه جیران طیبهٔ و یبک علی الاسلام من کان باکیا [۲]

(۱) شعبی می‌گوید: نقل کرده‌اند وقتی که امیر المؤمنین (ع) کنار قبر رسول خدا (ص) ایستاد گفت: بی‌تابی جز بر تو نارواست و بردباری جز از دوری تو زیباست، سپس خطاب به پیامبر (ص) گفت:

ما فاض دمعی عند نازلهٔ الا جعلتک للبکاء سببا

و اذا ذاکرتک سامحتک به منّی الجفون ففاض و انسبکا

إنّی اجل ثری حللت به ان لا اری بثراه مکتئبا [۳]

(۲) و نیز فرموده است:

ما احسن الدّنیا و اقبالها اذا أطاع اللّه ما نالها

من لم یواس النّاس من فضله عرض للإدبار اقبالها

---

[۱]. با شخص نادان دوستی مکن و خود را از او و او را از خود دور کن، بسا نادان که دوستیش دانایی را هلاک ساخت. آری مرد را با همنشین می‌سنجند، هر چیزی را با چیز دیگری از روی علامتها و شباهتها می‌سنجند دل را به دل راه است در وقتی که با هم دیدار کنند.

[۲]. ای که شب هنگام ره‌آوردت خبر مرگ است، ملاحظه مرا بکن و به من رحم کن! چون او خبر منادی را کوچک شمرد و چون او را که آمده بود، دیدم، گفتم: آیا تو خبر مرگ کسی به جز رسول خدا را آورده‌ای؟ پس آنچه را که من از آن گریزان بودم، محقّق شد و باکی نداشت در حالی که حبیب من، سرمایه و امید من بود به خدا سوگند یا احمد، تا وقتی که در روی زمین زنده و سیاهپوشم و راهی دشت و بیابانم تو را فراموش نمی‌کنم باید همسایه‌های حجاز بر رسول خدا بگریند و هر که می‌خواهد گریه کند بر اسلام گریه کند.

[۳]. اشک چشمم در هیچ مصیبتی جاری نشد مگر تو را وسیله گریه قرار دادم! و چون به یاد تو می‌افتم، پلکهایم به یاد تو زمام اختیار را از من می‌گیرند و باران اشک می‌بارند. براستی که من آن خاکی را که تو بدان جا فرود آمده‌ای بزرگ می‌دارم، جز بدان خاک کسی مرا اندوهگین ندیده است.

فاحذر حلول الفقر یا ذا الغنی و اعط من الدّنیا لمن نالها

فانّ ذا العرش العظیم الجزا یضعف للحبّة امثالها [۱]

(۳) بعضی نقل کرده‌اند که مصرع اوّل بیت سوم «فاحذر حلول الفقر یا جابر» اشاره به جابر بن عبد اللّه بجلی دارد که نام او را در بخش «بر آوردن نیاز نیازمندان» آوردیم و می‌گویند نام وی همواره ضرب المثل بود، و بعضی گفته‌اند که این هر دو شعر از اوست:

و لو أنّی بلیت بهاشمی خئولته بنی عبد المدان

صبرت علی عداوته و لکن تعالی فانظری بمن ابتلانی [۲]

(۱) ابن عبّاس مطابق روایت عوفی از وی، می‌گوید: روزی از امیر المؤمنین (ع) از تفسیر سوره فاتحه پرسیدند، فرمود: این سوره از گنجی در زیر عرش نازل شده است و اگر برای من مسندی می‌گذاشتند در فضیلت این سوره به قدر بار شتری مطلب می‌گفتم. فرمود: هیچ آیه‌ای در قرآن نیست مگر این که من می‌دانم؛ چه وقت و درباره چه چیز نازل شده و آنگاه این اشعار را ایراد فرمود:

و اذا لمشکاة تصدّین لی کشفت حقایقها بالنّظر

و ان برقت فی خلال الصّواب عمیاء لا تعترینی فکر

مقنعة بعیون الأمور وضعت علیها نفیس الدّرر

لسانا کشقشقة الأرحبی او کالحسام اذا ما سطر

و لست بامعة فی الرّجال أسائل هذا و ذا ما لخبر

و لکننی مدره الاصغرین و جلاب خیر و دفاع شرّ [۳]

---

[۱]. چقدر دنیا و رو آوردن آن خوب است در صورتی که شخص به دنیا رسیده، فرمان خدا را ببرد. کسی که از ثروت زیادش با مردم مواسات نکند، رو آوردن دنیا را وسیله از دست رفتن آن قرار داده است. ای که توانگری از رسیدن تنگدستی بترس و به نیازمندان از مال دنیایت عطا کن، زیرا که خداوند مالک هستی پاداش هر دانه‌ای را که به مستمندان بدهی چند برابر می‌دهد.

[۲]. اگر من گرفتار یکی از هاشمیان شوم که سمت دائی بودن بنی عبد المدان را داشته باشد دشمنی او را تحمّل می‌کنم و لیکن بیا و ببین که مرا گرفتار چه کسی کرده‌اند!

[۳]. و هرگاه برای من مشکلاتی پیش آید با تأمل و دقّت حقایق و رازهای آنها را بر ملا می‌کنم. و اگر در خلال درستی‌ها، امور پوشیده‌ای ظاهر شوند که اندیشه من به آنها نرسد در حالی که وسیله حقایق امور پوشیده شده‌اند، در آن صورت درهای قیمتی را روی آنها قرار می‌دهم. زبانی چون زبان شتر مست یا همچون شمشیر برنده، در آن وقتی که قطعه‌قطعه کند و من آن کسی نیستم که هر که را در میان مردان ببیند، این را و آن را گوید من با توأم، مگر چه خبر است! ولی من آن خطیبی هستم که دارای زبان و دلی هستم که خیر و صلاح را جلب و شرّ و بدی را بخوبی دفع می‌کند.

(۲) و درباره صبر فرموده است:

و لربّما نطق الفتی فتنافست — فیه العیون و انّه لمموه

و لربما سکت الفتی عن خصمه — حذر الجواب و انّه لمفوه

و لربما صبر الفتی عند الأذی — و فؤاده من حرّه یتأوّه [۱]

(۱) در این مضمون فرموده است:

یمثّل ذو اللّب فی نفسه — مصائبه قبل ان تنزلا

فإن نزلت بغتهٔ لم ترعه — لما کان فی نفسه مثلا

رأی الأمر یفضی إلی آخر — فصیّر آخره أوّلا

و ذو الجهل یأمن ایّامه — و ینسی مصارع من قد خلا

فإن ندهته صروف الزّمان — ببعض عجائبه أعولا

و لو قدّم الصّبر فی نفسه — لعلّمه الصّبر حسن البلا.[۲]

(۲) شعبی نقل کرده است که مردی به خدمت علی (ع) رسید، عرض کرد: می‌خواهم مسجدی بسازم، فرمود: می‌خواهی از مال حلالت بسازی؟ مرد پاسخی نداد، و از آنجا رفت و مسجدی را ساخت بر دیوار مسجد نوشت:

بنی مسجدا للّه من غیر حلّه [۳]

(۳) و در روایتی آمده است:

رأیتک تبنی مسجدا من خیانهٔ — فکنت بحمد اللّه غیر موفّق

کمطعمهٔ الزّناهٔ من کسب فرجها — فقال لها اهل البصیرهٔ و التّقی

---

[۱]. چه بسا جوانمردی سخن می‌گوید، چشمانی در دیدن او به رقابت برمی‌خیزند و او پرظرفیت است. و چه بسا جوانمردی در برابر خصم، از ترس به او پاسخ نمی‌دهد و مهر خموشی بر لب زده است در حالی که او گشاده زبان است. و چه بسا جوانمردی به هنگام آزار دیگران شکیباست در صورتی که از شدّت آن آزار رنج می‌برد.

[۲]. عاقل، ناگواریها را پیش از آن که وارد شود پیش خودش مجسّم می‌سازد بنابراین اگر مصائبی ناگهانی وارد شود او را بی‌تاب نمی‌کند چون پیش‌بینی کرده است، هر کاری را اندیشیده است که به کار دیگری می‌انجامد. بنابراین پایان آن را به آغاز بازگردانده است و نادان از وضع روزگار، خود را در امان می‌بیند و موارد هلاکت پیشینیان را فراموش می‌کند پس اگر دگرگونیهای روزگار او را به وسیله برخی از شگفتیهایش برنجاند، او حریص می‌شود و اگر در وجود او پیشینه صبر و شکیبایی باشد هرآینه صبرش، راه تحمّل گرفتاری را به او خواهد آموخت.

[۳]. مسجدی را برای خدا! از مال غیر حلال ساخته است!

لک الویل لا تزنی و لا تتصدّقی [۱]

(۱) شعبی گوید: امیر المؤمنین (ع) مردی را دید راه می‌رود و دستهایش را بالا و پایین می‌برد و تکبّر می‌ورزد، فرمود:

یا مؤثر الدنیا علی دینه — و التّایه الحیران فی قصده
أصبحت ترجو الخلد فیها و قد — ابرز ناب الموت عن حدّه
هیهات انّ الموت ذوا سهم — من یرمه یوما بها یرده
لا یشرح الواعظ قلب امرئ — لم یعزم اللّه علی رشده [۲]

(۲) درباره گریه به حال اسلام فرموده است:

لیبک علی الإسلام من کان باکیا — فقد ترکت ارکانه و معالمه
فقد ذهب الاسلام الا بقیة — قلیل من الدّنیا الّذی هو لازمه [۳]

(۳) و درباره تشویق به راز داری فرموده است:

و لا تفش سرّک الا الیک — فانّ لکلّ نصیح نصیحا
فانّی رأیت قواة الرّجال — و لا یترکون ادیما صحیحا [۴]

(۴) درباره قناعت به مقدار کفاف می‌فرماید:

اقدع النّفس بالعفاف و الا — طلبت منک فوق ما یکفیها
طالما قد مضی و ما للّذی لم — یأت من لذّة لمستحلّیها
انّما انت طول عمرک ما — عمرت بالسّاعة الّتی انت فیها [۱]

---

[۱]. می‌بینمت که از راه خیانت مسجد می‌سازی و بحمد اللّه که ناموفق هستی! مانند اطعام و انفاقی که زن روسپی از درآمد خودفروشی انجام می‌داد، اهل بینش و تقوا به او گفتند وای بر تو! نه زناکاری کن و نه صدقه بده!

[۲]. ای که دنیا را بر دینت ترجیح می‌دهی و در قصد و هدفت سرگردان و حیرانی تو در این دنیا به زندگی جاوید امید داری در حالی که دندانهای مرگ از حد خود فراتر آمده است. زنهار که مرگ دارای تیرهایی است که هر کس روزی هدف آنها قرار می‌گیرد و دریافت می‌دارد تا خداوند رشد و هدایت کسی را اراده نکرده باشد هیچ‌گاه سخن واعظ دل او را نمی‌گشاید.

[۳]. هر که می‌خواهد بگرید بر اسلام بگرید که ارکان و آثار اسلام متروک شده است. اسلام جز باقیمانده اندکی که مربوط به دنیا و لازم و ملزوم آن است، از میان رفته است.

[۴]. راز دلت را جز به خودت بر دیگران فاش مکن زیرا هر خیر خواهی را خیر خواهی است زیرا من مردان توانمند را دیده‌ام در حالی که هیچ سفره (مهمانی) را سالم نمی‌گذارند! (یعنی با غیبت و گفتن اسرار دیگران آلوده می‌سازند.)

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۱) در نکوهش زمان و دوستان می‌فرماید:

هذا زمان لیس اخوانه — یا ایّها المرء باخوان

اخوانه کلّهم ظالم — له لسانان و وجهان

یلقاک بالبشر و فی قلبه — داء یواریه بکتمان

حتی إذا ما غبت عن عینه — رماک بالزّور و بهتان

هذا زمان هکذا اهله — تغرّ عن رؤیهٔ انسان [۲]

(۲) درباره مکارم اخلاق می‌فرماید:

ان المکارم اخلاق معدّدهٔ — فالعقل اوّلها و العلم ثانیها

و الصّبر ثالثها و العرف رابعها — و العفو خامسها و الصبر ساديها

و العین تخبر عن عینی محدّثها — إن کان من حزبها او من أعادیها

و النّفس تکلف فی الدنیا و قد علمت — إنّ السلامهٔ فیها ترک ما فیها [۳]

(۳) مردی به علی (ع) گفت: صبرم لبریز شد، مرحمتی کن، فرمود: چیزی بگویم و یا چیزی بدهم؟ عرض کرد: سخن شما محبوبتر است از آن که چیزی بدهی، فرمود:

إن عضّک الدّهر فانتظر فرجا — فانّه نازل بمنتظره

او مسّک الضّر او بلیت به — فاصبر علی یسره و فی عسره

ربّ معا فی علی تهوّره — و مبتلی لا ینام من حذره

و آمن فی عشاء لیلته — دبّ الیه البلاء فی سحره

---

[۱]. نفس را به پاکی و عفاف وادار، وگرنه بیش از حد کفایت از تو طلب خواهد کرد. چه در طول زمانهای گذشته و چه برای آیندگان، هیچ لذت نفسانی از راه حلال نبوده است. براستی تو با تمام مدت عمرت هستی، تنها این ساعت نیست که تو در آن به سر می‌بری.

[۲]. ای انسان! (بهوش باش که) این زمان، دوستانش، دوست نیستند دوستانش همگی جفاپیشه‌اند، دو زبان و دو رو هستند با چهره باز برخورد می کنند اما در دلشان دردی پوشیده را پنهان می‌دارند تا به مجرد این که از جلو چشمشان که دور شدی به تهمت و بهتان تو را متّهم می‌سازند این روزگار، زمانی است که مردمانش چنین هستند، از دیدن ظاهر آدمی گول می‌خوری!

[۳]. همانا مکارم اخلاق را برشمرده‌اند: اول آنها عقل و فهم است، دوم علم و دانش، سوم صبر و پایداری، چهارم کار نیک، پنجم گذشت و بهترین آنها همان صبر و پایداری است. و هر چشمی خبر از کارهای تازه چشمان دیگر می‌دهد، چه از سنخ آنها و از گروه آنها باشد و یا دشمن آنها. و هر کسی در دنیا خودش را به زحمت می‌اندازد با این که می‌داند سلامتی در دنیا در گرو ترک دنیاست.

من مارس الدّهر ذم صحبته و نال من صفوه و من کدره [۱]

(۱) درباره کمبود وفاداری می‌فرماید:

ذهب الوفاء ذهاب أمس الذّاهب فالناس بین مخاتل و موارب [۲]

(۲) درباره نگاه می گوید:

و کم نظرة قادت الی القلب شهوة فاصبح منها القلب فی الهلکات [۳]

(۳) و درباره پیشامدهای ناگوار می‌فرماید:

لا تکره المکروه عند حلوله انّ العواقب لم تزل متباینه

کم من یدلا تستقلّ لشکرها للّه فی طی المکاره کامنه [۴]

(۴) و در نکوهش ابو لهب فرموده است:

ابا لهب تبّت یداک أبی لهب و تبّت یداها تلک حمّالة الحطب

خذلت نبیّا خیر من وطئی الحصا فکنت کمن باع السلامة بالعطب

و خفت أبا جهل فاصبحت تابعا له و کذاک الرّأس یتبعه الذّنب

فاصبح ذاک الأمر عارا یهیله علیک حجیج اللّه فی موسم العرب

و لو کان من بعض الأعادی محمّد لحامیت عنه بالرّماح و بالقضب [۵]

---

[۱]. اگر روزگار به تو گزندی برساند، منتظر فرج باش زیرا گشایش و فرج به منتظران می‌رسد و یا اگر زیانی به تو رسید و یا دچار زیان و ضرری شدی، بر آسانی روزگار و سختیش شکیبا باش. بسا عافیت دیده که بر بی‌باکی آن و بسا گرفتار که از ترسش به خواب نمی‌رود، و بسا کسی که در شبانگاه، شب او در امن و امان بود ولی در سحرگاه، بلا به سراغ وی رفت هر که با روزگار سر و کار دارد مصاحبت با آن را نکوهش کند در حالی که از صفا و تیرگیش برخوردار است.

[۲]. وفاداری همانند دیروز، گذشته و از میان رفته است و مردم یا فریبکارند و یا چاپلوس!

[۳]. چه بسیار نگاهی که شهوت را به جانب دل می‌راند و دل از آن بابت دچار نابودی می گردد.

[۴]. وقتی که ناگواری به تو رسید. تو ناراضی مباش زیرا عواقب امور همواره دگرگونه است. چه بسیار نعمتی که در ضمن ناگواریها، پوشیده است، شکر خدا را نسبت به آنها نباید دست کم گرفت!

[۵]. ای ابو لهب! بریده باد! دو دستت ای ابو لهب! و بریده دستهای آن زن (صخره دختر حرب و همسر ابو لهب) که او بار هیزم بر دوش می کشد! پیامبر را فرو گذاشتی آن که بهترین فردی است که قدم بر سنگ ریزه‌ها نهاد، پس تو مانند کسی هستی که سلامتی را به هلاکت فروخته است. از ابو جهل ترسیدی و از او پیروی کردی و چنین است که دم به دنبال سر حرکت می کند، پس این پیروی از ابو جهل ننگی شد که حاجیان خانه خدا در موسم حج آن را به تو طعنه می‌زنند. در صورتی که اگر این عمل از طرف برخی دشمنان محمد (ص) بود، تو با نیزه‌ها و شمشیرهای برّان از او حمایت می کردی!

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۱) سخن علی (ع) به هنگام مبارزه با عمرو بن عبد ود:

عمرو، روز خندق به میدان آمد و مسلمانان را به مبارزه طلبید و کسی به میدان او نرفت، عمرو گفت:

و لقد بحت من النّداء — لجمعکم هل من مبارز

و وقفت اذ جبن الشجاع — مواقف القرن المناجز

انّی کذلک لم أزل — متسرّعا نجو الهزاهز

إنّ الشجاعة للفتی — و الجود من خیر الغرائز [۱]

(۲) رسول خدا (ص) با شنیدن این سخنان فرمود: یا علی برخیز و به سمت وی برو و این ذو الفقار را برگیر! و برای علی (ع) دعا کرد و او به میدان رفت در حالی که می‌گفت:

لا تعجلن فقد اتاک — مجیب صوتک غیر عاجز

ذو نیّة و بصیرة — و الصّدق منجی کل فایز

انّی لأرجو ان اقلیم — علیک نائحة الجنائز

من ضربة نجلاء یسمع — عندها صوت الهزائز [۲]

(۳) سپس چند ضربت شمشیر رد و بدل شد تا این که علی (ع) او را از پا در آورد و برگشت در حالی که می‌گفت:

أعلی یقتحم الفوارس هکذا — و تنوء عنها أسرتی و صحابی

الیوم یمنعنی الفرار حفیظتی — و مصحم فی الرّاس لیس تبابی

علم بن عبد حین ابصر صارمی — یهتزّ انّ الأمر غیر لعاب

عبد الحجارة من سفاهة رأیه — و عبدت ربّ محمد بصوابی

لا تحسبوا الرّحمن خاذل دینه — و نبیّه یا معشر الاحزاب [۳]

---

[۱]. از بس شما را فریاد زدم و مبارز طلبیدم گلویم آزرده شد. و بازایستادم زیرا در مقابل قهرمان مبارز، شخص دلاور نیز، ترسو می‌شود! من همچنان به سوی خروشها می‌شتابم براستی که شجاعت و بخشندگی برای جوانمرد از بهترین خصلتهاست.

[۲]. ای عمرو! عجله مکن که براستی پاسخگوی نعره تو در حالی که ناتوان نیست، به مقابله تو آمد با نیّت و عزمی درست و با بصیرت و آگاهی، و راستی نجات دهنده هر شخصی پیروز است. همانا من امیدوارم که نوحه‌گران و ندبه کنندگان بر جنازه‌ها را بر تو، فراهم آورم! با ضربتی سخت که در اثر آن ضربت، صدای هیاهو و شور و غوغاها به گوشها برسد.

[۳]. آیا علی است که سواران را این چنین دچار مشقّت می‌کند در حالی که خاندان و یاران من به سختی از دست آن سواران فرار می‌کنند؟

باب هفتم در شهادت حضرت علی علیه السلام

مورّخان می گویند: علی (ع) همواره به انتظار قاتلش بود و می‌فرمود: چه وقت شقی‌ترین فرد این امّت برانگیخته می‌شود؟

(۲) احمد در کتاب «الفضائل» از قول وکیع به نقل از قتیبهٔ بن قدامه رواسی و او از پدرش، از ضحاک بن مزاحم و او از علی (ع) نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «یا علی! آیا می‌دانی که شقی‌ترین فرد امّتهای پیشین که بوده است؟ گفتم: خدا و رسولش بهتر می‌دانند، فرمود: پی کننده ناقه صالح، سپس فرمود: آیا می‌دانی شقی‌ترین فرد پسینیان کیست؛ گفتم: خدا و رسولش بهتر می‌دانند، فرمود: کسی است که این را از این رنگین می کند!» یعنی محاسن علی (ع) را از خون سرش.

(۳) این حدیث را عبد اللّه بن احمد نیز در کتاب «الزّهد» با همین اسناد از قول پدرش نقل کرده است. و احمد در مسند به نقل از علی بن حکیم اودی و او از شریک از قول عثمان بن ابی زرعه و او از زید بن وهب نقل کرده، می گوید: گروهی از خوارج بصره نزد علی (ع) آمدند که در آن میان مردی بود به نام جعد بن نعجه، به علی (ع) گفت: یا علی از خدا بترس زیرا تو می‌میری! حضرت فرمود: «بلکه مرا می کشند با ضربتی که بر سرم وارد می کنند و خونش این محاسنم را رنگین می‌سازد و این از طرف خدا مقدّر گشته و قضای حتمی است و هر که تهمت زند نومید از رحمت خداست!» در حالی که ابو نعجه او را با لباس خشنی که داشت مورد پرخاش قرار داده بود، پس گفت: او از تکبّر به دور است و سزاوارتر به پیروی است.

(۱) احمد در مسند به نقل از هشام یا هشام بن قاسم و او از محمد بن راشد، از عبد اللّه ابن محمد بن عقیل و او از قول فضالهٔ بن ابی فضاله انصاری- ابو فضاله از مجاهدان بدر است- نقل کرده، می گوید: من با پدرم در بیماری پیش از شهادتش به عیادت علی (ع) رفتیم، پدرم پرسید: چه چیز باعث شده که شما بین عربهای جهینه بمانید، به مدینه کوچ کنید که اگر اجلتان فرا رسید بازمانده شما- یارانت- اصحاب قرآن باشند و بر شما نماز گذارند، علی (ع) فرمود: «رسول خدا (ص) به من

امروز نگهدار من (خدا) مانع از فرار من است و آن که در سرم شوری افکنده، مانع هلاکت من است. پسر عبد ود، وقتی که شمشیر مرا در حرکت دید، فهمید که این کار، بازیچه نیست و با آن متفاوت است او به دلیل سفاهت و سستی فکرش بت سنگی را عبادت کرد در حالی که من با اندیشه درست خود پروردگار محمد را می‌پرستم. ای توده‌ها گمان نبرید که خدای مهربان، دین خود و پیامبر خویش را خوار و تنها می گذارد!

فرموده است که من نخواهم مرد تا این که این محاسنم از خون فرقم رنگین شود» این ابو فضاله با علی (ع) در جنگ صفّین به شهادت رسید.

(۲) جدّم، ابو فرج- خدا بیامرزدش- از قول محمد بن ابی طاهر و او از حسن بن علی جوهری به نقل از ابن حیاۀ و او از ابن معروف، از حسین بن فهم به نقل از محمد بن سعد و او از ابو الطّفیل بن دکین از قول قطر بن خلیفه از ابو الطّفیل عامر بن وائله نقل کرده می‌گوید:

امیر المؤمنین (ع) مردم را به بیعت دعوت کرد، عبد الرحمن بن ملجم دو بار آمد که بیعت کند، رد کرد، بازهم آمد، فرمود: «چه چیز بازداشته است شقی‌ترین فرد امّت را تا خضاب کند یا رنگ کند این (محاسنم) را با این (خون فرقم)» و آنگاه این دو بیت را به عنوان تمثیل آورد:

»اشدد حیازیمک للموت فانّ الموت لاقیک

و لا تجزع من الموت اذا حلّ بوادیک [۱]

می‌گویم: این دو بیت مال احیحه انصاری است و شعر سوم هم دارد که چنین است:

فان الدّرع و البیضۀ یوم الرّوع یکفیک [۲]

(۳) و در روایتی آمده است که علی (ع) او را دو بار و یا سه بار رد کرد سپس با او بیعت کرد و به هنگام بیعتش فرمود: «چه بازداشته است شقی‌ترین فرد امّت را سوگند به خدایی که جان من در دست اوست که این (محاسنم) از خون فرقم رنگین خواهد شد» و این دو شعر را خواند ...

(۱) ابن سعد به نقل از اسماعیل بن علیه و او از عمّار بن ابی حفصه از قول ابو مجلز نقل کرده، می‌گوید: مردی از قبیله مراد نزد علی (ع) آمد در حالی که آن حضرت در مسجد نماز می‌گزارد، عرض کرد: مواظب خود باش که مردانی از قبیله مراد قصد کشتن تو را دارند فرمود: «با هر کسی دو فرشته است که او را از آنچه مقدّر نشده است حفظ می‌کنند و چون مقدّر فرا رسد آن دو فرشته بین آن شخص و میان آن مقدّر را خالی می‌گذارند و براستی که اجل سپر نگهدارنده است».

(۲) و در روایتی از آن حضرت نقل شده است: «خواب چشمم را ربود، رسول خدا بر من نمودار شد، عرض کردم: یا رسول اللّه از دست امّت، چه رنجها و خصومتها که دیدم، پیامبر فرمود: بر ایشان

---

۱. برای مرگ کمرت را محکم ببند، زیرا که مرگ تو را ملاقات خواهد کرد. وقتی که مرگ به جایگاه تو فرود آمد، از مرگ بی‌تابی مکن!

۲. زیرا که روز جنگ، زره (لباس جنگ) و شمشیر تو را کفایت می‌کند.

نفرین کن! من گفتم: خداوند بهتر از ایشان را عوض آنها به من مرحمت کند و بدتر از مرا به ایشان عوض دهد» و چند روزی از این ماجرا گذشت که ابن ملجم بر فرق آن حضرت ضربت زد.

(۳) شعبی گوید: علی (ع) چند روز پیش از شهادتش، چنین فرمود:

تلکم قریش تمنّانی لتقتلنی — فلا و ربّک لا فازوا و لا ظفروا

فإن بقیت فرهن ذمّتی لهم — و ان عدمت فلا یبغی لهم اثر

و سوف یورثهم فقدی علی و جل — ذلّ الحیاة بما خانوا و ما غدروا [۱]

(۴) ابن سعد در کتاب «طبقات» می‌گوید: علی (ع) وقتی که ابن ملجم مرادی نزد وی آمد و از او خواست تا مرحمتی بکند، فرمود:

»ارید حباءه و یرید قتلی — عذیرک من خلیلک من مرادی [۲]

(۱) در روایتی آمده است که ابن ملجم به امیر المؤمنین عرض کرد: مرا به مرکب سوار کن او را بر اسب کهری سوار کرد و رفت، امیر المؤمنین (ع) این شعر را خواند ...

(۲) ابو سعد می‌گوید: یزید بن هارون به نقل از هشام بن حسان و او از محمد بن عبیده نقل کرده است که حضرت علی (ع) فرمود: «چه چیز مانع شده است که شقی‌ترین فرد شما بیاید و مرا بکشد، خدایا من باعث ناراحتی آنها شده‌ام و آنها مرا رنجانده‌اند آنان را از من و مرا از دست آنان آسوده کن!».

(۳) ابن سعد، به نقل از وکیع بن جراح و او از اعمش، از سالم بن ابو جعد به نقل از عبد اللّه بن سبیع می‌گوید: از علی (ع) شنیدم که می‌گفت: «باید این (محاسنم) وسیله این (خون سرم) رنگین گردد پس چه باعث شده است که شقی‌ترین فرد این امت منتظر بماند؟» گفتند:

یا امیر المؤمنین او را به ما معرفی کنید تا ما همه دودمان او را نابود کنیم فرمود: «در آن صورت به خدا سوگند که شما کسی را می‌کشید که قاتل من نیست» عرض کردند: پس جانشین خودت را برای

---

[۱]. شما مردم قریش آرزوی کشتن مرا دارید، نه، سوگند به پروردگار، پیروز و کامیاب نخواهند شد پس اگر زنده بمانم، آنان را بر من حقی است ولی اگر از میان بروم اثری از آنها باقی نخواهد ماند، و فقدان من بر پایه ترس و وحشت و به دلیل خیانت و مکر آنها، ذلّت و خواری را برای آنها در پی خواهد داشت.

[۲]. من قصد یاری او را دارم و او قصد کشتن مرا! عذرخواه خود را نسبت به دوستت از قبیله مرادی بیاور! در بعضی منابع به جای کلمه (حباءه) حیاته آمده است که مناسبتر است، یعنی من زندگی او را می‌خواهم و او مرگ مرا ...- م.

ما معرّفی کن! فرمود: «خیر، ولی من شما را وامی‌گذارم به چیزی که رسول خدا (ص) شما را واگذارد» پرسیدند: شما وقت دیدار پروردگارتان چه می‌گویید؟

فرمود: می‌گویم: «خدایا من تو را در میان مردم واگذاردم، اگر خواستی آنها را اصلاح کنی و اگر خواستی به تباهی بکش»[1]

(۴) ابن سعد به نقل از سلیمان بن قاسم ثقفی و او از مادرش از قول ام جعفر و او از کنیز علی (ع) نقل کرده، می‌گوید: من آب به دست علی (ع) می‌ریختم ناگهان سرش را بلند کرد و محاسنش را روی دست گرفت و به سمت بینی بالا برد و گفت: «چه زیبایی که به خون سرم رنگین شوی!» و روز جمعه چنان شد.

جریان شهادت امام و علّت آن

سیره‌نویسان، از جمله محمد بن اسحاق، هشام بن محمد، سدی و دیگران نقل کرده‌اند که سه نفر از خوارج به نامهای عبد الرحمن بن ملجم مرادی که از قبیل حمیر- به قولی از قبیله مضر- بود، برک بن عبد اللّه تمیمی صریمی- بعضی گفته‌اند: نام وی حجاج بوده است- و عمرو بن بکر سهمی سعدی گرد هم آمدند، و گرد همایی ایشان موقع پایان مراسم حج در مکه بود و از کشته‌های نهروان که علی (ع) آنها را به قتل رسانده بود، یاد کردند و بر آنها گریستند و بر آنها رحمت فرستادند و گفتند: زندگی پس از آنها به چه درد ما می‌خورد؟! زیرا آنها برادران ما بودند و هرگز از یاد خدا غافل نبودند، آنگاه رویدادهایی را که در جنگ جمل و صفّین بین علی (ع)، معاویه و عمرو بن عاص برای مردم پیش آمد یاد کردند (۱) و گفتند: خوب است که ما معامله‌ای با جانمان بکنیم و رهبران ضلالت را بکشیم و مسلمانان، شهر و دیار و بندگان خدا را از شرّ اینها آسوده کنیم و انتقام برادرانمان را از آنها بگیریم. ابن ملجم گفت: من پسر ابو طالب را کفایت می‌کنم و برک گفت: من هم معاویه را بسنده‌ام و عمرو گفت: من هم کار عمرو عاص را یک‌سره می‌کنم؛ وارد کعبه شدند و در آنجا قسم یاد کردند و عهد و پیمان بستند که هیچ کدام از آنها تا فرد مورد نظرش را نکشته یا خود کشته نشده است بر نگردد. سپس شمشیرهایشان را بر گرفتند و زهرآگین کردند و با هم عهد کردند که روز بیست و هفتم ماه رمضان دوباره به هم برسند و هر کدام از آنها به سوی مقصدی که داشتند حرکت کردند.

---

[1]. در متون شیعه، این مطالب نیامده است- م.

(۲) اما ابن ملجم آهنگ کوفه را کرد، گروهی از خوارج او را دیدند ولی او رازش را از ایشان مخفی داشت و یا آنها را می‌دید و آنها او را می‌دیدند ولی از ترس این که مبادا کسی از تصمیم او مطّلع شود، چیزی نمی‌گفت؛ از جمله روزی گروهی از خوارج قبیله رباب بنی تمیم را دید که علی (ع) جمعی از آنها را در جنگ نهروان کشته بود و در آن میان زنی به نام قطام دختر شجنهٔ بن عدی بن عامر را دید که علی (ع) پدر و برادر او را در جنگ نهروان کشته بود و او زنی فوق العاده زیبا بود عاشق او شد به نحوی که یکسره دل و عقل او را ربود و هدفی را که داشت فراموش کرد و از او خواستگاری کرد قطام گفت: من همسر تو نمی‌شوم مگر سه هزار درهم و یک برده و یک کنیز به من بدهی و علی بن ابی طالب را به قتل برسانی، (۳) ابن ملجم گفت: پولها و غلام و کنیز را می‌دهم اما کشتن علی بن ابی طالب را من تصور نمی‌کردم که از من بخواهی در صورتی که مایلی همسر من باشی! بنابراین من با او چکنم؟ قطام گفت:

من از تو می‌خواهم که او را غافلگیر کنی! اگر موفق شدی او را بکشی قلب من و خودت را شاد کرده‌ای و به بهره زندگی با من رسیده‌ای و انتقام دوستانمان را گرفته‌ای و اگر هم کشته شدی که جزای الهی بهتر و ماندگارتر است! ابن ملجم گفت: به خدا سوگند که جز بدین قصد به کوفه نیامده‌ام. وهب بن منبه می‌گوید: شاعری در این باره گفته است:

و لم أر مهرا ساقه ذو سماحهٔ — کمهر قطام بیننا غیر معجم

ثلاثهٔ آلاف و عبد و قینهٔ — و قتل علیّ بالحسام المصمّم

فلا مهر اغلی من علیّ و ان غلا — و لا فتک الا دون فتک ابن ملجم [۱]

(۲) نقل کرده‌اند که ابن ملجم بر قطام وارد شد و پس از دیدار وی دلبستگی زیادی به او پیدا کرد، قطام به وی گفت: به خدا سوگند که با من همدم نخواهی شد مگر این که علی را به قتل برسانی و بعد افزود که به زودی مردی را خواهم جست که در کارت به تو کمک کند.

بدین جهت کسی را به دنبال مردی از قبیله خودش یعنی قبیله تیم رباب، به نام وردان بن مجالد فرستاد و با او در این باره سخن گفت و او پذیرفت که به ابن ملجم کمک کند. آنگاه ابن ملجم به نزد شبیب بن بجره که از قبیله اشجع و از خوارج بود آمد و به وی گفت آیا طالب عزّت دنیا و آخرت هستی؟

---

[۱]. من مهری از هیچ بخشنده‌ای چون مهر قطام ندیده‌ام، برای ما ناشناخته و بی‌سابقه است. سه هزار درهم، یک غلام و یک کنیز و کشتن علی با شمشیر برنده! هیچ مهری هر چه گران باشد از قتل علی گرانتر نیست و هیچ جرئتی بالاتر از جرأت ابن ملجم نمی‌باشد.

پرسید: آن عزّت چیست؟ گفت: کشتن پسر ابو طالب شبیب گفت: مادرت به سوگت بنشیند، تصمیم بر کار هولناکی گرفته‌ای! پرسید: چگونه می‌خواهی به این هدف برسی؟ (۳) ابن ملجم گفت: در مسجد کمین می‌کنم وقتی که برای نماز صبح درآمد به او حمله می‌کنم و او را می‌کشم، اگر نجات یافتیم که قلبمان شفا می‌یابد و انتقاممان را گرفته‌ایم و اگر کشته شدیم پاداشی که نزد خدا داریم بهتر و ماندگارتر است. سپس او را نزد قطام برد که در مسجد جامع معتکف بود و خیمه‌ای برای او بپاکرده بودند و این دو جریان را به اطّلاع او رساندند، قطام پرسید: چه وقت می‌خواهید اقدام کنید؟ گفتند: همین امشب و آن شب، شب جمعه بود، آن دو نفر، نزد قطام کمین کردند، وردان نیز در آنجا بود پس قطام با پارچه ابریشمی سر آنها را بست و آنها شمشیرهایشان را برداشتند و مقابل آن دری نشستند که امیر المؤمنین از آنجا بیرون می‌آمد. (۱) بعضی نقل کرده‌اند که اشعث بن قیس برای کشتن امیر المؤمنین (ع) با آنها همدست شده بود و همگی آن شب در مسجد جمع شدند در حالی که حجر بن عدی در مسجد خوابیده بود؛ شنید که اشعث به آنها می‌گفت: عجله کنید که صبح روشن شد، حجر به وی گفت: ای اعور چه می‌گویی؟ سپس راهی منزل علی (ع) شد تا به او خبر دهد، دید که او از راه دیگر به مسجد آمده است. نقل کرده‌اند وقتی که آن حضرت به قصد نماز صبح از خانه درآمد، مرغابیها جلو آمدند در حالی که مقابل آن حضرت فریاد می‌کردند! فرمود: «آنها نوحه‌سرایی می‌کنند!» همین که در محراب ایستاد، ابن ملجم و همراهانش بر او یورش بردند و ابن ملجم ضربتی زد در حالی که می‌گفت: «بعضی از مردم کسانی هستند که جان خود را برای کسب رضای خدا می‌فروشند!» [۱]. وردان و شبیب فرار کردند ابن ملجم موقعی که شمشیر بر فرق علی زد، می‌گفت: «لا حکم الا للّه یا بن ابی طالب!» حکمی جز برای خدا نیست ای پسر ابو طالب! علی (ع) فریاد برآورد: «این سگ را مگذارید فرار کند! [۲] او را محاصره کردند و گرفتند و وردان کشته شد ولی شبیب نجات یافت. (۲) ام کلثوم دختر علی فریاد می‌زد و می‌گریست و گفت: آری به خدا قسم، بر پدرم باکی نیست و خدا جزای تو را می‌دهد! ابن ملجم گفت: اگر بر پدرت باکی نیست پس برای چه کسی گریه می‌کنی؟ به خدا سوگند، او را با شمشیری زده‌ام که به هزار درهم خریده‌ام و هزار درهم داده‌ام

---

[۱]. سوره بقره (۲) آیه ۲۰۷: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ

[۲]. در منابع شیعه از جمله از شیخ مفید و مسعودی نقل کرده‌اند که فرمود: لا یفوتنّکم الرّجل یعنی: آن مرد را مگذارید فرار کند، اما مشهور آن است که فرمود: «بسم اللّه و باللّه و علی ملة رسول اللّه، فزت و ربّ الکعبة» سوگند به پروردگار کعبه که رستگار شدم- م.

آن را زهرآگین کرده‌اند، اگر بر من خیانت کند، خدا از رحمتش دور سازد! و اگر این ضربت را به همه قبیله مضر تقسیم می‌کردم یک نفر از آنها زنده نمی‌ماند و علی (ع) از محراب عقب رفت و جعدهٔ بن هبیره با مردم نماز صبح را خواند (۳) و علی (ع) را به دار الاماره بردند، علی (ع) فرمود: ابن ملجم را بیاورید، او را به خدمت آن حضرت آوردند، فرمود: «ای دشمن خدا آیا من به تو نیکی نکردم؟» گفت: چرا فرمود: «پس چه چیز تو را به این جنایت واداشت؟»- علی (ع) اشاره کرد به احسانی که به وی کرده بود و او را بر اسب کهر سوار کرد-.

در روایتی آمده است که علی (ع) به وی گفت: «البته من می‌دانستم که تو قاتل منی و به تو نیکی کردم تا از خدا در برابر تو یاری بجویم» سپس به پسرانش فرمود: «پسران من! اگر من از دنیا رفتم طبق قانون قصاص او مرا کشته شما هم او را بکشید و اگر زنده ماندم، درباره او نظر خواهم داد».

در روایتی آمده است: اگر زنده ماندم، یک ضربت او زده، من هم یک ضربت خواهم زد و یا عفو خواهم کرد.

در روایتی زینب (ع) به او فرمود: ای ملعون! تو امیر المؤمنین را کشتی! ابن ملجم در جواب گفت: من پدر تو را کشتم، آنگاه او را به زندان بردند.

ابن عبّاس می‌گوید: ابن ملجم روز جمعه هفدهم ماه رمضان و به قولی شب بیست و یکم رمضان در مسجد کوفه به علی (ع) ضربت زد و روز جمعه و شنبه زنده بود و شب یک شنبه و به قولی روز یک شنبه از دنیا رفت و پسرانش حسن و حسین و عبد اللّه بن جعفر او را غسل دادند و فرزندش حسن بر او نماز گزارد و چهار تکبیر و به قولی پنج و به قولی شش یا هفت تکبیر گفت [۱] و در نزد وی از حنوط رسول خدا (ص) بود که با آن حنوط کردند و در سحرگاه به خاک سپردند [۲]

---

[۱]. در منابع شیعه بیشتر، هفت تکبیر آمده است- م.

[۲]. در نسخه‌ای آمده است: در مورد شب شهادت آن حضرت چند قول است: یکی آن که در آخر شب هفدهم ماه رمضان پگاه جمعه در مسجد جامع کوفه شهید شد، این قول ابن عبّاس است. دوم: شب بیست و یکم رمضان بود و روز جمعه و شنبه زنده بود و شب یک شنبه از دنیا رفت، این قول مجاهد است سوم: شب بیست و هفتم رمضان شهید شد، قول حسن بصری است که آن شب قدر است و شبی است که عیسی بن مریم را به آسمان بردند و یوشع بن نون در آن شب وفات یافته است، این قول مشهورتر است. (البته نزد عامه- م.) واقدی می‌گوید: همین که علی (ع) از دنیا رفت پسرانش؛ حسن و حسین و عبد اللّه بن جعفر او را غسل دادند و به قولی محمد بن حنفیه نیز شرکت داشت، و قول صحیح آن است که کسی او را غسل نداد زیرا او سرور شهیدان بود. (در منابع شیعه چنین چیزی نیست بلکه همگی غسل را به تفصیل نوشته‌اند- م.) واقدی می‌گوید: او را در سه پارچه سفید کفن کردند که در آن میان پیراهن و عمامه نبود و در نزد وی از بقایای حنوط (سدر و کافور) رسول خدا (ص) بود و با آن وی را حنوط کردند و پسرش حسن (ع) بر او نماز گزارد و پنج تکبیر و به قولی شش یا هفت تکبیر گفت.

و درباره محل دفن آن حضرت نیز اقوال مختلف است ۱- واقدی می‌گوید: پیکر آن حضرت را در دار الاماره کوفه دفن کردند و محل دفن را مخفی ساختند.

۲- عکرمه گوید: بدن مقدّسش را در صندوقی نهادند و آن را بر شتری بار کردند و راهی مدینه ساختند و شتری که جنازه روی آن بود، گم شد و قبیله طی آن را گرفتند اول تصور کردند که میان صندوق مالی است ولی بعد که جنازه را دیدند آن را در میان قبیله خود دفن کردند.

۳- ابو نعیم فضل بن دکین می‌گوید: تابوت به سمت مدینه رفت و در کنار قبر فاطمه (ع) دفن شد.

۴- هشام بن محمد کلبی از قول پدرش نقل می‌کند که در قبله مسجد جامع کوفه دفن کردند. و می‌گوید: شنیدم که در زمان حکومت حجّاج دیوار طرف قبله مسجد شکافته شد وقتی که پایه دیوار را کندند پیکر پیر مردی را دیدند که موهای سر و صورتش سفید و اثر خون روی لباسهایش موجود است، دوباره روی آن را با خاک پوشاندند. این داستان را ابن شبرمه و بلاذری نیز نقل کرده‌اند، می‌گوید: چون حجّاج او را (با آن حال) دید، گفت: به خدا سوگند که این ابو تراب است! و قصد سوء داشت! اما عنبسهٔ بن سعید بن عاص گفت: تو را به خدا کاری نکنی! از این رو آرام گرفت.

۵- ابن سعد در «طبقات» از شعبی نقل کرده است که قبر آن حضرت در کوفه کنار مسجد جامع پشت ابواب کنده، است.

۶- مرقد آن حضرت در نجف اشرف در آن جایگاه مشهوری است که امروز زیارتگاه می‌باشد و این قول ظاهر و مشهور است.

(۲) ابو نعیم اصفهانی نقل کرده است که آرامگاه نجف مال مغیرهٔ بن شعبه است و اگر زائران بدانند آن را سنگ باران می‌کنند! (مؤلّف) می‌گویم: این یکی از اشتباهات ابو نعیم است، زیرا کسی نمی‌داند قبر مغیرهٔ بن شعبه کجاست و به قولی او در شام از دنیا رفت.

بعضی گفته‌اند: آخرین سخنی را که علی (ع) فرمود، این است: «هر که به اندازه خردلی نیکی کند پاداش آن را می‌بیند».

(۱) واقدی از زهری نقل کرده می‌گوید: علی (ع) به پسرانش فرمود: پسران من اگر من از دنیا رفتم، ابن ملجم را به من ملحق کنید تا من در پیشگاه پروردگار عالمیان از او شکایت کنم، از این رو چون جنازه او را دفن کردند، حسن (ع) ابن ملجم را احضار کرد تا بکشد، ابن ملجم گفت: آیا به من رخصتی می‌دهی؟ به خدا سوگند که من در پیشگاه خدا به کسی قول نداده‌ام مگر این که عمل

کرده‌ام! من روز حکمیّت با خدا عهد کردم که علی و معاویه را بکشم و یا در این راه کشته شوم، اکنون اگر می‌خواهی مرا امان ده تا بروم معاویه را هم بکشم و با خدا عهد می‌کنم که دوباره نزد تو برگردم و دستم را میان دست تو بگذارم! حضرت مجتبی فرمود: نه به خدا قسم رها نکنم تا به جهنم واصل شوی و آنگاه دستها و پاهای او را برید و چشمهایش را دو میخ فرو برد و زبانش را برید و آن را میان نیها انداختند و آتش زدند[۱]

مداینی می‌گوید: علی (ع) دستور داد؛ مبادا ابن ملجم را مثله کنید.

(۲) ابن سعد نقل کرده است: عبد اللّه بن جعفر به چشم ابن ملجم میخ فرو برد و او بی‌تابی نکرد و گفت: چشم پسر عمت را با میله داغ سرمه می‌کشی! (۳) وقتی که خواستند زبانش را ببرند، بی‌تابی کرد، گفتند: دستها و پاهایت را بریدیم بی‌تابی نکردی، چرا وقت بریدن زبانت بی‌تابی می‌کنی؟ گفت: دوست ندارم که لحظه‌ای بر من بگذرد که در آن لحظه ذکر خدا را نگویم! (۴) ابن سعد می‌گوید: عبّاس بن علی آن روز صغیر بود، نگذاشتند که او را ببیند، ابن سعد می‌گوید: بعضی گفته‌اند که امیر المؤمنین (ع) فرموده بود ابن ملجم را طوری بکشند که او را کشته است، پاسخ این قول آن است که مداینی در تاریخ خود نقل کرده که امیر المؤمنین (ع) دستور داده بود که او را مثله کنند و دستور وی باید اجرا می‌شد! [۲] (۵) اما قول سعد که عبّاس آن روز، صغیر بوده است و او را اجازه ندادند که ابن ملجم را ببیند، این خود یک دلیل است برای ابو حنیفه در مسأله قصاص که معتقد است اگر بین ورثه مقتول افراد صغیر و کبیر وجود داشت، تنها کبیر حق استیفا دارد بر خلاف مالک و احمد بن حنبل و شافعی (که حق همه ورّاث می‌دانند). نقل کرده‌اند که وقتی که ابن ملجم به امیر المؤمنین (ع) ضربت زد به حسن (ع) فرمود: «اگر خواستی او را بکش و اگر نه او را عفو کن! بنابراین با وجود ورثه صغیر به اختیار حسن (ع) گذاشته و این وصیت بدون هیچ منکری در حضور بعضی از اصحاب بود. بنابراین اگر بگویند به خاطر سیاست، ابن ملجم را کشتند، می‌گوییم با حضور صحابه، سیاست مورد ندارد.

(۱) در مورد سن امیر المؤمنین علی (ع) نیز اقوال مختلف است:

---

[۱]. در منابع شیعه چنین مطالبی نقل نشده، علاوه بر این که چنین نسبتی به خاندان عترت نارواست- م.

[۲]. این نسبت به امیر المؤمنین کذب محض و افتراست، زیرا در وصیت خود از قول پیامبر استشهاد کرده می‌گوید: «ایّاکم بالمثلة و لو بالکلب العقور» اگر چه سگ هار باشد مثله نکنید، (نهج البلاغه صبحی صالح، ۴۷ ص ۴۲۲) چگونه می‌شود چنین نسبتی را داد!- م.

۱- ابن جریر از جعفر بن محمد (ع) نقل کرده است که عمر آن حضرت همانند رسول خدا (ص) شصت و سه سال بود. واقدی می‌گوید: از نظر ما این قول محقّق است.

۲- شصت و پنج سال. ۳- شصت و هفت سال. ۴- پنجاه و هشت سال که مشهورتر است.

(۲) گروهی از اسماعیل بن احمد و او از عمر بن عبید اللّه بقّال به نقل از ابو الحسین بن بشران و او از عثمان بن احمد دقّاق از قول حنبل و او از حمیدی از سفیان، از قول جعفر بن محمد (ع) و او از پدرش نقل کرده است که علی (ع) در وقت شهادت پنجاه و هشت سال داشت، و وفات حسن (ع)، شهادت حسین (ع) و وفات علی بن الحسین زین العابدین (ع) نیز در پنجاه و هشت سالگی بود.

(۳) (مؤلف) می‌گوید: این قول صحیح‌تر است زیرا که اینان اختلافی ندارند که پیامبر (ص) مسن‌تر از علی بود (!) (۴) واقدی گوید: پیکر آن حضرت را در سه پارچه سفید کفن کردند که در آن میان پیراهن و عمامه نبود، بعضی گفته‌اند: سن وی با سن طلحه و زبیر یکی بود (!) (۵) واقدی می‌گوید: مدّت خلافت علی (ع) از پنج سال سه ماه کمتر بود، زیرا که در هجدهم ذیحجّه سال سی و پنج هجری با وی بیعت کردند و در ماه رمضان سال چهل هجری هم به شهادت رسید.

(۶) ابن جریر در تاریخ خود و ابن سعد در طبقات می‌گویند: وقتی که خبر شهادت علی (ع) به عایشه رسید، گفت:

فألقت عصاها و استقرت بک النّوی کما قرّ عینا بالإیاب المسافر [۱]

سپس پرسید: چه کسی او را کشت؟ گفتند: مردی از قبیله مراد، گفت:

فإن یک هالکا فلقد نعاه نعیّ لیس فی فیه التّراب [۲]

مردم بر او خرده گرفتند و زینب دختر سلمهٔ بن ابی سلمه گفت: آیا درباره علی (ع) چنین سخنی را می‌گویی؟ جواب داد من فراموش کردم، آنها به خاطرم آوردند! کسانی او را مرثیه گفتند، (۱) از جمله ابو الاسود دؤلی در مرثیه آن حضرت چنین گفت:

الا أبلغ معاویهٔ بن حرب فلا قرت عیون الشّامتینا

أ فی شهر الصّیام فجعتمونا بخیر النّاس طرّا أجمعینا

---

[۱]. آن زن چوب‌دستیش را فرو هشت و در خانه فرود آمد و آرامش یافت چنان که پوینده از راه دور فرا می‌رسد و چشمش روشن می‌گردد.

[۲]. اگر کسی که گزارش مرگش را آورد. هلاک شده است خاک بر دهانش مباد!

قتلتم خیر من رکب المطایا ببرّ خیر من رکب السّفینا
و من لبس النّعال و من تمسّک بالسّبع المثانی و المئینا
لقد علمت قریش حیث کانت بانّک خیرها حسبا و دینا
إذا استقبلت وجه ابی تراب رأیت البدر حار النّاظرینا [۱]

(۲) احمد در مسند به نقل از وکیع از قول ابو اسحاق و او از هبیره نقل کرده، می‌گوید: پس از شهادت علی (ع) حسن بن علی (ع) خطبه خواند و فرمود: «شما دیروز مردی را از دست دادید که در میان پیشینیان نظیر نداشت و متأخّران همانند او را ندیده‌اند. کسی که رسول خدا (ص) خود پرچم را به دست او می‌داد و جبرئیل و میکائیل از طرف راست و چپ او حرکت می‌کردند و از هیچ جنگی برنمی‌گشت مگر این که پیروز می‌شد یا خدا به دست او فتح را نصیب مسلمین می‌کرد.

(۱) واقدی می‌گوید: وقتی که خبر شهادت او به صحابه رسید، در ماتم او گریستند.

ابو مسعود انصاری گفت: ما او را بهترین افراد بشر می‌دانستیم.

(۲) خطیب در تاریخ خود می‌گوید: علی (ع) در بیست سالگی در جنگ بدر حاضر بود و در بیست و هشت سالگی شاهد فتح و پیروزی گشت، این سخن خطیب نزدیک به سخنی است که جعفر بن محمد (ع) از پدر بزرگوارش نقل کرده است.

(۳) گروهی از مورّخان نقل کرده‌اند که عمران بن حطان؛ از خوارج در مرثیه ابن ملجم چنین گفته است:

یا ضربة من کمی ما أراد بها الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
انّی لا ذکره یوما فأحسبه أو فی البریّة عند اللّه میزانا
اکرم بقوم بطون الأرض أقبرهم لم یخلطوا دینهم بغیا و عدوانا [۲]

---

[۱]. هان از من به معاویة بن حرب پیام برسان مبادا که چشم سرزنش گران شاد گردد. آیا در ماه روزه، داغ بهترین همگی و همه مردم را بر دل ما نهادید و ما را سوگوار ساختید؟ شما بهترین کسی را کشتید که بر مرکبها سوار و بهترین کسی که بار بر مرکبها نهاده بود. و بهترین کسی که به کشتی درنشسته و بهترین کسی که کفش در پای کرده باشد. بهترین کسی که آن را اندازه گرفته و بریده است و بهترین کسی که به نخستین سوره قرآن تمسّک جسته و صد پاره آن را خوانده است. قرشیان در هر جا که باشند می‌دانند که تو از نظر نژاد و آیین بهترین آنهایی، و چون به استقبال سیمای ابو تراب شتابی ببینی که چشم بینندگان را خیره می‌سازد.

[۲]. زهی ضربه‌ای که پرهیزگاری زد و هیچ هدفی جز این نداشت که رضای پروردگار عرش را دریابد! من درباره وی روزی را به خاطر می‌آورم و در نتیجه می‌بینم که وی در نزد خدا از همه مخلوقات گران‌بارتر است. چه ارزنده قومی که در شکم خاک مدفون شده‌اند که دینشان را با ظلم و عداوت آلوده نکردند!

دروغ گفته است، خدایش لعنت کند، بلکه سخن درست را طاهر بن محمد به نظم در آورده، می‌گوید:

یا ضربهٔ من لعین ما اراد بها — ألا امام الهدی ظلما و عدوانا

انّی لأذکره یوما فأثبته — اشقی البریّهٔ عند اللّه خسرانا

و قال هذا رسول اللّه سیّدنا — و خاتم الرّسل إعلاما و أعیانا [1]

و چون این اشعار به سمع قاضی ابو الحرث طبری رسید در پاسخ وی چنین گفت:

انّی لأبرء مما انت قائله — عن ابن ملجم الملعون بهتانا

انّی لا ذکره یوما فالعنه — دینا و العن عمران بن حطّانا

علیه ثم علیک الدّهر متّصلا — لعائن اللّه اسرارا و اعلانا

فأنتم من کلاب النّار جاء به — نصّ الشّریعهٔ برهانا و تبیانا«1» [2]

(۱) قاضی در این شعر [چنان که از آخرین شعر طاهر بن محمد هم برمی‌آید] به سخن [رسول خدا (ص)] اشاره دارد که فرمود: «خوارج از جمله سگهای دوزخند».

(۲) واقدی گوید: امّا برک بن عبد اللّه در همان شبی که ابن ملجم به علی (ع) ضربت زد، با شمشیرش به معاویه حمله برد هنگامی که شمشیر به ران معاویه اصابت کرد و او را مجروح ساخت برک بن عبد اللّه را گرفتند، به معاویه گفت: خبر خوشی برای تو دارم، معاویه پرسید: آن خبر چیست؟ گفت یکی از دوستان من امشب علی را به قتل رسانده است! معاویه دستور داد: دست و پای او را بریدند و بعد او را کشتند، معاویه آن شب نماز را قصر خواند و او نخستین کسی است که این کار را کرده و برای خودش پاسدارانی را گمارد، معاویه، پزشکی به نام ساعدی را احضار کرد، او گفت: یکی از دو کار

---

[1]. داد از ضربت آن لعینی که هدفی جز ظلم و عداوت و دشمنی با رهبر هدایت (علی (ع)) نداشت. من هر روز که او را به خاطر می‌آورم، برایم محقّق می‌گردد که او در نزد خدا از همه مردم در خسران نگون‌بخت‌تر است و این را سرور ما رسول خدا و خاتم رسولان به صورت اعلام عمومی و آشکارا فرموده بود!

[2]. همانا من از آنچه درباره ابن ملجم ملعون به دروغ و خلاف واقع گفته‌ای بیزارم. [در برخی منابع، بیت دیگری در اینجا آمده است که باید هم باشد و تناسب پاسخ نیز همین اقتضا را دارد. ترجمه آن چنین است: «شگفتا از ضربتی که آن شقی وارد کرد و اراده‌ای نداشت جز ویران کردن و منهدم ساختن پایه‌های دین»]- م.

همانا من روزی او را یاد می‌کنم، او و عمران بن حطّان (پدر عمران) را لعن می‌فرستم به طور مداوم در نهان و آشکارا لعنتهای الهی را بر او و سپس بر تو می‌فرستم زیرا شما (ابن ملجم، عمران بن حطّان و همه خوارج) مطابق آنچه در نصّ شریعت و بیان واضح و روشن و به صورت تفسیر و بیان آمده است از سگهای جهنم هستید.

را انتخاب کن: یا آهنی را داغ کنم و در جای شمشیر قرار دهم (تا التیام پیدا کند) و یا این که شربتی به تو بخورانم که دیگر فرزندی از تو به وجود نیاید و از این بیماری نجات یابی، چون این ضربت مسموم بوده است (و چاره‌ای جز این نیست)؟ معاویه گفت من طاقت آتش را ندارم ولی قطع نسل [اشکالی ندارد زیرا] یزید و عبد اللّه باعث روشنایی چشم منند، پزشک بناچار آن شربت را به معاویه خورانید، معاویه بهبود یافت و دیگر فرزندی از او به وجود نیامد. وقتی که قاضی ابو حازم از جریان اطّلاع یافت، گفت: کاش این اتّفاق پیش از تولد یزید بود سپس معاویه از داشتن اولاد بازمی‌ماند! (۱)

اما عمرو بن بکر، به انتظار عمرو بن عاص ماند در حالی که آن شب را به خاطر بیماریی که بر عمرو عارض شده بود، وی از خانه بیرون نرفت و به خارجة بن ابی حبیبه عامری دستور داد تا به جای او نماز بخواند، وی که رئیس شحنه بود به مسجد رفت تا نماز بخواند، عمرو بن بکر به او حمله برد و او را کشت، عمرو بن بکر را دستگیر کردند و به نزد عمرو عاص آوردند، گفت: ای تبه کار! خارجه را کشتی او در جواب گفت: ای فاسق! به خدا سوگند که من گمان نداشتم کس دیگری جز تو باشد. پس عمرو او را به قتل رساند.

(۲) بعضی گفته‌اند که او گریه می‌کرد، عمرو بن عاص از علت گریه او پرسید: آیا از مردن بی‌تابی می‌کنی؟ در جواب گفت: نه به خدا قسم گریه می‌کنم که چگونه آن دو نفر دوستان من به فیض کشتن علی و معاویه رسیدند! ولی من محروم ماندم.

میراث علی علیه السلام

مورّخان اتفاق نظر دارند که علی (ع) دینار و درهمی بعد از خود بر جای نگذاشت.

واقدی از حسن (ع) نقل کرده، می‌گوید: به خدا سوگند پدرم جز دویست درهم، طلا و نقره‌ای به جا نگذاشت، و به روایتی جز هفتصد درهم که آماده کرده بود تا خدمتگزاری را برای خانواده‌اش خریداری کند.

(۴) اگر کسی بگوید که احمد در مسند از قول محمد بن کعب قرظی نقل کرده، می‌گوید:

علی (ع) فرمود: مرا با رسول خدا (ص) در حالی دیدی که از گرسنگی سنگ به شکمم می‌بستم ولی امروز صدقات من به چهل هزار درهم می‌رسد! پاسخ، این است که احمد این اثر را از علی (ع) نقل کرده می‌گوید: حجاج از قول شریک و او از عاصم بن کلیب به نقل از محمد بن کعب قرظی آن را نقل کرده است، در حالی که شریک ضعیف است و در نقل روایت کم و زیاد می‌کند و او از

مشروبات مسکر و حرام می‌خورد! از طرفی حالات امیر المؤمنین (ع) با این روایت- با توجه به زهد و پارسایی که از آن حضرت نقل کردیم- منافات دارد، ابو الحسین بن فارس لغوی می‌گوید: از پدرم راجع به این حدیث پرسیدم، گفت: اگر این حدیث درست باشد، معنایش چنین است که هر وقت من مالی چنین و چنان داشته باشم صدقه می‌دهم.

ابن فارس می‌گوید: پدرم گفت: چگونه ممکن است او مالی داشته باشد در حالی که می‌فرمود: «ای طلا و نقره‌ها کس دیگری جز مرا فریب دهید!»

کارگزاران علی علیه السلام

وقتی که علی (ع) به شهادت رسید، پیش از شهادتش ابن عبّاس در بصره بود- اختلاف مورّخان را در این باره قبلا نقل کردیم- و زیاد بن أبیه در فارس و کرمان و عبید اللّه بن عباس در یمن و قثم بن عباس در مکه و طایف و ابو ایّوب انصاری و به قولی سهل بن حنیف در مدینه بودند.

نقش انگشتریش

نقش انگشتری وی «اللّه الملک علی عبده» بود یعنی خدا بر بنده‌اش سیطره دارد، وی انگشتری را به دست راست می‌کرد، همچنین حسن و حسین (ع) انگشتری را به دست راست می‌کردند.

غلامان علی علیه السلام

قنبر و یحیی بن ابی کثیر که اوزاعی از وی روایت نقل کرده، وی مردی عالم و فاضل بوده است. و پسرش عبد اللّه بن یحیی نیز مرد دانشمندی بود، و جز اینها نیز غلامانی داشته است.

همسران و کنیزان علی علیه السلام

واقدی می‌گوید: موقعی که علی به شهادت رسید چهار زن به نامهای امامه دختر زینب بنت رسول اللّه (ص)، لیلی تمیمیّه، امّ البنین کلابیّه و اسماء بنت عمیس و هجده ام ولد پشت سر گذاشت.

این بود آنچه از سیره علی (ع) در این مختصر، گزیدیم، خداوند ما را از محبّت او برخوردار سازد و در جمع (دوستان) او محشور گرداند!

برادرش جعفر بن ابی طالب

در آغاز کتاب، شرح حال پدر، برادران و خواهرانش را نقل کردیم، اینک بر آنیم که این بخش از کتاب را به نقل قسمتی از شرح حال (برادرش) جعفر به پایان ببریم، بنابراین می‌گوییم: قبلا یادآور شدیم که مادرش فاطمه بنت اسد بوده و او از علی (ع) ده سال بزرگتر بود، وی پیش از رفتن به حبشه

اسلام آورده بود، مدتی به آنجا مهاجرت کرد تا سال هفتم هجری که خیبر فتح شد، در خیبر به خدمت رسول خدا (ص) رسید، پیامبر (ص) از جا برخاست و با او معانقه کرد و پیشانی او را بوسید و فرمود: نمی‌دانم برای آمدن جعفر خوش‌حال باشم یا برای فتح خیبر؟! (۲) ابو نعیم در کتاب «حلیه» از ابو هریره نقل کرده، می‌گوید: پیامبر (ص) به جعفر فرمود:

تو از نظر خلق و خلق شبیه منی! ابو هریره می‌گوید: رسول خدا (ص) او را پدر مستمندان لقب داده بود زیرا وی مستمندان را دوست می‌داشت و به آنها غذا می‌داد و خود در جمع آنها می‌نشست و همراهی می‌کرد، کنیه مشهور وی ابو عبد اللّه بود.

داستان جعفر با عمرو عاص و همراهانش

احمد در مسند به نقل یعقوب از پدرش و او از محمد بن اسحاق، از زهری و او از قول ابو بکر بن عبد الرحمن از ام سلمه نقل کرده می‌گوید: وقتی که وارد سرزمین حبشه شدیم در کنار همسایه خوب، نجاشی مجاور شدیم جملگی به دین خود پایبند بودیم و بدون هیچ آزاری به عبادت خدا سرگرم شدیم چون این جریان به اطلاع قریش رسید با هم رایزنی کردند که دو مرد زیرک را در مورد ما به نزد نجاشی بفرستند و از کالاهای نفیس مکه هدیه‌هایی را برای نجاشی بفرستند، آنگاه به این منظور عبد اللّه ابن ابی ربیعه مخزومی و عمرو بن عاص را گسیل داشتند و به آنها گفتند: پیش از این که درباره آنها با نجاشی سخنی بگویید، به صورت هدیه به هر کدام چیزی بدهید (۱) و بعد هدیه‌های شخص نجاشی را به او تقدیم کنید سپس از او بخواهید که مهاجران را به شما تسلیم کند. آن دوراهی حبشه شدند تا نزد نجاشی رفتند به هر کسی به نحوی هدیه‌ای دادند و گفتند: این جوانان نادان ما آیین خود را ترک گفته و به آیین شما هم گرایشی ندارند بلکه آیین نوی آورده و به سرزمین پادشاه آمده‌اند و بزرگان ایشان ما را به خدمت پادشاه فرستاده‌اند تا آنها را بازگردانند و چون ما خواستیم با پادشاه سخن بگوییم شما به او پیشنهاد کنید تا آنها را به ما تسلیم کند و با ایشان سخنی نگوید زیرا خاندان ایشان به وضع آنها بیناترند. آنها قبول کردند سپس هدایای خود را نزد نجاشی بردند، نجاشی نیز هدایای آنها را قبول کرد (۲) و بعد با او سخن گفتند و گفتند: ای پادشاه، جوانانی نادان از ما به دیار شما فرار کرده‌اند در حالی که آنها آیین خود را ترک گفته‌اند و به آیین شما هم نگرویده‌اند و آیین تازه‌ای آورده‌اند که نه ما با آن آشنایی داریم و نه شما و ما را بزرگان قوم ایشان از پدران و عموها و بزرگان قبیله‌شان به خدمت شما فرستاده‌اند تا دستور دهید آنها را بازگردانند زیرا بزرگان قوم ایشان

بهتر می‌دانند تا با اینها چه کنند و به نقص کار اینها آشناترند. اطرافیان شاه گفتند: آنها راست می‌گویند، مهاجران را به ایشان تسلیم کنید، نجاشی خشمگین شد و گفت:

نه به خدا سوگند من در این حال آنها را تسلیم نمی‌کنم من هرگز مردمانی را که به جوار من آمده، و به دیار من وارد شده‌اند و مرا بر دیگران گزیده‌اند تسلیم نمی‌کنم تا آنها را بطلبم و از آنها درباره آنچه این دو درباره ایشان می‌گویند بپرسم؛ اگر چنان بودند که اینها می‌گویند آنها را تسلیم می‌کنم و اگر جز این بود آنها را تسلیم نخواهم کرد، بلکه تا هر وقت که مایل باشند می‌توانند در اینجا بمانند و با آنها به نیکی رفتار خواهم کرد.

(۳) آنگاه کسی را در پی یاران رسول خدا فرستاد، همین که فرستاده پادشاه نزد ایشان آمد، گرد هم آمدند با یکدیگر گفتند وقتی که نزد پادشاه رفتید چه می‌گویید؟ گفتند: می‌گوییم به خدا سوگند که نه پیامبرمان به ما گفته و نه دستور داده است که به اینجا بیاییم و آنچه باید بشود شده است، وقتی که نزد نجاشی آمدند، نجاشی روحانیون بزرگ را دعوت کرده بود و آنها کتابهایشان را اطراف وی گشوده بودند از ایشان پرسید که این دینی که شما را از قبیله خودتان جدا کرده و شما آن را پذیرفته‌اید، نه به دین من و نه به دین دیگر ملّتها گرویده‌اید چه دینی است؟ ام سلمه می‌گوید: کسی که در آن جمع سخن گفت جعفر بن ابی طالب بود؛ گفت: (۱) ای پادشاه ما مردمی بودیم در جاهلیّت به سر می‌بردیم و بتها را می‌پرستیدیم و مردار می‌خوردیم و کارهای زشت انجام می‌دادیم و قطع رحم می‌کردیم و با همسایگان بدرفتاری می‌نمودیم و هر که قدرتمند بود مال ناتوان را می‌ربود، بر این منوال بودیم تا این که خداوند پیامبری امین بر ما فرستاد که ما با خاندان وی و صداقت و امانت و پاکدامنی او آشنا بودیم، پس ما را به خدای عزّ و جل دعوت کرد تا او را یگانه شمریم و بپرستیم و آن عادات ناپسندمان را از خود دور کنیم و نپرستیم، آنچه را که ما و پدرانمان غیر از خدا از سنگ و مجسمه‌ها می‌پرستیدند، و ما را به راستگویی و امانتداری و صله رحم و رفتار خوب با همسایگان و خودداری از محرّمات و خون‌ریزی، دستور داد و از کارهای ناروا و سخن نادرست و خوردن مال یتیم و ارتکاب زنای محصنه منع کرد و به ما دستور داد که خدا را بپرستیم و هیچ چیز را شریک او ندانیم و ما را به نماز و زکات و روزه، فرمان داد (۲) و ما نیز او را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم و خدای یکتای بی‌همتا را پرستیدیم و هیچ چیز را شریک او نمی‌دانیم و آنچه را خدا حرام کرده حرام می‌دانیم و آنچه را که حلال کرده، حلال می‌دانیم این بود که قبیله ما بر ما عداوت ورزیدند و ما را

شکنجه کردند و نسبت به دین ما بد گفتند تا ما را دوباره به بت‌پرستی بازگردانند و آنچه را که از پلیدیها حلال می‌شمردیم دوباره روا بدانیم، و چون بر ما خشم گرفتند و ستم روا داشتند و بر ما شقاوت ورزیدند و بین ما و آیین ما جدایی انداختند (مانع انجام فرایض دینی ما شدند) از این رو به دیار شما آمدیم و شما را بر دیگران ترجیح دادیم و به جوار شما دل بسته‌ایم و امیدواریم ای پادشاه در نزد شما بر ما ظلم و ستمی نشود! (۳) نجاشی با شنیدن این سخنان رو به جعفر کرد و گفت: آیا چیزی از آنچه پیامبر شما از طرف خدا آورده می‌دانی؟ جعفر گفت: آری. نجاشی گفت: بخوان! جعفر بخشی از آغاز سوره کهیعص را قراءت کرد. به خدا سوگند که نجاشی به قدری گریست که محاسنش تر شد و روحانیان مسیحی به قدری گریه کردند که کتابهایشان تر شد.

(۴) آنگاه نجاشی گفت: به خدا سوگند که این همان است که عیسی (ع) آورده و این دو نور از یک مشکات بیرون آمده‌اند. سپس به آن دو نفر گفت: بروید به خدا سوگند که هرگز آنها را به شما تسلیم نخواهم کرد.

(۵) ام سلمه می‌گوید: وقتی که مهاجران از نزد نجاشی بیرون شدند- یا ما از نزد او بیرون شدیم- عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند که فردا نزد او می‌آیم و چنان از آنها بد گویی کنم که شادمانی آنها را به درماندگی مبدّل سازم، عبد اللّه بن ابی ربیعه که نسبت به ما از آن دو نفر ملاحظه‌کارتر بود، به عمرو گفت: این کار را مکن زیرا آنها از خویشان ما هستند (۱) عمرو گفت:

به خدا سوگند که من به نجاشی خواهم گفت که آنها عقیده دارند، عیسی بن مریم بنده خداست، ام سلمه می‌گوید: سپس فردای آن روز اول وقت به سراغ نجاشی رفت و گفت: ای پادشاه! آنها درباره عیسی بن مریم، عقیده سنگینی دارند، کسی را بفرستید آنها بیایند و راجع به عیسی (ع) از آنها بپرسید، نجاشی کسی را دنبال آنها فرستاد، آمدند و درباره حضرت عیسی از ایشان سؤال کرد. ام سلمه می‌گوید: هیچ وقت مثل آن روز بر ما نگذشت، مهاجران جمع شدند به یکدیگر گفتند درباره عیسی اگر چیزی پرسید، چه می‌گویید؟ گفتند: همان چیزی را می‌گوییم که خدای تعالی فرموده و پیامبر ما (ص) آورده است هر چه پیش آید خوش آید.

(۲) همین که به محضر او وارد شدند، نجاشی رو به ایشان کرد و پرسید: شما درباره عیسی چه می‌گویید؟ جعفر گفت: همان را می‌گوییم که پیامبر ما (ص) از طرف خدا آورده است؛ عیسی بنده خدا و روح اللّه و کلمهٔ اللّه است که بر مریم عذرای بتول القاء فرموده است، ام سلمه می‌گوید:

نجاشی دست خود را بر زمین زد و از ایشان درخواست کرد که دوباره بازگو کنند و بعد اضافه کرد که من غیر از مسأله عیسی از شما درخواست بازگویی نکردم، و سرانجام گفت: بروید شما در این سرزمین در امانید، هر که به شما بد بگوید، درشتی کرده و اگر ناسزا بگوید، زیانکار است!- این سخنان را سه مرتبه تکرار کرد- آنگاه به اطرافیانش گفت: هدایای این دو نفر را بازپس دهید که ما را به آن نیازی نیست، به خدا سوگند که آنها موقعی که مملکتم را به من بازپس دادند، از من رشوه نگرفتند.

(۳) ابو نعیم در «حلیه» از قول سلیمان بن احمد و او از محمد بن زکریا غلابی از عبد اللّه بن رجاء به نقل از اسرائیل و او از ابو اسحاق از قول ابو برده و او از پدرش نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) به ما دستور داد که به سرزمین حبشه نزد جعفر بن ابی طالب و یا نزد پادشاه حبشه برویم و این مطلب به اطلاع قریش رسید از این رو عمرو بن عاص و عمارهٔ بن ولید را با هدایایی به نزد او فرستادند و مطالبی را به مضمون بالا نقل کرده و می‌افزاید، جعفر گفت:

من امروز سخنگوی شمایم بنابراین نباید کسی از شما سخنی بگوید، همین که به نزد نجاشی رسیدند، اطرافیان فرمانروا جلو رفتند و به آنها گفتند سجده کنید آنها گفتند: ما غیر خدای تعالی در برابر کسی سجده نمی‌کنیم! نجاشی گفت: آفرین به شما و آن کسی که از نزد او آمده‌اید و من گواهی می‌دهم که او همان کسی است که عیسی بن مریم بشارت داده است و اگر نبود مقام سلطنت من به خدمتش می‌آمدم و کفش او را می‌بوسیدم! (۱) و نیز ابو نعیم در «حلیه» از قول عمرو بن عاص نقل کرده، می‌گوید: وقتی که به دربار نجاشی رسیدیم من فریاد زدم به عمرو بن عاص اجازه ورود بدهید! جعفر از پشت سر من فریاد زد به حزب اللّه اذن ورود مرحمت کن! نجاشی صدای او را شنید و پیش از من به او اذن ورود داد. و در روایتی آمده است که نجاشی از جا برخاست، عمرو به آرامی به رفیقش گفت: آیا می‌شنوی چه می‌گوید؟

(۲) و در روایتی آمده است که نجاشی در کوچکی ساخته بود که هر کس از آنجا وارد می‌شد به وی سجده می‌کرد ولی چون جعفر آمد، آن در را پشت سر گذاشت و بر نجاشی وارد شد چون نجاشی او را دید به چشمش مهم جلوه کرد و او را بزرگ شمرد و به دست او اسلام آورد.

(۳) و در روایتی آمده است که روحانیان دربار به قدری گریه کردند که محاسنشان تر شد و درباره آنها آیه شریفه نازل شده است: وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ [۱]

وفات جعفر

سیره‌نویسان گفته‌اند که جعفر در موته؛ انتهای سرزمین بلقای حجاز به شهادت رسید و این رویداد در جمادی الاولی سال هشتم هجری اتّفاق افتاد.

(۵) ابن اسحاق می‌گوید: علت این جنگ آن بود که رسول خدا (ص) حرث بن عمیر ازدی را با نامه‌ای نزد پادشاه بصری فرستاد و او وقتی که در موته فرود آمد، شرحبیل بن عمرو غسّانی او را دید و به قتل رساند و از فرستادگان رسول خدا (ص) کس دیگری را نکشت و این مطلب بر رسول خدا (ص) گران آمد این بود که مردم را دعوت کرد و لشکری را که سه هزار تن بودند به ساحل دریا فرستاد و رسول خدا (ص) آنها را تا محل ثنیهٔ الوداع بدرقه کرد، آنها رفتند تا به سرزمین موته رسیدند هرقل (پادشاه روم) با چهار صد هزار تن که چهل هزار تن آنها از جمله گارد مخصوص او بودند با ایشان روبه‌رو شد، مسلمانان پایداری کردند تا این که زید بن حارثه و جعفر و عبد اللّه بن رواحه که سران سپاه بودند کشته شدند.

(۱) ابن سعد در «طبقات» از قول ابن عمر نقل کرده، می‌گوید: آن مقدار از بدن جعفر که به دست آمده بود بین شانه‌هایش نود ضربت نیزه و شمشیر دیده می‌شد.

(۲) و نیز ابن سعد در «طبقات» از قول سلیمان بن حرب و او از حماد بن زید به نقل از ایّوب از حمید و او از هلال از انس بن مالک نقل کرده می‌گوید: پیامبر (ص) پیش از آن که خبر شهادت جعفر، زید و ابن رواحه برسد، خبر شهادت آنها را داد و از چشمانش اشک می‌بارید.

در روایتی آمده است که جعفر با دو بال در بهشت پرواز می‌کند.

اولاد جعفر

۱- عبد اللّه، که جعفر از نام این فرزندش کنیه گرفته بود. ۲- محمد. ۳- عون، مادر این سه تن، اسماء بنت عمیس بود که آنها را در سرزمین حبشه به دنیا آورد. جعفر در آن وقت دومین بار بود که به حبشه هجرت کرده بود. مشهورتر از همه عبد اللّه بود که از جمله بخشندگان بود، وی از طبقه پنجم از جمله کسانی بود که در زمان وفات رسول خدا (ص) نوجوان بودند، موقعی که مادرش، اسماء وی

---

[۱]. سوره مائده (۵) آیه ۸۳: و هر زمان آیاتی را که بر پیامبر (ص) نازل شده، بشنوند چشمهای آنها را می‌بینی که (از شوق) اشک می‌ریزد.

را در حبشه به دنیا آورد چند روز بعد از آن نجاشی نیز صاحب فرزندی شد از باب تبرّک به نام وی او را هم عبد اللّه نام نهاد و اسماء، همین عبد اللّه پسر نجاشی را نیز با همان شیر پسرش عبد اللّه شیر داد.

(۴) ابن سعد در «طبقات» از قول واقدی و او از محمد بن مسلم به نقل از یحیی بن ابی یعلی نقل کرده، می‌گوید: از عبد اللّه بن جعفر شنیدم که می‌گفت: من به خاطر دارم موقعی را که رسول خدا (ص) بر مادرم وارد شد و خبر شهادت پدرم را به وی داد به آن حضرت نگاه می‌کردم و او بر سر من و برادرم دست می‌کشید در حالی که اشک از چشمانش جاری بود به قدری اشک ریخت که قطرات اشک از محاسنش می‌چکید سپس گفت: «پروردگارا! جعفر در نزد من بهترین پاداش را داشته است خداوندا در میان فرزندانش یکی از بهترین بندگان خود را جایگزین او گردان». (۱) آنگاه فرمود: «ای اسماء آیا تو را مژده‌ای ندهم؟» عرض کرد: چرا یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای شما باد! فرمود: «خداوند برای جعفر دو بال قرار داده است که با آنها در بهشت پرواز کند» عرض کرد: یا رسول اللّه، این مطلب را به اطلاع مردم نیز برسانید.

(۲) عبد اللّه می‌گوید: رسول خدا (ص) از جا برخاست و دست مرا گرفت و دست بر سرم می‌کشید با این حال بالای منبر رفت و مرا در پیش خودش در پله پایین منبر نشاند و آثار غم و اندوه در چهره آن حضرت نمودار بود، شروع به سخن کرد و فرمود: «هر کسی با برادر و پسرعمویش افزون است جز این که جعفر به شهادت رسیده و خداوند دو بال برای او قرار داده است که بدان وسیله در بهشت پرواز می‌کند». (۳) سپس رسول خدا (ص) از منبر به زیر آمد و وارد خانه خود شد و مرا هم با خود به خانه برد و دستور داد غذایی فراهم کردند و به دنبال برادرم فرستاد و ما در خدمت آن حضرت غذای پاکیزه و مبارکی را صرف کردیم؛ سلمی مقداری جو را به دستور آن حضرت آسیا کرده و خمیر نموده و با مقداری روغن زیتون مخلوط کرده و قدری فلفل روی آن ریخته بود، من و برادرم با رسول خدا (ص) غذا خوردیم و سه روز در خدمت آن حضرت بودیم و در خانه‌های همسران وی می‌گشتیم سپس به خانه خودمان برگشتیم بعدها رسول خدا (ص) به خانه ما آمد در حالی که با برادرم گوسفندمان را می‌چراندیم فرمود: خداوندا هر دادوستدی را بر او مبارک گردان، عبد اللّه می‌گوید: چیزی خریدوفروش نکردم مگر این که برای من برکت داشت.

(۴) ابن سعد از عفان بن مسلم و او از مهدی بن میمون به نقل از محمد بن عبد اللّه بن ابی یعقوب از قول حسن بن سعد آزادشده حسن بن علی نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) پس از وصول خبر

شهادت جعفر به خانواده او سه روز مهلت داد و سپس آمد و فرمود: از امروز در سوک برادرم نگریید، پسران برادرم را نزد من بیاورید، سه کودک؛ محمد، عون و عبد اللّه را که چون جوجگان مرغی بودند به خدمت آن حضرت آوردند، فرمود: یک سلمانی برای من حاضر کنید، حجامتگری را آوردند؛ سرهای آنها را تراشید و فرمود: اما محمد شبیه عمویم ابو طالب است، اما عون در صورت و سیرت نظیر من است سپس دست عبد اللّه را گرفت و بالا برد و گفت: خداوندا در خاندان جعفر فرد خوبی را جایگزین کن و خریدوفروش عبد اللّه را با برکت گردان. می‌گوید: بعد مادر کودکان آمد و به آنها دلش خوش بود، رسول خدا (ص) به وی فرمود: «آیا نسبت به معاش آنها نگرانی در حالی که من در دنیا و آخرت سرپرست آنهایم؟!».

(۱) ابن سعد به نقل از ابو معاویۀ بن ضریر و او از عاصم احول از قول مورّق عجلی از عبد اللّه بن جعفر نقل کرده می‌گوید: رسول خدا (ص) هرگاه از سفری برمی‌گشت با کودکان خاندانش دیداری داشت، یک بار از سفری بازآمد، من جلوتر به خدمتش رسیدم مرا بلند کرد و جلو مرکبش نشاند سپس یکی از پسران فاطمه، حسن و حسین را آوردند و او را پشت سرش نشاند و ما سه نفر سوار بر مرکب آن حضرت وارد مدینه شدیم. و نیز ابن سعد در «طبقات» از یزید بن هارون و عفان بن مسلم نقل کرده و آنها از مهدی بن میمون به نقل از محمد بن عبد اللّه بن یعقوب و او از حسن بن سعد آزادشده حسن بن علی (ع) از قول عبد اللّه ابن جعفر نقل کرده است که روزی رسول خدا (ص) مرا پشت سرش سوار کرد و رازی را به من گفت که هرگز آن را به کسی نگفته است.

(۲) بخاری و مسلم مضمون این دو حدیث را در صحیح خود نقل کرده‌اند و از عبد اللّه بن زبیر روایت کرده‌اند که وی به عبد اللّه بن جعفر گفت: آیا به خاطر داری آن روزی را که من و تو و ابن عبّاس با رسول خدا (ص) دیدار کردیم؟ عبد اللّه بن جعفر گفت: آری، پیامبر ما را سوار کرد و تو را واگذاشت! (۳) مسلم از عبد اللّه بن جعفر نقل کرده، می‌گوید: روزی رسول خدا (ص) مرا پشت سرش بر مرکب سوار کرد و رازی را به من فرمود که به هیچ کس نمی‌گویم.

ابن سعد در «طبقات» از یزید بن هارون و او از اسماعیل بن عامر نقل کرده می‌گوید:

عبد اللّه بن عمر هر وقت عبد اللّه بن جعفر را می‌دید، به او می‌گفت: سلام بر تو ای پسر صاحب دو بال! (۴)

وفات عبد اللّه

واقدی می‌گوید: عبد اللّه بن جعفر در سال هشتاد هجری یعنی سال جحاف از دنیا رفت سالی که در داخل مکه سیلی آمد و مردم را محاصره کرد، حاجیان را با شتران و بارها برد و این جریان در زمان خلافت عبد الملک بن مروان اتّفاق افتاد و در آن زمان ابان بن عثمان حاکم مدینه بود، وی بر جنازه عبد اللّه نماز گزارد، همین که او را در تابوت گذاردند و بر وی نماز خواند، ابان خود جنازه را حمل کرد و تابوت را از دوشش نگذاشت تا به آرامگاهش در قبرستان بقیع رساند، عبد اللّه بن جعفر در وقت وفاتش نود سال داشت.

(۱) ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: وی از ناحیه دهان ناراحت بود و دندانهایش افتاده بود، برای او آبگوشت و غذای نرم درست می‌کردند و او می‌خورد، وقتی که به او می‌گفتند: تو چیزی نمی‌توانی بخوری، ناراحت می‌شد.

اولاد عبد اللّه بن جعفر

عبد اللّه چند فرزند داشت: ۱- جعفر اکبر که از نام وی کنیه گرفته بود و مادر او امّ عمر و دختر خراش بن بغیض بود. ۲- علی. ۳- عون اکبر. ۴- محمد. ۵- عبّاس. ۶- ام کلثوم که مادر ایشان زینب دختر علی (ع) و فاطمه دختر رسول خدا (ص) بود. ۷- حسن که پیش از پدر از دنیا رفت. ۸- عون اصغر که در روز عاشورا با امام حسین (ع) به شهادت رسید و فرزندی از وی باقی نماند، مادر ایشان جمانه دختر مسیّب بن نجیبه فزاری بود. ۹- أبو بکر.

۱۰- عبید اللّه. ۱۱- محمد، مادر آنها خوصاء دختر حفصه از قبیله بنی بکر بن وایل بود. ۱۲- صالح. ۱۳- یحیی که از این دو تن نیز اولادی نماند. ۱۴- موسی که از وی نیز فرزندی نماند ۱۵- جعفر. ۱۶- ام أبیها که مادر ایشان لیلی دختر مسعود بود. ۱۷- حمید. ۱۸- ام حسن که مادرش ام ولد بود. ۱۹- جعفر. ۲۰- ابو سعید، و مادر این دو ام حسین دختر عمر از قبیله بنی صعصعه بود. ۲۱- معاویه. ۲۲- اسحاق. ۲۳- اسماعیل. ۲۴- قثم. ۲۵- عبّاس. ۲۶-

امّ عون که مادر ایشان ام ولدهای مختلفی بودند، هیچ کس از بنی هاشم نام فرزندش را معاویه نگذاشت جز عبد اللّه بن جعفر و چون این نام را برای فرزندش گذاشت بنی هاشم از او دوری کردند و تا وقت مردنش با او سخن نگفتند، خدایش رحمت کند! (۳) برای در امان ماندن از شرّ حجاج بن یوسف یکی از دخترانش را به همسری او در آورد، از این رو مقام وی در نزد مردم پایین آمد، ولید

بن عبد الملک در زمان ولیعهدی در بیرون شهر دمشق با او دیداری داشت، عبد اللّه به وی سلام داد و او بدترین پاسخ را داد و به وی گفت: پسر جعفر وای بر تو، عقیله خاندان جعفر را برای حفظ خودت به برده بنی ثقیف دادی تا با او بیامیزد به خدا سوگند اگر زنده می‌ماندی از تو کارهای عجیبی می‌دیدیم! عبد اللّه عذر آورد ولی او نپذیرفت. عبد اللّه پیش از زمامداری ولید از دنیا رفت.

باب هشتم شرح حال حسن علیه السلام

کنیه آن حضرت ابو محمد و ملقب به قائم، تقی، طیّب، سیّد، سبط و ولی بود، در نیمه رمضان سال سوم هجری به دنیا آمد و رسول خدا (ص) در گوش وی اذان گفت.

(۲) احمد بن حنبل در مسند از قول زکریا بن یحیی و او از عبید اللّه بن عمر و به نقل از عبد اللّه بن عقیل و او از محمد بن علی (ع) از قول پدرش علی (ع) نقل کرده، می‌فرماید:

«وقتی که فرزندم حسن به دنیا آمد من او را به نام عمویم حمزه نامیدم و چون فرزندم حسین به دنیا آمد او را به نام برادرم جعفر نامیدم، پس رسول خدا (ص) مرا طلبید و به من فرمود:

ای ابو تراب، خداوند مرا مأمور کرده تا نام این دو پسر را عوض کنم از این رو آنها را حسن و حسین نامید». این حدیث را احمد نیز در «فضائل» نقل کرده است.

(۳) احمد در مسند به نقل از یحیی بن آدم و او از اسرائیل از ابو اسحاق از قول هانی بن هانی از علی (ع) نقل کرده‌اند که فرمود: «وقتی که حسن به دنیا آمد، نام او را حرب گذاشتم رسول خدا (ص) آمد و فرمود: «پسرم را بیاورید ببینم، اسم او را چه گذاشتید، فاطمه عرض کرد:

حرب گذاشتیم، فرمود: نه، بلکه نام او حسن است و چون حسین به دنیا آمد، نام او را حرب گذاردم، پیامبر (ص) فرمود: نه بلکه نام او حسین همنام فرزندان هارون؛ شبر و شبیر است.»

(۴) در روایتی آمده است: «چون سومین فرزندم به دنیا آمد، نام او را حرب نهادم، رسول خدا (ص) فرمود: بلکه نام او محسن همنام مبشر است» و این مطلب دلیل بر درستی گفتار زبیر بن بکار است که می‌گوید: فاطمه از همسرش علی فرزند دیگر به دنیا آورد به نام محسن که در کودکی از دنیا رفت.

بعضی گفته‌اند: حسن شش‌ماهه به دنیا آمد.

(۱) ابن سعد در «طبقات» نقل کرده است که رسول خدا (ص) برای حسن و حسین دو گوسفند نرینه عقیقه کرد و فاطمه (ع) موهای سر آنها را چید و وزن کرد و به وزنش نقره و به قولی نقره و طلا صدقه داد و این قضیه در روز هفتم تولدشان بود و وزن موی آنها یک درهم بود.

فضایل حسن علیه السلام

وی از بزرگترین بخشندگان، و دارای ذهنی وقّاد بود، رسول خدا (ص) او را بسیار دوست می‌داشت.

(۳) احمد در مسند به نقل از محمد بن جعفر و او از شعبه از عدی بن ثابت از قول براء بن عازب نقل کرده می‌گوید: دیدم رسول خدا (ص) حسن را روی شانه‌اش نهاده، می‌گوید: «خداوندا! من او را دوست دارم تو هم او را دوست بدار!» این حدیث مورد اتّفاق همه است. و در روایتی آمده است: «خداوندا دوستداران او را دوست بدار!».

(۴) احمد نیز از قول محمد بن عبد اللّه بن زبیر و او از عمر بن سعید از ابن ابی ملیکه و او از عقبهٔ بن حرث- کنیه وی ابو سروعه است- نقل کرده، می‌گوید: أبو بکر چند شب پس از وفات رسول خدا (ص) نماز عصر را خواند بعد که از مسجد بیرون شد به هنگام رفتن در حالی که علی (ع) در کنار او بود، دید حسن بن علی (ع) با کودکان بازی می‌کند او را روی شانه‌اش نشاند و چنین می‌گفت:

یا بأبی شبه النبی لیس شبیها بعلی [۱]

و علی می‌خندید، این حدیث را تنها بخاری نقل کرده است [۲]

(۵) احمد نیز از عبد الرزّاق و او از معمر از قول همام از زهری به نقل از حسن بصری و او از ابو بکره و نفیع بن حرب نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) را در حالی روی منبر دیدم که حسن در کنارش، گاهی رو به مردم و گاهی رو به حسن کرده می‌فرمود: «این پسرم آقاست و باشد که خدا به وسیله او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان را صلح کند!». این حدیث را تنها بخاری نقل کرده است.

(۱) بخاری می‌گوید: عبد اللّه بن محمد برای من نقل کرد که محققا حسن بصری این حدیث را از أبو بکر شنیده است.

در قسمتی که بخاری تنها از ابن عبّاس مطالبی را نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) حسن و حسین (ع) را تعویذ می‌کرد، می‌فرمود: «شما دو برادر را به وسیله کلمات تامّه خدا، از هر شیطان و هر موجود مضرّ و هر چشم زخمی تعویذ می‌کنم» و می‌گفت: «پدر شما ابراهیم بدان وسیله اسماعیل و اسحاق را تعویذ می‌کرد». کلمات تامّه یعنی بی‌نقص، زیرا کلمات مخلوقین ناقص است، در بعضی روایات کلمات تامّات آمده است که بلیغتر از تامّه است، و هامه یعنی هر مخلوقی که قصد سویی کند و ...

---

۱. ای که پدرم به فدایش باد، به پیامبر شباهت دارد نه به علی (ع).

۲. به اعتراف بزرگان در صحیح بخاری احادیث مجعول کم نیست و این هم قهرا یکی از آنهاست- م.

(۲) بخاری از انس نقل کرده، می‌گوید: هیچ کس جز حسن بن علی (ع) شبیه پیامبر (ص) نبود، و بخاری این عبارت را درباره حسین نیز نقل کرده است که در بخش شهادت آن حضرت موقعی که سر بریده‌اش را نزد ابن زیاد بردند، نقل خواهیم کرد.

(۳) این حدیث را احمد در مسند نقل کرده، در آنجا آمده است: سیمای حسن بن علی (ع) از همه کس به پیامبر (ص) شبیه‌تر است و در روایتی آمده است که حسن از سر تا ناف و حسین از ناف تا پاهایش شبیه رسول خدا (ص) بوده است.

(۴) ابن سعد در «طبقات» به اسناد خود از عبد اللّه بن زبیر نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) را در حال سجده می‌دیدم در حالی که حسن می‌آمد و به پشت آن حضرت سوار می‌شد و او را پایین نمی‌آورد تا وقتی که خودش پایین می‌آمد و او را می‌دیدم که می‌آمد در حالی که رسول خدا (ص) در حال رکوع بود، برای او وسط دو پایش را باز می‌کرد تا از طرف دیگر بیرون رود.

(۵) احمد از قول زکریا بن یحیی و او از عبید اللّه بن عمرو، از عبد اللّه بن عقیل به نقل از ابو صالح و او از ابو هریره نقل کرده، می‌گوید: پیامبر (ص) روزی از روزها آمد بدون این که او با من و من با او سخنی بگوییم تا به بازار بنی قینقاع رسید، پس در خانه فاطمه نشست فرمود: آیا آن کودک اینجاست، گمان می‌کنم شش بار تکرار کرد، به خیالم فاطمه گلوبندی به گردن حسن می‌کرد و یا او را می‌شست، پس حسن شتابان آمد پیامبر (ص) با او معانقه کرد و ساعتی بر سر و روی او بوسه زد و گفت: «خداوندا من او را دوست می‌دارم، تو هم دوستداران او را دوست بدار!» این حدیث مورد اتفاق است. و نیز در صحیح بخاری و صحیح مسلم از ابو هریره نقل شده است می‌گوید: با رسول خدا (ص) در بازاری از بازارهای مدینه بودم آن حضرت برگشت و من هم برگشتم، به من فرمود: ای بی‌مقدار (سه مرتبه تکرار کرد) حسن بن علی را برای من بخوان، او را خواندم، آمد در حالی که به گردنش گردن‌بندی بود، پیامبر (ص) او را در بغل گرفت و گفت: «خداوندا من او را دوست دارم تو هم او را دوست بدار و دوستداران او را دوست بدار!». ابو هریره می‌گوید: پس از این که رسول خدا (ص) چنین مطلبی درباره حسن گفت، از آن زمان هیچ کس در نزد من محبوبتر از حسن بن علی نبود! ابو هریره می‌گوید: همواره رسول خدا (ص) او را می‌بوسید.

(۱) ابو نعیم اصفهانی در «حلیه» به نقل از عبد اللّه بن محمد بن جعفر و او از محمد بن نصر از قول اسماعیل بن عمر از عباس بن فضل و او از قاسم بن عبد الرّحمن از محمد بن علی (ع) نقل کرده،

می‌گوید: «حسن بن علی (ع) بیست مرتبه با پای پیاده از مدینه به قصد حجّ به مکه رفت در حالی که شتران سواری به همراه او برده می‌شدند و می‌فرمود: من از خدا شرم می‌کنم که او را دیدار کنم در حالی که پیاده به خانه او نروم!».

(۲) ابن سعد در «طبقات» نقل کرده است که او پانزده بار با پای پیاده به مکه رفت و سه مرتبه تمام اموالش را با خدا قسمت کرد (نیمی را به مستمندان داد) حتی یک لنگه کفش را می‌داد و یکی را نگه می‌داشت و دو بار برای رضای خدا تمام ثروتش را در راه خدا داد. و در روایتی آمده است که شنید مردی از خدا ده هزار درهم درخواست دارد برای او فرستاد، جدّم (ابن جوزی) در کتاب «الصّفوه» این را نقل کرده است.

جریان پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام

مورّخان نقل کرده‌اند در روزی که علی (ع) به شهادت رسید در همان روز با حسن (ع) به عنوان خلافت بیعت کردند و نخستین کسی که بیعت کرد، قیس بن سعد بن عباده بود، عرض کرد: دستت را باز کن تا بر اساس کتاب خدا و سنت رسولش با تو بیعت کنم که این تمام شرایط را مشتمل است، پس بیعت کرد و مردم هم بیعت کردند و به قولی پس از گذشت دو روز از شهادت علی (ع) با او بیعت کردند.

(۱) زهری می‌گوید: دانشمندان می‌گویند: با علی (ع) چهل هزار از مردم عراق بیعت کردند تا پای جان که با وی به شام بروند و چون آن حضرت به شهادت رسید همانها با حسن (ع) بیعت کردند. می‌گوید: حسن (ع) مبارزه را ترجیح نمی‌داد بلکه مایل بود از خون‌ریزی جلوگیری شود، و حسن (ع) می‌دانست که قیس بن سعد در این مورد با او هم عقیده نیست این بود که شش ماه، تا آخر ماه ربیع الاول سال چهل و یک هجری در کوفه ماند سپس از کوفه بیرون آمد و به مداین وارد شد و قیس بن سعد را پیشاپیش با دوازده هزار نفر فرستاد و معاویه نیز با سپاهیانش از شام آمدند.

(۲) شعبی گوید: در آن میان که حسن (ع) در مداین میان خیمه‌اش بود و قیس بن سعد پیشاپیش رفته بود ناگهان منادیی در بین سپاهیان فریاد برآورد که قیس بن سعد را کشتند، فرار کنید! به خیمه حسن (ع) ریختند و بین آنها نزاع در گرفت تا این که فرش (زیر پای) آن حضرت را کشیدند و با خنجری ضربتی بر او وارد کردند که خون جاری شد و در نتیجه بیشتر علاقه‌مند بود تا در میان جمع باشد ولی از مردم بیمناک بود از این رو در مداین بیضاء به منزلی با دیوارهای بلند وارد شد، فرمانروای مداین

سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار بن ابو عبیده بود که علی (ع) او را بر حکومت آنجا گمارده بود، مختار که در آن موقع هنوز جوان بود به عموی خود گفت: آیا مایلی که بی‌نیاز و ارجمند شوی؟ گفت: چگونه؟ مختار گفت: حسن را دستگیر و به معاویه تسلیم کن. سعد گفت: خدا تو را بکشد! من بر پسر پیغمبر حمله ببرم و او را به پسر هند تحویل دهم! بدترین کس باشم اگر این کار را بکنم.

(۳) ابن سعد در «طبقات» نقل کرده است که مختار به عمویش سعد گفت: آیا مایلی کاری بکنی که عرب به آقایی برسد؟ گفت: چه کاری؟ گفت: مرا بگذاری تا گردن این مرد یعنی حسن (ع) را بزنم و نزد معاویه ببرم! گفت: خدا روی تو را سیاه کند این چه آزمونی است که ما را نسبت به اهل بیت پیامبر (ص) در معرض آن قرار می‌دهی؟

چون حسن (ع) دید مردم از اطراف او پراکنده شدند و بین مردم عراق اختلاف افتاد و اهل کوفه نیرنگ کرده‌اند، از این رو به صلح تمایل یافت و معاویه هم که مخفیانه به او نوشته و او را دعوت به سازش کرده بود و او جواب نداده بود سپس جواب داد.

(۱) شعبی می‌گوید: وقتی که حسن با معاویه به صلح مایل شد، برادرش حسین به وی گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا پیشنهاد معاویه را باور کنی و سفارش پدرت را به کار نگیری! فرمود: مگر شرایط ما را نمی‌بینی؟! نمری روایتی را نقل کرده که دلالت دارد بر این که معاویه به حسن (ع) پیشنهاد صلح داده بود.

(۲) از حسن بصری نقل کرده‌اند که گفت: به خدا سوگند که حسن بن علی (ع) پیش‌قراولانی از سپاه خود را نزد معاویه فرستاد که چون کوهی استوار بودند، عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند که پیش‌قراولانی می‌بینم که برنمی‌گردند مگر نظایر خودشان را بکشند، معاویه به وی گفت: ای عمرو اگر اینها و آنها کشته شوند پس چه کسی امور مسلمانان را اداره کند، زنانشان و ناتوانانشان را چه کسی سرپرستی کند؟ بدین جهت دو نفر از قبیله بنی عبد شمس را به نام عبد الرحمن بن سمره و عبد اللّه بن عامر نزد حسن (ع) فرستاد و گفت: نزد این مرد بروید و با او روبرو شوید و سخن بگویید و خواهش کنید و آنها رفتند و بر آن حضرت وارد شدند و با او صحبت کردند و از او خواستند تا صلح کنند، حسن (ع) به ایشان گفت: ما فرزندان عبد المطّلب از این مال دنیا در تنگناییم و این امّت هم‌پیمانشان را شکسته‌اند. آن دو نفر گفتند: به شما چنین و چنان پیشنهاد می‌شود و از شما درخواست می‌گردد، فرمود: چه کسی می‌تواند این کار را بکند؟ گفتند: ما برای تو انجام می‌دهیم، دیگر چیزی

از آنها نخواست مگر این که گفتند: ما به عهده می‌گیریم که این کار را برای تو انجام دهیم پس با معاویه صلح کرد و این در مداین اتفاق افتاد.

(۳) شعبی می‌گوید: حسن (ع) با این شرط صلح کرد که از بیت المال کوفه پنج هزار (پنج میلیون) درهم بگیرد و کسی به علی (ع) دشنام ندهد و دیگر شرایطی که کردند و نویسنده‌ها نوشتند معاویه صد هزار دینار دیگر و هر آنچه در بیت المال کوفه بود به وی بخشید سپس معاویه حرکت کرد و در مسکن- محلی کنار رود دجیل نزدیک اوانا جنب دیر جاثلیق- با هم ملاقات کردند، خطیب این مطالب را در تاریخ خود نقل کرده و در این محل بود که عبد الملک بن مروان، مصعب بن زبیر را به قتل رساند و آرامگاه مصعب و ابراهیم پسر مالک اشتر نخعی در آنجاست، بعضی گفته‌اند: در أذرح دیدار کردند و حکومت را به معاویه تسلیم کرد ولی قول اول درست‌تر است و این رویداد بیست و پنجم ربیع الأول سال چهل و یک هجری اتفاق افتاد بنا بر این خلافت حسن شش ماه و چند روز بود.

(۱) سدی می‌گوید: حسن (ع) با معاویه به خاطر علاقه به دنیا صلح نکرد بلکه چون دید مردم عراق می‌خواهند بر او حیله کنند و با او کردند آنچه کردند از آنها بیمناک شد که مبادا او را تسلیم معاویه کنند، دلیلی بر این مطلب خطبه‌ای است که در نخیله پیش از صلح ایراد کرد و فرمود: «ای مردم این چیزی که ما در آن با معاویه اختلاف داریم، بیقین حقی است که به خاطر اصلاح حال امت و حفظ خونشان آن را واگذاشتم و نمی‌دانم شاید آن آزمونی برای شما باشد و بهره‌ای تا مدتی معیّن».

(۲) سپس معاویه به سمت کوفه حرکت کرد و وارد کوفه شد، عمرو عاص به وی پیشنهاد کرد که به حسن دستور دهد تا خطبه بخواند و انصراف خودش را اظهار کند، معاویه به حسن (ع) گفت: برخیز و خطبه بخوان، برخاست و خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: «ای مردم! خداوند شما را وسیله اوّل ما (پیامبر و علی) هدایت کرد و وسیله آخرین فرد ما خون شما را حفظ کرد، ما اهل بیت پیامبر شماییم که خداوند پلیدی را از ما برطرف کرده و ما را کاملا پاک و پاکیزه قرار داده است و این حکومت دنیا مدتی دارد و این دنیا هر روز در دست یکی است! و خدای تعالی به پیامبرش فرموده است: «وَ إِنْ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَکُمْ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ»[1] مردم با شنیدن این سخنان با صدای بلند گریستند، معاویه نگاهی به عمرو کرد و گفت: این پیشنهاد تو بود، سپس به حسن (ع) گفت: بس است ای ابو

[1]. سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۱۱: و من نمی‌دانم شاید این ماجرا آزمایشی برای شما باشد و بهره‌گیری تا مدتی (معیّن).

محمد! (۳) در روایتی آمده است که فرمود: «ما حزب خدا رستگاریم و عترت پاک رسول خداییم و اهل بیت پاک و پاکیزه او. و یکی از دو امانت گرانبها (ثقلین) هستیم که رسول خدا (ص) میان شما به یادگار گذاشت، پس اطاعت ما قرین اطاعت خداست، اگر شما درباره چیزی اختلاف کردید باید آن را به خدا و رسولش بازگردانید، اینک معاویه ما را به امری دعوت کرده است که در آن نه عزّت است و نه عدالت و انصاف، اگر موافقید من به او جواب رد می‌دهم و با دم شمشیر عدالت در پیشگاه خدا او را به داوری می‌کشم و اگر موافق نیستید ما آن را می‌پذیریم» مردم از هر سو صدا زدند: زندگی! زندگی! (۱) در روایت عبد البرّ مالکی در کتاب «استیعاب» آمده است: ابو عامر بن سفیان بن یالیل خارجی و به قولی ابن لیلی، فریاد زد: ای که مؤمنان را خوار کردی! (۲) در روایت هشام آمده است: وای که روی مؤمنان را سیاه کردی! فرمود: «وای بر تو ای خارجی مرا ملامت مکن زیرا آنچه باعث شد من این کار را بکنم، کشتن پدرم شما را و ضربت زدن شما بر من و غارت کردن شما اموال مرا بود، موقعی که شما راهی صفین شدید دین شما جلوتر از دنیاتان بود ولی امروز دنیایتان جلوتر از دینتان است، وای بر شما ای خارجی! من مردم کوفه را مردمانی دیدم که نمی‌توان به آنها اطمینان کرد و فریب آنها را نمی‌خورد مگر کسی که خوار باشد هیچ یک از آنها با دیگری هم عقیده نیست، براستی که پدرم از آنها سختیها و ناراحتیها دید که باعث خرابی هر چه سریعتر کشور و نابودی مردم بود مرام ایشان تفرقه شده و اینان فرقه فرقه گشته‌اند».

(۳) و در روایتی آمده است: وقتی که آن خارجی گفت: ای که مؤمنان را خوار کردی! فرمود: «من خوار نکردم بلکه نمی‌خواستم نابود شوند و به خاطر دنیا ریشه‌کن گردند».

(۴) ابن جریر و دیگران نقل کرده‌اند، چون حسن (ع) با معاویه صلح کرد در کوفه ماند تا آماده شود، زخمش که بهبود یافت به مسجد رفت و فرمود: «ای مردم کوفه! درباره همسایگان و مهمانانتان که از اهل بیت پیامبرتان هستند از خدا بترسید» مردم با شنیدن این سخن گریه کردند، و چون به سوی مدینه حرکت کرد مردمی از طرف قادسیه مقابل او آمدند و گفتند: ای که عرب را خوار و ذلیل کردی! زهری می‌گوید: حسن (ع) در صلح خود با معاویه بر اساس تأویل عمل کرد.

(۵) (مؤلّف) می‌گویم: آنچه را که زهری بدان اشاره کرده، احمد در «فضائل» آن را بیان کرده است وی از قول بهز بن حکیم به نقل از حماد بن سلمه و او از سعید بن جمکان (جمهال خ ل) از سفینه غلام رسول خدا (ص) نقل کرده است، می‌فرمود: «خلافت پس از من سی سال است و پس از آن سلطنت

می‌شود» سفینه که اسمش مهران بود می‌گوید: دقّت کردم، دیدم مدت خلافت ابو بکر دو سال و خلافت عمر، ده سال و خلافت عثمان دوازده سال و خلافت علی (ع) پنج سال و باقیمانده کسری از سی سال آن بود که حسن (ع) به خاطر امّت انجام داد! (۱) مورّخان می‌گویند: وقتی که حسن (ع) حکومت را به معاویه تسلیم کرد، در کوفه ماند تا برای رفتن به مدینه آماده شود، پس گروهی از پیروان معاویه از جمله عمرو بن عاص و ولید بن عقبه، برادر مادری عثمان که علی (ع) به خاطر می‌گساری او را تازیانه زده بود و ناراحت کرده بود نزد معاویه گرد آمدند و گفتند می‌خواهیم که حسن را به عنوان دیدار احضار کنی تا قبل از رفتن مدینه او را خجالت زده کنیم! معاویه آنها را نهی کرد و گفت: او چیره‌زبان‌ترین فرد بنی هاشم است! اصرار کردند تا این که کسی را به دنبال حسن (ع) فرستاد و درخواست دیدار او را کرد وقتی که حضور یافت آنها شروع کردند و به علی (ع) حمله بردند، حسن (ع) ساکت بود تا آنها سخنانشان را گفتند (۲) آنگاه، حسن (ع) حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر پیامبر خدا محمد (ص) درود فرستاد، فرمود: امّا آن که شما به او اشاره کردید، کسی بود که به دو قبله نماز خواند[۱] «۱» و دو بار بیعت کرد[۲] «۲» در حالی که همه شما مشرک بودید و به آنچه خداوند بر پیامبرش نازل کرده، کافر بودید در حالی که او خواسته‌های نفسانی را بر خود حرام کرد و از لذّتهای دنیوی دوری جست تا آنجا که خداوند این آیه را درباره او نازل کرد «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ»[۳] «۳» در حالی که تو ای معاویه از کسانی بودی که رسول خدا (ص) درباره آنها فرمود: خداوندا او را سیر مکن! یا خداوند شکمت را سیر نکند» این حدیث را مسلم از ابن عبّاس نقل کرده است.

(۱) «امیر المؤمنین در شب هجرت شب را تا به صبح از رسول خدا در برابر مشرکین پاسداری کرد و جان خود را فدای او نمود تا این آیه نازل شد: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ»[۴] و خداوند او را به داشتن ایمان توصیف کرده، می‌فرماید: «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا ...»[۵]

---

[۱]. اشاره به سابقه علی (ع) در اسلام دارد که هم در آغاز سوی بیت المقدس قبله اول مسلمین نماز گزارده و هم به سوی کعبه.

[۲]. هم در بیعت فتح و هم در بیعت رضوان که معاویه در بیعت فتح مشرک بود و بیعت رضوان را شکست.

[۳]. سوره مائده (۵) آیه ۸۷: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده بر خود حرام نکنید.

[۴]. سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۷: بعضی از مردم (با ایمان و فداکار همچون علی (ع) در لیلة المبیت به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر (ص)) جان خود را در برابر خشنودی خدا می‌فروشند ...

[۵]. سوره مائده (۵)، آیه ۵۵: سرپرست و رهبر شما تنها خداست، و پیامبر او و کسانی که ایمان آورده‌اند .....

که مقصود امیر المؤمنین است و رسول خدا (ص) درباره او فرمود: تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی، و تو برادر منی در دنیا و آخرت. اما تو ای معاویه، پیامبر (ص) در روز جنگ احزاب نگاهی به تو کرد و دید پدرت را که بر شتری سوار است و مردم را به مبارزه با او تشویق می‌کند و برادرت مهار شتر را می‌کشد و تو آن را می‌رانی، فرمود: خدا سواره و زمامدار و راننده شتر را لعنت کند و هیچ جا پدرت با پیامبر (ص) رو به رو نشد مگر این که او را لعنت کرد و تو هم با او بودی! عمر تو را والی شام کرد تو به او خیانت کردی سپس عثمان تو را گمارد و تو منتظر فرصت ماندی و تو کسی بودی که پدرت را از اسلام منع کردی و گفتی:

یا صخر لا تسلمن طوعا فتفضحنا　　بعد الّذین ببدر أصبحوا مزقا

لا ترکنن إلی أمر تقلّدنا　　و الرّاقصات بنعمان به الحرقا [1]

(۲) و تو روز بدر، احد، خندق و تمام جنگها با رسول خدا (ص) می‌جنگیدی، و خود مسلمانان را آگاه ساختی که از چه کسی (در چه شرایطی) به دنیا آمده‌ای! آنگاه رو به عمرو بن عاص کرد و فرمود: اما تو ای نابکار زاده که تو را پنج نفر از مردان قریش مدعی بودند که فرومایه‌ترین آنها یعنی عاص غلبه کرد (پدر تو شد) و تو در بستر مشرکی به دنیا آمدی و درباره (پدر و خانواده) تو این آیه «إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ»[2] نازل شد و تو همواره دشمن خدا و رسول خدا و دشمن مسلمین بودی و از هر مشرکی برای آنها زیانبخش‌تری و تو گوینده این شعری:

و لا انثنی عن بنی هاشم　　بما اسطعت فی الغیب و المحضر

و عن غایب اللّات لا أنثنی　　و لو لا رضی اللّات لم تمطر [3]

(۱) و اما تو ای ولید! من تو را به خاطر کینه‌ای که از امیر المؤمنین داری سرزنشت نمی‌کنم زیرا او پدرت را به بدترین وضعی کشت و تو را به خاطر می‌گساری تازیانه زد موقعی که نماز صبح را با مسلمانان در حال مستی خواندی و گفتی: بیشتر بخوانم؟! و حطیئه درباره تو گفته است:

---

[1]. ای صخر! مبادا به دلخواه مسلمان شوی و ما را به ننگ و رسوایی بیالایی پس از آن که آن اشخاص در جنگ پاره پاره شدند! (اشاره به کشته‌های خود در بدر) مبادا به کاری بپردازی که ما را انگشت نما سازند!

[2]. سوره کوثر آیه ۳: مسلّما دشمن تو ابتر و بلا عقب است.

[3]. از بنی هاشم تا بتوانم چه در پشت سرشان و چه در حضورشان چیزی نمی‌گویم و از خورشید (نام دیگر لات بت عرب جاهلیت که در معبد طایف بوده) غایب نیز سخن نمی‌گویم و حال آن که اگر لات نبود باران نمی‌بارید.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شهد الحطیئة حین یلقی ربّه — انّ الولید احقّ بالعذر
نادی و قد تمّت صلاتهم — أ أزیدکم سکرا و ما یدری
لیزیدهم أخری و لو قبلوا — لأتت صلاتهم علی العشر
فأتوا أبا وهب و لو قبلوا — لقرنت بین الشّفع و الوتر
حبسوا عنانک اذ جریت و لو — ترکوا عنانک لم تزل تجری [1]

(۲) و خداوند تو را در قرآن مجید فاسق خوانده و امیر المؤمنین (ع) را مؤمن در آیه: «أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ»[2] و درباره تو و امیر المؤمنین (ع) حسّان بن ثابت می‌گوید:

أنزل اللّه ذو الجلال علینا — فی علیّ و فی الولید قرآنا
لیس من کان مؤمنا عمرک اللّه — کمن کان فاسقا خوانا
سوف یدعی الولید بعد قلیل — و علیّ الی الجزاء عیانا
فعلیّ یجزی هناک جنانا — و ولید یجزی هناک هوانا [3]

(۱) و اما تو ای عتبه تو را در مورد امیر المؤمنین (ع) سرزنشت نمی‌کنم زیرا او در جنگ بدر پدرت را کشت و در قتل پسرعمویت شبیه شریک بود، و چرا بر کسی که روی بستر خوابت چیره شده بود و او را دیدی که با همسرت خوابیده اعتراض نکردی تا آنجا که نصر بن حجاج درباره تو گفت:

نبئت عتبة هیأته عرسه — لصداقة الهذلی من اللّحیان
الفاه معها فی الفراش فلم یکن — فحلا و أمسک خشیة النّسوان
لا تعتبن یا عتب نفسک حبّها — انّ النّساء حبائل الشّیطان [1]

---

[1]. روزی که حطیئه به دیدار پروردگار خود برسد، گواهی دهد که ولید برای پوزش سزاوارتر است. چون مردم نمازشان را به پایان رساندند، از روی مستی و نادانی گفت: آیا می‌خواهید نماز بیشتری برایتان بخوانم؟! رکعت دیگری بر نمازشان افزود، و اگر قبول می‌کردند تا ده رکعت نماز آنها را می‌رساند! و آنها ناگزیر می‌خواندند، ای ابو وهب اگر قبول کرده بودند هرآینه نماز دو رکعتی و یک رکعتی نیز با هم خوانده بودی (خوب شد که نپذیرفتند). آنها افسار تو را گرفتند وقتی که تو به تاخت می‌راندی در حالی که اگر لجام تو را رها کرده بودند همچنان به تاخت می‌راندی!

[2]. سوره سجده (۳۲)، آیه ۱۸: آیا کسی که با ایمان باشد همچون کسی است که فاسق است؟

[3]. خداوند بزرگ درباره علی و ولید (آیه‌ای از) قرآن را نازل کرد؛ علی را مؤمن و ولید را فاسق خواند. هرگز مؤمنی که خداشناس است با فاسق خیانتکار برابر نیست! طولی نخواهد کشید که به طور آشکارا برای کیفر و پاداش ولید و علی را در پیشگاه خدا حاضر کنند، پس علی در آنجا به پاداش عملش وارد بهشت خواهد شد در حالی که کیفر عمل ولید در آنجا خواری و عذاب است.

(۲) آنگاه حسن (ع) جامه‌اش را تکان داد و برخاست، معاویه رو به اطرافیانش کرد و گفت:

أمرتکم أمرا فلم تسمعوا له — و قلت لکم لا تبعثن الی الحسن
فجاء و ربّ الرّاقصات عشیّة — برکبانها یهوین من سرّة الیمن
اخاف علیکم منه طول لسانه — و بعد مداه حین اجراره الرّسن
فلمّا أبیتم کنت فیکم کبعضکم — و کان خطابی فیه غبنا من الغبن
فحسبکم ممّا قال ممّا علمتم — و حسبی بما ألفاه فی القبر و الکفن[۲]

تفسیر عجیبی از این رویداد

اصمعی و هشام بن محمد کلبی در کتاب خود به نام «مثالب» می‌گوید: معنای این سخن حسن (ع) را که به معاویه گفت: «تو خود می‌دانی آن بستری را که روی آن به دنیا آمده‌ای!» فهمیدم زیرا معاویه خود می‌گفت: که او از چهار تن از مردان قریش است: عمارة بن ولید بن مغیره مخزومی، مسافر بن ابی عمر، ابو سفیان و عبّاس بن عبد المطّلب و اینان ندیمان ابو سفیان بودند و هر یک از آنها متّهم به ارتباط با هند بودند؛ اما عمارة بن ولید از جمله زیباترین مردان قریش بود و همو بود که عمرو بن عاص نزد نجاشی از او سخن‌چینی کرد، و زن نجاشی عاشق او شده بود، نجاشی جادوگری را طلبید و او در مجرای بول عماره دمید، در نتیجه او عقلش را از دست داد و حالت وحش پیدا کرد اما مسافر بن ابی عمرو، کلبی می‌گوید: عموم مردم بر آنند که معاویه از اوست چون او از همه کس بیشتر به هند علاقه‌مند بود و چون هند به معاویه باردار شد، (۲) مسافر بیمناک شد که مردم بدانند معاویه از اوست به پادشاه حیره پناهنده شد وی شخصی به نام هند بن عمرو بود، در نزد وی ماند، بعدها که ابو سفیان به حیره رفت، مسافر با او ملاقات کرد در حالی که از شدت علاقه‌اش به هند بیمار شده بود و شکمش آب آورده بود از ابو سفیان راجع به مردم مکه پرسید و او اطلاع داد، بعضی گفته‌اند که ابو

---

[۱]. به من خبر رسید که عتبه برای مردی از قبیله لحیان به خاطر دوستی که با هذلی (عتبه) داشت همسرش را آماده کرد. و آن مرد را با همسرش در بستر هم‌آغوش ساخت پس او مردانگی نداشته بلکه ترس زنان او را از (غیرت لازم) بازداشته بود. (بعد هم عتبه با خود گفت) ای عتبه خودت را به دوستی او سرزنش مکن زیرا زنان ریسمانهای شیطانند!

[۲]. من به شما فرمانی را دادم ولی شما گوش ندادید، و به شما گفتم که نباید دنبال حسن بفرستید اکنون که آمد، سوگند به شتران ناهموار، به هنگام شامگاه، سوارگان آنها از شادی میمون سقوط می‌کنند. من از زبان‌درازی او بر شما بیمناک بودم، و از همّت بلند او موقعی که ریسمان را بکشد (دنبال کاری را بگیرد). ولی چون شما به سخن من گوش ندادید من هم در بین شما مثل فردی از شما و سخنم درباره او زیانی از زیانها شد. پس از آنچه او گفت از مطالبی که بر شما معلوم بود، شما را بس و آنچه راجع به من بافت، در قبر و میان کفنم مرا بس است!

سفیان پس از رفتن مسافر از مکه با هند ازدواج کرد، این بود که از جمله به او خبر داد و گفت: پس از تو من با هند ازدواج کردم، از این رو بیماری او شدت گرفت و داشت آب می‌شد، گفتند داغ کردن خوب است، داغ‌کنندگان و حجامتگران را خواستند، و در آن میان که حجامتگر او را داغ می‌کرد، حدثی از او سر زد، مسافر گفت: «گاهی شتر بی‌تابی می‌کند در حالی که میله داغ داخل آتش است» این گفتار به صورت ضرب المثل درآمد، سپس مسافر از عشق هند جان سپرد.

(۱) هشام بن محمد کلبی نیز در کتاب «مثالب» نقل کرده، می‌گوید: هند از جمله کنیزکان بود و به مردان سیاه تمایل داشت ولی هرگاه فرزند سیاهی می‌زایید، او را نابود می‌کرد.

(۲) هشام می‌گوید: بین یزید بن معاویه و اسحاق بن طابۀ بن عبید در حضور معاویه- وقتی که وی خلیفه بود- سخنانی رد و بدل شد، یزید به اسحاق گفت: برای تو بهتر خواهد بود که تمام پسران حرب وارد بهشت شوند؛ یزید به این مطلب اشاره داشت که مادر اسحاق متهم به ارتباط نامشروع با بعضی از پسران حرب بود، اسحاق به وی گفت: برای تو هم خوب خواهد شد که تمام پسران عبّاس داخل بهشت گردند، یزید معنی حرف اسحاق را نفهمید ولی معاویه فهمید. همین که اسحاق برخاست و رفت معاویه رو به یزید کرد و گفت: چگونه پیش از آن که بفهمی درباره تو چه می‌گویند به ملامت دیگران می‌پردازی؟ تو می‌خواستی از اسحاق بدگویی کنی و او نیز همچنان از تو بدگویی کرد و گفت، چگونه گفتنی! مگر تو نمی‌دانستی که بعضی از قریش در زمان جاهلیّت گمان می‌برند که من از نسل عبّاسم! یزید با شنیدن این سخنان پشیمان شد.

(۳) شعبی می‌گوید: رسول خدا (ص) روز فتح مکه در سخنش با هند به گوشه‌ای از این مطلب اشاره فرموده است؛ موقعی که هند آمد تا با آن حضرت بیعت کند در حالی که مهدور الدّم بود، عرض کرد: بر چه پایه‌ای من با شما بیعت کنم؟ فرمود: «بر این اساس که مرتکب زنا نشوی؟» عرض کرد: مگر زن آزاد زنا می‌دهد؟ رسول خدا (ص) او را می‌شناخت و نگاهی به عمر کرد و لبخندی زد! (۴) (مؤلف) می‌گویم: از هند، خلاف این مطلب را نقل کرده‌اند؛ صاحب «العقد» نقل کرده است: هند دختر عتبه همسر فاکه بن مغیره مخزومی بود و او مهمانخانه‌ای داشت که مردم بدون اجازه رفت و آمد داشتند، روزی در آن باره با هند صحبت کرد و بعد از خانه بیرون شد در حالی که هند در خواب بود، یکی از مهمانها طبق معمول آمد و دید که هند خوابیده است، برگشت و بیرون رفت و فاکه با او رو به رو شد و نزد هند آمد و او را از خواب بیدار کرد و به او گفت: این که بود در نزد تو؟ هند

گفت: به خدا سوگند که من همچنان خوابیده بودم از موقعی که تو بیرون رفتی کسی را جز تو ندیده‌ام فاکه رو به هند کرد و گفت: نزد خانواده‌ات برو! مردم در مورد هند کنجکاوی کردند، پدر هند به وی گفت: ماجرایت را به من بگو، اگر راست است که کسی را بفرستیم تا آن مرد را بکشد و جلو حرف مردم گرفته شود و اگر دروغ است محاکمه او را به یکی از کاهنان یمن واگذاریم، هند گفت: به خدا سوگند که دروغ است، (۱) از این رو عتبه به فاکه گفت: تو به دختر من بهتان بزرگی زده‌ای یا باید ثابت کنی و یا با من نزد کاهن بیایی و محاکمه شوی فاکه گفت: اختیار با شماست بدین جهت آن دو با جمعی از خاندانشان بیرون شدند، همین که به نزدیکی سرزمین کاهن رسیدند، رنگ هند دگرگون شد، پدرش به وی گفت: چرا پیش از این که بین مردم آمدن ما شهرت نیافته بود چنین نبودی؟ هند گفت: به خدا قسم چنین نیست بلکه شما پیش بشری می‌آیید که هم خطا می‌کند و هم صواب و شاید (در مورد من) خطا کند و مرا به نشانی مشخص کند که در زبان عربها بماند، (۲) پدر هند گفت: تو راست گفتی ولی من جریان تو را به او خواهم گفت، پس سوت زد تا اسبش آب بخورد، دلو را به چاه انداخت و اسب آهنگ خوردن دانه و گندم کرد و دانه در مجرای بول اسب ماند، این مطلب (دانه گندم در مجرای بول) تکیه گاهی برای او شد، موقعی که نزد آن کاهن فرود آمدند و کاهن مقدم آنها را گرامی داشت، عتبه به وی گفت: ما برای کاری نزد تو آمده‌ایم که از نظر تو سخت پوشیده است آن را برای ما توضیح بده! گفت: ثمره‌ای در گردنه‌ای است، (۳) عتبه گفت: مایلم واضح‌تر بگویی! گفت: دانه گندمی در مجرای بول کره اسبی است! عتبه گفت: راست گفتی اکنون درباره این زنان بیندیش- زنانی از قبیله عبد مناف همراه او بودند- کاهن دست روی سر هر کدام می‌کشید و می‌گفت: برخیز و در پی کارت برو! تا این که دست بر سر هند کشید و گفت: برخیز در حالی که نه کسی به گوشت رانت دست زده و نه زنا داده‌ای؛ به زودی پادشاهی به نام معاویه می‌زایی، فاکه با شنیدن این سخنان دست هند را گرفت ولی او دستش را بشدت پس کشید و گفت: به خدا سوگند که بسی علاقه‌مندم تا آن فرزندم از مرد دیگری باشد، بدین جهت بعد از او با ابو سفیان ازدواج کرد و معاویه را به دنیا آورد [۱]

---

[۱]. براستی که جای بسی تعجب است از علمای اسلام! و بزرگانی همچون صاحب «العقد» و مؤلّف محترم این کتاب که چنین مطالبی را می‌نویسند و برای تبرئه معاویه از زنازادگی و یا مادر ایشان از ارتکاب زنا به قول کاهن تمسّک جسته و چنین داستانی را در کتابی ارزشمند نقل می‌کنند! در همین کتاب حاضر (ص ۱۴۵) حدیث نبوی، به روایت عکرمه از ابن عبّاس از قول امیر المؤمنین (ع) نقل شد که فرمود: «... سمعت رسول اللّه (ص) یقول: من صدق منجّما او کاهنا فکأنّما کذب بما انزل علی محمد» از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: هر که سخن منجمی یا کاهنی را باور کند گویی که آنچه را بر محمد نازل شده تکذیب کرده است- م.

(۱) اما سخن حسن (ع) به عمرو بن عاص که فرمود: «تو در بستر مشترکی به دنیا آمدی»، را نیز کلبی در کتاب «مثالب» نقل کرده، می‌گوید: نابغه، مادر عمرو بن عاص از جمله روسپیهای صاحب پرچم مکه بود، عاص بن وایل و جمعی از قریش، از جمله ابو لهب، امیّهٔ بن خلف، هشام بن مغیره و ابو سفیان بن حرب در یک طهر با او آمیزش کردند.

(۲) ابن کلبی می‌گوید: زناکارانی که در مکه شهرت داشتند گروهی از جمله افراد نامبرده و امیهٔ بن عبد الشمس، عبد الرحمن بن حکم بن ابی العاص برادر مروان بن حکم، عتبهٔ بن ابی سفیان برادر معاویه و عقبهٔ بن ابی معیط بودند، وقتی که نابغه (مادر عمرو) به عمرو حامله شد، مردم درباره او سخنانی گفتند و چون وضع حمل کرد پنج نفری که نام بردیم درباره وی به نزاع برخاستند؛ و هر کدام معتقد بود که عمرو فرزند اوست و عاص بن وایل و ابو سفیان بن حرب بر این مطلب پافشاری داشتند؛ هر کدام می‌گفتند: به خدا سوگند که او از من است و داوری را به خود نابغه واگذاردند و او عاص را انتخاب کرد و گفت: این کودک از اوست، وقتی که از او پرسیدند چه چیز باعث این انتخاب شد در حالی که ابو سفیان بزرگتر از عاص بود؟ گفت: همین طور است که شما می‌گویید جز این که او مرد بخیل و آزمندی است ولی عاص بخشنده است به دخترانم انفاق می‌کند و ابو سفیان به آنها چیزی نمی‌دهد، و نابغه چند دختر داشت.

(۳) امّا گفته حسن به ولید بن عقبه که فرمود: «علی (ع) تو را به خاطر می‌گساری تازیانه زد» همه سیره‌نویسان نقل کرده‌اند که عثمان بن عفان، ولید بن عقبه را در سال بیست و شش والی کوفه کرد ولید به می‌گساری سخت علاقه‌مند بود و بر بزم شراب می‌نشست در حالی که ندیمان و نوازندگان تمام شب را تا صبح در کنارش بودند (۱) وقتی که مؤذن اذان صبح را می‌گفت، با حال مستی بیرون می‌رفت و با مردم نماز می‌خواند و روزی با زیرپوش از خانه در آمد، نمی‌دانست کجاست و با همان حال وارد محراب مسجد شد و نماز صبح را چهار رکعت با جماعت خواند و گفت: می‌خواهید بیشتر بخوانم؟ عبد اللّه بن مسعود به وی گفت تا امروز هیچ وقت بیشتر نخوانده‌ایم و چون سجده کرد در سجده‌اش گفت: شراب بده! و سیرابم کن! ابن غیلان ثقفی به آرامی صدا زد: خدا تو را و آن کسی که تو را فرمانروای ما ساخت سیراب گرداند سپس او را با سنگ ریزه‌ای زد و اهل مسجد نیز او را زدند و ولید در حالی که تلوتلو می‌خورد وارد کاخ شد و روی تختش خوابید، (۲) پس گروهی از جمله ابو جندب بن زهیر اسدی، ابن عوف ازدی و دیگران به او هجوم بردند در حالی که او مست

بود و چیزی نمی‌فهمید او را بیدار کردند ولی او به خود نیامد سپس پیش آنها استفراغ کرد و آنها انگشتریش را از دستش در آوردند و فورا راهی مدینه شدند و به حضور عثمان رسیدند و شهادت دادند که ولید می‌گساری کرده است، عثمان گفت: از کجا می‌گویید: او شراب نوشیده است؟ گفتند: از همان شرابی خورده است که ما در زمان جاهلیت می‌خوردیم! عثمان به آنها پرخاش کرد و دشنام داد و آنها از نزد وی بیرون شدند (۳) و بر علی (ع) وارد شدند و جریان را به اطّلاع او رساندند علی (ع) نزد عثمان رفت و فرمود: تو شهود را رد کرده‌ای و حدود الهی را نادیده گرفته‌ای؟ عثمان گفت: نظر شما چیست؟ فرمود: به دنبال این فاسق بفرست او را حاضر کن اگر بیّنه اقامه شد بر او حد جاری کن! عثمان کسی را به دنبال ولید فرستاد و او را حاضر کرد، گواهان به زیان او گواهی دادند در حالی که او هیچ دلیلی نداشت پس عثمان تازیانه را به علی داد و به او گفت: حد را جاری کن (۴) و علی (ع) به پسرش حسن فرمود: برخیز و او را حد بزن، حسن خودداری کرد [۱] و گفت: هر که عهده‌دار گرمای آن است سرما را هم عهده‌دار است یعنی بر عهده کسی است که زمام امر به دست اوست، پس به عبد اللّه بن جعفر فرمود: برخیز او را تازیانه بزن خودداری کرد وقتی که دید آنها از بیم عثمان انجام نمی‌دهند، خود تازیانه را برداشت و به ولید نزدیک شد ولید به او ناسزا گفت، عقیل بن ابی طالب رو به ولید کرد و گفت ای تبه کار! می‌دانی تو کیستی؟ آیا تو آن کافر اهل صفوریه (روستایی بین عکا و لجون از نواحی اردن) نیستی؟ پدرت یکی از یهودیهای آنجا بود! ولید داشت از علی فاصله می‌گرفت، علی (ع) او را گرفت و به زمین زد، عثمان گفت: شما چنین حقی نداری؟ علی فرمود: چرا، بدتر از این هم حق دارم، چون او کار بد کرده و نمی‌گذارد که حق خدا را از او بگیرند، سپس چهل تازیانه به او زد.

(۱) احمد در مسند حدیثی به این مضمون آورده است، وی به نقل از یزید بن هارون و او از سعید بن ابی عرونه از قول عبد اللّه بن داناج از حصین بن منذر بن حرث بن وعله آورده، می‌گوید: وقتی که علی (ع) به حسن فرمود: برخیز و او را تازیانه بزن! عرض کرد: چرا خود شما نمی‌زنید؟ علی فرمود: بلکه من ناتوان و ضعیف شده‌ام! برخیز ای عبد اللّه بن جعفر او را تازیانه بزن! عبد اللّه برخاست او را تازیانه زد در حالی که علی (ع) می‌شمرد تا به چهل تازیانه که رسید، فرمود: دست نگهدار سپس

---

[۱]. این مطلب در منابع شیعه نیامده است. م.

فرمود: رسول خدا (ص) در شراب چهل تازیانه زد و أبو بکر و عمر در آغاز خلافتشان چهل تازیانه می‌زدند، سپس هشتاد تازیانه کامل زد و هر یک از اینها سنّت است [۱]

(۲) اگر کسی بگوید: احمد نیز در مسند از علی (ع) نقل کرده است که فرمود: هیچ مردی نیست که من حدّ الهی را بر او جاری کرده باشم و او بمیرد: احساس می کنم حق ادا شده است جز باده‌گسار که اگر بمیرد نیز دوست دارم که حد را کامل بزنم زیرا که رسول خدا (ص) این را سنّت قرار داد، و این حدیث را در صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل کرده‌اند پس چگونه می گویی: همه اینها سنّت است؟ می گوییم: اختلافی نیست در این که رسول خدا (ص) در مورد شراب این تعداد تازیانه را زده است و زدن تازیانه فی الجمله سنّت است و این تعداد به اجماع صحابه ثبت شده است.

(۱) بعضی گفته‌اند: این داستان برای حسن [۲] (ع) با معاویه و ولید و کسانی که نام بردیم در شام اتّفاق افتاد، زیرا که حسن (ع) هر چند وقتی نزد معاویه می‌رفت در حالی که حسین (ع) همراه او بوده است.

(۲) (مؤلف) می گویم: رسول خدا (ص) وقتی که ولید امان او را نادیده گرفت، بر او نفرین کرد.

(۳) احمد در مسند، به نقل از عبید اللّه بن عمر و او از عبد اللّه بن داوود و او از قول نعیم بن حکیم، از ابن ابی مریم، از علی (ع) نقل کرده و می گوید: زن ولید بن عقبه به محضر رسول خدا (ص) آمد و از او شکایت کرد، عرض کرد: یا رسول اللّه ولید مرا کتک می‌زند، فرمود: « نزد او برو، و به او بگو: رسول خدا (ص) مرا پناه داد و من مدت کمی زنده هستم» تا این که آن زن دوباره آمد عرض کرد: پیام شما را رساندم اما بر کتک زدن من افزود، رسول خدا (ص) یک قطعه از لباسش را به آن زن داد و فرمود به ولید بگو: «این از طرف رسول خدا (ص) نشانه امان من است و من جز اندکی زنده نخواهم ماند» بار دیگر برگشت، عرض کرد: یا رسول اللّه، سفارش شما باعث شد که مرا بیشتر کتک بزند، علی (ع) فرمود: «رسول خدا (ص) دستها را بلند کرد و گفت: خداوندا کار ولید را به تو واگذاردم!» در روایتی آمده است: «بر تو باد این فاسق!» (۴) درباره این که پیامبر (ص) ولید را

---

[۱]. در وسائل الشیعهٔ ج ۱۸، ص ۴۷۰ حدیثی از امام باقر (ع) نقل شده است که به دستور علی (ع) ولید را با تازیانه دو شعبه چهل تازیانه زدند. شیخ این باب را که فقط یک حدیث دارد با عنوان جواز مطرح کرده است، همین یک حدیث در فروغ کافی و تهذیب نیز آمده است. اما آنچه در کتاب حاضر نقل شده است که علی (ع) به عمل پیامبر و شیخین استناد کرد در منابع شیعه نیامده است- م.

[۲]. احتمالا به جای حسن، حسین باشد، اگر نه نقل این مطلب بی‌مورد است- م.

فاسق نامید دو قول مختلف است: یکی قول ابن عبّاس است که گفت، روزی ولید به علی (ع) گفت: آیا من از تو گشاده‌زبان‌تر و نیزه‌ام تیزتر نیست؟ این آیه نازل شد: «أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ»[۱] دوم این که پیامبر در سال هشتم هجری او را نزد قبیله بنی مصطلق فرستاد که مسلمان شده بودند و مسجد ساخته بودند تا از آنها زکات بگیرد، همین که از ورود ولید مطّلع شدند، از خوش‌حالی با هدایا و اسلحه به استقبال او آمدند، ولید وقتی که آنها را دید به مدینه برگشت، عرض کرد:

یا رسول اللّه آنها زکات ندادند و مسلّحانه قیام کردند، گروهی را به مقابله آنها بفرست! حرث بن عباد خدمت رسول خدا (ص) آمد، پیامبر فرمود: «ای حرث می‌خواستی فرستاده مرا بکشی و زکات ندادی؟» عرض کرد: سوگند به خدایی که تو را به حق فرستاده است ولید نزد ما نیامد و از راه برگشت و او دروغ گفته است، این آیه نازل شد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا»[۲]

(۱) هشام بن محمد کلبی از محمد بن اسحاق نقل کرده، می‌گوید: مروان بن حکم والی مدینه بود، قاصدی نزد حسن (ع) فرستاد و به او گفت: مروان می‌گوید: پدر تو بین مردم تفرقه انداخت و امیر المؤمنین عثمان را کشت و عالمان و زاهدان یعنی خوارج را نابود کرد و تو نسبت تبه کاری به دیگران می‌دهی! و هرگاه به تو گویند: پدرت کیست؟ می‌گویی: داییم اسب است![۳] قاصد نزد حسن (ع) آمد و گفت: ای ابو محمد من نامه‌ای آورده‌ام از نزد کسی که از سیطره او می‌ترسند و از شمشیرش می‌هراسند، اگر می‌خواهی آن را به تو ابلاغ نکنم و جانم را سپر قرار دهم؟ حسن (ع) فرمود: «نه بلکه تو دستور را اجرا کن و من در برابر او از خدا یاری می‌طلبم» قاصد مطلب را ابلاغ کرد، (۲) حسن (ع) به او گفت: «به مروان بگو اگر تو راست می‌گویی خدا جزای راستگوئیت را بدهد و اگر دروغ بگویی عذاب الهی بر تو است» قاصد از نزد آن حضرت بیرون شد، به حسین (ع) برخورد، پرسید: «از کجا می‌آیی؟» گفت:

از نزد برادرت حسن، فرمود: «برای چه آمده بودی؟» گفت: نامه‌ای از طرف مروان آوردم، فرمود: «نامه چه بود؟» قاصد از بازگو کردن آن خودداری کرد، فرمود: «بگو اگر نه می‌کشمت» حسن (ع)

---

[۱]. سوره سجده (۳۲)، آیه ۱۸: آیا کسی که با ایمان باشد، همچون کسی است که فاسق است؟

[۲]. سوره حجرات (۴۹)، آیه ۶: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آنها تحقیق کنید.

[۳]. اشاره به ضرب المثلی است که در صفحات بعد خواهد آمد- م.

شنید و بیرون آمد و به برادرش فرمود: «بگذار آن مرد برود» حسین گفت: «نه به خدا سوگند تا پیام او را نشنوم رها نکنم» قاصد نامه را برای او بازگو کرد، (۳) حسین (ع) فرمود: «به او بگو: حسین پسر علی و پسر فاطمه به تو می‌گوید: ای پسر زن کبودچشم که در بازار ذو المجاز مردان را به خود می‌خواند، در بازار عکاظ صاحب پرچم روسپی‌گری بود و ای پسر کسی که رسول خدا (ص) او را از مدینه تبعید کرد و بر او لعنت فرستاد، من ترا می‌شناسم که کیستی و مادر و پدرت کیست» قاصد نزد مروان آمد و گفته‌های حسن و حسین را برای او بازگو کرد، گفت: نزد حسن برگرد و به او بگو: گواهی می‌دهم که تو پسر رسول خدایی و به حسین بگو که براستی تو پسر علی بن ابی طالبی! حسن (ع) به قاصد گفت: «به مروان بگو: هر دو پیام او بر خلاف میل او به نفع ما بود!».

(۱) اصمعی می‌گوید: اما این گفتار حسین (ع): «ای پسر زنی که دیگران را به خود می‌خواند» ابن اسحاق نقل کرده است که مادر مروان به نام امیّه از روسپیهای زمان جاهلیت و صاحب پرچمی مانند پرچم بیطاران (دام پزشکان) بود که بدان وسیله شناخته می‌شد و او را ام حبتل زرقاء می‌گفتند، و پدر مروان معلوم نبود، او را به حکم نسبت می‌دادند چنان که عمرو را به عاص.

(۲) اما سخن او که فرمود: «ای پسر تبعیدی رسول خدا» اشاره به حکم بن ابی العاص بن امیّهٔ بن عبد الشمس دارد که حکم، روز فتح مکه اسلام آورد و بعد ساکن مدینه شد و اخبار رسول خدا (ص) را به کافران عرب و غیر عرب نقل و جاسوسی می‌کرد.

(۳) شعبی می‌گوید: حکم اسلام نیاورد مگر برای همین جاسوسی و اسلام او درست نبود، روزی رسول خدا (ص) او را دید که در حال راه رفتنش به راست و چپ خم می‌شود و راه رفتن رسول خدا را تقلید می‌کند، فرمود: «در همان وضعیت باش!» بعدها چنان بود که به هنگام راه رفتن می‌خواست به رو بیفتد، رسول خدا (ص) او را به طایف تبعید کرد و بر او لعنت فرستاد و چون رسول خدا (ص) از دنیا رفت، عثمان از ابو بکر خواست او را برگرداند زیرا او عموی عثمان بود، أبو بکر گفت: هیهات چیزی را که رسول خدا انجام داده است به خدا سوگند که من هرگز خلاف آن را انجام نمی‌دهم و چون أبو بکر از دنیا رفت و عمر زمام امور را به دست گرفت عثمان درباره او صحبت کرد، (۴) عمر گفت: ای عثمان از رسول خدا و أبو بکر شرم نمی‌کنی که دشمن خدا و رسولش را به مدینه بازمی‌گردانی به خدا سوگند که هرگز این کار نخواهد شد، و چون عمر از دنیا رفت و عثمان بر سر کار آمد، روز اول زمامداری‌اش او را بازگرداند و مقرّب ساخت و نزدیک به خود کرد و مال

و ثروت زیادی به او بخشید و مقام او را بالا برد، وقتی که مسلمانان در برابر عثمان قیام کردند و بر او اعتراض کردند این جریان نخستین مطلب مورد اعتراض بود، گفتند: تو دشمن خدا و رسول خدا را به مدینه بازگرداندی و با خدا و رسول مخالفت کردی، گفت: رسول خدا (ص) به من وعده بازگرداندن او را داده بود . از این رو گروهی از صحابه از خواندن نماز پشت سر عثمان خودداری کردند و بعد که حکم در زمان خلافت عثمان از دنیا رفت، عثمان بر او نماز خواند و پشت سر جنازه‌اش حرکت کرد! این امور بر مسلمانان گران آمد گفتند: آن همه کارها تو را بس نبود تا این که بر این منافق ملعونی که رسول خدا او را لعن و تبعید کرد نماز گزاردی از این رو عثمان را از خلافت بر کنار کرده و او را کشتند، و عثمان به پسر وی؛ مروان یک پنجم غنائم آفریقا را که پانصد هزار دینار بود بخشید، وقتی که این خبر به گوش عایشه رسید، به عثمان پیغام داد: آیا تو را بس نبود که این منافق را به مدینه بازگرداندی تا این که اموال مسلمانان را به او می‌دهی و بر جنازه‌اش نماز می‌خوانی و تشییع می کنی، به همین جهت بود که عایشه گفت: نعثل [1] را بکشید که خدا او را بکشد! او کافر شده است، وقتی که خبر اعتراض عایشه به مروان رسید نزد وی آمد در حالی که بر او پرخاش می کرد، عایشه گفت: بیرون برو ای پسر زن کبود چشم من شاهدم که رسول خدا (ص) پدر تو را لعنت کرد در وقتی که تو در پشت او بودی. شعبی می گوید: مروان در سال دوم هجری به دنیا آمد و پدرش روز فتح مکه اسلام آورد و رسول خدا (ص) بعدها او را تبعید کرد.

(مؤلف) می گویم: ابن سعد در «طبقات» حکایتی را که نقل کردیم از ابن اسحاق نقل به مضمون کرده و نامه مروان بن حسن (ع) را نیز آورده است و در آنجا آمده است که مروان روز جمعه بر روی منبر علی (ع) را دشنام می‌داد و حسن (ع) در حجره رسول خدا (ص) می‌نشست تا او از خطبه فارغ می‌شد بعد می‌رفت و پشت سر او نماز می‌خواند، حسن (ع) کسی را نزد وی فرستاد و او را سرزنش کرد، مروان به فرستاده حسن (ع) گفت به او بگو: من برای تو مثلی پیدا نمی کنم مگر آن پشه‌ای که می‌پرسیدند پدرت کیست؟ می گفت داییم اسب است.

ابن سعد می گوید: حسن و حسین محاسنشان را رنگ مشکی می‌زدند و از جمله اخلاق پسندیده حسن (ع) مطلبی است که به سال ششصد و پنج بر ابو القاسم عبد المحسن بن عبد اللّه بن خطیب در موصل

---

[1]. پیر احمق.

خواندم، می‌گوید: پدرم: أبو الفضل عبد اللّه بن احمد و عمویم عبد الرحمن بن احمد بن محمد طوسی از قول حاجب ابو الحسن علی بن محمد بن علی علاف و او از عبد الملک بن محمد بن بشران از ابو العبّاس احمد بن ابراهیم کندی به سال سیصد و پنجاه و سه، در مکه داخل مسجد الحرام، بر او خواندم، گفت: أبو بکر محمد بن جعفر بن سهل خرایطی صاحب کتاب «اعتلال القلوب» از قول ابو زید عمرو بن شیبه از ایوب بن عمرو غفاری و او از دائیش محمد بن عماره غفاری نقل کرده، می‌گوید: عبد اللّه بن عمر همسرش دختر سهیل بن عمرو را طلاق داد آن زن به مدینه آمد و همراه او دخترش و گوهری امانتی از ابن عامر بود، حسن (ع) با آن زن ازدواج کرد (۱) بعدها ابن عامر آهنگ عمره کرد و به مدینه آمد، حسن (ع) را دید، عرض کرد: ای ابو محمد به دخترم سهیل کاری دارم، اجازه بفرمایید او را ببینم، حسن به همسرش فرمود: «لباست را بپوش، اینک ابن عامر اجازه دیدن تو را دارد» ابن عامر وارد شد و از آن امانتش پرسید، آن زن دخترش را آورد در حالی که انگشتری ابن عامر در دست وی بود، ابن عامر به آن زن گفت: یک سوم آن را بردار آن زن گفت: من هرگز امانتی را که به من سپرده بودند برای نگهداریش چیزی نمی‌گیرم، ابن عامر گفت: دخترم بزرگ شده است دوست دارم که او را به من واگذاری! آن زن و دخترش با شنیدن این سخن گریستند، ابن عامر دلش به حال آنها سوخت! حسن (ع) فرمود: «آیا شما به یکدیگر علاقه‌مندید؟ به خدا که محلّلی [۱] بهتر از من نیست!» ابن عامر شرمنده شد و گفت: به خدا سوگند که من او را هرگز از نزد شما نمی‌برم، حسن (ع) متکفّل او بود تا از دنیا رفت.

(۲) شعبی می‌گوید: حسن (ع) زنی را طلاق داد و ده هزار درهم برای او فرستاد او گریه کرد و گفت: «متاع اندکی است از دوستی جدا شده!» وقتی که خبر به حسن (ع) رسید، فرمود: «اگر او رجوع کند من رجوع خواهم کرد!» (۳) ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: زنانی که از حسن (ع) جدا شدند به چهار زن آزاد نمی‌رسد، دختر منظور بن یسار فزاری در خانه او بود و زنی از بنی اسد، هر دو را طلاق داد و توسط غلامش یسار برای هر کدام ده هزار درهم فرستاد، زن فزاری گفت: خدایش جزای خیر دهد ولی زن اسدی گفت: «متاع اندکی از دوستی جدا شده!» وقتی که غلام به آن حضرت نقل کرد، به زن اسدی رجوع کرد و فزاری را ترک گفت.

---

[۱]. در صورتی که مردی سه بار، همسرش را طلاق دهد، زن پس از پایان عدّه باید با مرد دیگری ازدواج کند اگر نه با همسر قبلی نمی‌تواند ازدواج کند، اگر آن مرد طلاق داد پس از عده با مرد اول می‌تواند مجددا ازدواج کند، مردی را که در بین طلاق سوم مرد اول و ازدواج بعدی قرار گرفته، محلّل می‌گویند- م.

(۱) در روایتی آمده است که وی با نود زن ازدواج کرد [۱] «۱». ابن سعد می‌گوید: وی پرطلاق بود، و به قولی به زن اسدی رجوع نکرد، و نیز می‌گوید: از هیچ زنی جدا نشد مگر این که آن زن وی را دوست می‌داشت.

وفات آن حضرت

مورّخان نقل کرده‌اند: حسن (ع) پس از صلح با معاویه، تا سال چهل و نه، در مدینه اقامت گزید و چهل روز مریض شد و در بیست و پنجم ربیع الاول از دنیا رفت.

(۳) واقدی می‌گوید: سال پنجاه و به قولی سال پنجاه و یک وفات یافت که قول اول مشهورتر است و درباره عمر وی نیز دو قول مختلف است: قول اوّل چهل و نه سال و دوم چهل و هفت سال که اولی صحیح‌تر است، وی در قبرستان بقیع دفن شد و قبر آن حضرت آشکار و زیارتگاه است.

علت وفات آن حضرت

سیره‌نویسان از جمله ابن عبد البر می‌گویند: همسر وی جعده دختر اشعث بن قیس کندی او را مسموم کرد.

(۵) سدی می‌گوید: یزید بن معاویه جعده را فریب داد که اگر حسن را مسموم کنی من با تو ازدواج می‌کنم! از این رو او را مسموم کرد و چون حسن (ع) از دنیا رفت، به یزید پیغام داد تا به وعده‌اش وفا کند، او گفت: به خدا سوگند که ما تو را برای حسن نپسندیدیم آیا برای خود می‌پسندیم؟!

(۱) شعبی می‌گوید: معاویه او را فریب داد و گفت: تو حسن را مسموم کن تو را به همسری یزید در می‌آورم و صد هزار درهم نیز به تو می‌دهم، همین که حسن (ع) از دنیا رفت، جعده کسی را نزد معاویه فرستاد از او می‌خواست که به وعده‌اش وفا کند، معاویه صد هزار درهم را برای او فرستاد و گفت: من یزید را دوست دارم و آرزوی زنده ماندن او را دارم اگر چنین نبود تو را به همسری او در می‌آوردم! (۲) شعبی می‌گوید: مصداق این گفته آن است که حسن (ع) به هنگام وفاتش، از کار معاویه اطلاع یافته بود، می‌فرمود: زهرش کارگر افتاد و به آرزویش رسید ولی به خدا سوگند که او به وعده‌ای وفا نخواهد کرد و در گفته‌اش صادق نیست.

(۳) جدّم در کتاب «الصّفوه» نقل کرده، می‌گوید: یعقوب بن سفیان در تاریخ خود می‌گوید: جعده کسی بود که حسن (ع) را زهر داد و شاعر در این باره می‌گوید:

---

[۱]. متأسفانه از این قبیل مطالب در بعضی کتب عامه فراوان است!- م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

تغر فکم لک من سلوۀ تفرج عنک غلیل الحزن

بموت النّبی و قتل الوصی و قتل الحسین و سمّ الحسن [۱]

(۴) ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: معاویه چندین بار حسن (ع) را مسموم کرد زیرا که آن حضرت با برادرش حسین (ع) به شام می‌رفت.

(۵) ابو نعیم می‌گوید: محمد بن علی از ابو عروبه حرّانی و او از سلیمان بن عمرو بن خالد به نقل از ابن علیه از قول عمیر بن اسحاق نقل کرده می‌گوید: من با مردی در مرض موت برای عیادت حسن (ع) شرفیاب شدیم، فرمود: «ای فلان از من حاجتی بخواه!» او گفت: نه به خدا قسم از شما حاجتی نخواهم خواست تا خدا به شما عافیت دهد، فرمود: «درخواست کن پیش از آن که نتوانی درخواست کنی که بخشی از جگرم پاره پاره شده، مرا بارها مسموم کرده‌اند ولی هیچ‌گاه مثل این مرتبه نبوده است» می‌گوید: فردا به خدمت آن حضرت رسیدم در حالی که داشت جان می‌داد و حسین (ع) بالای سرش بود، عرض کرد: «برادر! چه کسی به شما زهر داده است؟» فرمود: «چرا می‌پرسی مگر می‌خواهی او را بکشی؟ عرض کرد: «آری»، فرمود: «اگر آن باشد که من تصور می‌کنم، عذاب الهی سخت‌تر و عقوبتش بالاتر است! و اگر هم او نباشد که من مایل نیستم که شخص بی‌گناهی به خاطر من کشته شود!» این را گفت: جان به جان آفرین تسلیم کرد.

(۱) در روایتی آمده است که حسن (ع) بی‌تابی کرد و به شدت گریست، حسین (ع) عرض کرد: «برادر! این بی‌تابی و این گریه برای چیست؟ در حالی که پیش از تو رسول خدا (ص)، پدرت، عمویت جعفر، فاطمه و خدیجه رفته‌اند و جدّت درباره تو فرمود: «همانا تو سرور جوانان اهل بهشتی» و تو سوابقی در اسلام داری؛ از جمله پانزده بار پیاده حج گزارده‌ای و دو بار اموالت را در راه خدا با فقرا تقسیم کرده‌ای و کارهای نیک بسیار کرده‌ای» و خوبیهای او را بر شمرد، به خدا سوگند که آن گفته‌ها کاری نکرد جز این که بر گریه و زاریش افزود! سپس فرمود: «برادرم مگر چنین نیست که دارم با ترس زیاد و حادثه مهمی روبه‌رو می‌شوم که هرگز همانند آن را ندیده‌ام و نمی‌دانم که نفسم مرا به دوزخ می‌برد که باید تسلیت دهم و یا به بهشت که تبریک گویم!».

---

[۱]. مغرور می‌شوی، چه بسا برای تو باعث تسلی است، و اندوه فراوانی را از تو می‌زداید! با رحلت پیامبر (ص) و شهادت وصی پیامبر (علی (ع)) و شهادت حسین (ع) و مسموم شدن حسن (ع).

(۲) جدّم ابو الفرج از قول محمد بن ابی منصور و علی بن ابی عمر و آن دو از رزق اللّه و طراد بن محمد زینی و آنان از قول علی بن بشران و از ابو بکر قرشی به نقل از اسحاق بن اسماعیل و او از احمد بن عبد الجبّار از سفیان بن عینیه از قول رؤیة بن مصقله نقل کرده، گوید: وقتی که زمان مرگ حسن فرا رسید، فرمود: «بستر مرا به صحن منزل ببرید» بردند، سر به طرف آسمان بلند کرد و گفت: «خداوندا من نفس خودم را در پیشگاه تو می‌پندارم نفسی از همه نفسها برای من عزیزتر است، همانند آن را سراغ ندارم، خداوندا بر این فرو افتادنم رحم کن و در تنهایی قبرم همدم من باش» و آنگاه درگذشت.

(۳) همین که از دنیا رفت، برادرش حسین (ع) امر او را بر عهده گرفت، جنازه آن حضرت را به مسجد برد، سعید بن عاص فرماندار مدینه بود، بنی هاشم گفتند: کسی جز حسین (ع) حق ندارد بر جنازه وی نماز گزارد. پس او نیز حسین (ع) را مقدّم داشت و گفت: اگر سنّت نبود تو را مقدّم نمی‌داشتم! (۴) ابن سعد از واقدی نقل کرده است: وقتی که حال احتضار حسن (ع) فرا رسید، فرمود: «مرا کنار قبر پدرم یعنی رسول خدا (ص) دفن کنید» و حسین (ع) خواست او را در حجره رسول خدا (ص) دفن کند، بنی امیّه و مروان بن حکم و سعید بن عاص که فرماندار مدینه بود مانع شدند و بنی هاشم قیام کردند تا با آنها بجنگند ابو هریره گفت: آیا اگر پسری از پسران موسی بمیرد، با پدرش دفن نمی‌شود؟! (۱) ابن سعد می‌گوید: از جمله مخالفان عایشه بود که گفت: هیچ کس حق ندارد در کنار رسول خدا (ص) دفن شود [۱]

می‌گوید: مروان بن حکم تابوت حسن (ع) را تا قبرستان بقیع روی شانه‌اش گرفته بود، حسین (ع) به او فرمود: «جنازه‌اش را بر دوش می‌گیری در حالی که همواره جرعه‌های خشم را به او می‌خورانیدی!».

(۲) ابن سعد می‌گوید: مروان به معاویه نوشت: بنی هاشم می‌خواستند که جنازه حسن را کنار رسول خدا دفن کنند و سعید بن عاص به آنها مایل بود ولی من به خاطر عثمان مظلوم مانع آنها شدم، مگر

---

[۱]. در منابع شیعه از ابن عبّاس نقل شده است که عایشه با چهل سوار آمد، چون نظرش به من افتاد گفت: ابن عبّاس شما هر روز مرا آزار می‌کنید، می‌خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست ندارم، من در جواب گفتم: یک روز بر شتر سوار می‌شوی (در جنگ جمل) و یک روز بر استر و می‌خواهی نور خدا را خاموش کنی و با دوستان خدا جنگ کنی و میان رسول خدا و حبیب او حایل شوی ... و به روایتی جنازه امام حسن را تیر باران کردند، بنی هاشم می‌خواستند شمشیر بکشند، که حسین (ع) فرمود: «به خدا سوگند که وصیت برادرم را ضایع مکنید و مبادا خونی ریخته شود».

ممکن است که عثمان در بقیع باشد و حسن با رسول خدا (ص) و أبو بکر و عمر باشد؟! معاویه در پاسخ از او تشکر کرد و سعید بن عاص را از کار برکنار نمود و مروان را فرماندار مدینه ساخت.

(۳) همین که حسن (ع) دفن شد، برادرش محمد بن حنفیّه با حال گریه کنار قبرش بپا خاست و گفت: ای ابو محمد خدا تو را بیامرزد اگر زندگیت بسی عزیز بود، مرگت بسیار جا دارد که یکی از اشعار صفر بصری را از قول ابن عبّاس خطاب به عایشه نقل کنیم، می‌گوید:

لک التّسع من الثمن فبالکل تحکّمت تجمّلت تبغّلت و لو عشت تفیّلت

یعنی تو ۹/ ۱ از ۸/ ۱ اختیار خانه را داری، درباره همه آن تحکم می‌کنی، روزی سوار شتر شدی و امروز سوار استر و اگر زنده بمانی سوار فیل خواهی شد- م.

کمرشکن است، چه نیکو روح و روانی بود آن روحی که بدنت عمری را با او به سر برد! و چه نیکو پیکری است آن پیکری که کفنت آن را احاطه کرده است، چرا چنین نباشد در حالی که تو از دودمان هدایت و همدم اهل تقوی و پنجمین تن از اصحاب کسائی [۱] ، در دامن اسلام پرورش یافتی و از پستان ایمان شیر خوردی، تو دارای پیشینه‌ای بس بزرگ و مراتب بسیار بلندی، به وسیله تو بین دو گروه بزرگ صلح برقرار شد و از پراکندگی دینی جلوگیری شد، پس بر تو درود باد! که تو در حیات و ممات پاک و پاکیزه‌ای و این شعر را خواند:

أ أدهن رأسی ام تطیب محاسنی و خدّک معفور و انت سلیب

سأبکیک ما ناحت حمامهٔ ایکهٔ و ما أخضر فی دوح الرّیاض قضیب

غریب و اکناف الحجاز تحوطه ألا کل من تحت التّراب غریب [۲]

(۱) واقدی گوید: همین که معاویه از وفات حسن (ع) با خبر شد، در کاخ خضرا چنان تکبیری گفت که اهل مسجد شنیدند.

(۲) ابن سعد می‌گوید: موقعی که حسن (ع) وفات کرد، ابن عبّاس در شام بود و چشمانش نابینا شده بود، نزد معاویه رفت به عصاکش خود گفت: مرا نزدیک او مبر مبادا به من ناسزا گوید، معاویه

---

[۱]. به این معنی که یکی از پنج تن آل عبائی، اگر نه به ترتیب، پنجمین تن از پنج تن، امام حسین است، نه امام حسن- م.

[۲]. آیا موی سرم را روغن بزنم و محاسنم را خوشبو کنم در حالی که صورت تو روی خاک است و پیکرت بدون لباس. بر تو گریه خواهم کرد تا وقتی که کبوتر روی درخت پرشاخ نوحه‌سرایی کند و تا وقتی که شاخه درختان باغ سرسبز است. ای غریبی که تمام نواحی حجاز پیرامون اویند، آری هر که زیر خاک است، غریب است. در بعضی منابع، این اشعار منسوب به امام حسین (ع) و با کمی تفاوت آمده است- م.

گفت: به خدا سوگند خبری به او می‌دهم که به مراتب از ناسزا گفتن برای او دشوارتر است، رو به ابن عبّاس کرد و گفت: حسن بن علی از دنیا رفت، گفت:

انا للّه و انا الیه راجعون، به خدا سوگند ای معاویه تو هم بعد از او نمی‌مانی! (۳) نقل کرده‌اند که ابن عبّاس از او پرسید: آیا حسن مرد؟ جواب داد: آری، گفت: خدا تو را غمگین و ناراحت نکند! ابن عبّاس اضافه کرد: اما آنچه باعث شده خدا تو را برای من نگاه دارد این است که مرا غمگین و بد حال نکند! معاویه در ازای این سخن صد هزار درهم و چیزهای فراوانی به وی بخشید و گفت: اینها را به خاندانت تقسیم کن.

اولاد امام حسن علیه السلام

واقدی و هشام می‌گویند: وی پانزده پسر و هشت دختر داشت که آنها عبارتند از: علی اکبر، علی اصغر، جعفر، فاطمه، سکینه، ام حسن، عبد اللّه، قاسم، زید، عبد الرحمن، احمد، اسماعیل، حسین، عقیل، حسن- یعنی ابو عبد اللّه حسن بن حسن بن علی (ع)- این ترتیبی است که واقدی و محمد بن هشام نوشته‌اند، اما محمد بن سعد در «طبقات» بر خلاف این ترتیب آورده و اضافه کرده، می‌گوید: اولاد حسن عبارتند از: محمد اصغر، جعفر، حمزه، فاطمه- از اینها نسلی نماند، و مادرشان ام کلثوم دختر فضل بن عبّاس بن عبد المطّلب است- محمد اکبر که حسن (ع) کنیه‌اش را از نام او گرفته بود، و حسن- مادر اینها خوله دختر منظور غطفانی بود- زید، امّ حسن، امّ خیر- مادر ایشان ام بشر دختر ابو مسعود انصاری به نام عقبهٔ بن عمرو بود- اسماعیل و یعقوب- مادر این دو جعده دختر اشعث بن قیس بود که آن حضرت را مسموم کرد- قاسم، أبو بکر، عبد اللّه- در کربلا با حسین (ع) شهید شدند و مادرشان امّ ولد بود و از آنها کسی باقی نماند و به قولی نام مادرشان نفیله است که عبد اللّه بن حسن، در حالی که اشاره به این بانو داشت، به سفّاح گفت: کاخهایی می‌سازی که سود آنها (به دلیلی که خواهیم گفت) به سود پسران نفیله است- حسین اثرم، عبد الرحمن، امّ سلمه، مادرشان امّ ولدی به نام ظمیاء بود- عمر (که مادرش ام ولد بود و از او فرزندی نماند)، امّ عبد اللّه یعنی مادر ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین (ع) مادرش ام ولدی به نام صافیه بود- طلحه (که فرزندی از او نماند و مادرش ام اسحاق دختر طلحهٔ بن عبید اللّه تیمی بود)، عبد اللّه اصغر (مادرش زینب دختر سبیع بن عبد اللّه برادر جریر بن عبد اللّه بجلی بود، این ترتیب صحیحتر است.

(۲) واقدی می‌گوید: زید بن حسن فرزندانی داشت، از جمله محمد که مادرش ام ولد بود و فرزندی از او نماند و نفیسه دختر زید که با ولید بن عبد الملک ازدواج کرد و در خانه او از دنیا رفت، مادرش لبانه دختر عبد اللّه ابن عبّاس بود، و حسن بن زید که از طرف ابو جعفر منصور فرماندار مدینه شد، مادرش امّ ولد بود.

واقدی می‌گوید: زید بن حسن در دشت ابن زاهر چند میلی مدینه از دنیا رفت جنازه او را به قبرستان بقیع منتقل کردند. می‌گوید: تاریخ وفات او را نقل نکرده‌اند جز این که وی از طبقه دوم و از جمله تابعان است و از اولاد حسن بن حسن بن علی است، وی فرزندانی داشت از جمله عبد اللّه بن حسن بن علی (ع) و حسن بن حسن، ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی (ع) و همه اینها به دلیلی که خواهیم گفت در کوفه و در زندان منصور جان سپردند، و زینب دختر حسن بن حسن بن علی (ع) که با ولید بن عبد الملک ازدواج کرد و بعد از او جدا شد، ام کلثوم دختر حسن- مادر همه اینها فاطمه دختر حسین بن علی (ع) و مادر فاطمه ام اسحاق دختر طلحة بن عبید اللّه بود- و جعفر بن حسن بن حسن، داوود، فاطمه، ام قاسم و ملیکه- اینها از امّ ولدی به نام حبیبه فارسیه بودند- و ام کلثوم (از ام ولد بود) و تمام اینها اولاد حسن بن حسن بن علی (ع) بودند ولی مشهورتر از همه عبد اللّه بن حسن بن حسن بن علی (ع) بود.

(۱) ما برخی از سیره آن بزرگوار را نقل می‌کنیم: واقدی ضمن آنچه درباره او نقل کرده می‌گوید: کنیه وی ابو محمد و ساکن مدینه بود تا وقتی که سلطنت بنی امیّه منقرض شد و چون ابو العبّاس سفّاح به خلافت رسید او با جمعی از طالبیان از مدینه آمدند، ابو العبّاس در شهر انبار بود، پس مقرّری ایشان را نیکو گردانید و عبد اللّه را گرامی داشت و به او خوش آمد گفت و او را مقرّب و نزدیک به خود ساخت و با او به نحوی رفتار کرد که با دیگر کس نکرده بود و شب را با او می‌گذراند تا این که شبی تا نیمه شب با او بود، ابو العبّاس صندوقچه‌ای را طلبید که داخل آن دانه‌های قیمتی بود سر صندوق را گشود سپس گفت: ای ابو محمد به خدا سوگند آن گوهرهایی که از بنی امیّه به دست من رسیده است این است و با وی تقسیم کرد سپس ابو العبّاس را خواب در ربود و سر به یک طرف رفت، عبد اللّه شروع کرد به خواندن این شعر:

أ لم تر حوشبا أمسی و یبنی قصورا نفعها لبنی نفیلة

یؤمّل أن یعمر عمر نوح و امر اللّه یأتی کلّ لیلة [۱]

ابو العبّاس با شنیدن این شعر به خود آمد و فهمید که عبد اللّه چه گفت، رو به عبد اللّه کرد و گفت: در حضور من به این شعر تمثّل می‌جویی در حالی که دیدی با تو چگونه رفتار کردم و هیچ چیز را از تو مضایقه نکردم؟ گفت: یا امیر المؤمنین من قصد بدی از خواندن شعر نداشتم، این شعر به ذهن من خطور کرد، شما هر چه بر من روا می‌دارید انجام دهید، ابو العبّاس گفت: آری! انجام دادم.

(۲) صولی در کتاب «الأوراق» می‌نویسد: این دو بیت را عبد اللّه در جهت دیگری قراءت کرد، می‌گوید: موقعی که عبد اللّه نزد ابو العباس آمد، دست او را گرفت و او را در میان کاخها و بناهایی که در هاشمیه ساخته بود گردش داد و عبد اللّه از دیدن آنها شگفت‌زده شد و این دو بیت را بدان جهت قراءت کرد، سفّاح خشمگین گردید و چشمانش قرمز شد و دستش را از دست عبد اللّه کشید و گفت: مقصود تو از این اشعار چیست؟ گفت: به خدا سوگند که من قصدی نداشتم جز این که شما را به پارسایی دنیا بخوانم، سفّاح گفت:

ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی [۲]

عبد اللّه گفت: آن را بر من ببخشید، سفّاح گفت: اگر من آن را به تو ببخشم خدا هرگز مرا نخواهد بخشید.

(۳) در روایتی آمده است: عبد اللّه به وی گفت: مرا عفو کنید، سفّاح گفت: خدا مرا نبخشد اگر من تو را ببخشم- یا گفت: امشب را در میان سپاهم بگذران- و سپس او را راهی مدینه کرد.

همین که سفّاح از دنیا رفت، ابو جعفر منصور، عبد اللّه بن حسن را در مدینه، زندانی کرد.

(۴) صولی در کتاب «الأوراق» نوشته است: سفّاح وقتی که بر عبد اللّه بن حسن خشم گرفت منصور درباره وی با سفّاح سخن گفت، سفّاح خندید و گفت: تو با من درباره او سخن می‌گویی، به خدا سوگند که جز تو کسی بر او ستم نخواهد کرد! (۵) صولی می‌گوید: وقتی که عبد اللّه نزد سفّاح آمد، سفّاح هزار هزار درهم به وی بخشید و این بدان جهت بود که او روزی گفته بود: یا امیر

---

[۱]. آیا نمی‌بینی حوشب را که روز را به شب می‌رساند و کاخها می‌سازد که سودش برای قبیله نفیله است او آرزوی عمر نوح را دارد در حالی که فرمان خدا همه شب فرا می‌رسد؟

[۲]. من قصد یاری (زندگی) او را دارم و او قصد کشتن مرا! عذر خواه خود را نسبت به دوستت از قبیله مرادی بیاور. در بعضی منابع به جای کلمه حیاته (حیاءه) آمده است- م.

المؤمنین! من اسم هزار هزار درهم را شنیده‌ام ولی هرگز آن را ندیده‌ام. ابو العبّاس سفّاح دستور داد آن مبلغ را به حضور وی آوردند و چون آوردند، عبد اللّه تقاضای هبه آنها را کرد، سفّاح گفت: آن مبلغ را به همراه وی ببرید، مردم می‌آمدند و به عبد اللّه تبریک می‌گفتند، عبد اللّه گفت: از مردی متشکّر باشید که مقداری از حق ما را مرحمت کرده و از باقیمانده آن خود بهره‌مند است، ابو العبّاس شنید ولی چیزی نگفت.

بازداشت منصور، عبد اللّه بن حسن و برادرانش را

مورّخان می‌گویند: عبد اللّه بن حسن بن حسن چند فرزند داشت که بعدها نام می‌بریم و سرشناس‌ترین آنها محمد و ابراهیم بودند که نامزد خلافت بودند و منصور از آنها بیمناک بود، و آنها از ترس منصور در بیابانها زندگی می‌کردند، سپس در حجاز از شهری به شهری و آنگاه به یمن و پس از آن به بصره، سپس به هند و بعد به سند منتقل شدند، وقتی که منصور در سال صد و چهل و چهار به حج رفت، با عبد اللّه بن حسن بن حسن در مدینه ملاقات کرد و از فرزندانش پرسید او در جواب اظهار بی‌اطّلاعی کرد ابو جعفر منصور با وی درشتی کرد و گفت: ای کسی که پستان مادرش را مکیده! عبد اللّه گفت: ای ابو جعفر! مقصود تو کدام مادر من است که مرا شیر داده؟ فاطمه دختر رسول خدا (ص) یا فاطمه دختر حسین یا امّ اسحاق دختر طلحه یا خدیجه دختر خویلد؟ پس از این گفتگو او را زندانی کرد، بعضی گفته‌اند: وقتی که سفّاح از پسران عبد اللّه پرسید، او در جواب گفت: به خدا سوگند که اگر آنها زیر پاهای من باشند من پاهایم را بلند نخواهم کرد.

(۲) صولی در «الاوراق» می‌گوید: چون مردم عبد اللّه بن حسن را در مورد کتمان امر فرزندانش سرزنش کردند، گفت: آزمون من از آزمایش ابراهیم خلیل (ع) دشوارتر است، زیرا خدای تعالی او را مأمور کرد پسرش را ذبح کند که این خود اطاعت امر خدا بود، خداوند می‌فرماید: «إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ»[1] در حالی که این مرد از من می‌خواهد که من جای پسرانم را به او بگویم تا آنها را بکشد که خود معصیت خداست، از این رو منصور دستور داد او را زندانی کردند، عبد اللّه سه سال در زندان ماند و گروهی نیز با او در زندان بودند از جمله: حسن و ابراهیم پسران حسن و برادران عبد اللّه بن حسن، و حسن بن جعفر بن حسن و أبو بکر بن حسن بن حسن برادر عبد اللّه و نیز سلیمان، عبد

---

[1]. سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۰۶: براستی که این همان آزمون آشکار است.

اللّه، علی و عباس پسران داوود بن حسن بن حسن و محمد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن بن حسن و عبّاس بن حسن بن حسن بن علی (ع) که در خانه‌اش نشسته بود او را گرفتند، مادرش عایشه دختر طلحه فریاد کرد شما را به خدا بگذارید من او را ببویم، نگذاشتند، و علی بن حسن بن حسن عابد و موسی بن عبد اللّه بن حسن بن حسن و علی بن محمد بن عبد اللّه بن حسن بن حسن بودند که ریاح بن عثمان سرپرست زندان آنها بود که ابو جعفر او را فرماندار مدینه کرد و او این گروه را در بند کرد و بر ایشان سخت گرفت.

(۱) نخستین کسی که از اینان زندانی شد، عبد اللّه بود سپس در پی او، مرتّب بازداشت شدند تا این که ابو جعفر در سال صد و چهل و چهار به حج رفت و به طوری که نقل کرده‌اند، عبد اللّه در سال صد و چهل و یک زندانی شده بود، ابو جعفر وقتی که از مکه برگشت، در پی ریاح فرستاد و او زندانیان را از جمله محمد بن عبد اللّه بن عمر بن عثمان و همه برادران مادری ایشان؛ فرزندان حسن بن حسن را حرکت داد- این محمد، معروف به دیباج بود- مادر همه اینها فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب (ع) بود. ریاح، همه آنها را دستگیر نمود، با کنده و زنجیر زیاد و با حلقه‌های آهنین بسیاری، آنها را در بند کرد، به طوری که در پاهای آنها اثر گذاشت، تا این که آنها را به ربذه بردند، چون ابو جعفر در آن سفر حج به مدینه نرفت بلکه در ربذه اقامت کرد، تا آنجا که رسیدند، در اجتماعات مردم، آنها برهنه بودند و زیرانداز و بالشی نداشتند و ابو جعفر از پشت پرده آنها را می‌نگریست! طبری گوید: به همراه ایشان حدود چهار صد تن از قبیله جهینه و مزینه و دیگر قبایل بودند.

عبد الرحمن بن ابی الموالی می‌گوید: من آنها را در ربذه دیدم که جلو آفتاب نگهداشته بودند، ابو جعفر، محمد دیباج را خواست که دخترش همسر ابراهیم بن عبد اللّه بن حسن بود، به وی گفت: به من بگو: آن دو نفر دروغگوی فاسق- یعنی ابراهیم و محمد پسران عبد اللّه بن حسن بن حسن- کجایند؟ جواب داد: به خدا قسم، نمی‌دانم، چهار صد تازیانه به او زد و بعد پارچه درشتی بر روی او انداختند و بعد که برداشتند پوست بدنش با پارچه کنده شد، وی که از خوش‌سیماترین مردم بود و از این رو او را دیباج (ابریشم) می‌نامیدند، تازیانه‌ای به چشمش خورد و چشمش را از دست داد، وی خود را به سمت برادرش عبد اللّه بن حسن- در حالی که به زنجیر کشیده بودند- انداخت در حالی که سخت تشنه بود، کسی جرأت سیراب کردن او را نداشت، عبد اللّه فریاد زد ای مردم مسلمان! آیا فرزندان

رسول خدا (ص) باید تشنه بمیرند؟! سپس ابو جعفر در کجاوه سوار شد و هم‌پالکیش ربیع در طرف دیگر کجاوه، فرزندان حسن بالای شتران در حالی که سرها برهنه و آفتاب بر آنها می‌تابید و زیرشان هم فرشی نبود، همگی برهنه، تشنه، گرسنه بودند، روزی ابو جعفر در حالی که میان کجاوه نشسته بود و کجاوه یا ابریشم و حریر پوشیده بود بر آنها گذشت، عبد اللّه بن حسن فریاد زد ای ابو جعفر ما در جنگ بدر با شما چنین رفتار کردیم؟ او جوابی نداد. عبد اللّه با این جمله اشاره به رفتار پیامبر (ص) با عبّاس داشت وقتی که او در جنگ بدر اسیر شد و شب را در حالی که در بند بود ناله می‌کرد، پیامبر فرمود: ناله عبّاس امشب نگذاشت من بخوابم دستور داد، بند را از او گشودند.

صولی در «الاوراق» می‌گوید: ابن ابی الزّناد سعدی نقل کرده است: وقتی که آنها را روی شتران از مدینه بیرون کردند و به هر کدام مأموری گمارده بودند، گفت:

من لنفس کثیرة الاشفاق و لعین کثیرة الأطراق

جمدت للّذی دهاها زمانا ثمّ جادت بدمها المهراق

لفراق الّذین راحوا إلی المو ت عیانا و الموت مرّ المذاق

ثم ظلّوا یسلّمون علینا با کف مشدودة فی وثاق [1]

هشام بن محمد می‌گوید: نام پسر عبد اللّه، ابراهیم بود که محمد دیباج (دخترش) رقیه را به همسری او در آورده بود. آنها همچنان در حال حرکت بودند تا این که ابو جعفر به بدترین وضعی آنها را وارد کوفه کرد.

(۱) واقدی گوید: بیست تن از اولاد حسن (ع) بودند که در آنجا زندانی کرده بود و به قولی در هاشمیه مقابل کوفه در سردابی زیر زمین زندانی کرده بود که شب و روز را از هم تشخیص نمی‌دادند و این سرداب نزد پل کوفه بود که محل آن معروف و زیارتگاه است، و نزد آنها چاه آبی نبود، آنها همان جایی که بودند، بول و ادرار می‌کردند، به قدری بو و عفونت شدّت گرفت که پاهایشان آماس کرد و هرگاه کسی از آنها می‌مرد، مرده‌اش را دفن نمی‌کردند بلکه جسد می‌پوسید و آنها همچنان به او می‌نگریستند، به قولی به خاطر طول مدت زندان آنها از میان رفتند.

---

[1]. هر که قلبی پر از مهر و محبت و چشمی باریک‌بین و ژرف‌نگر داشته باشد از گریه زیاد بخشکد برای کسی که زمانی آن را دچار مصیبت کرده و سپس خونش را ریختند برای فراق و جدایی کسانی که به جانب مرگ آشکارا شتافتند در حالی که چشیدن مرگ تلخ است سپس آنان چنان شدند که با دستهای بسته در بند، بر ما سلام می‌دادند!

(۲) طبری می‌گوید: آنها از تشنگی می‌مردند زیرا که به آنها آب نمی‌دادند. مورّخان درباره مرگ عبد اللّه بن حسن اختلاف نظر دارند که آیا پیش از خروج پسرانش محمد و ابراهیم بر ضد سفّاح مرده بود و یا بعد از آن؟ گروهی گفته‌اند: پس از آن بوده است ولی گروه دیگر می‌گویند پیش از آن بوده است که این قول صحیح‌تر است.

قیام محمد و ابراهیم بر ابو جعفر منصور

مورّخان گفته‌اند: چون ابو جعفر منصور، عبد اللّه بن حسن و خانواده‌اش را دستگیر کرد و به عراق برد، محمد و ابراهیم از این جریان دلشان به درد آمد، به یمن رفتند سپس به هند و سند و پس از آن مخفیانه به کوفه برگشتند، در حالی که ابو جعفر جاسوسانی بر آنها گمارده بود و خود آیینه‌ای داشت که در آن می‌نگریست و آنچه در دنیا بود، می‌دید، روزی در آن نگریست، گفت: این محمد و ابراهیم است که داخل سپاه هستند و جمع زیادی از سپاه ابو جعفر منصور با آنها بیعت کرده‌اند و بعد آنها پنهان شدند، محمد به سمت حجاز و ابراهیم به بصره رفت.

کشته شدن محمد بن عبد اللّه بن حسن

مورّخان می‌گویند: مردم وقتی که قدرت‌نمایی و ظلم و جور ابو جعفر را دیدند، در همه جا با وی بیعت کردند، و محمد در ماه رجب سال دویست و پنجاه، سواره به مدینه رفت، مردم او را بزرگ داشتند، وی در زندان را شکست و زندانیان را آزاد کرد و ریاح بن عثمان را در خانه هشام زندانی کرد و بعد به منبر رفت و خطبه خواند و گفت: ای مردم! کارهایی که این طاغوت دشمن خدا ابو جعفر منصور انجام داده بر کسی پوشیده نیست، وی در ستیز با خداست و به خاطر کوچک کردن کعبه، گنبد خضرا را ساخته است، خداوند موقعی فرعون را دچار عذاب کرد که او گفت: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى»[1] و سزاوارتر از همه مردم به قیام در مقابل او، فرزندان مهاجران و انصارند. خداوندا! آنان حرام تو را حلال و حلال تو را حرام شمرده و بیمناکان را امان داده و امان‌یافتگان را بیمناک کرده‌اند، خداوندا شمار آنها را اندک نما و آنها را پراکنده کن و از پا در آور و کسی از آنها را باقی مگذار این سخنان را گفت و از منبر به زیر آمد.

---

[1]. نازعات (۷۹)، آیه ۲۴: و گفت: من پروردگار بزرگ شما هستم.

(۱) (مؤلف) می‌گویم: در این روایت چنین آمده است که محمد گفت: وی گنبد خضرا را بنا کرده، در حالی که این نادرست است زیرا که بغداد پس از قتل محمد و ابراهیم ساخته شده است.

(۲) ابن جریر در تاریخ خود نقل کرده، می‌گوید: از مالک بن انس درباره خروج با محمد استفتا کردند و به او گفتند که در گردن ما بیعت ابو جعفر منصور است؟ مالک گفت: شما از روی اجبار با او بیعت کرده‌اید و بر شخص مجبور پیمانی نیست از این رو مردم به جانب محمد شتافتند و مالک خانه‌نشین شد و دیگر از خانه بیرون نیامد.

(۳) واقدی و دیگران نقل کرده‌اند: عبد اللّه بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس عموی منصور در زندان وی بود، ابو جعفر گفت: با وی مشورت کنید، او گفت: ابو جعفر را بخل از پا درآورده، بگویید: اموال را انفاق کند، اگر پیروز شد که حکومت به دست او بر می‌گردد و اگر پیروز نشد، دشمن توان مالی نخواهد داشت.

(۴) هشام بن محمد می‌گوید: چون ابو جعفر از خروج محمد اطلاع یافت، در نامه‌ای به او نوشت: از امیر المؤمنین ابو جعفر به محمد بن عبد اللّه: خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً- تا آنجا که می‌فرماید:- إِلَّا الَّذِینَ تابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَیْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ [۱] اگر تو توبه کنی و پیش از این که من بر تو دست یازم برگردی عهد و پیمان خدا و رسولش برای تو بر گردن من که تو و همه فرزندان، برادران، خاندان و پیروانت، خون و مالشان در امان و هزار هزار درهم به تو بدهم و به هر شهری که بخواهی تو را فرود آورم و هر که از خاندان تو در زندان من است آزاد کنم و اگر می‌خواهی اطمینانی برای خودت حاصل کنی هر کس را مایلی نزد من بفرست تا امان‌نامه و عهد و پیمان لازم را بگیرد، و السّلام. (۱) محمد بن عبد اللّه در جواب او نوشت: از محمد بن عبد اللّه مهدی به عبد اللّه بن محمد: طسم تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ نَتْلُوا عَلَیْکَ مِنْ نَبَإِ مُوسی وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ یَسْتَحْیِی نِساءَهُمْ إِنَّهُ کانَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ

---

[۱]. مائده (۵) آیه ۳۳ و ۳۴: کیفر آنها که با خدا و پیامبر به جنگ برمی‌خیزند و در روی زمین دست به فساد می‌زنند (و با تهدید به اسلحه به جان و مال و ناموس مردم حمله می‌برند) این است که اعدام شوند؛ یا به دار آویخته گردند، یا (چهار انگشت از) دست راست و پای چپ آنها بریده شود و یا از سرزمین خود تبعید گردند، این رسوایی آنها در دنیاست و در آخرت مجازات بزرگی دارند مگر آنها که قبل از دست یافتن شما بر آنان توبه کنند بدانید که خداوند آمرزنده و مهربان است.

اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ»[1] و من نظیر امانی که تو به من عرضه کردی، بر تو عرضه می کنم و شما به وسیله ما مدّعی حکومت شدید و از آن رو به شیعیان ما خروج کردید و بر اساس فضیلت ما شما خطبه خواندید در حالی که پدر ما علی، وصی پیامبر و امام است، با وجود این که فرزندان او زنده‌اند، چگونه شما وارث ولایت او شدید؟! (۱) وانگهی می‌دانی کسی که نسب و شرف ما را دارد این مقام را طلب نکرده است، ما از فرزندان آزادشدگان و مطرودان و ملعونان نیستیم و هیچ کس از بنی هاشم چون ما به خویشاوندی و مسابقه و فضیلت توسّل نجسته و ماییم پسران مادر رسول خدا (ص) فاطمه دختر عمرو، در جاهلیت، و پسران فاطمه دختر رسول خدا (ص) در اسلام بنا بر این پدر ما نخستین کسی است که اسلام آورد و نخستین کسی است که با رسول خدا (ص) نماز گزارد، جدّ ما رسول خدا و جدّه ما خدیجه طاهره است و پدر ما از دو راه فرزند هاشم است یکی از طریق پدرش و یکی از طریق مادرش فاطمه بنت اسد و همچنین حسن از دو طریق هاشمی است، و من از نظر نسب متوسطترین و از طرف پدر شریفترین فرد آنهایم کسی در میان مادران و فرزندان ما مورد نزاع نیست و ریشه مبهمی ندارد، و تو را امانی همانند امانی است که یاد کردی اگر از من اطاعت کنی و دعوت مرا بپذیری تو را و فرزندان و مال و خاندانت را امان دادم و هر کاری که از تو سر زده است جز حدی از حدود الهی و حقی از مسلمان یا اهل ذمه را که باید اجرا شود، نادیده گرفتم.

(۲) اما این که گفتی: امان می‌دهم کدام امان را به من می‌دهی؟ امانی از نوع امان عمویت عبد اللّه بن علی یا امان ابو مسلم و یا امان ابو هبیره؟ و السلام.

(۳) ابو جعفر در پاسخ وی نوشت: باری من از نامه تو مطلع شدم بنا بر این همه افتخار تو به خویشاوندی زنان است تا بدان وسیله ستمگران و اوباش را گمراه‌سازی، در حالی که خداوند نسوان را همچون عموها و زنان را همچون گروه مردان و اولیا قرار نداده است، زیرا خدا عمو را پدر شمرده است، و اما آنچه راجع به فرزندان فاطمه دختر عمرو یادآور شدی، کفر، همه آنها را پوشانده است بنا

---

[1]. قصص (۲۸) آیه ۱- ۶: طسم، اینها آیات کتاب مبین است ما از داستان موسی و فرعون به حق بر تو می‌خوانیم برای گروهی که ایمان بیاورند، فرعون در زمین برتری‌جویی کرد و اهل آن را به گروههای مختلفی تقسیم نمود، گروهی را به ضعف و ناتوانی می‌کشاند؛ پسران آنها را سر می‌برید و زنان آنها را (برای کنیزی) زنده نگه می‌داشت او مسلّما از مفسدان بود، اراده ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین نعمت بخشیم و آنها را پیشوایان و وارثین روی زمین قرار دهیم، حکومتشان را پابرجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه را بیم داشتند از این گروه نشان دهیم.

بر این نه خود او ارث می‌برد و نه کسی از اولاد او، و اما این که گفتی: علی به دو طریق از اولاد هاشم است، رسول خدا (ص) که سرور اوّلین و آخرین است، جز به یک طریق از اولاد هاشم نیست و تو گمان داری که از ام ولدها متولد نشده‌ای و بر کسی افتخار کردی که بهتر از تو بود یعنی ابراهیم پسر رسول خدا (ص) و خوبان شما همه اولاد ام ولدها هستند زیرا در بین شما پس از رسول خدا کسی مانند علی بن حسین نیست در حالی که مادر او امّ ولد است و او بهتر از تو و جدّ تو حسن بن حسن است و همچنین اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن که مادرش امّ ولد است و همین طور محمد بن علی بن حسین مادرش ام ولد است که در میان شما نظیر ندارد و نه مثل فرزندش جعفر کسی وجود دارد در حالی که مادر وی ام ولد است. (۱) و اما این که گفتید شما پسران رسول خدایید، خدای تعالی می‌فرماید: «ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ»[۱] و شما پسران دختر او هستید و او هر چند که نور چشم پیامبر بود جز این که میراث پیامبر و ولایت به او نمی‌رسد و امامت و قضا بر او جایز نیست مگر نه این است که اجماع بر این است که جد یعنی پدر مادر و خالو و خاله با وجود فامیل پدری ارث نمی‌برند[۲] و اما افتخاری که به سابقه و فضیلت علی کردی من آن را رد نمی‌کنم جز این که رسول خدا (ص) به هنگام وفاتش به کسی دیگر دستور داد تا به جای او نماز بخواند و او یکی از شش نفر شورا بود و او را واگذاشتند و عبد الرحمن بن عوف عثمان را بر او مقدّم داشت و عثمان کشته شد در حالی که وی متّهم به قتل عثمان بود و سعد و اصحاب بزرگ مثل عبد اللّه بن عمر، اسامهٔ بن زید و دیگران از بیعت با وی خودداری کردند و طلحه و زبیر و عایشه با او جنگیدند و درهای خلافت را به روی او بستند، سپس به هر صورت به خاطر خلافت مبارزه کرد ولی اصحابش از اطراف او پراکنده شدند و پیروانش پیش از داستان حکمیّت و پس از آن درباره (حقانیّت) او تردید کردند[۳] تا آنجا که گروهی از ایشان با وی جنگیدند و پس از آن که حکمین حکم کردند، به حکم آنها راضی شد و بر آن عهد و پیمان بست در حالی که آن دو بر کنار زدن وی از خلافت هم قول شدند و پس از او جدّت حسن آمد و در برابر چند جامه و چند درهم خلافت را فروخت[۴] و خود به حجاز رفت و امر

---

[۱]. سوره احزاب (۳۳) آیه ۴۰: محمد (ص) پدر هیچ یک از مردان شما نبود، ولی رسول خدا ...

[۲]. البته منظور اجماع عامه است زیرا در مذهب اهل بیت (ع) تعصیب باطل است و عصوبت از موجبات ارث نیست- م.

[۳]. منظور گروهی از مقدّس مآبها بودند که گفتند: «انّا شککنا فی هذا القتال» یعنی ما در جنگ بین علی و معاویه شک داریم نمی‌دانیم حق با کدام است و پس از حکمیّت نیز گروه خوارج که در برابر آن حضرت ایستادند- م.

[۴]. از مثل منصور دوانیقی این تعبیرات دور از انتظار نیست، کسی که آن همه جنایت و آدم‌کشی می‌کند از سبّ و هتک اهل بیت باکی ندارد- م.

خلافت را به نااهل واگذاشت و مالی را از راه غیر حلال دریافت کرد بنا بر این اگر شما حقّی در خلافت داشتید آن را فروختید و بهای آن را گرفتید، سپس عمویت حسین (ع) بر پسر مرجانه خروج کرد و مردم با او، و مخالف حسین بودند تا آنجا که او را کشتند و سرش را برای پسر مرجانه آوردند وانگهی شما بر بنی امیه خروج کردید و آنها شما را کشتند و به شاخه‌های درخت خرما آویختند و در آتش سوزاندند و از شهر و دیارتان در بدر کردند؛ زید را در کوفه و پسرش یحیی را در خراسان کشتند، کودکان و زنانتان را اسیر کردند و آنها را در کجاوه‌های بی‌پوشش سوار کردند و همچون اسیران به شام بردند و سر عمویت حسین بن علی را در شهرها گرداندند تا ما در برابر آنها خروج کردیم و از جانب شما خونخواهی کردیم و انتقام خون شما را گرفتیم و شما را وارث سرزمین و دیار آنها کردیم (۱) و بنی امیه در نمازهای واجب بر روی منبرها جدّ شما علی را همچون کافران لعن می‌کردند و ما آن را از بین بردیم و تو خوب می‌دانی که در زمان جاهلیت مقام ما آب دادن به انبوه حاجیان و آبادانی مسجد الحرام و سرپرستی مقام و زمزم بود، ما در آن باره با جدّ تو نزاع کردیم و به نفع ما و زیان او خاتمه یافت. مردم مدینه دچار خشکسالی شدند، عمر به کسی جز پدر ما متوسّل نشد و جز توسط او به توسط کسی به خدا تقرّب نجست، در حالی که پدر شما حضور داشت ولی به او توسّل نجست و پس از رسول خدا (ص) شرف و فضیلتی نبود مگر این که (پدر ما) عبّاس سزاوارتر به آن بود، (۲) و تو می‌دانی که اسلام آمد در حالی که عبّاس هزینه زندگی ابو طالب و اعضای خانواده‌اش را به خاطر سختی معیشتی که برای او پیش آمده بود، بر عهده گرفت و اگر عبّاس از روی اجبار به جنگ بدر نمی‌رفت طالب و عقیل از گرسنگی مرده بودند و کاسه لیس عتبه و شیبه می‌شدند ولی عبّاس از جمله افراد نان ده بود خداوند به وسیله او این ننگ و عار را از شما زدود و او مخارج شما را کفایت کرد وانگهی در جنگ بدر عقیل را از اسارت نجات داد پس چگونه شما بر ما افتخار می‌کنید در حالی که ما در زمان کفر از شما برتر بودیم شما را (با دادن فدیه) از اسارت نجات دادیم و از فضایل پدران هم، بیش از شما برخورداریم و ما وارث خاتم الانبیاء بودیم نه شما و ما از جانب شما خونخواهی کردیم و آنچه را که شما نمی‌توانستید دریافتیم، و السّلام [۱]

---

[۱]. تمام این دعاوی در جای خودش به زبان ائمه و بزرگان دین مشروحا پاسخ داده شده است که در اینجا مجال نقل آنها نیست- م.

(۱) چون ابو جعفر از وی ناامید شد، عمویش عیسی بن موسی را به سوی او فرستاد و با خود گفت برای من فرق نمی‌کند که کدام یک آن دیگری را بکشد! زیرا سفّاح بعد از ابو جعفر (منصور) عیسی را ولیعهد خود قرار داده بود و ابو جعفر به این امر راضی نبود! با عیسی چهار هزار نفر گسیل داشت سپس به او گفت پیش از این که با او بجنگی، به او امان بده! عیسی به سوی او رفت وقتی که به فید رسید به گروهی از یاران محمد نامه نوشت و آنها از اطراف وی پراکنده شدند در صورتی که با محمد صد هزار نفر اجتماع کرده بودند، محمد خندقهای اطراف مدینه را کنده و آماده شد.

(۲) صولی می‌گوید: وقتی که یاران ابو جعفر به اطراف خانه محمد رسیدند او تلاشی جز سوزاندن دیوان خود نداشت؛ زیرا در آن اسامی کسانی بودند که با آنها مکاتبه کرده بود و آنها با وی بیعت کرده بودند. همین که از این کار فارغ شد، فرمود: هم اکنون مرگ را از روی میل پذیرایم و اگر این کار را نکرده بودم هرآینه مردم دچار مصیبت بزرگی شده بودند، پس عیسی آمد، بر بلندایی ایستاد سپس گفت: ای محمد تو در امانی! محمد فریاد برآورد به خدا سوگند که آنچه تو می‌گویی من نمی‌شنوم و مرگ با عزّت بهتر از زندگی با ذلّت است! آنگاه مردم متفرق شدند و از صد هزار فقط سیصد و شانزده مرد به شمار اصحاب بدر، با وی باقی ماندند او و یارانش غسل کردند و حنوط نمودند و مرکبهایشان را پی کردند (۳) و بعد به عیسی و یارانش حمله بردند، سه مرتبه آنها فرار کردند سپس جمعیت بیشتری به مقابله ایشان آمدند تا این که آنها را کشتند؛ حمید بن قحطبه محمد را کشت در حالی که او را نمی‌شناخت و سر او را نزد عیسی آورد، خواهرش زینب و دخترش فاطمه پیکر او را در بقیع دفن کردند و سرش را به نزد ابو جعفر بردند و در کوفه (بر سر نیزه) نصب کردند و در شهرها گردانیدند. تمام مدت درنگ او از زمان ظهور تا شهادتش دو ماه و هفت روز بود، زیرا که او در اوّل رجب قیام کرد و چهارده روز از ماه رمضان گذشته بود که به قتل رسید [۱] و سن او در روز شهادتش چهل و پنج سال بود و در محل احجار الزّیت شهید شد و همراهش ذوالفقاری بود که عیسی بن موسی آن را برداشت و بعد به هارون الرشید انتقال یافت.

(۱) اصمعی می‌گوید: من آن را دیدم و هجده بند داشت. وقتی که دو سپاه به هم رسیدند، کسی نزد ابو جعفر رفت از او پرسید: چه خبر؟ او گفت: محمد فرار کرد، ابو جعفر گفت: دروغ می‌گویی، ما خاندان اهل فرار نیستیم.

---

[۱]. با این حساب دو ماه و چهارده روز می‌شود، نه دو ماه و هفت روز که در متن آمده است - م.

(۲) ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: هند، مادر محمد بن عبید اللّه، دختر ابو عبد بن عبد اللّه ابن زمعة بن اسود بن مطّلب بود، و کنیه او ابو عبد اللّه و او از جمله طبقه پنجم از تابعان اهل مدینه می‌باشد.

(۳) ابن سعد گوید: محمد، پسری به نام عبد اللّه داشت که هشام بن عمر او را در بلاد کشمیر در معرکه‌ای کشت و پسر دیگرش به نام علی در زندان مصر از دنیا رفت و فرزند دیگرش به نام حسن که او را موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس در فخ به وضع بدی کشت، و دخترش فاطمه که با پسر عموزاده‌اش حسن بن ابراهیم ابن عبد اللّه بن حسن بن حسن بن علی (ع) و دختر دیگرش زینب که با محمد بن سفّاح ازدواج کرد که ابو جعفر او را با عیسی بن موسی به جنگ محمد فرستاده بود که در شب قتل پدرش با وی همبستر شد و بعد که محمد بن سفّاح مرد وی با عیسی بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس ازدواج کرد و از او که جدا شد با محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس ازدواج کرد و بعد که از او جدا شد، ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) او را به همسری گرفت و مادر تمام فرزندان محمد که نام بردیم، ام سلمه دختر محمد بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) بود. و پسر دیگرش به نام طاهر، مادرش فاخته دختر فلیح از اولاد زبیر بن عوام بود و ابراهیم که مادرش ام ولد بود، محمد، سند حدیثی خود را به نافع غلام عبد اللّه بن عمر و دیگران می‌رساند و از ایشان حدیث نقل می‌کرد.

شهادت ابراهیم بن عبد اللّه برادر محمد بن عبد اللّه

مورّخان می‌گویند: منصور در همان سال شروع به ساختن بغداد کرد، در آن میان که او مشغول ساختن بود ناگاه خبر قیام ابراهیم بن عبد اللّه در بصره به او رسید که او بر اهواز و فارس سیطره یافته و نیروی زیادی به هم رسانده و مردم به او گرایش یافته‌اند و چون محمد به قتل رسیده است مردم سخت مایل به جنگ با ابو جعفر هستند.

(۱) ابراهیم در اول شوال و به قولی اوّل رمضان همان سال قیام کرد، ابو جعفر با شنیدن این خبر از ساختن بغداد منصرف شد و از رابطه با زنان و کام‌جوییها و لذّتها دوری جست و گفت: به خدا سوگند که به هیچ کدام از این چیزها توجه نخواهم کرد؛ یا سر ابراهیم را برای من بر سر نیزه زنند یا سر مرا برای او؛ صد هزار نفر به ابراهیم پیوسته بودند و ابو جعفر دو هزار نیروی سواره بیشتر نداشت زیرا سربازان او در شام و آفریقا و خراسان پراکنده شده بودند، سپس ابراهیم با سپاهیانش به سمت کوفه آمد و نزدیک کوفه در محلی به نام باخمری فرود آمد و مردم بصره به وی گفته بودند که از آنجا

بیرون نرود و نمایندگان مردم کوفه که نزد او آمده بودند، به وی گفتند: در کوفه صد هزار نفر منتظر آمدن شما هستند چون تو را ببینند به خاطر تو حاضرند جان دهند ابراهیم به این امید آمده بود و چون در باخمری فرود آمد، شبی در میان سپاهیان گردش می‌کرد، صدای ساز و آواز شنید با خود گفت: گمان نمی‌کنم سپاهی این چنین پیروز گردد.

(۲) آنگاه ابو جعفر، عیسی بن موسی را برای پیکار ابراهیم گسیل داشت، به او گفتند: شبانه به عیسی حمله کن! گفت: من حمله شبانه را دوست ندارم، گفتند: تو طالب سلطنتی ولی دوست نداری کسی را بکشی! سپس در باخمری دو گروه به هم رسیدند.

(۳) شعبی می‌گوید: از این محل تا کوفه شانزده فرسنگ است دو گروه پیکار کردند یاران ابو جعفر شکست خوردند جز عیسی که با صد مرد از کسان خودش و نزدیکانش ایستادگی کرد و اثر پیروزی برای ابراهیم پدیدار شد ولی در آن میان که او وسط میدان بود تیری گذرا آمد و به گردن او اصابت کرد و کسی ندانست این تیر از کجا آمد، ابراهیم بر زمین افتاد در حالی که می‌گفت: فرمان خدا مقدّر و حتمی است ما چیزی را می‌خواستیم و خدا چیز دیگری.

اصحاب ابراهیم به هزیمت رفتند و یاران عیسی آمدند و سر ابراهیم را بریدند و نزد عیسی بردند او سجده کرد سپس سر را نزد ابو جعفر فرستاد.

(۴) روز شهادت ابراهیم دوشنبه بیست و پنجم ذی‌قعده همان سال بود و عمر ابراهیم در روز شهادتش چهل و هشت سال بوده است و مدت مقاومتش از زمانی که قیام کرد تا کشته شد پنج روز کمتر از سه ماه بود.

(۱) چون سر ابراهیم را نزد ابو جعفر آوردند او گریه کرد به طوری که اشکهایش روی صورت ابراهیم چکید سپس گفت: من نمی‌خواستم این گونه بشود سر را در کوفه بر روی نیزه کردند و بعد به ربیع گفت: آن را به زندان نزد پدرش عبد اللّه ببر، ربیع آن را برد موقعی رسید که او نماز می‌خواند گفت: زودتر و او زود نماز را تمام کرد و سلام داد نگاهی به سر کرد آن را گرفت و در دامنش گذاشت سپس گفت: خدا بیامرزد تو را ای ابو القاسم، خوش آمدی براستی که به عهد و پیمان الهی وفا کردی.

(۲) ربیع پرسید: ابو القاسم در نزد شما چگونه بود؟ جواب داد: چنان که گفته‌اند:

فتی کان یحمیه من الذلّ سیفه و یکفیه سوآت الذّنوب اجتنابها [۱]

آنگاه رو به سمت ربیع کرد و گفت: به مولایت بگو: از گرفتاری ما روزهایی گذشت و از ناز و نعمت تو هم، روزها گذشت و دیدار ما به قیامت و خدا حاکم بین ما خواهد بود! (۳) ربیع می‌گوید: وقتی که این خبر را به او رساندم چنان شکستگی در او دیدم که هیچ‌گاه او را چنان ندیده بودم.

(۴) اصمعی می‌گوید: باخمری قسمتی از سرزمین طفّ است که دعبل آن را در قصیده تائیّه خود که جمعی از اهل بیت (ع) را مرثیه گفته، یاد کرده است و آن قصیده چنین است:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی موحش العرصات

لآل رسول اللّه بالخیف من منی و بالبیت و التّعریف و الجمرات

دیار علی و الحسین و جعفر و حمزة و السّجاد ذو الثّفنات

أ لم تر انّی مذ ثلاثین حجّة اروح و اغدو دائم الحسرات

أری فیئهم فی غیرهم یتقسّم و ایدیهم من فیئهم صفرات

و آل رسول اللّه نحف جسومهم و آل زیاد غلظة القصرات

بنات زیاد فی القصور مصونة و بنت رسول اللّه فی الفلوات

احبّ قصیّ الرّحم من اجل حبّکم و اهجر فیکم زوجتی و بنات

و أکتم حبّیکم مخافة کاشح عنیف لأهل الحقّ غیر موات

فلو لا الّذی ارجوه فی الیوم او غد تقطّع قلبی اثرهم حسرات

خروج امام لا محالة کائن یقوم علی اسم اللّه بالبرکات

یمیّز فینا کل حق و باطل و یجزی علی النّعماء و النّقمات

فیا نفس طیبی ثمّ یا نفس أبشری فغیر بعید کلّما هو آتی

قفا نسأل الدّار الّتی خف أهلها متی عهدها بالصّوم و الصّلوات

و این الأولی شطت بهم غرفة النّوی أفانین بالأطراف مفترقات

هم اهل میراث النبیّ اذا اعتزوا و هم خیر سادات و خیر حمات

---

[۱]. جوانمردی که شمشیرش او را از ذلّت و خواری بازمی‌داشت و زشتیهای گناهان کافی بود تا از آنها اجتناب کند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قبور بکوفان و أخری بطیبهٔ و أخری بفخّ نالها صلوات
و أخری بأرض الجوز جان محلّها و قبر بباخمری لدی الغربات
و قبر ببغداد لنفس زکیّهٔ نضمّنها الرحمن فی الغرفات
فامّا لممضّات الّتی لیس بالغا مبالغها منّی بکنه صفات
نفوس لدی النّهرین من ارض کربلا معرّسهم فیها بشطّ فرات
تقسّمهم فهب المنون فما تری لهم عفرهٔ مغشیّهٔ الحجرات
و قد کان منهم بالحجون و اهلها میامون نحّارون فی السّنوات
اذا فخروا یوما أتوا بمحمّد و جبریل و القرآن ذی السّورات
ملامک فی اهل النبیّ فانّهم اودّایی ما عاشوا و اهل ثقاتی
تخیّرتهم رشدا لأمری لانّهم علی کلّ حال خیرهٔ الخیرات
فیا رب زدنی فی یقینی بصیرهٔ و زد حبّهم یا ربّ فی حسناتی
بنفسی انتم من کهول و فتیهٔ لفک عناهٔ او لحمل دیات
لقد خفت فی الدّنیا و ایّام عیشها و أنّی لأرجو الأمن بعد وفاتی[1]

---

[1]. در کشف الغمه تمام قصیده نقل شده، بالغ بر صد و بیست و یک بیت است و با آنچه در اینجا آمده، پاره‌ای از کلمات متفاوت است- م.

ترجمه قصیده: آموزشگاههای آیات قرآن، از تلاوت آن تهی شده و سراهای نبوّت و وحی به ویرانی گراییده است.

خاندان رسول خدا (ص) در خیف منی و در کنار کعبه، عرفات، در صفا و مروه خانه‌ها داشتند. خانه‌هایی که به علی (ع)، حسین (ع)، جعفر، حمزه و سجّاد ذو الثّفنات (کسی که از زیادی سجده مواضع سجده‌اش پینه بسته بود) تعلّق داشت.

مگر نمی‌بینی که من سی سال تمام، روز و شب به طور مداوم اشک حسرت می‌بارم. می‌بینم حقوق آنها در میان دیگران تقسیم می‌شود در حالی که دست ایشان از آن حقوق و اموال خالی است. خاندان رسول خدا لاغراندام و نحیف ولی دودمان زیاد ستبر گردنند. دختران زیاد در کاخها پرده‌نشینند در حالی که دختران رسول خدا (ص) اسیر بیابانها هستند.

(ای آل رسول!) من به مهر شما دوران روزگار را دوست می‌دارم و دست از همسر و دخترانم برمی‌دارم. و محبت خود را از بیم دشمن بدسگال و ناهنجار که با طرفداران موجود حق بدرفتار است، پوشیده می‌دارم. و من اگر بدانچه امروز و فردا واقع می‌شود، امیدوار نبودم، دلم از حسرت مصائب خاندان پیامبر پاره پاره شده بود. آری امید من به قیام امامی است که ناگزیر ظهور خواهد کرد و با نام خدا با انواع برکات قیام خواهد نمود. حق و باطل را از هم جدا می‌نماید و به نعمت و نقمت پاداش (نیکوکاران) و کیفر (بدکاران) را می‌دهد. پس ای نفس! شاد و خرّم باش که آنچه باید اتّفاق بیفتد چندان دور نیست. بایست تا از خانه‌های بی‌صاحب بپرسیم که از چه زمانی روزگار نمازها و روزه‌هاشان به سر آمده است؟! کجا رفتند آنهایی که غربت و دوری از وطن، در این طرف و آن طرف پراکنده‌شان کرد؟ آنهایی که در وقت نسبت و خویشاوندی میراث خوار پیامبر (ص) و بهترین سروران و پشتیبانان خلق بودند. قبر برخی از آنان در کوفه و بعضی دیگر در مدینه و مزار بعضی در فخ (محلی نزدیک مکه) است درودها نثارشان باد! و آرامگاه دیگری در سرزمین جوزجان و آرامگاهی در باخمری (محلی در عراق) در جاهای غربت. و قبری هم در بغداد

(۱) منظور دعبل از عبارت «قبور بکوفان» همان کوفه است که نام اصلی‌اش کوفان یعنی شن سرخ است و به این نام یاد شده است، و منظور از «طیبهٔ» مدینه است که رسول خدا (ص) آنجا را به این نام نامید، و فخ نام دره‌ای است که محمد بن حنفیّه در آنجا بود، بین آنجا تا مکه شش میل است و کسی که در آنجا کشته شده، حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی (ع) است که او را موسی بن عیسی در روزگار موسی هادی در سال صد و شصت و نه در آنجا به قتل رساند و سلیمان بن عبد اللّه بن حسن بن حسن نیز به همراه او بود که او را در مکه گردن زدند.

(۱) اما آن که در جوزجان است، یحیی بن زید است که شرح حال وی خواهد آمد، وی در زمان ولید بن عبد الملک به شهادت رسید و در صحنه جنگ کشته شد.

(۲) ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: مادر ابراهیم بن عبد اللّه بن حسن بن حسن هند دختر ابو عبیدهٔ بن عبد اللّه بن زمعهٔ بن اسود بن مطّلب است. ابن سعد می‌گوید: وقتی که محمد بن عبد اللّه در مدینه قیام کرد و مردم به عنوان خلیفه به وی سلام دادند، برادرش ابراهیم را به بصره فرستاد، وی اول ماه رمضان همان سال، یعنی سال چهل و پنج وارد بصره شد و آنجا را در اختیار گرفت و با وی جمعی از فقها از جمله ابو جعفر عیسی بن یونس و معاذ بن معاذ و عباد بن عوام و اسحاق بن یوسف ازرق و معاویهٔ بن هیثم بن بشیر در میان جمعی از علما با وی قیام کردند و او همچنان در بصره اقامت داشت تا برادرش محمد در مدینه کشته شد آنگاه به عراق رفت و در آنجا کشته شد وی پسری به نام حسن فرزند امامه دختر عصمت کلابیه و پسری به نام علی از زنی ام ولد داشت.

(۳) در این سال، ابو جعفر، محمد دیباج را در حالی کشت که او ساحت خود را (از تهمتی که زده بودند) پاک می‌دانست، علت کشتن وی آن بود که او را با عبد اللّه بن حسن بن حسن زندانی کرده

است که از آن جان پاک و پاکیزه‌ای که خداوند رحمان او را در غرفه‌های بهشت غرق رحمت خود کرده است. اما نفوسی که من به کنه صفات ایشان چنان که بایسته است نمی‌رسم، جانهای پاک شهیدانی است که آرامگاهشان میان دو نهر (فرات و دجله) در کربلا به نزدیک شط فرات است. حوادث روزگار آنان را پراکنده کرد ولی همان گونه که می‌بینی آنان را خاکی مشک بار و بارگاههایی پربرکت است. در حالی که بعضی از آنها در حجون (محله‌ای در مکه) و بین مردم آنجا همه‌ساله بخششها داشتند و شترها سر می‌بریدند. هرگاه روزی بخواهند افتخاراتشان را بر شمارند، محمد (ص)، جبرئیل و قرآن را با همه سوره‌هایش نام خواهند برد. در محبت دودمان پیامبر (ص) از ملامت و سرزنش من دست بردار که ایشان دوستان و نقطه اتّکاء همیشگی من هستند. من آنان را به خاطر رشد و هدایت خویش انتخاب کرده‌ام زیرا آنها در همه حال بهترین بهترانند. پروردگارا بر بینش و باور من بیفزا و محبت ایشان را بر حسنات من افزون کن. جانم فدای پیر و جوانتان باد که شما آزاد کنندگان بندگان و دهندگان دیه آنها هستید. من در دنیا و ایام زندگانی دنیا بیمناک بودم ولی به امان و آسایش آخرت امیدوارم.

بود، ابو عون نماینده وی در خراسان به او نوشت که خراسان با قیام محمد و ابراهیم از طاعت ما بیرون شده و کار ایشان در میان مردم خراسان بالا گرفته است، ابو جعفر با شنیدن این خبر محمد دیباج را گردن زد و سر او را نزد ابو عون فرستاد و افرادی را با آن سر همراه کرد و آنها به خدا قسم می‌خوردند که آن سر محمد بن عبد اللّه بن حسن است و مادر او فاطمه دختر رسول خدا (ص) است! وقتی که برای مردم خراسان قضیه روشن شد، گفتند: ما از ابو جعفر (منصور) دروغی سراغ نداشتیم جز این (باور نمی‌کردند که سر محمد دیباج باشد).

و در همین سال عبد اللّه بن حسن بن حسن و همراهانش وفات یافتند.

(۱) ابن سعد در «طبقات» از واقدی نقل کرده، می‌گوید: نخستین کسی که از ایشان در زندان فوت کرد، عبد اللّه بن حسن بود، زندانبان گفت: نزدیکترین فرد شما به عبد اللّه بیرون بیاید و به جنازه او نماز بخواند، از این رو، برادرش حسن بن حسن بن حسن بیرون آمد و بر جنازه او نماز خواند، و این رویداد روز عید قربان بود در حالی که وی هفتاد و پنج سال و به قولی هفتاد و دو سال داشت، بعضی گفته‌اند: او در بغداد از دنیا رفت که قول اوّل صحیح‌تر است، و به قولی وی هفتاد و شش سال داشت که قول اوّل از همه درست‌تر است.

(۲) خطیب در تاریخ خود نقل کرده، می‌گوید: ابو جعفر، عبد اللّه را دستگیر کرد و او را در بند کرد و در خانه خودش زندانی نمود و چون قصد رفتن به حج را نمود، دختر بچه کوچک عبد اللّه به نام فاطمه سر راه ایستاده بود همین که ابو جعفر به او رسید، آن دختر گفت:

ارحم کبیرا سنّه متهدّما — فی السّجن بین سلاسل و قیود

و ارحم صغار فتی یزید فانّهم — یتموا لفقدک لا لفقد یزید

ان جدت بالرّحم القریبة بیننا — ما جدّنا من جدّکم ببعید [۱]

(۳) ابو جعفر با شنیدن این اشعار، گفت: مرا به یاد او انداختی! سپس او را به پایین‌ترین بخش زندان برد و آخرین خاطره او جمله: «و ارحم صغار فتی یزید» از این دختر بود که به اشتباه از زبان فاطمه در آمد، زیرا نه کسی از عبد اللّه بن حسن به نام یزید بوده و نه کسی از آل ابو طالب به نام یزید

---

[۱]. به پیر مردی که در سن کهولت و در آستانه مرگ است و در زندان میان کنده و زنجیرهاست ترحّم کن! به خردسالان یزید جوان رحم کن که آنها به خاطر فقدان تو بی‌سرپرست شدند نه فقدان یزید! اگر به خویشاوندی میان ما و خودت توجه کنی خواهی دید که جدّ ما و جدّ تو از هم دور نیستند!

معروف است مگر یزید بن معاویهٔ بن عبد اللّه بن جعفر که بنی هاشم به خاطر این نام به او اعتراض کردند و برای این نامگذاری از او دوری نمودند.

(۴) ابو الفرج اصفهانی نقل کرده است که عمر بن عبد العزیز، همواره عبد اللّه بن حسن بن حسن را احترام می‌کرد و بزرگ می‌داشت و نیازمندیهایش را بر آورده می‌کرد، روزی او را دید در خانه‌اش ایستاده به وی گفت: مگر به شما نگفتم هر وقت نیازی داشتید به من بگویید، به خدا سوگند که من از خدا شرم می‌کنم که شما را در خانه‌ام ببینند!

(۱) واقدی می‌گوید: مادر عبد اللّه حسن، فاطمه دختر حسین (ع) بود؛ وی فرزندانی به نام محمد و ابراهیم داشت که شرح حال آنها را گفتیم و نیز موسی، ادریس، هارون، فاطمه، زینب، رقیه و امّ کلثوم که مادرشان، هند دختر ابو عبیدهٔ بن عبد اللّه بن زمعهٔ بن اسود بن مطّلب بود، و عیسی، ادریس اصغر- زمامدار اندلس و بربر- و داوود که مادرشان عاتکه دختر عبد الملک بن حرث شاعر مخزومی بود، و سلیمان و یحیی- زمامدار دیلم- که مادرشان قریبه دختر رکیح بن ابی عبیدهٔ بن عبد اللّه بن زمعهٔ بن اسود بن مطّلب بود.

(۲) ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: کنیه عبد اللّه بن حسن بن حسن، ابو محمد بود و او از طبقه چهارم تابعان اهل مدینه است.

(۳) و از واقدی نقل می‌کند که وی مردی عابد و شرافتمند و با هیبت بود و زبانی فصیح داشت.

(۴) واقدی می‌گوید: پسر وی؛ ادریس بن عبد اللّه در مدینه خردسال بود، همین که حسین بن علی در فخ قیام کرد او نیز به همراه وی قیام کرد و چون حسین کشته شد ادریس به اندلس فرار کرد و در آنجا اقامت گزید و صاحب فرزندانی شد و فرزندان وی بر آن دیار سیطره یافتند و در مدینه دختری به نام فاطمه از او به جا ماند و او با ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس ازدواج کرد. هشام می‌گوید: اما هارون علی را طلبید ولی او به دیلم پیوست و مردمان زیادی برگرد او جمع شدند هارون، فضل بن یحیی را نزد او فرستاد و فضل او را امان داد و او نزد هارون رفت، هارون او را به مدینه بازگرداند، همین که حسین بن علی در فخ قیام کرد به او پیوست، سپس فرار کرد.

(۵) واقدی گوید: بعدها عبد اللّه بن حسن بن حسن از دنیا رفت، سپس محمد دیباج که ابو جعفر سر او را به مشرق (خراسان) فرستاد؛ وی محمد بن عبد اللّه بن عمرو بن عثمان بن عفان بود و مادرش فاطمه دختر حسین بن علی (ع) بود که پدرش را به خاطر جمالش مطرف (کم نظیر) می‌گفتند، وی

کوچکترین فرزند مادرش بود و برادران مادریش او را دوست می‌داشتند و ابو جعفر به خاطر آنها وی را به قتل رساند، وی فرزندانی به نام خالد، عبد العزیز، عبد اللّه، قاسم و عثمان داشت که مادرشان ام کلثوم دختر ابراهیم ابن محمد بن طلحه تمیمی بود و مادر ام کلثوم لبانه دختر عبد اللّه بن عبّاس بن عبد المطّلب بود.

(۱) ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) با ایشان در زندان منصور بود، وی پدر حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن سردار فخ است و او از نظر زهد و عبادت بالاترین فرد زمان خود بود به هیچ یک از افراد خانواده‌اش خوراک و یا جیره‌ای که ابو العبّاس (سفّاح) و ابو جعفر (منصور) داده بودند، نمی‌خوراند و از چاهها و چشمه‌های آب آنها وضو نمی‌گرفت و نمی‌آشامید و در زندان، آنها به حال وی می‌گریستند و می‌گفتند: این بیچاره به خاطر ما گرفتار این همه مصائب شده است!

باب نهم شرح حال حسین علیه السلام

کنیه آن حضرت ابو عبد اللّه و لقبش: سیّد، وفی، ولی، مبارک، سبط و شهید کربلا می‌باشد وی در ماه شعبان سال چهارم هجری به دنیا آمد.

(۲) ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: فاطمه (ع) در پنجم ذی‌قعده سال سوم هجری به حسین (ع) حامله شد، بنابراین بین حمل وی و ولادت حسن (ع) پنجاه شب فاصله است و او چند روز (پنج روز) از ماه شعبان سال چهارم هجری گذشته بود که وضع حمل کرد.

(۳) ابن سعد می‌گوید: همین که حسین (ع) به دنیا آمد، رسول خدا (ص) در گوش او اذان گفت.

(۴) ابن عبّاس می‌گوید: رسول خدا (ص) او را دوست می‌داشت و او را روی شانه‌هایش سوار می‌کرد و لبها و دندانهایش را می‌بوسید.

(۵) می‌گوید: روزی جبرئیل بر پیامبر وارد شد در حالی که او را می‌بوسید، پرسید: یا رسول اللّه! آیا او را دوست می‌داری؟ گفت: «آری» عرض کرد: امّت تو او را خواهند کشت! (۶) ابن سعد در «طبقات» از قول عبد اللّه بن بکر بن حبیب سهمی و او از حاتم بن ابی صغیره به نقل از سمّاک می‌گوید: امّ فضل زن عبّاس عرض کرد: یا رسول اللّه مثل کسی که خواب ببیند، دیدم عضوی از اعضای بدن شما در خانه من افتاد، پیامبر (ص) فرمود: «خیر است، فاطمه پسری به دنیا می‌آورد که تو او را به شیر پسرت قثم، شیر می‌دهی» می‌گوید:

فاطمه، حسین (ع) را به دنیا آورد و ام فضل متکفّل او شد می‌گوید: روزی او را به خدمت رسول خدا (ص) آوردم و در آن بین که او را می‌بوسید ناگهان روی لباس آن حضرت بول کرد به من فرمود: «او را بگیر» گرفتم و او را با سر انگشتانم گرفتم تا بشویم، گریه کرد، فرمود: «ام فضل مرا آزردی، پسرم را گریاندی» سپس آب طلبید و از بالا به آرامی روی حسین (ع) ریخت و فرمود: «هرگاه پسر باشد، آب را این گونه از بالا بریز و اگر دختر بچه باشد او را خوب بشوی» و در روایتی آمده است: «روی جای بول پسربچه آب بریز و بول دختربچه را بشوی» و در روایتی آمده است که فرمود: «ام فضل! با کاری که کردی دل مرا به درد آوردی» سپس فرمود: «بول پسر بچه را آب می‌پاشند یا می‌ریزند و بول دختر بچه را می‌شویند».

(۱) بخاری به نقل از موسی بن اسماعیل و او از مهدی از قول محمد بن ابی یعقوب از ابن ابی نعیم از ابن عمر نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «حسن و حسین دو گل خوشبوی من از تمام دنیایند». این حدیث از احادیثی است که بخاری تنها نقل کرده است.

(۲) احمد در مسند به نقل از ابو نعیم و او از سفیان از قول یزید بن ابی زیاد و او از ابو نعیم از ابو سعید خدری نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند» این حدیث را ترمذی نیز نقل کرده و می‌گوید: این حدیث، حسن و صحیح است، این را افراد زیادی از محمد بن عبد الباقی برای من نقل کرده‌اند.

(۳) ابو محمد جوهری از قول قاضی بن معروف به نقل از ابو محمد بن صادق و او از یوسف بن موسی قطان از أبو بکر بن عیاش از قول عاصم بن بهدله از زرّ بن حبیش و او از عبد اللّه بن مسعود نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «این دو پسر من است هر که آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که آنها را به خشم آورد مرا به خشم آورده است».

(۴) احمد در «فضائل به نقل از محمد بن مصعب و او از اوزاعی از قول شداد بن عمار و او از واثلة بن اسقع نقل کرده، می‌گوید: به خدمت فاطمه رسیدم، از علی (ع) پرسیدم، فرمود:

«به محضر رسول خدا رفت» به انتظار وی نشستم و ناگهان رسول خدا (ص) آمد در حالی که علی و حسن و حسین (ع) با او بودند دست هر کدام از آنها را گرفته بود، وارد حجره شد و حسن را روی زانوی راستش و حسین را روی زانوی چپش نشاند و علی و فاطمه را مقابل خود، سپس عبایی، یا جامه‌ای روی آنها انداخت و بعد این آیه را قراءت کرد: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ

الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»[1] آنگاه عرض کرد: «خداوندا اینان بحق اهل بیت منند» و این حدیث مشتمل بر فضیلت حسین و دیگر اهل بیت است.

(۱) احمد در «فضائل» از قول علی بن حسین و او از پدر و از جدّش نقل کرده است که رسول خدا (ص) دست حسن و حسین (ع) را گرفت و فرمود: «هر که مرا دوست دارد و این دو، و پدر آنها را دوست بدارد، روز قیامت با من در درجه من خواهد بود».

(۲) ابن سعد در «طبقات» از یعلی بن عبید اللّه بن ولید و او از عبد اللّه بن عبید بن عمر نقل کرده می‌گوید: حسین (ع) بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت در حالی که شترانی همراه او برده می‌شدند!

(۳) و نیز ابن سعد نقل کرده است که حسین (ع) روزی در حالی که عمر روی منبر رسول خدا (ص) خطبه می‌خواند رو به او آمد و فرمود: «از منبر پدر من پایین بیا!» عمر او را در بغل گرفت و پهلوی خودش نشاند و گفت: آیا جز پدر تو مویی بر سر ما رویانده است[2] عکرمه از قول ابن عبّاس می‌گوید: عمر، حسن و حسین را دوست می‌داشت و آنها را بر فرزندان خود مقدّم می‌داشت، روزی اموالی تقسیم می‌کرد، به هر کدام از حسن و حسین ده هزار درهم داد و به پسرش عبد اللّه هزار درهم، پسرش به وی اعتراض کرد و گفت: تو سابقه مرا در اسلام و هجرت مرا می‌دانی در حالی که این دو پسر را بر من برتری می‌دهی عمر گفت: وای بر تو ای عبد اللّه، تو جدّی مثل جدّ آنها و پدری مثل پدر آنها و مادری مثل مادر آنها و مادر بزرگی چون مادربزرگ آنها و خالویی چون خالوی آنها و خاله‌ای چون خاله آنها و عمویی مثل عموی آنها و عمه‌ای چون عمه آنها برای من بیاور! جدّ آنها رسول خدا (ص) پدرشان علی، مادرشان فاطمه و جدّه‌شان خدیجه و دائیشان ابراهیم پسر رسول خدا (ص) و خاله‌شان زینب و رقیه و ام کلثوم و عمویشان جعفر بن ابی طالب و عمه‌شان ام هانی دختر ابو طالب است.

(۱) ابن سعد در «طبقات» نقل کرده، می‌گوید: ابن عبّاس رکاب حسن و حسین (ع) را می‌گرفت تا سوار می‌شدند و می‌گفت: ایشان پسران رسول خدایند.

(۲) و نیز ابن سعد از ابو یحیی نقل کرده است که مروان بن حکم روزی به حسن و حسین عرض کرد: شما اهل بیتی هستید از رحمت خدا به دور! حسین (ع) فرمود: «ای ملعون پسر ملعون، رسول

---

[1]. احزاب (۳۳)، آیه ۳۳: اراده خداوند بر این تعلق گرفته است که از شما اهل بیت پلیدی را ببرد و شما را پاک پاک گرداند.

[2]. احتمالا مقصود عمر این باشد که ما هر چه داریم به طفیل پدر تو (رسول خدا (ص)) است- م.

خدا (ص) پدر تو را لعن کرد در حالی که تو در پشت او بودی، ما اهل بیتی هستیم که خداوند پلیدی را از ما برطرف کرده و ما را پاک و پاکیزه قرار داده است».

(۳) ثعلبی در تأویل قول خدای تعالی: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ»[۱] از سفیان ثوری و سعید بن جبیر نقل کرده است که مقصود از بحرین علی و فاطمه و از برزخ رسول خدا (ص) است که از آنها لؤلؤ و مرجان یعنی حسن و حسین بیرون می‌آیند.

(۴) ابن سعید می‌گوید: حسین (ع) با حنا و کتم (ماده گیاهی به رنگ سیاه) خضاب می‌کرد و در روایتی آمده است با وسمه (رنگی شبیه نیل) و به روایتی با رنگ سیاه خضاب می‌کرد.

مختصری از سیره حسین علیه السلام

سیره‌نویسان می‌گویند: حسین (ع) پس از وفات برادرش حسن (ع) همه‌ساله از مدینه به قصد حج با پای پیاده به مکه می‌رفت تا این که معاویه مرد و در سال شصت هجری یزید بر سر کار آمد، و معاویه در وصیتهایش به یزید گفته بود که من برای تو هر نوع نقل و انتقال را کفایت کردم و شهرها و افراد را برای تو رام و عربهای گردنکش را تسلیم کردم و همانا من بیمی ندارم از این که کسی با تو در این امری که برای تو بنیاد نهادم مخالفت کند مگر چهار نفر از قریش: حسین بن علی، عبد اللّه بن زبیر، عبد اللّه بن عمر و عبد الرّحمن بن أبی بکر، اما عبد اللّه بن عمر مردی است که عبادت او را زمینگیر کرده است و هرگاه کسی جز او باقی نماند، او با تو بیعت خواهد کرد، اما حسین (ع) مردم عراق هرگز او را دعوت نخواهند کرد مگر وادار به قیام کنند پس اگر او قیام کرد و تو بر او پیروز شدی از او درگذر زیرا او قرابت نزدیک با پیامبر دارد و دارای حق بزرگی است اما پسر أبو بکر او به جز زنان و لهو و لعب همّتی ندارد هرگاه ببیند که یارانش کاری را می‌کنند او نیز می‌کند و اما آن که چون شیر علیه تو خود را به زمین می‌چسباند، و مثل مارها راه می‌رود و همچون روباه با تو مکر و حیله می‌کند، عبد اللّه بن زبیر است اگر بر ضد تو قیام کرد و تو فرصتی یافتی او را قطعه‌قطعه کن! (۱) وقتی که معاویه از دنیا رفت، ولید بن عتبهٔ بن ابی سفیان والی مدینه، عمرو بن سعید بن عاص والی مکه و نعمان بشیر والی کوفه و عبید اللّه بن زیاد والی بصره بود بنابراین هیچ مشکلی بعد از مرگ پدرش برای یزید وجود نداشت جز بیعت همان کسانی که پدرش نام برده بود، بدین جهت که

---

[۱]. الرحمن (۵۵)، آیه ۱۹ و ۲۰: دو دریا را روان ساخت که به هم می‌رسند، میان آنها برزخی (مانعی) است تا بر یکدیگر غالب نگردند.

به ولید بن عتبه نامه‌ای نوشت و به او دستور داد که از آنها بیعت بگیرد و بر آنها بدون هیچ رخصتی با شدّت برخورد کند، چون ولید از نامه اطلاع یافت به دنبال مروان بن حکم فرستاد و او را احضار کرد و بر نامه یزید واقف نمود و با او مشورت کرد و به او گفت: به نظر تو با این افراد باید چه کنیم، مروان گفت: هم اکنون به دنبال آنها بفرست و از ایشان بخواه تا بیعت کنند و به اطاعت یزید درآیند و اگر نکردند پیش از این که از مرگ معاویه مطّلع شوند گردن آنها را می‌زنی، زیرا آنها اگر بدانند که معاویه مرده است هر کدام از سویی خواهند جست و اظهار مخالفت و مبارزه خواهند کرد و مردم را به اطاعت خود خواهند خواند مگر ابن عمر که قصد ولایت و جنگ را ندارد مگر این که از خود دفاع کند و یا او را به اجبار به این کار وادارند، پس ولید، عمر بن عثمان را نزد حسین (ع) و عبد اللّه بن زبیر فرستاد، وی آنها را در مسجد یافت و گفت: امیر را دریابید، گفتند: تو برو، هم اکنون نزد او می‌آییم.

(۲) آنگاه ابن زبیر به حسین (ع) عرض کرد: به نظر شما در این ساعتی که طبق معمول او نشستی ندارد و جلوس نمی‌کند مگر برای کار مخصوصی برای چه به دنبال ما فرستاده است؟

۳) حسین (ع) فرمود: «گمان می‌کنم که طاغوتشان (معاویه) هلاک شده و او به دنبال ما فرستاده است تا پیش از افشای خبر مرگ معاویه، برای یزید از ما بیعت بگیرد».

(۱) ابن زبیر گفت: همین گونه است، شما چه می‌کنید؟ فرمود: من جوانانم را جمع می‌کنم و به نزد او می‌روم! آنگاه خاندان و جوانان بنی هاشم را جمع کرد و فرمود: «هر وقت شما را طلبیدم وارد شوید».

(۲) سپس حسین (ع) بر ولید وارد شد در حالی که مروان نزد وی بود، او نامه یزید را خواند و از حسین (ع) دعوت به بیعت کرد، فرمود: «مثل من کسی مخفیانه بیعت نمی‌کند بلکه باید در حضور مردم باشد که برای شما هم بهتر است، ولید دوست داشت که قضیه به آرامی انجام گیرد از این رو گفت: بروید در امان خدا تا وقتی که با مردم نزد ما بیایید! مروان رو به ولید کرد و گفت: به خدا سوگند که اگر هم اکنون بیعت نکرده از اینجا برود، تو هرگز بر او دست نخواهی یافت مگر با کشتار زیادی که بین شما اتفاق افتد! این مرد را نزد خودت بازداشت کن تا بیعت کند و یا گردنش را بزن، حسین (ع) از جا برخاست و فرمود:

«ای پسر زن کبود چشم! او مرا بکشد و یا تو، دروغ و ناروا گفتی!» سپس بیرون رفت. ولید به مروان گفت: به خدا سوگند که من دوست ندارم تا وقتی که آفتاب بر من می‌تابد (و من زنده‌ام) قاتل حسین باشم! (۳) اما ابن زبیر گفت: اکنون نزد شما می‌آیم و بعد همان شب از راه فرعی با برادرش جعفر بن زبیر راهی مکه شدند؛ مأمورانی را به دنبال آنها فرستادند، آنها را پیدا نکردند.

(۴) و حسین (ع) شب بعد با خاندان و جوانانش از مدینه بیرون شد و به سوی مکّه عزیمت کرد در حالی که ولید و دیگر کارگزاران سرگرم ابن زبیر بودند.

ولید به دنبال ابن عمر فرستاد، او در جواب گفت: هر وقت همه مردم بیعت کردند من هم بیعت می‌کنم.

(۵) ابو سعید مقری می‌گوید: شنیدم که امام حسین (ع) در آن شب به قول یزید بن مفرغ (شاعر مشهور) تمثّل جسته، و در بیرون مسجد این شعر را می‌خواند:

»لا ذعرت السّوام فی غسق الصّبح مغیرا و لا دعوت یزیدا

یوم أعطی من المهانهٔ ضیما و المنایا یرصدننی ان احیدا [۱]

می‌گوید: با خود گفتم: به این دو بیت تمثّل نجست مگر برای هدفی که دارد، و پس از دو شب به جانب مکه رهسپار شد.

سدی می‌گوید: حسین (ع) از مدینه بیرون شد در حالی که این آیه را قراءت می‌کرد: «فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ»[۲] » وقتی که وارد مکه شد عمرو بن سعید (فرماندار مکه) به وی گفت: چه می‌خواهید بکنید؟ فرمود: «به خدا و به این خانه پناه آورده‌ام» و در مکه اقامت کرد، چون خبر به یزید رسید که ولید چه کرده است او را از کار برکنار کرد و عمرو بن سعید اشدق را به جای او گمارد.

(۲) واقدی می‌گوید: عبد اللّه بن عمر موقع مرگ معاویه در مدینه نبود، بلکه در مکه بود و بعد از آن او و ابن عبّاس به مدینه آمدند و چون حسین (ع) در مکه مستقرّ شد و مردم کوفه اطلاع یافتند

---

[۱]. بعضی بیت دوم را چنین نقل کرده‌اند: «حین اعطی مخافهٔ الموت ضیما» و در مصراع دوم بیت اوّل «اذا دعوت یزیدا» نقل شده است، مضمون این است: من دست بیعت با یزید نخواهم داد و از این که شبانگاهان بر ما بشورند و ما را محاصره کنند و زندگی ما را چپاول کنند ترسی ندارم. اما ترجمه چنین است: هرگز دامهای چرنده را به هنگام پگاه و تاختن بر سپاه نهراسانم و نام یزید را بر من نخوانند روزی که جامی از بیداد بر من بپیمایند و مرگها در پی من روان باشند که مبادا راه خویشتن کج کنم!- م.

[۲]. قصص (۲۸)، آیه ۱۸: پس در حال ترس از آنجا بیرون شد در حالی که مترصّد بود.

نامه‌هایی به او نوشتند که ما برای تو خودمان را نگاه داشته‌ایم و با این والیان نماز نمی‌گزاریم، به جانب ما بیا که ما صد هزار نفریم، براستی که میان ما ظلم و جور علنی است و به غیر دستور قرآن و سنت پیامبر در بین ما عمل می‌شود و امیدواریم که خداوند به وسیله شما ما را بر محور حق گرد آورد و به وسیله شما ظلم را از ما برطرف کند زیرا تو از یزید و پدر یزید که سرپرستی امت را غصب کرده بودند سزاوارتری؛ یزیدی که باده‌گساری می‌کند و با میمون و ساز و آواز سرگرم است و دین را بازیچه خود قرار داده است! از جمله کسانی که نامه نوشته بودند: سلیمان بن صرد، مسیّب بن نجیبه و شخصیّتهای دیگر کوفه بودند.

(۳) واقدی می‌گوید: چون حسین (ع) در مکه فرود آمد، یزید بن معاویه به ابن عبّاس نوشت: باری پسر عمویت حسین و دشمن خدا ابن زبیر از بیعت من سرپیچی کرده‌اند و وارد مکه شده‌اند در کمین آشوبند و خود را در معرض هلاکت قرار داده‌اند؛ اما ابن زبیر که نابودیش قطعی است و فردا با شمشیر کشته خواهد شد امّا درباره حسین (ع) دوست دارم که از آنچه اتفاق افتاده، عذر شما اهل بیت را بپذیرم در حالی که به من خبر رسیده است که افرادی از شیعیان وی از مردم عراق با او مکاتبه می‌کنند و ایشان او را به خلافت وامی‌دارند و او ایشان را به فرمانروایی خود امیدوار می‌سازد در حالی که شما رابطه خویشی بین ما و خودتان و احترام زیاد و نتایج خویشاوندی‌ها را بخوبی می‌دانید در حالی که حسین (ع) این را قطع کرده و از بین برده است و تو رهبر اهل بیت و بزرگ مردم آن دیاری، با او ملاقات کن و از تلاشی که در راه تفرقه دارد بازگردان! و این امّت را از آشوب حفظ کن، اگر این پیشنهاد را قبول کرد و به سوی تو بازگشت کرد، برای او نزد من امان و کرامت زیادی است و من همان رفتاری را با او خواهم کرد که پدرم با برادرش کرد و اگر بیش از این هم بخواهد هر چه شما مصلحت بدانید ضمانت کنید در پیشگاه خدا، من هم اجرا خواهم کرد و برای او اقدام خواهم کرد و قسمها و پیمانهای محکم با او ببند تا اطمینان پیدا کند و در هر مورد بر آن اعتماد ورزد، در پاسخ نامه‌ام تعجیل کن، هر نیازی داشته باشید برآورده می‌سازم، و السّلام.

(۱) هشام بن محمد می‌گوید: یزید در ذیل نامه نوشت:

یا ایّها الرّاکب الغادی لمطیته — علی عذافرة فی سیرها قحم

أبلغ قریشا علی نأی المزار بها — بینی و بین الحسین الله و الرّحم

و موقف بفناء البیت أنشده — عهد الإله غدا یوفی به الذّمم
هنیتم قومکم فخرا بأمّکم — امّ لعمری حسان عفّة کرم
هی الّتی لا یدانی فضلها احد — بنت الرّسول و خیر الناس قد علموا
إنی لأعلم أو ظنّا لعالمه — و الظنّ یصدق احیانا فینتظم
ان سوف یترککم ما تدّعون به — قتلی تهاداکم العقبان و الرّخم
یا قومنا لا تشبّوا الحرب اذ سکنت — و أمسکوا بجبال السّلم و اعتصموا
قد غرّت الحرب من قد کان قبلکم — من القرون و قد بادت بها الأمم
فانصفوا قومکم لا تهلکوا أبذخا — فربّ ذی بذخ زلّت به القدم [۱]

(۱) ابن عبّاس در پاسخ وی نوشت: باری نامه شما مبنی بر ورود حسین (ع) و ابن زبیر به مکه رسید، اما ابن زبیر مردی است بریده از ما، اندیشه و هدفش را از ما پنهان می‌دارد، و با وجود این، کینه‌هایی در دل دارد که همچون آتش در چخماق از ما پوشیده می‌دارد، خدا اسیر او را آزاد نکند، درباره امر او هر چه نظر شماست تصمیم بگیرید. و امّا حسین (ع) چون وارد مکه شد و حرم جد و خانه‌های پدرانش را ترک کرد از علّت آمدنش پرسیدم به من گفت:

کارگزاران تو در مدینه نسبت به او بدرفتاری کرده‌اند و زود به ناسزا گویی پرداخته‌اند از این رو به حرم خدا پناه آورده است، به زودی درباره آنچه گفتی با او دیدار خواهم کرد و درباره آنچه باعث وحدت کلمه شود و آتش اختلاف را خاموش کند و فتنه را بخواباند و خون امّت را حفظ کند از نصیحت وی هرگز فروگذار نخواهم کرد بنابراین تو هم، در نهان و آشکار از خدا بترس! مبادا شبی را به روز برسانی در حالی که قصد آشوبی برای مسلمانی داشته باشی و یا در این اندیشه باشی که بر او

---

[۱]. ای آن که بامدادان سوار بر مرکب خویش: بر شتر تند روی که در حرکتش شتابان است به مردم قریش که از راه دور به دیدارشان می‌روی ابلاغ کن که بین من و حسین خدا می‌داند که خویشاوندی است و جایی در کنار خانه خدا که عهدنامه الهی و قراردادی بنویسم که در آینده به طور کامل پایبند باشیم گروه شما را افتخار به مادرتان گوارا باد! مادری که به جان خودم، نیکو کار، پاکدامن و بزرگوار است. او کسی است که هیچ کس به فضیلت او نمی‌رسد، دختر رسول خدا و بهترین مردم که همه آگاهند، همانا من می‌دانم یا به داننده آن گمان دارم و گمان، پاره‌ای از اوقات مطابق با واقع و حساب شده است. اگر شما به زودی کشتن مرا واگذارید، سرانجام به یکدیگر هدیه خواهید داد و محبت خواهید داشت. ای مردم قبیله! آتش جنگ را که خاموش شده روشن نکنید و به ریسمانهای مسالمت درآویزید و چنگ بزنید.
جنگ، مردم قرنها پیش از شما را فریفته است و امّتهای پیشین را نابود کرده، پس انصاف دهید، قومتان را به خاطر غرورتان هلاک نکنید، بسا مغرور که پایش لغزیده است!

ستمی روا بداری و یا گودالی برای او حفر کنی، زیرا چه بسیار کسانی که چاهی برای دیگران حفر کرده‌اند و خود در آن افتاده‌اند و چه بسیار آرزومندی که آرزویش بر آورده نشده است بهره خود را از تلاوت قرآن و انتشار سنّت پیامبر بگیر و بر تو باد روزه و نماز، مبادا سرگرمیها و بیهوده‌کاریهای دنیا تو را سرگرم کند زیرا هر چه تو را از یاد خدا بازدارد زیانبخش و ناپایدار است و هر چه از امور آخرت مورد توجه قرار دهی سودمند و پایدار است، و السّلام [1]

(۱) هشام بن محمد می‌گوید: باری مردم کوفه نامه‌های زیادی به حسین (ع) نوشتند و فرستاده‌های آنها پشت سر یکدیگر آمدند که اگر نزد ما نیایی تو گناهکاری! ناگزیر تصمیم به حرکت گرفت، ابن عبّاس نزد وی آمد و او را از این کار نهی کرد و گفت: پسر عمو! مردم کوفه گروهی فریبکارند، آنها پدر تو را کشتند و برادرت را تنها گذاشتند و با نیزه زدند و اموالش را غارت کردند و تسلیم دشمن نمودند و کردند آنچه کردند. حسین (ع) فرمود: «این نامه‌ها و فرستاده‌های ایشان است از این رو بر من رفتن برای پیکار با دشمنان خدا واجب گردیده است»، ابن عبّاس با شنیدن این سخن گریست و فریاد وا حسیناه برآورد.

(۲) مسعودی در کتاب مروج الذّهب نقل کرده است که ابن عبّاس به وی گفت: اگر از ترس جانت نمی‌خواهی در مکه بمانی به یمن برو که در آنجا گوشه فارغی است و ما در آنجا یاران و پشتیبانانی داریم و در آنجا دژها و قبیله‌هایی وجود دارد، و به مردم کوفه بنویس اگر فرمانروای خودشان را بیرون کردند و شهر را به نایب شما تسلیم کردند آنگاه نزد ایشان برو! زیرا اگر در این حال به سوی ایشان حرکت کنی من شما را از ایشان در امان نمی‌بینم و اگر به حرف من نمی‌کنی و می‌روی خاندان و فرزندانت را همین جا بگذار، به خدا سوگند که من از آن بیم دارم که تو را بکشند چنان که عثمان را کشتند، در حالی که خانواده‌اش به او می‌نگریستند.

(۳) (مؤلف) می‌گویم: این است معنای قول علی (ع) که می‌فرمود: پاداش ابن عبّاس با خدا که او از پشت پرده نازکی می‌بینند، چون ابن عبّاس از حسین (ع) ناامید شد از فقدان او غمگین شد و ابن زبیر را ملاقات کرد و گفت: ابن زبیر چشمت روشن و این شعر را خواند:

یا لک من قبرّة بمعمر　　خلالک الجوّ فبیضی و اصفری

---

[1]. براستی اگر ابن عبّاس این نصیحتها را به یزید کرده باشد یا خیلی ساده‌لوح بوده و یا بسیار سازشکار! زیرا یزیدی که فسق او علنی و می‌گساری و میمون‌بازی و دیگر جنایات او شهره آفاق بود، چگونه و به چه امیدی چنین انتظاری داشته و این نصایح را برای چه کرده است؟!!- م.

و نقّری ما شئت ان تنقّری [۱]

(۴) واقدی می گوید: چون عبد اللّه بن عمر از تصمیم حسین (ع) با خبر شد، بسرعت نزد وی رفت و او را ملامت و توبیخ کرد و از رفتن نهی کرد و گفت: ای ابا عبد اللّه من از جدّت رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «مرا به دنیا چه کار و چه کار دنیا را با من!» و تو پاره‌ای از تن او هستی، و نظیر آنچه را که ابن عبّاس گفته بود به او گفت ولی چون دید او اصرار بر رفتن دارد، پیشانیش را بوسید و گریه کرد و گفت: تو را به عنوان یک شهید به خدا می‌سپارم! (۱) و چون ابن زبیر از تصمیم آن حضرت باخبر شد، بر او وارد شد و گفت: اگر اینجا می‌ماندی ما با تو بیعت می کردیم زیرا تو از یزید و پدرش سزاوارتری، ابن زبیر قیام حسین (ع) را از مکه از مردم پنهان داشت و این سخنان را به آن حضرت گفت تا او را به چیز دیگری نسبت ندهد.

چون محمد بن حنفیه از حرکت حسین (ع) با خبر شد، در حال وضو گرفتن بود و در مقابلش طشتی بود به قدری گریست که طشت پر از اشک شد و هیچ کس در مکه نماند مگر به خاطر حرکت آن حضرت غمگین شد و چون مراجعه مردم بر آن حضرت زیاد شد، اشعار برادر اوس را قراءت کرد:

»سأمضی فما فی الموت عار علی الفتی — اذا ما نوی خیرا و جاهد مغرما

و آسی الرّجال الصالحین بنفسه — و فارق مثبورا و خالف محرما

و إن عشت لم أذمم و إن متّ لم ألم — کفی بک ذلا أن تعیش و ترغما [۲]

(۳) سپس این آیه را قراءت کرد: «وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً»[۳] آنگاه حسین (ع) پیش از این که خود از مکه به جانب کوفه حرکت کند، مسلم بن عقیل را فرستاد و به او گفت: «ببین آنچه را که به ما نوشته‌اند اگر درست است مرا مطّلع کن!» مسلم تقاضا کرد او را معاف بدارد ولی حسین (ع) نپذیرفت و فرمود: «پسر عمو، مردم زیادند ولی به خدا سوگند که آنها با واسطه خون من با خدا دیدار نخواهند کرد!» و فرمود: «ناگزیر باید بروی» مسلم حرکت کرد تا به کوفه وارد شد.

---

[۱]. ای پرستو که در لانه‌ای خلوت گزیده‌ای! اینک برای تو فضا باز است، تخم‌گذاری کن و چهچهه بزن! و هر چه مایلی تخم‌گذاری کنی، تخم‌گذاری کن! و هر چه می‌توانی دانه بچینی، بچین!

[۲]. من به این سفر می‌روم، و جوانمرد را مردن با سرافرازی ننگ نیست، جوانمردی که با حسن نیت و در راه جهاد اسلام است، و جان خود را در راه یاری و همراهی با مردان نیک دریغ ندارد و از فرومایگان کناره‌گیری و از نابکاران دوری کند، در این صورت اگر زنده بمانم جای نکوهش ندارم و اگر جان سپردم ملامتی بر من نیست و در زبونی شخصی همین بس که زنده باشد و خواری بکشد.

[۳]. احزاب (۳۳) آیه ۳۸: و فرمان خدا روی حساب دقیقی است.

(۱) اما حسین (ع) روز هفتم ذیحجه سال شصت هجری از مکه بیرون شد، همین که به بستان بنی عامر رسید، فرزدق شاعر را دید و آن روز، روز ترویه بود، عرض کرد: یا بن رسول اللّه به کجا تشریف می‌برید؟ چه چیز باعث شده تا شما پیش از موسم حج از مکه بیرون شوید؟ فرمود: «اگر شتاب نمی‌کردم دچار وضع بدی می‌شدم![1] «۱» فرزدق! بگو ببینم از پشت سر چه خبر؟» عرض کرد: مردم عراق را در حالی ترک کردم که دلهایشان با شماست ولی شمشیرهایشان با بنی امیه است، درباره جان خودت از خدا بترس و برگرد! (۲) فرمود: «فرزدق! اینها مردمانی هستند که سر به طاعت شیطان نهاده‌اند و اطاعت خدای رحمان را ترک کرده‌اند و در زمین آشکارا فساد می‌کنند و حدود الهی را نادیده گرفته و می‌گساری می‌کنند و اموال فقرا و مستمندان را به خود اختصاص داده‌اند و من از هر کسی به یاری دین خدا و گرامیداشت شریعت الهی و جهاد در راه او سزاوارترم تا کلمه الهی بالاترین باشد!» فرزدق با شنیدن این سخنان رو گرداند و حرکت کرد.

حرکت مسلم بن عقیل و شهادت او

مورّخان می‌گویند: وقتی که مسلم به کوفه وارد شد به منزل مردی به نام عوسجه فرود آمد و مردم کوفه به سوی وی روان شدند و دوازده هزار نفر و به قولی هجده هزار با او بیعت کردند پس نامه‌ای به حسین (ع) نوشت و جریان را به اطلاع او رساند، پس مردی از هواداران یزید بن معاویه برخاست و نزد نعمان بن بشیر فرماندار کوفه رفت و به وی گفت:

تو مردی ناتوان و مستضعفی در حالی که شهرها به تباهی کشیده شده است! و او را از ورود مسلم به کوفه و بیعت مردم آگاه کرد، نعمان به وی گفت: به خدا سوگند که اگر من در طاعت خدا ناتوان باشم برای من محبوبتر است تا این که در راه معصیت خدا نیرومند باشم به خدا سوگند پرده‌ای را که خدا مستور داشته است من پرده‌دری نخواهم کرد.

(۱) پس آن مرد، سخن نعمان بن بشیر را برای یزید نوشت و یزید که بیش از همه مردم کنیه عبید اللّه بن زیاد را در دل داشت ولی خود را به او نیازمند می‌دید، نامه‌ای به وی نوشت که من تو را به فرمانداری کوفه و بصره گماردم و همانا حسین راهی کوفه شده است از او بر حذر باش و مسلم بن عقیل در کوفه است او را بکش! پس ابن زیاد با بزرگان بصره حرکت کرد تا وارد کوفه شد در حالی

---

[1]. مورّخان نوشته‌اند، یزید کسانی را مأمور کرده بود تا در روز موسم او را ترور کنند، از این رو حج را بدل به عمره کرد و خارج شد- م.

که سر و صورت خود را پوشانده بود و بر هیچ انجمنی از انجمنهای مردم کوفه گذر نکرد مگر به آنها سلام داد و آنها گفتند: سلام بر تو ای پسر دختر رسول خدا (ص) به گمان آنها که وی حسین (ع) است پیوسته چنان بود تا این که وارد کاخ فرمانداری شد، خدمتگزار آنجا را طلبید و به او سه هزار درهم داد و گفت: برو از آن مردی که اهل کوفه با او بیعت می‌کنند بپرس و نزد او برو و طوری وانمود کن که تو از پیروان او هستی و این درهمها را به او بده تا دلگرم شود، (۲) پس آن مرد همواره شیرین‌زبانی می‌کرد تا بر مسلم بن عقیل وارد شد در حالی که هانی بن عروه نیز نزد او بود، با وی بیعت کرد و آن درهمها را به وی داد و مسلم بن عقیل از آنجا به خانه هانی بن عروه مرادی منتقل شد، ابن زیاد از مردم کوفه پرسید: چه شده است که هانی بن عروه نزد ما نمی‌آید؟ محمد بن اشعث گفت: من می‌روم و او را نزد تو می‌آورم، محمد رفت و وارد خانه هانی شد و به وی گفت: امیر به یاد تو بود و به قدری سخن گفت تا او را فریفت و به نزد ابن زیاد آورد در حالی که شریح قاضی نیز نزد وی بود، (۳) همین که چشم ابن زیاد به محمد بن اشعث افتاد، گفت: آن خائن (هانی) با دو پای خودش نزد ما آمد چون به او سلام داد! ابن زیاد گفت: ای هانی! مسلم کجاست؟ هانی گفت: نمی‌دانم، ابن زیاد به خدمتگزارش که درهمها را داده بود فرمان داد از مخفیگاه درآمد، وقتی که هانی او را دید، درمانده شد و گفت: به خدا سوگند که من مسلم را دعوت نکرده بودم او خودش به منزل من پناهنده شد، ابن زیاد گفت: او را نزد من بیاور، هانی گفت: به خدا سوگند اگر زیر پاهایم باشد پاهایم را از روی او بر نمی‌دارم، ابن زیاد با چوب‌دستیش او را زد سرش را زخمی کرد، هانی به طرف شمشیر نگهبانی خم شد تا شمشیر او را بگیرد و از خودش دفاع کند، ابن زیاد گفت: خداوند خون تو را حلال کرد! افراد قبیله مذحج در قصر جمع شدند و فریاد می‌زدند، ابن زیاد به شریح قاضی گفت: بیرون برو و به آنها بگو: او را بازداشت کرده‌اند تا از او سؤالاتی بکنند، پس هانی به شریح گفت: شریح از خدا بترس که این مرا می‌کشد! شریح وقتی که رفت و با آنها صحبت کرد، آنها متفرق شدند.

(۱) این جریان به مسلم رسید، مسلم از خانه هانی بیرون آمد و شعار خود را با صدای بلند اعلام کرد، چهار هزار نفر از مردم کوفه نزد او جمع شدند پس آنها را بسیج کرد و راهی کاخ والی شد در حالی که سران اهل کوفه نزد ابن زیاد بودند به آنها گفت: برخیزید و افراد قبایلتان را از اطراف مسلم پراکنده کنید، اگر نه گردن شما را می‌زنم، آنها بالای کاخ رفتند و با افراد قبیله خود صحبت کردند

پس هر که با مسلم بود، پراکنده شد و آرام آرام از اطراف او رفتند و تاریکی شب فرا رسید در حالی که او تنها مانده بود، به در خانه‌ای آمد و آنجا نشست، (۲) پس زنی نزد وی آمد یا از خانه بیرون شد، مسلم رو به او کرد و گفت: ای بنده خدا اندکی آب به من بده او آب داد و پرسید تو کیستی؟ گفت: مسلم بن عقیلم گفت: وارد خانه شو! وارد شد، آن زن مادر غلام محمد بن اشعث بود، پسرش مسلم را شناخت به نزد ابن اشعث رفت و به او خبر داد و او خبر را به ابن زیاد رساند، ابن زیاد عمرو بن حریث مخزومی رئیس داروغه خود را به همراه محمد بن اشعث به سراغ مسلم فرستاد، آنها منزل را احاطه کردند، مسلم از خانه بیرون آمد در حالی که می‌جنگید، (۳) ابن اشعث او را امان داد و او را نزد ابن زیاد آورد ولی ابن زیاد دستور داد او را بالای کاخ بردند و گردنش را زدند و سر او را به سوی مردم انداختند و پیکرش را به دروازه کوفه به دار آویختند سپس با هانی نیز همان رفتار را کردند، شاعری می‌گوید:

فان کنت لا تدرین بالموت فانظری — إلی هانئ بالسّوق و ابن عقیل

اصابهما ریب المنون فأصبحا — احادیث من یسعی بکلّ سبیل [۱]

و شاعر دیگری درباره مساعدت ابن اشعث بر مسلم بن عقیل می‌گوید:

و ترکت عمّک لم تقاتل دونه — فشلا و لو لا انت کان منیعا

و قتلت وافد حزب آل محمد — و سلبت أسیافا له و دروعا [۲]

ابن اشعث پیش از آن که مسلم را نزد ابن زیاد بیاورد او را خلع سلاح کرده بود، شهادت مسلم هشتم ماه ذیحجّه اتفاق افتاد یعنی یک روز پس از حرکت حسین (ع) از مکه و به قولی همان روز حرکت او از مکه بود و حسین (ع) نمی‌دانست که در کوفه چه گذشته است! ابن زیاد سر مسلم بن عقیل را به دمشق نزد یزید فرستاد و آن نخستین سری بود از سرهای بنی هاشم که از جایی به جایی بردند و پیکر مسلم نخستین پیکری بود از بنی هاشم که به دار آویختند! ابن هشام بن محمد و ابن اسحاق درباره داستان مسلم بن عقیل مطالبی کاملتر از این نوشته‌اند می‌گویند: وقتی که حسین (ع) از مدینه بیرون

---

[۱]. شعر از عبد اللّه بن زبیر اسدی است که درباره شهادت مسلم و هانی سروده است: «اگر نمی‌دانی که مرگ چیست در بازار کوفه به هانی و مسلم بن عقیل بنگر! (چگونه) روزگار نسبت به آنها دگرگون شد و آنها مورد سعایت و سخن‌چینی افراد قرار گرفتند که به هر وسیله از آنها (نزد ابن زیاد) سعایت کردند.

[۲]. و آیا عمویت (مسلم) را ترک کرده‌ای و از ترس مرگ از او دفاع نمی‌کنی؟ و فرستاده حزب خاندان پیامبر را کشته و شمشیر و زره او را می‌ربایی؟!

شد، عبد اللّه بن مطیع او را ملاقات کرد، عرض کرد: یا ابا عبد اللّه فدایت شوم کجا می‌روید؟ فرمود: «به مکه» عرض کرد: زنهار از مردم کوفه! و مکر و فریبکاری ایشان. و رفتارشان را با علی (ع) و حسن (ع) خاطر نشان کرد سپس عرض کرد: شما در کنار حرم باشید زیرا شما سرور عربید و هرگز آنها کسی را با شما برابر نمی‌دانند و مردم از هر طرف به شما رو می‌آورند، به خدا سوگند اگر شما از دست بروید ما بعد از شما ضعیف خواهیم شد، حسین (ع) رفت تا به مکه فرود آمد و مردم از همه جا به خدمت آن حضرت رفت و آمد داشتند، و ابن زبیر ملازم کعبه شده بود، روزها در کنار کعبه نماز می‌خواند و شب را طواف می‌کرد و بین هر دو بار آسایش و همه روزه نزد حسین (ع) می‌آمد در حالی که مقام آن حضرت بر قلب ابن زبیر از همه کس بیشتر سنگینی می‌کرد به خاطر علم آن حضرت، مردم به حسین (ع) گرایش داشتند و به ابن زبیر توجه نداشتند از این رو به وی پیشنهاد رفتن می‌کرد (تا در مکه نماند و مردم به ابن زبیر توجه کنند!).

(۱) ابن اسحاق می‌گوید: همین که به شیعیان کوفه خبر رسید که حسین (ع) در مکّه است و او از بیعت با یزید خودداری کرده، در منزل سلیمان بن صرد جمع شدند، سلیمان به ایشان گفت: ای مردم! حسین (ع) از بیعت یزید خودداری کرده و شما شیعیان پدر او هستید پس اگر او را یاری می‌کنید و با دشمنش پیکار می‌نمایید پس به او نامه بنویسید و اگر از ضعف و سستی خود بیم دارید، آن مرد را فریب ندهید! گفتند: نه به خدا سوگند که ما او را یاری می‌کنیم و جانمان را در راه او نثار می‌نماییم از این رو به آن حضرت نامه نوشتند به عباراتی که در پیش نقل کردیم و نامه را توسط عبد اللّه بن سبع همدانی و عبد اللّه بن وال فرستادند، آنها در دهم ماه رمضان به خدمت حسین (ع) رسیدند و دو روز پس از ایشان، قیس بن مسهّر صیداوی و عبد الرّحمن بن عبد اللّه ارحبی و عمارة بن عبد اللّه سلولی را گسیل داشتند و به همراه ایشان حدود صد و پنجاه طومار از مردم کوفه بود آنگاه دو روز ماندند و هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبد اللّه حنفی را فرستادند و همراه ایشان نامه‌ای به این مضمون نوشته بودند: مردم منتظر مقدم شما هستند هیچ نظری به دیگران ندارند پس زود باش، بشتاب! بشتاب! (۲) شبث بن ربعی، حجار بن ابحر، زید بن حرث، عروة بن قیس و دیگران به وی نوشتند:

باری، این ناحیه سرسبز و میوه‌ها رسیده است پس بیا! زیرا تو بر سپاهی وارد می‌شوی که برای تو آماده است، و السّلام.

(۳) همه این فرستاده‌ها در مکه نزد وی جمع شدند، در این هنگام مسلم بن عقیل را سوی ایشان فرستاد و به همراه او نامه‌ای نوشت که برادر، پسر عمو و مورد اعتمادم از خاندان خودم را به سوی شما فرستادم و دستور دادم که از حال شما برای من بنویسد، اگر به من نوشت که نظر همه شما و خردمندانتان بر من جمع است همان گونه که فرستاده‌های شما پیشنهاد کردند نزد شما خواهم آمد اگر نه نخواهم آمد، و السّلام.

(۴) سپس مسلم بن عقیل را خواست و او را با قیس بن مسهّر صیداوی و عمارهٔ بن عبد اللّه سلولی و عبد الرحمن بن عبد اللّه ارحبی گسیل داشت و دستور داد جریان را مخفی بدارد، مسلم راهی کوفه شد وقتی که به کوفه رسید به منزل مختار بن ابی عبیده ثقفی وارد شد، شیعیان نزد وی آمدند پس نامه حسین (ع) را برای آنها خواند، همه آنها با شنیدن نامه آن حضرت گریستند سپس گفتند: به خدا سوگند که در مقابل او به قدری شمشیر خواهیم زد تا همگی بمیریم، این خبر به نعمان بن بشیر رسید، خطبه‌ای خواند و گفت: از فتنه‌ها و خونریزی بپرهیزید، نعمان آرامش را دوست می‌داشت، عبد اللّه بن مسلم بن سعید حضرمی، هم پیمان بنی امیه با شنیدن این سخنان فریاد برآورد: به خدا سوگند که این نظر تو صحیح نیست و یک نظر بدون فکر است و نظر تو نظر افراد ناتوان است، او در جواب گفت: اگر من در طاعت خدا ناتوان باشم بهتر از آن است که در معصیت خدا نیرومند باشم.

(۱) عبد اللّه قضایا را به یزید نوشت و او نعمان را از کار برکنار کرد و ابن زیاد را والی کوفه نمود و همین که ابن زیاد وارد کوفه شد، مسلم بن عقیل را مطابق آنچه گفتیم طلبید و او را کشت و سر او و هانی بن عروه را نزد یزید فرستاد و به او نوشت: سپاس خدای را که حق امیر المؤمنین را بازستاند و شرّ دشمنش را کفایت کرد! و یزید در پاسخ او نامه‌ای نوشت و تشکر کرد و گفت: تو کاری چون کار شخص دوراندیش و صولتی چون صولت شخص دلیر و دلاور داشتی براستی گمان من در مورد تو درست بود و به من خبر دادند که حسین آهنگ عراق کرده است سر راه او دیدبانان و افراد مسلّح را بگمار و مواظب او باش و به هر که بدگمان شدی بازداشت کن و هر متّهمی را دستگیر کن و هر اتفاقی که می‌افتد از خوب و بد برای من بنویس، و السّلام.

(۲) هشام می‌گوید: روز حرکت حسین (ع) از مدینه به مکه یک شنبه بیست و هشتم رجب سال شصت بود و روز جمعه سوم شعبان وارد مکه شد و ماه شعبان، رمضان، شوال و ذی‌قعده را در مکه

ماند و روز سه شنبه هشتم ذیحجه یعنی روز ترویه از مکه حرکت کرد و آن روزی بود که مسلم بن عقیل در کوفه قیام کرد.

و نیز هشام بن محمد می‌گوید: حسین (ع) قیس بن مسهّر را نزد مسلم به عقیل فرستاده بود تا از وضع او با خبر شود که پیش از رسیدن قیس به مسلم، ابن زیاد او را گرفت و به او گفت: برخیز در بین مردم، و آن دروغگوی فرزند دروغگو یعنی حسین (ع) را دشنام بده! قیس بپا خاست و بالای منبر رفت و گفت: ای مردم! من حسین (ع) را در حاجر [۱] ترک کردم و من فرستاده او هستم به نزد شما، تا شما او را یاری کنید و خدا ابن زیاد دروغگوی پسر دروغگو را لعنت کند! پس او را از بالای قصر به زیر انداختند و از دنیا رفت.

ورود حسین علیه السلام به عراق

مورّخان می‌گویند: حسین (ع) رفتن به مقصد کوفه را ادامه می‌داد و در حرکتش سرعت داشت و نمی‌دانست که بر مسلم بن عقیل چه گذشته است تا این که در سه میلی قادسیه با حر بن یزید تمیمی روبه‌رو شد حر به او سلام کرد و عرض کرد: یا بن رسول اللّه قصد کجا را دارید؟ فرمود: «قصد این شهر را دارم.» عرض کرد: برگرد، به خدا قسم من برای تو در پشت سرم چیزی که امید خیری برای تو باشد ترک نگفتم و خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و آمدن ابن زیاد را به کوفه و آمادگی وی برای مقابله با آن حضرت را به اطلاع وی رساند، حسین (ع) با شنیدن این مطالب تصمیم گرفت برگردد در آن حال برادران مسلم بن عقیل که همراه وی بودند گفتند: به خدا سوگند که ما بر نمی‌گردیم تا انتقاممان را بگیریم و کشته شویم، حسین (ع) فرمود: «بعد از شما خیری در زندگی این دنیا نیست» آنگاه حرکت کرد و طلیعه سپاه ابن زیاد او را دیدند. و چون وی نیز آنها را دید به سمت کربلا راه را کج کرد و پشت به نی تکیه داد و سوگند یاد کرد که جز از یک سمت مبارزه نکند، پس فرود آمد و خیمه‌ها را نصب کردند و به همراه وی چهل و پنج سواره و صد نفر پیاده بود [۲] !

---

[۱]. محلی است در نزدیکی مکه که حجّاج در آنجا منزل می‌کردند- م.

[۲]. بسیاری از این مطالب با آنچه در تاریخ شیعه و تاریخ معتبر است مطابقت ندارد و متأسفانه مؤلف نیز سندی ارائه نداده است- م.

می‌گویم: آنچه در روایات مستفیضه شیعه (که اهل این خانه هستند و اهل خانه از درون خانه باخبرترند) آمده است، این است سپاهی که حسین (ع) و خاندان او را محاصره کردند بالغ بر سی هزار بودند بلکه بیشتر از آن تا صد هزار و بیشتر نقل کرده‌اند و سی هزار از قول صادق اهل بیت (ع) نقل شده و از جمله اشعار رجز معروف آن بزرگوار در میدان جنگ آمده است: در کتاب «مطالب السّئول از تألیفات اهل سنت آمده است که بیست و دو هزار بودند، خلاصه مطالب کتاب محمد بن ابی طالب چنین است: ابن زیاد، ابن سعد را با نه هزار تن به جانب حسین فرستاد سپس یزید بن

»و ابن سعد قدر ما فی عنوهٔ بجنود کوکوف الهاطلین«

یعنی: ابن سعد مرا با سپاهیانی که چون باران مداوم پشت سر هم می‌آیند، هدف تیر ستم خود قرار داده است.

(۱) ابن زیاد، عمر بن سعد بن ابی وقاص را با چهار هزار سپاهی برای مبارزه با حسین (ع) آماده کرده بود و پنج هزار سواره نظام نیز تجهیز کرد و آنها کنار نهرهای (فرات و دجله) فرود آمدند، ابن زیاد به عمر بن سعد گفت: این مرد را از من کفایت کن! عمر که نمی‌خواست با حسین (ع) بجنگد، گفت: مرا معاف بدار، ابن زیاد گفت: معاف نمی‌دارم، ابن زیاد که او را والی ری و خوزستان کرده بود گفت: با او بجنگ اگر نه برکنار می کنم، عمر گفت: امشب را به من مهلت بده، به او مهلت داد و او فکر کرد و ولایت ری را بر کشتن حسین (ع) برگزید، همین که صبح شد، اول وقت نزد او رفت و گفت: با او می‌جنگم.

(۲) محمد بن سیرین می گوید: کرامات علی بن ابی طالب در اینجا ظاهر شد زیرا وی روزی عمر بن سعد را که جوان بود ملاقات کرد و فرمود: «وای بر تو ای پسر سعد چگونه خواهی بود آن روزی که در جایی قرار بگیری؛ خود را بین بهشت و دوزخ مخیّر ببینی و دوزخ را اختیار کنی؟!».

(۱) واقدی و دیگران گویند: همین که حسین (ع) از قادسیه حرکت کرد، ایستاد تا جایی را برای فرود آمدن برگزیند ناگهان دید سیاهی لشکر مانند سیاهی شب پیدا شد و پرچمهایشان مانند بالهای

رکاب کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار و مازنی را با سه هزار و نصر بن فلان را با دو هزار که بیست هزار سواره و پیاده می‌شوند. سید بن طاووس نقل کرده است: حسین (ع) پس از شهادت اصحاب و انصارش مردم را به مبارزه خواند و همواره هر که به مبارزه می‌آمد می کشت تا این که جمع زیادی را کشت! از بعضی حاضران صحنه جنگ نقل کرده است که می گفت: به خدا سوگند که هیچ مغلوب و شکست خورده‌ای که فرزندان و اهل بیت و اصحابش را کشته باشند، شجاع‌تر از وی ندیده بودم؛ هر چند مردم بر او سخت می گرفتند او نیز با شمشیرش به ایشان سخت می گرفت و از او دور می‌شدند مانند دور شدن بزها به وقت حمله گرگ، البته آنهایی که حمله‌ور بودند سی هزار کامل بودند که از مقابل او فرار می کردند گویی ملخهای پراکنده‌اند باز به مرکز خویش برمی‌گشت و می گفت: لا حول و لا قوهٔ الا باللّه العلی العظیم. و ابن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب می گویند: همواره می جنگید تا هزار و نهصد و پنجاه نفر را کشت، عمر سعد به یارانش گفت: وای بر شما آیا می‌دانید با که می جنگید این پسر انزع البطین، پسر قتّال عرب است! از همه طرف به او حمله کنید! پس چهار هزار تیرانداز او را هدف قرار دادند. می گویم: شگفتا که مصنّف با مقداری انصاف که در موارد دیگر داشت، در اینجا انصاف نداده است بلکه کار را ساده و سهل گرفته و شجاعت موروثی حسین را از پدر و جدّش را پنهان داشته است، نقل است که مردم پس از واقعه کربلا شجاعت گذشتگان حتی امیر المؤمنین (ع) را نقل نمی کردند بلکه شجاعت حسین (ع) و اصحاب و اولادش را نقل می کردند زیرا علی بن الحسین (علی اکبر) از آن مردم دویست سواره شجاع و از دیگر افراد نزدیک به این تعداد را از پا در آورد و آنچه از روایات به دست می‌آید، کشته‌های دشمن بیش از چهار هزار نفر بودند یعنی آن مقداری که مصنّف جمع آنها را نقل کرده است- م.

کرکس و سر نیزه‌هایشان مانند زنبوران عسل آمدند در مقابل ایشان فرود آمدند و تا سه روز آنها را از آب منع کردند، پس عبد اللّه بن حصن از دی فریاد بر آورد: یا حسین آیا نمی‌بینی این آب را که گویی جگر آسمان است به خدا سوگند که قطره‌ای از آن نخواهی نوشید تا از تشنگی بمیری! حسین (ع) گفت: «خدایا او را از تشنگی بمیران! و هرگز او را نیامرز، گویا پس از آن هر چه آب می‌نوشید سیراب نمی‌شد تا این که شکمش آب آورد و مرد! (۲) عمرو بن حجاج فریاد زد: یا حسین! این آبی است که سگها از آن می‌آشامند و خوکهای بیابان و گور خرها و گرگها می‌نوشند ولی به خدا سوگند تو قطره‌ای از آن را نخواهی چشید تا این که آب جوشان را میان آتش دوزخ بچشی! و شنیدن این سخنان برای حسین (ع) سخت‌تر از منع وی از آب بود. واقدی می‌گوید: چون تشنگی بر حسین و یارانش شدّت گرفت برادرش عبّاس بن علی (ع) را به جانب آبشخورها در میان سی سواره و بیست نفر پیاده، گسیل داشت، آنها جنگیدند و امکان دسترسی به آب را نیافتند.

(۳) عمر بن سعد نمی‌خواست با حسین (ع) بجنگد از این رو کسی را فرستاد و درخواست ملاقات کرد و در خلوت گرد آمدند، عمر پرسید: چه چیز باعث آمدن شما شد؟ فرمود:

«مردم کوفه!» گفت: مگر نمی‌دانستی که آنها با شما چه کردند، فرمود: «هر که در راه خدا با ما مکر کند ما برای خدا مکر او را پذیراییم!» عمر گفت: اکنون به وضعی که پیش آمده، چه نظر داری؟ فرمود: «مرا واگذارید، برمی‌گردم در مکه یا مدینه اقامت می‌کنم و یا به یکی از مرزهای کشور می‌روم و در آنجا مثل دیگر مردم اقامت می‌کنم» و فرمود: «این را به ابن زیاد بنویس» او به ابن زیاد نوشت و گفته‌های آن حضرت را به اطلاع وی رساند، ابن زیاد تصمیم گرفت که جواب دهد شمر بن ذی الجوشن کلابی گفت: امیر از وی مپذیر مگر این که دست در دست شما بگذارد زیرا اگر از دست برود از شما قویتر و شما ضعیفتر از او خواهی بود بنابراین راضی نشوید مگر به تن دادن او بر حکم شما! ابن زیاد گفت: پیشنهاد خوبی کردی و به ابن سعد نوشت: باری من تو را به سوی حسین نفرستادم که با او ملاطفت کنی و سلامتی او را بخواهی و برای او نزد من واسطه شوی، اگر سر به فرمان ما نهاد و دست بر دستم گذارد که او را نزد من بفرست و اگر نه بر او سخت بگیر، او و یارانش را بکش و با اسب روی سینه و پشت او بتاز و بدن او را قطعه‌قطعه کن و اگر نخواستی از کار ما کناره بگیر و کار را به شمر بن ذی الجوشن واگذار و ما به او درباره تو دستور لازم را داده‌ایم و در ذیل نامه نوشت:

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الآن حین تعلّقته حبالنا یرجو الخلاص ولات حین مناص [1]

و نامه را به شمر داد و گفت: سوی او برو و اگر به دستور ما عمل کرد بسیار خوب، اگر نه گردنش را بزن و تو فرمانده سپاهی و سر او را نزد ما بفرست.

(۱) (مؤلف) می‌گویم: در بعضی نسخه‌ها آمده است که حسین (ع) به عمر سعد فرمود: «مرا بگذار به مدینه و یا نزد یزید بروم و دست در دست او بگذارم!» که چنین نسبتی به آن حضرت درست نیست زیرا عقبهٔ بن سمعان می‌گوید: من از مدینه تا عراق همراه حسین و همواره با او بودم تا کشته شد به خدا سوگند که از او نشنیدم که چنین چیزی گفته باشد.

(۲) واقدی می‌گوید: وقتی که شمر به عمر سعد رسید، عمر او را ندا داد: به خدا که ناخوش و نامیمون آمدی ای مرد پیس! خدا خانه‌ات را از مردم دور گرداند و دیدار ترا نزدیک نگرداند و چه خبر زشتی آوردی! سپس نامه را خواند و گفت: به خدا قسم که من ابن زیاد را از تصمیمش بازگردانده بودم و او قانع شده بود ولی تو شیطان کردی آنچه کردی! شمر گفت: اگر آنچه امیر فرموده انجام دادی فبها، و اگر نه سپاه را به من واگذار! این بود که عمر سعد کس نزد حسین (ع) فرستاد و او را از ماجرا باخبر کرد، فرمود: «به خدا سوگند که من هرگز دست در دست پسر مرجانه نخواهم گذاشت» و این شعر را خواند:

»لا ذعرت السّوام فی فلق الصّبح [2]

(۱) ما نقل کردیم و جدّم ابو الفرج در کتاب «المنتظم» نقل کرده است که شمر بن ذی الجوشن مقابل اصحاب حسین (ع) ایستاد و گفت: کجایند پسران خواهر ما؟ عبّاس، عثمان و جعفر پسران علی بن ابی طالب (ع) در آمدند و گفتند: چه می‌خواهی؟ گفت: شما خواهرزاده‌های من در امانید! آنها گفتند: خدا تو و امان تو را لعنت کند، آیا تو ما را امان می‌دهی و پسر رسول خدا را امان نمی‌دهی؟!

(۲) (مؤلف) می‌گویم: معنای حرف شمر که گفت: «خواهرزاده‌های من کجایند؟» اشاره به ام البنین دختر حزام کلابی دارد که شمر هم از آن قبیله بود.

ابن جریر می‌گوید: شمر از ابن زیاد خط امانی برای پسران ام البنین همسر علی (ع) گرفته بود که اینها پسران وی بودند.

---

[1]. هم اکنون با این که او در بند ما گرفتار است، امید رهایی دارد، در حالی که فرصت خلاصی از دست رفته است!

[2]. هرگز دامهای چرنده، به هنگام پگاه نهراسانم! (کنایه از این که: من دست بیعت به یزید نخواهم داد و در هر حال باکی از آن فرومایه ندارم)- م.

(۳) و نیز ابن جریر نقل کرده است که جریر بن عبد اللّه بن مخلّد کلابی که ام البنین عمه وی بود، برای ایشان هم او و هم شمر بن ذی الجوشن خط امان گرفته بودند.

شهادت حسین علیه السلام

ابن هشام می‌گوید: وقتی که عمر سعد از حسین (ع) ناامید شد، فریاد برآورد ای سپاهیان خدا! سوار شوید! پس حمله بردند و چون حسین (ع) دانست که آنها با وی می‌جنگند، به اصحاب و خانواده‌اش پیشنهاد کرد که به راه خود بروند و از اطراف او پراکنده شوند، ایشان با شنیدن این سخن گریه کردند و گفتند: خداوند زندگی بعد از تو را ناروا گرداند! و خواهرش زینب دختر علی (ع) این سخن را شنید از جا برخاست در حالی که جامه‌اش بر زمین کشیده می‌شد و می‌گفت: وا مصیبتاه، کاش مرگ امروز رشته حیات مرا گسسته بود امروز پدرم علی شهید شد و مادرم زهرا و برادرم حسن (ع) از دنیا رفتند! ای یادگار گذشتگان و ای پناه بازماندگان! و بعد لطمه به صورت زد و حسین (ع) او را دلداری می‌داد ولی او تسکین نمی‌یافت.

(۱) آنگاه حسین (ع) پرسید: «به این زمین چه می‌گویند؟» گفتند: کربلا و به آن زمین نینوا- که نام قریه‌ای است در آن- نیز می‌گویند. حسین (ع) با شنیدن این نام گریه کرد و فرمود:

«غم و بلاء! ام سلمه به من خبر داد و گفت: جبرئیل به خدمت رسول خدا (ص) بود و تو نزد من بودی، گریستی، رسول خدا (ص) فرمود: «پسرم را به من واگذار» و من واگذاردم او تو را گرفت و روی زانویش گذاشت، جبرئیل پرسید: آیا او را دوست دارید؟ فرمود: «آری» جبرئیل گفت: امّت تو او را خواهند کشت، و گفت: اگر بخواهی خاک زمینی را که در آن کشته می‌شود به تو می‌نمایانم؟ فرمود: «آری». ام سلمه می‌گوید: جبرئیل بالش را بر زمین کربلا گسترد و آنجا را به پیامبر (ص) نشان داد. و چون به حسین (ع) گفتند که این زمین کربلاست آن را بویید و گفت: «به خدا سوگند این همان زمینی است که جبرئیل به رسول خدا (ص) خبر داد و من در آنجا کشته می‌شوم».

(۲) در روایتی آمده است، یک مشت از خاک کربلا برداشت و بویید، و ابن سعد در «طبقات» از واقدی به همین مضمون نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) به خود آمد در حالی که در دستش خاک سرخی بود.

(۳) و نیز ابن سعد از شعبی نقل کرده، می‌گوید: علی (ع) در مسیر خود به صفین از کربلا گذر کرد و در مقابل نینوا- قریه‌ای در کنار فرات- توقف نمود و کسی را که مسئول آب وضویش بود صدا زد: «بگو ببینم ای بنده خدا به این زمین چه می‌گویند؟» گفت: کربلا پس علی به قدری گریه کرد که زمین از اشک چشمش تر شد سپس فرمود: «روزی به محضر رسول خدا (ص) رسیدم دیدم گریه می‌کند پرسیدم چرا گریه می‌کنید؟» فرمود: «جبرئیل اندکی پیش نزد من بود و به من خبر داد که پسرم حسین را کنار شط فرات در جایی به نام کربلا می‌کشند سپس جبرئیل مشتی خاک را برداشت و به من داد بوییدم اکنون جلو اشک چشمم را نمی‌توانم بگیرم».

(۴) حسن بن کثیر و عبد خیر نقل کرده‌اند: چون حسین (ع) به کربلا رسید، ایستاد و گریست و فرمود: «پدرش فدای آن نوجوانانی که در اینجا کشته می‌شوند، اینجا محل فرود آمدن آنها و جای بارانداز ایشان و اینجا محل شهادت اوست» سپس گریه‌اش افزون شد و چون شبی فرا رسید که بامداد آن شب کشته شد، مشغول نماز و نیایش گشت و به یاد دلسوزی برادرش حسن بود، زیرا حسن در هنگام مرگ به وی گفته بود: «برادرم گوش کن ببین چه می‌گویم، وقتی که رسول خدا (ص) وعده این امر را به من داد به آن امید که من صاحب آن باشم و بعد که از پیامبر به دیگری محوّل شد، موقع احتضار ابو بکر امید داشت که صاحب آن امر باشد و از او به عمر محوّل شد و چون زمان مرگ عمر فرا رسید او نیز به خود وعده می‌داد که صاحب این امر باشد، از او نیز امر به عثمان محوّل شد، پدرت تنها ماند که با شمشیر آن امر را طلب کند و به دست نیاورد و خدا اجازه نداده که میان ما اهل بیت، نبوّت، دنیا، خلافت و سلطنت را با هم قرار دهد، پس زنهار تو را با مردم کوفه که تو را فریب دهند و باعث قیام تو شوند و تو را واگذارند و تو پشیمان شوی در حالی که هیچ راه چاره‌ای نیست!» [۱] همین که صبح دمید- آن روز، جمعه دهم محرم، و به قولی شنبه سال شصت و یک هجری بود- اصحاب حسین (ع) میمنه و میسره سپاه را آراستند و آنها چنان که گفتیم: چهل و پنج سواره و صد نفر پیاده بودند و گروهی گفته‌اند: هفتاد سواره و صد پیاده و به قولی همراه آن حضرت سی سواره بود.

---

[۱]. در اینجا جز این که بگوییم راوی سنّی است چیز دیگری نمی‌شود گفت، زیرا چنین مطالبی در هیچ کتاب حدیث یا در مقتل و دیگر منابع شیعی نیامده است به علاوه آنکه سبک گفتار اهل بیت (ع) چنین نیست و برای اهلش کذب آن روشن است- م.

(۲) مسعودی می‌گوید: با وی هزار تن بودند- قول اول صحیح‌تر است- از ایشان هشتاد و یک تن کشته شدند و هیچ کس از مردم شام برای جنگ با حسین (ع) حضور نداشت بلکه همگی از مردم کوفه بودند از کسانی که با او مکاتبه کرده بودند و آنها شش هزار جنگجو بودند، حسین (ع) پرچم را به دست برادرش عبّاس داد و خیمه‌ها و اهل حرم را پشت سر او قرار داد، پس آن قوم از پشت خیمه‌ها آتش برافروختند، شمر فریاد برآورد ای حسین در دنیا بر آتش شتافتی! حسین (ع) فرمود: «ای پسر زن بزچران تو به من چنین سخنی را می‌گویی به خدا سوگند که تو سزاوارتر بر سقوط در آتشی» سپس محمد بن اشعث او را ندا داد و گفت: بشارت باد ترا که هم اکنون وارد دوزخ می‌شوی، پرسید: «این کیست؟» گفتند: پسر اشعث است، فرمود: «خدا تو و قوم تو را لعنت کند.»

(۱) سپس حسین (ع) فریاد زد: «ای مردم کوفه، بدانید که اینها نامه‌هایی است که شما به سوی ما نوشتید و مرا به اینجا آوردید و فریبم دادید، کجاست عهد و پیمان شما؟!» کسی پاسخ نداد، و در روایتی آمده است که صدا زد: «ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حرث و ای فلان، ای فلان آیا شما به من نامه ننوشتید؟ جواب دادند: ما نمی‌دانیم که تو چه می‌گویی!».

(۲) حر بن یزید یربوعی از جمله بزرگان ایشان گفت: آری و اللّه البته که ما به تو نامه نوشتیم و ما بودیم که تو را به اینجا آوردیم پس خدا باطل و اهل باطل را (از رحمتش) دور کند! به خدا سوگند که ما دنیا را بر آخرت نمی‌گزینیم و بعد بر سر اسبش هی زد و وارد سپاه حسین (ع) شد، حسین (ع) فرمود: «خوش آمدی! به خدا سوگند که تو حرّی (آزادی) در دنیا و آخرت» آنگاه حر آن مردم را ندا داد و گفت: وای بر شما ای بی‌مادرها شما بودید که او را به اینجا آوردید و چون نزد شما آمد او را واگذاشتید! و چون اسیری در دست دشمن، او و خاندانش را از آب جاری منع کردید، آبی که یهود، نصاری و مجوس از آن می‌نوشند و خوکهای بیابان در آن غوطه‌ورند، پس از محمّد، در میان خانواده و فرزندانش بدرفتار کردید، و اگر او را یاری نکردید و به پیمانی که با او بستید وفا ننمودید پس بگذارید تا او به هر جا و به هر یک از شهرهای خدا که می‌خواهد برود مگر شما به خدا و نبوّت محمد جدّ او و به معاد ایمان و باور ندارید، سپس حمله کرد و گفت:

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

اضرب فی اعناقکم بالسّیف عن خیر من حل منی و الخیف [۱]

و گروهی از ایشان را کشت سپس عده زیادی اطراف او را گرفتند و او را به قتل رساندند.

(۳) واقدی گوید: نخستین کسی که به طرف سپاه حسین تیراندازی کرد، عمر سعد بود.

(۴) هشام بن محمد می‌گوید: وقتی که حسین (ع) دید آنها بر کشتن وی اصرار دارند، قرآن را روی دست گرفت و آن را گشود و روی سرش گذاشت و فریاد زد: «بین من و بین شما کتاب خدا و جدّم محمّد رسول خدا [حکم] باشد! ای مردم به چه دلیل شما خون مرا حلال می‌دانید؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟ آیا این سخن جدّم را درباره من و برادرم نشنیده‌اید: که این دو سروران جوانان اهل بهشتند، اگر باور ندارید از جابر و زید بن ارقم و ابو سعید خدری بپرسید، (۱) آیا جعفر طیار عموی من نیست؟» پس شمر او را ندا داد: الساعه وارد طبقه پایین جهنّم می‌شوی! حسین (ع) گفت: «اللّه اکبر! جدّم رسول خدا (ص) به من خبر داد و گفت: سگی را دیدم که خونهای اهل بیت مرا می‌لیسد، و من تصوّر نمی‌کنم کسی جز تو باشد» شمر گفت: خدا را نادرست عبادت کنم اگر بفهمم که تو چه می‌گویی، پس حسین (ع) نگاهی کرد دید کودک او از تشنگی می‌گرید او را روی دست گرفت و گفت: «ای مردم اگر به من رحم نمی‌کنید به این کودک رحم کنید» (۲) پس مردی از طرف ایشان با تیری او را زد و گردنش را برید و حسین شروع به گریستن کرد و گفت: «خداوندا! بین ما و این قوم حکم کن، آنها مرا دعوت کردند تا ما را یاری کنند ولی ما را می‌کشند» پس ندای غیبی آمد: ای حسین او را به ما واگذار که او را شیردهنده‌ای در بهشت است، و حصین بن تمیم، تیری به سمت او پرتاب کرد که به لبهای آن بزرگوار خورد و خون شروع کرد از لبهایش ریختن و او گریه می‌کرد و می‌گفت: «خداوندا من از آنچه بر من و برادران، فرزندان و خاندانم می‌گذرد به تو شکایت می‌برم سپس تشنگی بر او غلبه کرد خواست خودش را به قلب دشمن بزند سپس خودداری کرد، (۳) وقت نماز ظهر فرا رسید با یارانش نماز خوف گزارد و در آن میان که مشغول نماز بودند آن قوم حمله بردند و زهیر بن قین از حسین (ع) دفاع می‌کرد و می‌گفت:

انا زهیر و انا بن القین اردکم بالسّیف عن حسین [۲]

---

[۱]. با شمشیر گردن شما را می‌زنم به پشتیبانی از بهترین کسی که وارد منی و خیف شده است.

[۲]. من زهیر و منم پسر قین، شما مردم را با شمشیرم از حسین دور می‌سازم.

سپس زهیر حسین (ع) را فریاد کرد و گفت:

اقدم هدیت هادیا مهدیا الیوم تلقی جدّک النّبیا

و حسنا و المرتضی علیا [۱]

(۱) حسین (ع) سرش را لحظه‌ای پایین انداخت سپس به خود آمد در حالی که می‌گفت: «اکنون جدّم رسول خدا (ص) را دیدم که می‌گفت: پسرم صبر کن السّاعه نزد ما می‌آیی» و شمر فریاد برآورد، منتظر چه هستید، به او حمله کنید، پس حسین (ع) سرسختانه ایستاد و جامه تنگی را پوشید، به جانب او شتافتند، حصین بن نمیر با شمشیر بر سر او زد و او از مرکب افتاد و زرعهٔ بن شریک تمیمی ضربتی بر شانه چپ او زد و آن را جدا کرد و او شروع به گریه کرد [۲] و سنان بن انس نخعی بر او حمله کرد و نیزه‌ای بر گلوگاه او زد، پس فرود آمد و به سر روی زمین افتاد و سپس سر او را بریدند. درباره قاتل حسین (ع) چند قول مختلف است: اوّل- هشام بن محمد می‌گوید: سنان بن انس نخعی است. دوم- حصین بن نمیر است که او را با تیری زد سپس فرود آمد، سر او را برید و سرش را به گردن اسبش آویخت و برای تقرّب به ابن زیاد به کوفه برد. سوم- مهاجر بن اوس تمیمی. چهارم- کثیر بن عبد اللّه شعبی.

پنجم- شمر بن ذی الجوشن، صحیح‌تر آن که قاتل حسین (ع) سنان بن انس نخعی بوده و شمر بن ذی الجوشن با او مشارکت کرد.

(۲) وقتی که سنان بر حجاج وارد شد، حجاج از او پرسید: تو قاتل حسینی؟ گفت: آری.

گفت: بشارت باد تو را که تو با او هرگز در یک خانه جمع نخواهید شد. گویند: از حجاج سخنی بهتر از این کسی نشنیده بود! آنگاه زخمهای بدن حسین را شمردند، سی و سه زخم نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر بود و در جامه‌اش اثر صد و بیست تیر یافتند و تمام لباسهایش را غارت کردند حتی شلوارش را بحر بن کعب تمیمی برگرفت و پیراهن او را اسحاق بن حویه خضرمی و شمشیرش را قلانس نهشلی و قطیفه‌اش را قیس بن اشعث کندی و کفشهایش را اسود بن خالد ازدی و عمامه‌اش را جابر بن یزید و کلاه‌خودش را مالک بن بشیر کندی برداشت.

---

[۱]. برو که رهبری کردی تو هدایت‌گر هدایت‌شده‌ای؛ امروز جدّت پیامبر و حسن و علی مرتضی را ملاقات خواهی کرد.

[۲]. ملاحظه می‌فرمایید در تمام موارد مطالب در هم و مشوّش است و در چند مورد نسبت گریه به امام شجاع داده است که بی‌اساس و نارواست- م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۳) عمر سعد گفت: هر کس سر حسین را بیاورد هزار درهم جایزه دارد. و نیز عمر گفت: کیست که اسب روی سینه حسین بتازد؟ این بود که جمعی، بر سینه و پشت آن حضرت اسب تاختند و در پشت او آثار سیاهی دیدند علّت آن را پرسیدند، گفتند: شبها مواد خوراکی را در پشت برای مستمندان مدینه می‌برده است! یکی چادر فاطمه دختر حسین را برد و دیگری زیور (گوشواره) اش را و لباس زنان و دختران او را نیز بردند.

(۱) واقدی گوید: سنان بن انس (و به قولی شمر) آمد، جلو خیمه عمر سعد ایستاد و گفت:

اوقر رکابی فضّهً و ذهبا أنا قتلت السیّد المحجّبا

قتلت خیر النّاس امّا و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا [۱]

عمر سعد پس از شنیدن این سخنان فریاد زد: مگر دیوانه‌ای! اگر این حرفها را ابن زیاد بشنود تو را می کشد.

(۲) ابن سعد در طبقات می گوید: سنان بن انس نخعی، بر در قصر ابن زیاد آمد و این شعرها را خواند و ابن زیاد چیزی به او نداد.

کسانی از اهل بیت که با وی کشته شدند

هشام بن محمد می گوید: از آل ابی طالب گروهی کشته شدند، از جمله حسین بن علی که سنان بن انس او را کشت و عبّاس بن علی که زید بن رقاد او را کشت و برادرانش جعفر، عبد اللّه و عثمان فرزندان ام البنین که شرح حال آنها را گفتیم به قتل رسیدند و محمد بن علی که مادرش ام ولد بود و ابو بکر بن علی که مادرش لیلی دختر مسعود بن دارم و علی بن حسین بن علی (ع) یعنی علی اکبر که مادرش لیلی دختر مرّه ثقفیه بود و او را مرّهٔ بن سعد عبدی کشت، و عبد اللّه بن حسین که مادرش رباب دختر امرء القیس بود و او را هانی بن ثابت خضرمی کشت، و علی بن حسین که خردسال به نظرشان رسید نکشتند [۲] و ابو بکر بن حسین بن علی که مادرش ام ولد بود، عبد اللّه بن عقبه غنوی او را کشت، و عبد اللّه بن حسن بن علی (ع) که مادرش ام ولد بود، سعد بن عمر بن نفیل ازدی او را کشت و عون بن عبد اللّه ابن جعفر بن ابی طالب که مادرش جمانه دختر مسیّب بن نجیّه بود و او را

---

[۱]. رکابم را از طلا و نقره سنگین کن که من آقای والامقامی را کشته‌ام، من بهترین مردم را از نظر مادر و پدر و بهترین همه مردم را از حیث دودمان و نسب به قتل رسانده‌ام!

[۲]. چگونه ناقل خوشباورانه در چند مورد می‌نویسد: به خاطر خردسالی نکشتند در حالی که به شیرخواره رحم نکردند (ر ک ۲ صفحه قبل)- م.

عبد اللّه بن قطیبه طائی به قتل رساند. جعفر پسر دیگری به نام عون داشت که مادرش اسماء بنت عمیس است و شرح حال او را گفتیم. محمد بن عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب که مادرش حوط دختر حفصه تمیمیّه بود، کشته شد و جعفر بن عقیل بن ابی طالب که مادرش ام البنین دختر نفراء بود، بشر بن حوط همدانی او را به قتل رساند و برادرش عبد اللّه بن عقیل که مادرش ام ولد بود توسط عمر بن صبیح به قتل رسید.

(۱) توضیح دادیم که ابن زیاد مسلم بن عقیل را که مادرش ام ولد بود به شهادت رساند و عبد اللّه بن مسلم بن عقیل را که مادرش رقیه دختر علی (ع) بود و مادر رقیه ام ولد بود، عمر ابن صبیح صیداوی کشت و محمد بن مسلم بن عقیل را که مادرش ام ولد بود لقیط بن یاسر جهنی کشت (و حسن بن حسن بن علی را کودک یافتند و نکشتند) و نیز عمر بن حسن بن علی را به خاطر خردسالی نکشتند [۱]

(۲) خلاصه آن که نوزده تن از آل ابی طالب را به قتل رساندند هفت تن از اولاد علی:

حسین، عبّاس، جعفر، عبد اللّه، عثمان، محمد و أبو بکر و دو تن از فرزندان حسین: علی و عبد اللّه و از اولاد حسن بن علی سه تن: أبو بکر، قاسم و عبد اللّه و از فرزندان عبد اللّه بن جعفر دو تن: عون و محمد و از اولاد عقیل پنج نفر: مسلم، جعفر، عبد اللّه بن مسلم بن عقیل و برادرش محمد بن مسلم [۲]

(۳) مدایینی نقل کرده است که همراه حسین (ع) عبد الرحمن بن عقیل و عون بن عقیل نیز کشته شدند، بنابراین شمار کشته‌ها بیست و یک تن می‌شود و درباره آنها سرادقه باهلی می‌گوید:

یا عین ابکی بعبرهٔ و عویل — و اندبی إن ندبت آل الرّسول

سبعهٔ منهم لصلب علی — قد أبیدوا و سبعهٔ لعقیل

لعن اللّه حیث حلّ زیادا — و ابنه و العجوز ذات بعول [۳]

منظور از «عجوز» سمیّهٔ مادر زیاد است که از جمله روسپی‌ها بود و داستان او مشهور است و بعضی گفته‌اند منظور مرجانه (مادر ابن زیاد) است.

---

[۱]. چگونه ناقل خوشباورانه در چند مورد می‌نویسد: به خاطر خردسالی نکشتند در حالی که به شیرخواره رحم نکردند (ر ک ۲ صفحه قبل)- م.

[۲]. عبد اللّه بن عقیل را که قبلا جزء کشته‌ها برشمرد، در اینجا از قلم انداخته است که با او پنج نفر می‌شود- م.

[۳]. ای چشمان من! اگر بناست که گریه کنید با اشک و آه و فغان بر آل رسول گریه کنید و ندبه نمایید! هفت تن از آنان از اولاد علی (ع) بودند که همگی کشته شدند و هفت تن از دودمان عقیل، خدا زیاد و پسرش و آن پیرزن (سمیه- مادر زیاد- یا مرجانه، مادر ابن زیاد) را از رحمت خود دور سازد که دور ساخته!

(۱) شعبی می‌گوید: نخستین کسی که از اینان کشته شد، عبّاس بن علی بود و پس از او علی اکبر پسر حسین بود که بیرون آمد و می‌گفت:

انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت اللّه أولی بالنّبی

من شمر و عمر و ابن الدّعی [۱]

پس مردی با نیزه او را زد و کشت و پس از او عون بن جعفر و بعد قاسم بن حسن بن علی سپس عبد اللّه بن حسین و بعد عبد اللّه بن علی پس از او عثمان بن علی سپس عبد الرحمن ابن عقیل و آنگاه محمد بن عبد اللّه ابن جعفر و بعد از اینها حسین (ع) و در پی ایشان یکی پس از دیگری کشته شدند و زهیر بن قین که با حسین کشته شد.

(۲) زنی به غلامش گفت: برو آقایت را کفن کن، او رفت وقتی که بدن حسین (ع) را برهنه دید، با خود گفت من آقای خودم را کفن کنم و حسین را با این حال بگذارم؟ نه به خدا قسم! این بود که اوّل او را کفن کرد سپس آقای خودش را با کفنی دیگر کفن کرد [۲]

محمد بن سعد از محمد بن حنفیّه نقل کرده می‌گوید: نوزده جوان که همگی از رحم فاطمه (ع) نشأت گرفته بودند به شهادت رسیدند و این مطلب دلیل آن است که شمار زیادی از اهل بیت از اولاد حسین و اولاد حسن بن علی با وی کشته شدند.

(۳) شهادت آن حضرت، روز جمعه بین ظهر و عصر بود، زیرا او با یارانش نماز خوف خواند (و به قولی روز شنبه بود) که ما در صفحات پیش نقل کردیم.

فرستادن سرها و اسیران نزد ابن زیاد

هشام بن محمد، واقدی و ابن اسحاق می‌گویند: آنگاه عمر سعد، سر حسین و یارانش را با دختران و کودکان بازمانده، همراه خولی بن زیاد اصبحی نزد ابن زیاد فرستاد، در بین اسیران علی اصغر [۳] پسر حسین (ع) بود که بیمار بود، چون آنان را از کنار پیکر حسین بن علی عبور دادند، زینب دختر علی فریاد برآورد: وا محمداه! درود خدای آسمان بر تو، این حسین توست که برهنه و آغشته به خون

---

[۱]. منم علی بن حسین بن علی، ما و خانه خدا به پیامبر سزاوارتر از شمر و عمر (بن سعد) و زنازاده (ابن زیاد) هستیم.

[۲]. این قبیل مطالب در منابع شیعه نیامده است- م.

[۳]. در منابع شیعه و مشهور بین ارباب مقاتل با نام علی اوسط و یا علی بن حسین آمده است و علی اصغر به شیرخواری اطلاق شده که هدف تیر حرمله قرار گرفت و در آغوش پدر جان سپرد- م.

افتاده و دخترانت که اسیرند و اولادت که کشته شده‌اند، کودکان اطراف ایشان را گرفته‌اند، وا محمداه! زینب با این سخنان هر دشمن و دوست را گریاند و با سر حسین (ع) نود و دو سر را به کوفه بردند.

(۲) در مطالب انحصاری بخاری از ابن سیرین نقل شده می‌گوید: وقتی که سر حسین (ع) را داخل طشتی مقابل ابن زیاد گذاشتند او با چوب‌دستیش به دندانهای او می‌زد و درباره زیبایی دندانهایش چیزی گفت، انس بن مالک در نزد او بود گریست و گفت: وی شبیه‌ترین فرد به رسول خدا بود و با وسمه خضاب کرده بود.

نقل کرده‌اند که با ماده سیاهی خضاب کرده بود، مورّخان گفته‌اند: این خضاب ثابت نبود چون آفتاب دگرگون کرده بود.

(۳) ابن ابی الدنیا نقل کرده است: که زید بن ارقم نزد ابن زیاد بود به او گفت: چوبت را بردار به خدا قسم بارها رسول خدا (ص) را دیدم که ما بین این دو لب را می‌بوسید سپس زید شروع به گریه کرد، ابن زیاد به وی گفت: خدا چشمانت را بگریاند اگر پیرمرد نبودی که خرف شده‌ای گردنت را می‌زدم، زید از جا برخاست در حالی که می‌گفت: ای مردم شما از امروز به بعد بردگانی هستید که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را فرمانروا کردید به خدا سوگند نیکان شما را خواهد کشت و بدان شما، شما را به خدمت خواهند گرفت، دور باد از رحمت خدا کسی که تن به ذلّت و ننگ دهد! سپس رو به ابن زیاد کرد و گفت: ای پسر زیاد! حدیثی برای تو بگویم که مهمتر از این است، رسول خدا (ص) را دیدم که حسن را روی زانوی راست و حسین را بر زانوی چپش نشانده سپس دستش را روی سر آنها گذاشته بود و می‌گفت: «خداوندا من اینها را به امانت به تو و مؤمنان صالح می‌سپارم»، پس امانت رسول خدا (ص) در نزد تو ای پسر زیاد! چگونه است!! (۱) هشام بن محمد می‌گوید: همین که سر حسین (ع) را جلو ابن زیاد گذاشتند، کاهن وی به او گفت: از جا برخیز پا روی دهان دشمنت بگذار، او برخاست و پایش را روی دهان آن حضرت نهاد سپس به زید بن ارقم گفت: چگونه می‌بینی؟ گفت: به خدا قسم که من رسول خدا (ص) را دیدم دهانش را جایی گذاشته بود که تو پایت را نهادی! بعضی گفته‌اند: این حادثه برای یزید بن معاویه یا زید بن ارقم اتّفاق افتاده است.

(۲) ابن جریر نقل کرده است: آن که نزد یزید حضور داشته، ابو برزه اسلمی بود به دلیلی که خواهیم گفت.

(۳) شعبی می‌گوید: قیس بن عباد نزد ابن زیاد بود، ابن زیاد به وی گفت: نظر تو درباره من و حسین چیست؟ گفت: روز قیامت جدّ و پدر و مادر او می‌آیند و برای او شفاعت می‌کنند و جدّ و پدر و مادر تو می‌آیند از تو شفاعت می‌کنند، ابن زیاد خشمگین شد و او را از مجلس بیرون کرد.

(۴) مدایني گوید: از جمله حاضران آن مجلس مردی از قبیله بکر بن وائل بود به نام جابر یا جبیر، وقتی که آن عمل ابن زیاد را دید با خود گفت: با خدا عهد می‌کنم که نبینم ده نفر مسلمان بر ابن زیاد خروج کرده‌اند مگر من هم با آنها خروج کنم، پس چون مختار به خونخواهی حسین (ع) قیام کرد و دو گروه برخورد کردند، همین مرد به میدان آمد در حالی که می‌گفت:

و کل شیء قد أراه فاسدا الّا مقام الرّمح فی ظلّ الفرس [۱]

سپس بر صفوف ابن زیاد حمله کرد و فریاد بر آورد ای ملعون، ای پسر ملعون و ای جانشین ملعون! پس مردم از اطراف ابن زیاد پراکنده شدند آن دو با نیزه با هم درآویختند و هر دو کشته شدند.

بعضی گفته‌اند: ابراهیم بن اشتر به دلیلی که خواهیم گفت؛ ابن زیاد را به قتل رساند.

(۱) هشام می‌گوید: چون علی بن حسین، با زنان در نزد ابن زیاد حضور یافت در حالی که بیمار بود ابن زیاد گفت: چگونه این سالم مانده است؟ او را بکشید، زینب دختر علی (ع) فریاد کشید: ای پسر زیاد این همه خون ما را ریختی تو را بس است، اگر بناست او را بکشی پس مرا با او بکش و علی بن حسین گفت: «پسر زیاد! اگر بناست مرا بکشی پس به این زنان بنگر کسی که بین او و بین این زنان خویشاوندی باشد همراه ایشان کن!» ابن زیاد گفت: تو همان مردی هستی که با اینها خویشاوندی داری و با اینها خواهی بود! (۲) واقدی می‌گوید: آنها خود خواستند تا علی بن حسین باقی بماند زیرا وقتی که پدرش را کشتند او بیمار بود شمر بر او گذشت و گفت: او را بکشید! پس از آن عمر سعد آمد وقتی که او را دید، گفت: به این پسر کار نداشته باشید، سپس به شمر گفت: وای بر تو، چه کسی برای حرم حسین (می‌ماند)؟

(۳) علی بن حسین (ع) می‌گوید: «مردی از اهل کوفه مرا گرفت و به خانه‌اش برد و مرا گرامی می‌داشت، هر وقت بر من وارد و خارج می‌شد گریه می‌کرد، با خود می‌گفتم اگر در نزد مردم کوفه خیری باشد نزد این مرد است. در آن میان که من نزد او بودم روزی منادی ابن زیاد جار کشید: هر

---

[۱]. همه چیز را فاسد و تباه می‌بینم، جز جایگاه نیزه را در سایه اسب (یعنی چیزی جز رزم و پیکار ارزش ندارد).

کس علی بن حسین نزد اوست او را بیاورد، سیصد درهم بگیرد وارد شد در حالی که می‌گریست و می‌گفت: من از ایشان می‌ترسم، دستهایم را به گردنم بست و به آنها تسلیم کرد و پولها را گرفت».

(۴) ابن هشام می‌گوید: ابن زیاد در آن مجلس به زینب گفت: سپاس خدا را که شما را رسوا کرد و شما را کشت و خبرهای شما را نزد مردم دروغ درآورد، زینب فرمود: بلکه سپاس خدا را که ما را به وسیله محمد گرامی داشت و ما را بدان وسیله پاک و پاکیزه قرار داد و به یقین فاسق رسوا می‌شود و تبه کار تکذیب می‌گردد و همانا خداوند شهادت را بر خاندان ما مقرر فرموده است پس آنها به جایگاه خود رفتند و به زودی بین ما و شما را جمع خواهد کرد و در پیشگاه او محاکمه می‌شوید.

(۱) ابن ابی الدنیا می‌گوید: سپس ابن زیاد مردم را در مسجد جمع کرد و بعد خطبه خواند و گفت: سپاس خدا را که دروغگوی پسر دروغگو؛ حسین و پیروانش را کشت! عبد اللّه بن عفیف ازدی که تا آن روز به مسجد نمی‌آمد چون یک چشمش را در جنگ صفّین در خدمت علی (ع) از دست داده بود با شنیدن این سخن از جا برخاست و گفت: ای پسر مرجانه! دروغگوی پسر دروغگو تو هستی و پدرت آن کسی که تو را والی کوفه کرده است، ای پسر مرجانه! آیا فرزندان انبیا را می‌کشید به گونه فاسقان سخن می‌گویید؟! (۲) ابن زیاد به مأمورانش گفت: او را بگیرید و عفیف شعار قبیله (رمز مخصوص قبیله) ازد را فریاد زد، از مردان قبیله هفتصد نفر اطراف او جمع شدند و او را به منزلش بردند.

آنگاه عمر سعد از مجلس ابن زیاد به قصد رفتن برخاست در حالی که بین راه با خود می‌گفت هیچ کس مانند من از این مجلس برنگشت که اطاعت این فاسق، ابن زیاد ستمگر پسر فاجر را کردم و حاکم دادگر را نافرمانی نمودم و خویشاوندی ارزنده‌ای را قطع کردم، مردم از او دوری کردند و هر وقت به گروهی از مردم گذر می‌کرد آنها از وی اعراض می‌کردند و هرگاه وارد مسجد می‌شد مردم بیرون می‌رفتند و هر که او را می‌دید دشنامش می‌داد ناچار خانه‌نشین شد تا کشته شد.

(۳) ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: مرجانه مادر ابن زیاد به پسرش گفت: ای ناپاک تو پسر رسول خدا (ص) را کشتی، تو هرگز بهشت را نخواهی دید، باری ابن زیاد همه سرها را در کوفه به چوب نصب کرد و شمار آنها بیش از هفتاد سر بود و آنها نخستین سرهایی بودند که پس از سر مسلم بن عقیل در کوفه، نصب شدند.

(۴) عبد اللّه بن عمر ورّاق در کتاب «المقتل» می‌نویسد: وقتی که سر حسین (ع) را به حضور ابن زیاد آوردند حجامتگر را دستور داد: از وسط سر ببر، برید و گوشت بنا گوش و نخاع و گوشتهای اطراف آن را بیرون آورد، پس عمرو بن حریث مخزومی از جا برخاست گفت: ای پسر زیاد از این سر به حاجت خویش رسیدی، آنچه از آن افکندی به من ببخش، گفت: آن را چه می‌کنی؟ گفت: آن را دفن می‌کنم، گفت: بردار، پس آنها را داخل ردائی از خز که بر دوش داشت جمع کرد و به خانه برد، شستشو داد و معطّر کرد و کفن کرد و داخل منزلش در کنار خودش به خاک سپرد [۱] و آن منزل در کوفه معروف به سرای خز، سرای عمرو بن حریث مخزومی است.

وبه قولی رباب دختر امرئ القیس همسرحسین آن سر را گرفت و در دامنش گذاشت وبوسید وگفت:

و احسینا فلا نسیت حسینا اقصدته أسنّة الأعداء

غادروه بکربلاء صریعا لا سقی اللّه جانبی کربلاء [۲]

(۱) عبید بن عمیر می‌گوید: در این کاخ (یعنی قصر کوفه) چیز عجیبی دیدم، سر حسین را مقابل ابن زیاد و بعد سر ابن زیاد را مقابل مختار سپس سر مختار را مقابل مصعب بن زبیر و بعد سر مصعب بن زبیر را مقابل عبد الملک بن مروان دیدم، از او پرسیدند اینها در چه مدتی بود؟ گفت: در مدت سه سال، اف بر این دنیا که سر انجامش این است! باری ابن زیاد در روز دوم سرها را پایین آورد و با اسیران سوی یزید بن معاویه روانه کرد.

بردن سر حسین علیه السلام نزد یزید

واقدی می‌گوید: آنگاه ابن زیاد، زجر بن قیس جعفی را طلبید و سرها و اسیران را به او داد و او را راهی دمشق کرد، ربیع بن عمر نقل کرده، می‌گوید: من نزد یزید بن معاویه در بیرونی منزلش بودم ناگهان گفتند: اینک زجر بن قیس در منزل است، یزید هراسناک برخاست و نشست و فورا به او اجازه داد و او وارد شد، یزید پرسید: پشت سر چه داری؟ گفت: آنچه شما دوست دارید، بشارت می‌دهم شما را به فتح و یاری خدا! حسین با هفتاد سوار از خاندان و پیروانش بر ما وارد شد، ابتدا به او امان دادیم و گفتیم سر به فرمان ابن زیاد نهد، خودداری کردند و جنگ را برگزیدند و طولی

---

۱. این مطلب در هیچ کتاب معتبری نیامده و معلوم نیست با چه هدفی اینها را پرداخته و یا نقل کرده‌اند- م.

۲. و احسینا من حسین را فراموش نخواهم کرد و فراموش نمی‌کنم که دشمنانش نیزه‌ها بر بدن او زدند، و (فراموش نمی‌کنم که) بدن او را در کربلا روی زمین گذاشتند (و دفن نکردند)، خداوند دو سمت کربلا را سیراب نگرداند! (اشاره به دجله و فرات دارد).

نکشید مگر به قدر خواب نیمروز که چشم را خواب برباید و یا نحر کردن شتر؛ تا این که شمشیرها جای خودشان را از آن بزرگ مردان پیدا کردند، کار به جایی رسید که به تلهای خاک پناه می‌بردند، و اینک پیکرهایشان برهنه در میان بیابان افتاده است! (۱) می‌گوید: اشک از چشمان یزید جاری شد و گفت: خدا لعنت کند پسر مرجانه را و خدا بیامرزد ابو عبد اللّه را! ای مردم عراق ما به پایین‌تر از این هم از شما راضی بودیم، خدا روی پسر مرجانه را زشت کند اگر بین او و بین حسین خویشاوندی بود، چنین کاری را نمی‌کرد.

(۲) همین که سرها را نزد وی حاضر کردند، گفت: سمیّه بین من و ابو عبد اللّه جدایی افکند و رحم ما را قطع کرد، اگر من در مقابل او بودم او را می‌بخشیدم ولی قضای الهی قطعی است، خدا تو را بیامرزد ای حسین! براستی تو را مردی کشته است که حق خویشاوندان را نمی‌دانسته است! (۳) و در روایتی ابن مرجانه را لعن کرد که او را به کشتن حسین (ع) وادار کرده بود، چون پیشنهاد کرده بود که به یکی از شهرها یا مرزها برود و او اجازه نداده بود، براستی که ابن زیاد در دل هر خوب و بد، صالح و طالح تخم دشمنی را کاشت سپس به ابن زیاد بد گفت، و زجر بن قیس به چیزی نرسید! (جایزه‌ای به او ندادند).

پس از اینها آن سر را نزد دخترش عاتکه فرستاد، او سر را شست و معطر کرد! (۴) (مؤلف) می‌گویم: این روایت چنین آمده است و آن را هشام بن محمد نقل کرده است [۱]

(۵) اما در مجموع روایات که راجع به یزید گفته شده است چنین است: وقتی که سر حسین (ع) را مقابل او گذاشتند مردم شام را جمع کرد و در حضور مردم با چوب خیزران می‌زد و اشعار ابن زبعری را می‌خواند:

لیت أشیاخی ببدر شهدوا — وقعة الخزرج من وقع الأسل

قد قتلنا القرن من ساداتهم — و عدلنا قتل بدر فاعتدل [۲]

قاضی أبو یعلی از احمد بن حنبل در کتاب «الوجهین و الرّوایتین» نقل کرده است که وی گفت: اگر اینها از یزید راست باشد، البته فاسق است [۳]

---

[۱]. براستی هدف مؤلف یا ناقل دیگر از نقل این نوع مطالب اگر کاستن ننگها و کم جلوه دادن جنایات یزید است که محال است، پس چرا!؟- م.

[۲]. کاش بزرگان من که در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند، حاضر بودند جزع و بی‌تابی خزرجیان را می‌دیدند. بزرگی از بزرگان ایشان را کشتیم و به این ترتیب با جنگ بدر سر به سر شدیم و اعتدال برقرار شد!

[۳]. چه عجب که این قاضی پس از آن همه فجایع یزید که زمان معاویه فسق او علنی بود حال او را فاسق خوانده است!- م.

شعبی گوید: یزید بر اشعار بالا اضافه کرد و گفت:

لعبت هاشم بالملک فلا — خبر جاء و لا وحی نزل

لست من خندف إن لم انتقم — من بنی احمد ما کان فعل [۱]

(۱) مجاهد، نافق و زهری گفته‌اند: وقتی که سرها را آوردند، یزید بر روی کاخ جیرون نشسته بود با خود این اشعار را زمزمه کرد:

لما بدت تلک الحمول و اشرقت — تلک الشّموس علی ربی جیرون

نعب الغراب فقلت صح او لا تصح — فلقد قضیت من الغریم دیونی [۲]

(۲) و ابن ابی الدّنیا نقل کرده است وقتی که یزید با چوب به دندانهای حسین (ع) می‌زد اشعار حصین بن حمام مری را خواند:

صبرنا و کان الصّبر منّا سجیهٔ — بأسیافنا تفرین هاما و معصما

نفلق هاما من رءوس احبّهٔ — الینا و هم کانوا اعق و اظلما [۳]

(۱) مجاهد می‌گوید: به خدا سوگند کسی در بین مردم نماند مگر او را دشنام داد و بد گفت و از او دوری کرد.

(۲) ابن ابی الدّنیا گوید: ابو برزه اسلمی در نزد یزید بود گفت: یزید! چوب‌دستیت را بردار که به خدا قسم بارها دیدم رسول خدا (ص) دندانهای حسین را می‌بوسید! (۳) بلاذری نقل کرده؛ آن کسی که در نزد یزید بوده و این سخن را گفته است، انس بن مالک بود و این یک اشتباه است از بلاذری، زیرا که انس در کوفه نزد ابن زیاد بود که قبلا گفتیم وقتی که سر را آوردند او دید و گریه کرد! (۴) هشام می‌گوید: وقتی که یزید این اشعار را خواند، علی بن حسین (ع) به او گفت:

---

[۱]. هاشم (نیای اعلای پیامبر، و در اینجا منظور خود پیامبر است) با ملک و حکومت بازی کرد زیرا نه خبری رسیده و نه وحیی نازل شده است. من از دودمان خندف نباشم که اگر از آنچه فرزندان احمد کرده‌اند، انتقام نگیرم!

[۲]. در بعضی نسخه‌ها آمده است: «فقلت نح او لا تنح»: وقتی که آن کجاوه‌ها از دور پیدا شدند و آن سرهای چون خورشید بر بام کاخ جیرون تابیدند، کلاغ آواز برآورد، من گفتم: آواز برآری یا نه (نوحه‌سرایی کنی یا نکنی) من از بدهکارم طلبهایم را گرفتم!

[۳]. بردباری کردیم و بردباری یکی از خصلتهای پسندیده ماست وسیله شمشیرهایمان سر و دست افراد بزرگ از تن جدا گردید! ما سران مردان بزرگی از دوستانمان را فرو می‌افکنیم در حالی که آنها نسبت به ما بی‌رحم‌تر و بیدادگرتر بودند.

«بلکه آنچه خدا فرموده بهتر و سزاوارتر است: «ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها» [۱] پس یزید گفت: «وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ [۲]

(۵) علی بن حسین (ع) و زنان را به ریسمانها بسته بودند، پس علی فریاد زد: «ای یزید! چه گمان داری اگر رسول خدا (ص) ما را به ریسمان بسته و برهنه و عریان سوار بر شتران، ببیند؟!» هیچ کس از آن افراد مجلس نماند مگر آن که با شنیدن این سخن گریست.

(۶) ابن ابی الدنیا از حسن بصری نقل کرده، می‌گوید: یزید بر سر حسین و جایی را که رسول خدا (ص) آنجا را می‌بوسید، چوب زد، آنگاه حسن بصری به این شعر تمثّل جست:

سمیّة أمسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول اللّه لیس لها نسل [۳]

(۷) ابن سعد می‌گوید: ابن زیاد وسیله مخفر بن ثعلبه عایدی سر را نزد یزید فرستاد و یزید به زنان دستور داد تا برای حسین (ع) سه روز عزاداری کنند.

(۱) هشام بن محمد از پدرش به نقل از عبید بن عمیر نقل کرده می‌گوید: سفیر قیصر (پادشاه روم) در آن مجلس حاضر بود، از یزید پرسید: این سر کیست؟ گفت: سر حسین، پرسید: حسین کیست؟ گفت: پسر فاطمه، پرسید: فاطمه چه کسی است؟ گفت: دختر محمّد، گفت: محمّد پیامبرتان؟ گفت: آری، گفت: پدر حسین که بود؟ گفت: علی بن ابی طالب، پرسید: علی بن ابی طالب که بود؟ یزید گفت: پسرعموی پیامبرمان، گفت: اف بر شما و دین شما، حرمت دین شما هیچ طرف مقایسه با دین مسیح نیست، گفت: در سرزمین ما در یکی از جزایر دیری وجود دارد که در آن رد پای الاغی است که عیسای مسیح بر او سوار بوده است و ما همه‌ساله از اطراف جهان آهنگ آنجا را می‌کنیم و نذرهایی برای آن داریم و آنجا را گرامی می‌داریم همچون گرامیداشت شما از کعبه‌تان و اکنون من گواهی می‌دهم که شما بر باطلید این گفت و از جا برخاست و دوباره برنگشت! (۲) محمد بن سعد در «طبقات» از محمد بن عبد الرحمن نقل کرده، می‌گوید: رأس الجالوت مرا دید و گفت: بین من و

---

[۱]. حدید (۵۷) آیه ۲۲: مصیبتی به کسی در زمین نرسد و نه در جانهای شما مگر آن که در نوشته‌های آسمانی موجود است، پیش از آن که آنها را خلق کنیم.

[۲]. شوری (۴۲) آیه ۳۰: گرفتاریهایی که به مردم می‌رسد به سبب کارهای خود ایشان است و خداوند از بسیاری از آنها گذشت می‌کند.

[۳]. اولاد سمیه به شمار ریگهای بیابان شد در حالی که دختر رسول خدا (ص) را فرزندی نماند!

حضرت داوود هفتاد پیامبر فاصله است، یهودیها مرا تعظیم و احترام می‌کنند در حالی که شما پسر دختر پیامبرتان را کشته‌اید! (۳) عبد الملک بن هاشم در کتاب «السّیرة» به نقل از قاضی اسعد ابو البرکات عبد القوی بن ابی المعالی بن حبار سعدی نقل کرده است که در جمادی الاولی سال ششصد و نه در دیار مصر بر او قراءت می‌کرد و ما می‌شنیدیم از قول ابو محمد عبد اللّه بن رفاعة بن غدیر سعدی در جمادی الأولی سال پانصد و پنجاه و پنج و او از ابو الحسن علی بن حسن خلعی، از قول ابو محمد عبد الرحمن بن عمر بن سعید نحاسی نحیی به نقل از ابو محمد عبد اللّه بن جعفر بن محمد رنجویه بغدادی از ابو سعید عبد الرحیم بن عبد اللّه برقی، از ابو محمد عبد الملک بن هشام نحوی بصری، می‌گوید: چون ابن زیاد سر حسین را با اسیرانی نزد یزید بن معاویه فرستاد که به ریسمان بسته بودند، از جمله زنان و کودکان پسر و دختر و از آن جمله دختران رسول خدا بودند که روی شتران بسته بودند و سر و صورتشان باز بود، به هر جا منزل می‌کردند، آن سر را از صندوق بیرون می‌کردند و بر سر نی می‌زدند و تمام شب را تا وقت حرکت پاسداری می‌نمودند سپس دوباره داخل صندوق می‌گذاشتند و حرکت می‌کردند، در یکی از منازل که فرود آمدند و در آنجا دیر راهبی بود طبق معمول سر را در آوردند و بر سر نیزه کردند و مطابق عادت، نگهبانان از آن حراست می‌کردند و نیزه را به دیوار دیر تکیه دادند، (۱) همین که نیمه شب راهب دید نوری از طرف آن سر به سمت آسمان می‌تابد، نزد آن قوم آمد و گفت: شما که هستید؟ گفتند: ما یاران ابن زیادیم، گفت: این سر از آن کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب، پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) است پرسید: پیامبر شما؟

گفتند: آری! گفت: شما مردمان بدی هستید، اگر مسیح پسری داشت او را در کاسه چشممان جا می‌دادیم، سپس گفت: آیا می‌توانم از شما درخواستی بکنم؟ گفتند: چه درخواستی؟ گفت: ده هزار دینار نزد من است شما بگیرید و آن سر را به من بدهید و تمام شب نزد من باشد و وقت حرکتتان او را بگیرید، گفتند: مانعی ندارد، سر را به او دادند و او نیز دینارها را داد، راهب سر را گرفت و آن را شست و معطّر کرد و روی زانویش گذاشت و تمام آن شب را همچنان نشسته بود و گریه می‌کرد همین که صبح فرا رسید، گفت: ای سر! من اختیار چیزی جز خودم را ندارم و گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و جدّت محمد رسول خداست و گواهی می‌دهم که من غلام و بنده توأم! بعدها دیر را با آنچه در آنجا بود ترک گفت و خادم اهل بیت شد.

(۲) ابن هشام در سیره خود می‌نویسد: آنگاه سر را برداشتند و حرکت کردند همین که نزدیک دمشق رسیدند به یکدیگر گفتند: بیایید تا آن پولها را تقسیم کنیم مبادا یزید ببیند و آنها را از ما بگیرد پس کیسه‌ها را برداشتند و باز کردند دیدند سکه‌های زر تبدیل به سفال شده و در یک سمت دیوار نوشته شده است: «وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ ...[۱]» و در سمت دیگر: «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»[۲] از این رو آنها را به داخل رود بردا[۳] ریختند! (۳) هشام بن محمد می‌گوید: وقتی که زنان را به مجلس یزید وارد کردند، مردی از اهل شام نگاهی به فاطمه دختر حسین (ع) کرد و او دختری نیکو بود به یزید گفت: این دختر را به من ببخش زیرا آنها بر ما حلالند، آن دختر فریاد برآورد و اندامش به لرزه افتاد و دامن عمه‌اش زینب را گرفت، پس زینب فریاد کشید: این از اختیارات یزید نیست و حق چنین بخششی را ندارد، یزید با شنیدن این سخن در خشم شد و گفت: اگر بخواهم انجام می‌دهم، زینب فرمود: در آن صورت به سمت دیگری غیر از قبله ما مسلمانان نماز بخوان و به دین ملّت دیگری درآی، هر کاری می‌خواهی بکن! خشم یزید فرو نشست.

(۱) زهری می‌گوید: چون زنان و دختران حسین (ع) وارد مجلس زنان یزید شدند به احترام آنها از جا برخاستند و فریاد برآوردند و گریستند و برای حسین اقامه ماتم کردند، سپس یزید به علی اصغر (مقصود امام سجاد است قبلا به این خطا اشاره شد- م.) گفت: اگر مایلید نزد ما بمانید به تو نیکی می‌کنم و اگر بخواهی به مدینه بر می‌گردانم.

(۲) علی بن حسین فرمود: «جایی جز مدینه را نمی‌خواهیم» از این رو او و اهل بیت را به مدینه برگرداند.

(۳) شعبی می‌گوید: چون زنان حسین بر زنان یزید وارد شدند گفتند: وا حسیناه! یزید صدای آنها را شنید گفت:

یا صیحةً تحمد من صوایح ما اهون الموت علی النّوائح[۴]

(۴) بین اسیران، رباب دختر امرء القیس همسر حسین (ع) مادر سکینه دختر حسین (ع) بود که حسین (ع) او را بسیار دوست می‌داشت و در این باره اشعاری دارد که از آن جمله است:

---

[۱]. ابراهیم (۱۴) آیه ۴۲: و گمان مبر که خدا از کارهای ستمگران غافل است (نه، بلکه کیفر) آنها را ...

[۲]. شعرا (۲۶) آیه ۲۲۷: و بزودی آنها که ستم کردند می‌دانند که بازگشتشان به کجاست.

[۳]. نام رودی است در دمشق که از کوههای زبدانی سرچشمه می‌گیرد.

[۴]. ای ناله و فریادی که از فریاد زنان ستوده‌ای! چه سهل و آسان است مرگ بر نوحه‌سرایان.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

لعمرک إنّنی لأحبّ دارا تحلّ بها سکینهٔ و الرباب

أحبّهما و ابذل فوق جهدی و لیس لعاذل عندی عتاب

و لیس لهم و إن عتبوا مطیعا حیاتی او یغیبنی التراب [۱]

(۱) یزید و بزرگان قریش از او خواستگاری کردند و او در جواب گفت: به خدا سوگند پس از فرزند رسول خدا (ص) مرا پیوند همسری نخواهد بود، و بعد از حسین (ع) یک سال زندگی کرد و سپس با اندوه فراوان از دنیا رفت. و پس از حسین در زیر سقفی، سایه‌نشین نشد! (۲) ابن جریر در تاریخ خود نقل کرده است ابتدا که سر حسین (ع) را برای یزید آوردند شادمان شد سپس از کشتن حسین پشیمان گشت و همواره می‌گفت: و گناهی بر من نبود اگر من قبول زحمت کرده و او را در سرای خویش به خاطر حفظ خویشاوندی رسول خدا (ص) و رعایت حرمت وی با خود جا می‌دادم! خدا پسر مرجانه را لعنت کند که مرا مورد خشم مسلمانان قرار داد و بذر عداوت مرا در دل آنها کاشت وانگهی بر ابن زیاد خشم گرفت و قصد کشتن او را کرد.

(۳) درباره سر حسین (ع) چند قول مختلف است مشهورتر از همه آن که با اسیران به مدینه بازگرداندند و سپس به قول هشام و دیگران، از آنجا به کربلا برگردانیدند و با پیکر آن حضرت دفن کردند.

(۴) قول دوم آن که در مدینه کنار قبر مادرش فاطمه (ع) دفن کردند، این قول ابن سعد است می‌گوید: وقتی که سر را به مدینه بردند، سعید بن عاص والی مدینه آن را مقابل خود گذاشت و دو طرف بینیش را برداشت سپس دستور داد آن را کفن کردند و کنار مادرش فاطمه دفن کردند.

(۵) شعبی می‌گوید: مروان بن حکم در مدینه بود آن را گرفت و مقابل خود گذاشت و اطراف بینیش را برداشت و گفت:

یا حبّذا بردک فی الیدین و لونک الأحمر فی الخدّین [۲]

و به خدا سوگند گویا روزگار عثمان را می‌بینم، ابن کلبی می‌گوید: سعید بن عاص یا عمرو بن عاص ناله‌ای از خانه‌های بنی هاشم شنید، گفت:

---

[۱]. به جان تو سوگند که من آن سرایی را دوست دارم که سکینه و رباب در آن سرا باشد. من آن دو را دوست دارم و نهایت کوششم را مبذول می‌دارم و از نظر من ملامت‌کننده، در خور پرخاش نیست، و اگر اعتراض کنند، زندگی من و یا موقعی که زیر خاک مدفون شوم از ملامتگران فرمان نخواهم برد.

[۲]. خوشا بر خنکی و سردی تو در میان دو دست من و رنگ قرمزی که در دو گونه داری!

عجّت نساء بنی تمیم عجّة　　کعجیج نسوتنا غداة الأرنب [۱]

(۱) این بیت از عمرو بن معدی کرب است و در این روایت (عجّت نساء بنی زیاد) آمده است. و نقل کرده‌اند که مروان این شعر را خواند:

ضرب الدّوسر فیهم ضربة　　اثبتت اوتاد ملک فاستقر [۲]

(۲) قول سوم آن است که در دمشق است، ابن ابی الدّنیا نقل کرده، می‌گوید: سر حسین را در خزانه یزید در دمشق پیدا کردند و آن را کفن کردند و در باب الفرادیس دفن نمودند و بلاذری نیز در تاریخ خویش این چنین نقل کرده، می‌گوید: او در دمشق در دار الإماره است واقدی نیز همین گونه متذکّر است.

(۳) قول چهارم آن است که در مسجد رقّه در شهر مشهور رقّه کنار رود فرات است، این قول را عبد اللّه ابن عمر وراق در کتاب «المقتل» نقل کرده، می‌گوید: وقتی که سر را مقابل یزید بن معاویه گذاشتند گفت: این سر را عوض سر عثمان به نزد آل ابی معیط خواهم فرستاد که آنها در رقّه بودند و نزد ایشان فرستاد و آنها در یکی از خانه‌هایشان دفن کردند و بعدها این خانه جزء مسجد جامع شد. اضافه می‌کند: محل دفن سر کنار درخت سدری است که آنجا هست و این شهر (رقه) مانند شهر (رقه) کنار رود نیل زمستان و تابستان آن همیشگی است! (۴) قول پنجم آن است که خلفای فاطمی آن را از باب الفرادیس (دمشق) به عسقلان منتقل کردند و سپس به قاهره بردند و هم اکنون آنجاست و صحن بزرگی دارد و به طور اجمال زیارتگاه است، بنابراین سر یا پیکر مقدسش هر جا که باشد، او در قلبها جا دارد و دلهای دوستان جایگاه اوست و همیشه در خاطره‌ها زنده است، یکی از استادان ما در این باره سروده است:

لا تطلبوا لمولی حسین　　بارض شرق او بغرب

و دعوا لجمیع و عرجوا　　نحوی فمشهده بقلبی [۳]

در مورد عمر آن حضرت نیز چند قول است: ۱- واقدی می‌گوید: پنجاه و شش سال، زیرا وی سال چهارم هجری به دنیا آمده است. ۲- قول سدی: پنجاه و پنج سال. ۳- پنجاه و هشت سال.

---

[۱]. این شعر از عمر بن معدیکرب زبیدی است، یعنی زنان بنی زیاد فریاد و شیونی کشیدند همان گونه که زنان ما در جنگ أرنب فغان کردند (ارنب جنگی بود که بین بنی زبید و بنی زیاد اتفاق افتاد و بنی زیاد مغلوب شدند)- م.

[۲]. آن شیر در ایشان ضربتی وارد کرد که پایه‌های سلطنت را محکم ساخت و استوار نمود.

[۳]. مولایم حسین (ع) را در زمین خاور و باختر جستجو نکنید! و همه جا را رها کنید، به سمت من توجه کنید که مشهد او در دل من است!

شترانی که حامل سرها و اسیران بودند

افراد زیادی از عبد الوهاب بن مبارک به نقل از ابو الحسین بن عبد الجبار و او از حسین ابن علی طناجیری از قول عمر بن احمد بن شاهین از احمد بن عبد اللّه بن سالم و او از علی بن سهل به نقل از خالد بن خداش و او از حماد بن زید از ابن مرّة ابو الوصین مروان بن وصیت نقل کرده، می‌گوید: آن شترانی را که سر حسین و یارانش را با آنها حمل کردند، وقتی که سر بریدند کسی نتوانست گوشت آنها را بخورد چون از زهر تلختر بود.

(۲) واقدی می‌گوید: وقتی که سر حسین و اسیران به مدینه رسیدند، کسی در مدینه نماند همگی بیرون آمدند و با صدای بلند گریه می‌کردند و زینب دختر عقیل بن ابی طالب بیرون آمد، صورتش باز و مو پریشان فریاد می‌زد وا حسیناه وا اخوتاه وا اهلاه وا محمداه! سپس گفت:

ما ذا تقولون اذ قال النّبی لکم — ما ذا فعلتم و انتم آخر الأمم

باهل بیتی و اولادی أ ما لکم — عهد اما انتم توفون بالذّمم

ذریّتی و بنو عمّی بمضیعة — منهم اساری و قتلی فترجو بدم

ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم — ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی[۱]

سخنان ام سلمه، حسن بصری، ربیع بن خیثم و دیگران درباره حسین علیه السلام

ابن سعد از ام سلمه نقل کرده است: وقتی که خبر شهادت حسین (ع) را شنید، گفت: آیا چنین کاری را کرده‌اند، خداوند خانه‌ها و قبرهای آنها را پر از آتش کند و بعد آن قدر گریه کرد تا بیهوش شد.

(۱) ابن سعد نقل کرده است که ام سلمه گفت: خداوند مردم عراق را لعنت کند! (۲) زهری می‌گوید: چون خبر کشته شدن حسین (ع) را به حسن بصری دادند، به قدری گریه کرد که دو طرف گیجگاهش تکان می‌خورد سپس گفت: خدا ذلیل کند امتی را که پسر دختر پیامبرشان را کشتند به خدا سوگند که سر حسین را به پیکرش بازمی‌گردانند و بعد جدّش و پدرش از پسر مرجانه انتقام او را می‌گیرند.

---

۱. چه جواب پیامبر را می‌دهید وقتی که از شما بپرسد شما امت آخر الزمان با اهل و اولاد من چه کردید؟ آیا شما عهد و پیمان ندارید؟ آیا وفای به عهد ندارید؟ اولاد و عموزادگان من در مرکز تلف و محلّ تباهی، بعضی از آنها اسیر و برخی کشتگان آغشته به خون شدند! این پاداش من نبود که خیرخواه شما بودم، پس از من با بستگان و خویشانم چنین بدرفتار کنید!

(۳) زهری می‌گوید: وقتی که خبر شهادت حسین (ع) به ربیع بن خیثم رسید، گریه کرد و گفت: براستی که آنها جوانانی را کشتند که هرگاه رسول خدا (ص) آنها را می‌دید، دوست داشت آنها را و به دست خود آنها را غذا می‌داد و روی زانویش می‌نشاند.

(۴) ابن سعد نیز آن را نقل کرده و زهری از حسن بصری روایت کرده است که وی گفت: نخستین مصیبتی که بر عرب وارد شد، ادّعای (برادری) معاویه با زیاد بن أبیه و کشتن حسین (ع) بود.

(۵) عامر شعبی می‌گوید: وقتی که خبر شهادت حسین (ع) به عبد اللّه بن زبیر رسید در مکه خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: بدانید که مردم عراق گروهی فریبکار و فاجرند، بدانید که مردم کوفه بدترین مردم عراقند؛ آنها حسین (ع) را دعوت کردند تا او را سرپرست خود سازند و او به امور ایشان رسیدگی کند و آنها را در برابر دشمنانشان یاری کند و آثار اسلام را برگرداند ولی همین که نزد ایشان رفت بر او شوریدند تا او را کشتند و به او گفتند اگر دست در دست ابن زیاد تبهکار ملعون نگذاری که هر تصمیمی خواست درباره تو بگیرد (تو را می‌کشیم) این بود که او مرگ با عزّت را بر زندگی ننگین ترجیح داد، پس خدا بیامرزد حسین (ع) را و قاتلش را خوار و ذلیل کند و خدا لعنت کند هر که را که به او چنین دستوری را داده و بدان راضی شده است، آیا پس از آنچه بر ابی عبد اللّه گذشته است کسی به اینها اطمینان می‌کند؟ و یا کسی پیمان این فاجران حیله‌گر را قبول می‌کند؟ بدانید که به خدا سوگند او (حسین (ع)) روزها روزه‌دار و شبها نمازگزار بود و در بین آن مردم از فاجر پسر فاجر شایسته‌تر بود، به خدا قسم که نمی‌خواست ساز و آواز را جای قرآن و آوازخوانی را جای گریه از ترس خدا قرار دهد، و نه به جای روزه باده‌گساری و به جای نماز شب فلوت زدنها و نه به جای مجالس ذکر به دنبال شکار دویدن و میمون بازیها را قرار دهد، آنها حسین (ع) را کشتند، به زودی پایین‌ترین درجه جهنّم را ملاقات خواهند کرد! بدانید که لعنت خدا بر گروه ستمگران است.

این سخنان را گفت و از منبر به زیر آمد.

خواب ابن عبّاس

زید بن حسن لغوی به نقل از ابو منصور قزّاز و او از احمد بن علی بن ثابت از قول ابن زرق و او از حافظ محمد بن عمر از فضل بن حباب به نقل از محمد بن عبد اللّه خزاعی از حماد بن سلمه و او از عمار بن ابی عمار از ابن عبّاس نقل کرده است که گفت: رسول خدا (ص) را همان طوری که یک شخص خوابیده می‌بیند، نیمه شب در خواب دیدم، غبارآلود و ژولیده و در دستش شیشه‌ای بود،

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عرض کردم: یا رسول اللّه این شیشه چیست؟ فرمود: «خون حسین و یارانش است که اندک اندک تا به امروز جمع کرده‌ام». می‌گوید: بعدها دقت کردم دیدم در همان روز حسین (ع) کشته شده است. و به قولی کسی که این خواب را دیده بود، عمار بن یاسر است.

نوحه‌سرایی جنّیان بر حسین علیه السلام

زهری از ام سلمه نقل کرده است: من نوحه‌سرایی جنّیان را ندیده بودم مگر شبی که حسین (ع) در آن شب کشته شد، شنیدم گوینده‌ای می‌گفت:

الا یا عین فاختلفی بجهد و من یبکی علی الشّهداء بعدی

علی رهط تقودهم المنایا الی متجبّر فی ثوب عبد [۱]

ام سلمه می‌گوید: دانستم که در آن شب حسین (ع) را کشته‌اند. شعبی می‌گوید: اهل کوفه شنیدند که گوینده‌ای در آن شب می‌گفت:

أبکی قتیلا بکربلاء مضرّج الجسم بالدّماء

أبکی قتیل الطّغاة ظلما بغیر جرم سوی الوفاء

أبکی قتیلا بکی علیه من ساکن الارض و السّماء

هتک اهلوه و استحلّوا ما حرّم اللّه فی الإماء

یا بأبی جسمه المعرّی إلّا من الدّین و الحیاء

کل الرّزایا لها عزاء و ما لذا لزر من غزاء [۲]

(۱) زهری می‌گوید: جنیان بر حسین (ع) نوحه‌سرایی کرده و می‌گفتند:

خیر نساء الجنّ یبکین شجیات و یلطمن خدودا کالدّنانیر نقیات

و یلبسن ثیاب السّود بعد القصبیّات [۳]

---

[۱]. هان ای چشم! در بازنگریت کوشا باش، در حالی که پس از من چه کسی بر این شهیدان می‌گرید؟! بر گروهی که مرگ (کاروان) ایشان را در جامه بردگی به سوی ستمگر خودخواه می‌راند.

[۲]. بر شهید کربلا که پیکرش غرقه به خون است می‌گریم. بر کشته دست ستمگران که به ستم و بدون هیچ جرمی جز وفاداری می‌گریم. بر کشته‌ای می‌گریم که اهل زمین و آسمان بر او گریستند. پرده حرمت اهل بیت او را دریدند و آنچه را که خدا درباره کنیزان حرام فرموده روا داشتند. پدرم فدای پیکر عریان او! مگر این (ستمگران) دین و شرم نداشتند! تمام مصیبتها جای سوگواری و عزا دارد ولی این مصیبت را سوک و عزا نیست!

[۳]. بهترین زنان جن با صدای بلند گریه می‌کردند و به صورتهای نقره‌فام و پاکیزه خود لطمه می‌زدند در حالی که لباسهای کتانی نازک پوشیده بودند!

می‌گوید: آنچه از گفته‌های جنیان به خاطر سپرده شده این است:

مسح النّبی جبینه — و له بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش — و جدّه خیر الجدود
قتلوک یا بن الرّسول — فاسکنوا نار الخلود [۱]

نقل بخشی از مرثیه‌های آن حضرت

هشام بن محمد نقل کرده، می‌گوید: وقتی که حسین را کشتند، قاتلانش شنیدند که گوینده‌ای از طرف آسمان می‌گوید:

ایّها القاتلون جهلا حسینا — ابشروا بالعذاب و التّنکیل
کلّ اهل السّماء یدعو علیکم — من نبی و مرسل و قبیل
قد لعنتم علی لسان بن داود — و موسی و صاحب الإنجیل [۲]

و افراد زیادی بر این عقیده‌اند که گوینده غیبی یکی از فرشتگان بوده است. سدی می‌گوید: نخستین کسی که حسین (ع) را مرثیه گفته است عقبة بن عمرو عبسی است که می‌گوید:

اذا العین قرّت فی الحیاة و أنتم — تخافون فی الدّنیا فاظلم نورها
مررت علی قبر الحسین بکربلا — ففاضت علیه من دموعی غزیرها
و ما زلت أبکیه و أرثی لشجوه — و یسعد عینیّ دمعها و زفیرها
و نادیت من حول الحسین عصائبا — اطافت به من جانبیه قبورها
سلام علی اهل القبور بکربلا — و قل لها منّی سلام یزورها
سلام بآصال العشیّ و بالضّحی — تؤدیه نکباء الرّیاح و مورها
و لا برح الزّوار زوّار قبره — یفوح علیهم مسکها و عبیرها [۳]

---

[۱]. پیامبر (ص) بر پیشانی او دست کشیده است و از این رو در صورتهایشان نور می‌درخشد پدر و مادرش از بالاترین افراد قریشند و جدّش (پیامبر) بهترین اجداد است ای پسر رسول خدا تو را کشتند، بنابراین جایگاه ابدیشان آتش دوزخ است.

[۲]. ای کسانی که از روی جهالت حسین را کشتید، شما را به عذاب و عقوبت قیامت مژده باد! همه اهل آسمان از پیامبر و رسول و پیشینیان شما را نفرین می‌کنند. شما به زبان پسر داوود (سلیمان) و موسی و صاحب انجیل (عیسی) لعنت شده‌اید!

[۳]. هرگاه چشم در زندگی روشن گردد ولی چون شما در این دنیا بیمناکید، روشنایی خود را از دست بدهد. من به کربلا بر قبر مقدّس حسین (ع) گذر کردم، اشک چشمم چون بارانی بر آن تربت پاک باریدن گرفت. و همواره بر غم او می‌گریم و نوحه‌سرایی می‌کنم و اشک چشمان و آه و ناله‌ام مرا همراهی می‌کنند! و یاران دلاورش را که قبرشان، از هر طرف، اطراف قبر مقدّس حسین را احاطه کرده‌اند، فریاد می‌زنم. درود بر

(۲) ربیع بن انس می‌گوید: عبد اللّه بن حر، حسین (ع) را مرثیه کرده و گفته است:

یقول امیر غادر ایّ غادر — أ لا کنت قاتلت الشّهید ابن فاطمه

و نفسی علی خذلانه و اعتزاله — و بیعهٔ هذا النّاکث العهد لائمهٔ

فیا ندمی الّا اکون نصرته — الا کل نفس لا تسدّد نادمهٔ

و إنّی علی أن لم أکن من حماته — لذو حسرهٔ ما ان تفارق لازمهٔ

سقی اللّه ارواح الّذین تآزروا — علی نصره سقیا من الغیث دائمهٔ

وقفت علی اطلالهم و محالهم — فکاد الحشا ینفض و العین ساجمهٔ

لعمری لقد کانوا سراعا إلی الوغی — مصالیت فی الهیجا حماهٔ خضارمهٔ

فإن یقتلوا فی کل نفس بقیّهٔ — علی الارض قد أضحت لذلک و اجمهٔ

و ما ان رأی الرّاءون افضل منهم — لدی الموت سادات و زهر قماقمهٔ

أ یقتلهم ظلما و یرجو ودادنا — فدع خطّهٔ لیست لنا بملائمهٔ

لعمری لقد ارغمتمونا بقتلهم — فکم ناقم منّا علیکم و ناقمهٔ

أهم مرارا أن أسیر بجحفل — إلی فئهٔ زاغت عن الحق ظالمهٔ

فکفّوا و إلا زرتکم فی کتائب — اشدّ علیکم من زحوف الدّیالمهٔ [۱]

صاحبان قبرهای کربلا، ای که به زیارت آن قبرها می‌روی، درود و سلام مرا به آنها برسان! درود بر ایشان تمام اوقات صبح و شام، درودی که بادهای مختلف و تندبادها بر ایشان برساند! و همواره زائران، زیارت کنندگان قبر مقدّسش، مشک و بوی خوش آن قبرهای مقدس را بر ایشان می‌افشاند.

[۱]. فرمانروای حیله‌گر می‌گوید: هان بدانید که حسین شهید پسر فاطمه را من کشته‌ام! و من خود را بر خوار و تنها گذاشتن پسر فاطمه و بیعت با این بیعت‌شکن سرزنش می‌کنم. چقدر پشیمانم که چرا یاریش نکردم! بدانید که هر آن کس که به راه صواب نباشد، پشیمان است. و من چون از یاران حسین نبودم تا وقتی که روح از بدنم مفارقت کند، در حسرت و اندوهم. خداوند ارواحی که به یاری او برخاستند و او را پشتیبانی کردند همواره از باران رحمتش سیراب گرداند! کنار آثار و منزلگاههایشان ایستادم، نزدیک بود بند از بندم گسسته شود و اشک چشمم جاری بود. به جان خودم قسم که آنها به میدان جنگ شتافتند در حالی که دلاوران میدان کارزار و یاری کنندگان افراد کریم بودند. اگر در برابر هر کدام از آنها تمام مردم روی زمین را بکشند، هنوز برابر نخواهد بود. و هیچ‌گاه بینندگان بالاتر از ایشان را ندیده‌اند، که به هنگام شهادت، سروران و توده‌هایی از نور تابنده بودند. آیا ایشان را به ظلم و ستم می‌کشد و به دوستی ما امیدوار است، این امر را واگذار که با ما سازگار نیست، به جان خودم سوگند که با کشتن ایشان ما را سخت ناراحت کردید بنابراین زن و مرد بسیاری از ما نسبت به شما خشمگینند. بارها تصمیم گرفته‌ام که با گروهی به جنگ دسته ستمگرانی حرکت کنم که دلشان نسبت به حق تیره شده است. پس بازایستید اگر نه با جمع رزمندگان با شما رو به رو خواهم شد که چون انبوه سپاهیان دیلم بر شما سخت خواهم گرفت.

(۱) وقتی که این اشعار به ابن زیاد رسید، عبد اللّه را خواست ولی او سوار بر مرکب شده و از دست وی فرار کرد. و دیگری در حالی که از کربلا گذر کرده، ابیات ذیل را سروده است.

کربلا لا زلت کربا و بلا — ما لقی عندک اهل المصطفی
کم علی تربک لمّا صرعوا — من دم سال و من دمع جری
یا رسول اللّه لو ابصرتهم — و هم ما بین قتل و سبا
من رمیض یمنع انظلّ و من — عاطش یسقی انابیب القتا
جزر و اجزر الأضاحی نسله — ثمّ ساقوا اهله سوق الإماء
هاتفات برسول اللّه فی — شدّة الخوف و عثرات الخطا
قتلوه بعد علم منهم — إنّه خامس اصحاب الکساء
لیس هذا لرسول اللّه یا — امّة الطّغیان و الکفر، جزاء
یا جبال المجد عزّا و علا — و بدور الارض نورا و سنا
جعل اللّه الّذی نالکم — سبب الحزن علیکم و البکاء
لا أری حزنکم یسلی و لا — رزؤکم ینسی و إن طال المدی [۱]

(۱) مداینی از قول مردی از اهل مدینه نقل کرده، می‌گوید: من از مدینه به قصد پیوستن به حسین (ع)- موقعی که راهی عراق بود- بیرون شدم، وقتی که به ربذه رسیدم ناگاه مردی نشسته بود رو به من کرد و گفت: ای بنده خدا شاید می‌خواهی به حسین (ع) کمک کنی؟

گفتم: آری، گفت: من هم همین قصد را دارم ولی بنشین که من رفیقم را فرستاده‌ام و هم اکنون خبری می‌آورد، می‌گوید: ساعتی نگذشته بود که رفیقش آمد در حالی که می‌گریست، آن مرد پرسید: چه خبر است؟ در جواب گفت:

---

[۱]. بنا به نوشته صاحب ناسخ التواریخ این اشعار از سید رضی گردآورنده نهج البلاغه است: ای کربلا همواره با غم و بلا همراهی، اهل بیت مصطفی (ص) در سرزمین تو چه مصائبی را دید. در وقتی که آن بزرگواران روی خاک تو افتادند چه خونهایی روان و چه اشکهایی جاری شد، ای رسول خدا کاش آنها را دیده بودی که یا کشته شده بودند و یا اسیر و دستگیر. از تابش آفتاب سوزان بر ریگهای بیابان که جلو هر سایه‌ای را گرفته بود و تشنگانی که از بندهای نیزه سیراب می‌شدند اولاد پیامبر (ص) را همانند قربانیها سر بریدند و سپس اهل بیتش را بمانند کنیزان با خود بردند، در حالی که آنها در نهایت ترس و گامهای لرزان رسول خدا (ص) را فریاد می‌کردند. او را کشتند در حالی که می‌دانستند او پنجمین فرد آل عباست! براستی که ای امّت طغیان و کفر! پاداش رسول خدا این نبود. ای کوههای مجد و بزرگی و ای باعث نور و روشنایی خانه‌ها! خداوند مصائب وارده بر شما را باعث غم و گریه قرار داده است. هر چند زمانی دراز بگذرد، غم شما تسلاپذیر و مصیبت شما فراموش شدنی نیست!

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و اللّه ما جئتکم حتی بصرت به فی الارض منعفر الخدّین منحورا

و حوله فتیهٔ تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدّجی نورا

و قد حثثت قلوصی کی أصادفهم من قبل ما ینکحون الخرد الحورا

یا لهف نفسی لو انیّ لحقتهم اذا [۱] تقرّت اذا حلّوا اساریرا [۲]

(۱) آن مردی که نشسته بود با شنیدن این سخنان گفت:

اذهب فلا زال قبرا انت ساکنه حتی القیامهٔ یسقی الغیث ممطورا

فی فتیهٔ بذلوا للّه انفسهم قد فارقوا المال و الأهلین و الدّورا [۳]

(۲) شعبی و نیز ابن سعد نقل کرده‌اند، می‌گویند: سلیمان بن قتّه از کربلا عبور می‌کرد چشمش به قتلگاه شهیدان افتاد، به قدری گریه کرد که نزدیک بود قالب تهی کند، سپس گفت:

و انّ قتیل الطفّ من آل هاشم اذل رقابا من قریش فذلّت

مررت علی ابیات آل محمّد فلم أرها امثالها یوم حلّت

فلا یبعد اللّه الدّیار و اهلها و ان اصبحت منهم برغمی تخلّت

أ لم تر انّ الأرض اضحت مریضهٔ لفقد حسین و البلاد اقشعرت [۴]

عبد اللّه بن حسن بن حسن به او گفت: چرا نگفتی: «أذلّ رقاب المسلمین فذلّت»؟

ابو عبد اللّه محمد بن بذیجی بغدادی خواند برای ما و گفت: یکی از استادان ما برای ما خواند که ابن هباریه شاعر، در کربلا به مجلسی رفت که بر حسین و خاندانش می‌گریستند، و بدون مقدمه، گفت:

---

[۱]. در نسخه‌ای آمده است: «اذا لحلیت اذ حلّوا أساویرا»

[۲]. به خدا سوگند که نزد شما نیامدم مگر به چشم خود دیدم که او روی زمین، با گلوی بریده، صورت بر خاک افتاده است! و در اطرافش جوانانی همانند چراغهایی که شب تیره را روشن می‌کردند، از گلویشان خون می‌ریخت و بسرعت دویدم تا پیش از آن که با دوشیزگان بهشتی (حوریان) هم آغوش گردند، با آنها رو به رو شوم ای وای بر من که اگر به ایشان پیوسته بودم، در وقتی که آنها بر تختها می‌نشستند در آن وقت چشمم روشن می‌شد. (مطابق نسخه دیگر: در آن صورت به هنگامی که آنها بر تختها می‌نشستند، من هم می‌نشستم).

[۳]. برو که همواره تا قیامت در قبری که تو جا داری با قطره‌های رحمت الهی سیراب می‌گردد. در میان جوانانی که جانشان را در راه خدا نثار کردند و از مال و خانه و خانواده دست شستند!

[۴]. براستی که کشته سرزمین طف (کربلا) از اولاد هاشم، خوارترین (رقّت‌بارترین) فرد از قریش بود که خوار گشتند. بر خانه‌های آل محمد (ص) گذر کردم ولی آنها را چنان ندیدم که در روزگار داشتن ماندگاران بودند. خدا این خانه‌ها و صاحبانشان را دور نگرداند، اگر چه امروز دیگر بر خلاف انتظار من صاحبانی ندارد. مگر نمی‌بینی که زمین بیمار گشته است به خاطر از دست دادن حسین (ع) و سراسر جهان به خود می‌لرزد.

أ حسین و المبعوث جدک بالهدی — قسما یکون الحق عنه مسائلی
لو کنت شاهد کربلا لبذلت فی — تنفیس کربک جهد بذل الباذل
و سقیت حد السّیف من اعدائکم — عللا وحد السّمهری الذّابل
لکنّنی أخّر عنک لشقوتی — فبلا بلی بین الغری و بابل
هبنی حرمت النّصر من اعدائکم — فأقل من حزن و دمع سایل [1]

(۲) آنگاه در همان جا خوابش برد، رسول خدا (ص) را در خواب دید، به او گفت: ای فلان! خدا از طرف من بهترین پاداش را به تو مرحمت کند، مژده باد! که خداوند تو را از مجاهدان در خدمت حسین (ع) ثبت کرد.

(۳) ابو عبد اللّه نحوی در مصر برای ما اشعاری قراءت کرد و گفت: یکی از دانشمندان روز عاشورا به چشمش سرمه کشیده بود، بدین جهت او را سرزنش کردند، او در جواب گفت:

و قائل لم کحلت عینا — یوم استباحوا دم الحسین
فقلت کفوّا أحق شیء — تلبّس فیه السّواد عینی [2]

(۱) جدّم در کتاب «التّبصرة» نقل کرده، می‌گوید: حسین (ع) چون دید آثار شریعت محو گردیده است، به سوی آن قوم حرکت کرد و در استحکام پایه‌های اصلی شریعت کوشید و موقعی که او را محاصره کردند و گفتند: تسلیم فرمان ابن زیاد شو، فرمود: من چنین کاری را نمی‌کنم بلکه شهادت را بر ذلّت ترجیح می‌دهم و این چنین‌اند نفوس تسلیم‌ناپذیر، سپس جدّم- خدایش بیامرزد- این اشعار را خواند:

و لمّا رأوا بعض الحیاة مذلّة — علیهم و عز الموت غیر محترم
ابوا أن یذوقوا العیش و الذل واقع — علیه و ماتوا میتة لم تذمّم

---

[1]. ای حسین که جدّت به هدایت مردم مبعوث شد، آب رحمتی که تمام سیلگاههای من به حق و راستی از اوست. اگر من در کربلا بودم هرآینه در راه رفع گرفتاری و اندوه تو نهایت کوششم را صرف می‌کردم. و دم شمشیرم را از خون دشمنانت سیراب می‌کردم و دم تیز نیزه‌ام را. ولی من به دلیل نگون‌بختیم از شما عقب ماندم، بنا بر این بلبلان خوش الحان من میان سرزمین نجف و بابلند، گیرم که من از یاری شما در برابر دشمن محروم باشم، کمترین کار من غم خوردن و اشک جاری است.

[2]. کسی به من گفت: چرا در روزی که بنی امیّه خون حسین را ریختند، به چشمت سرمه کشیده‌ای؟ در پاسخ گفتم: بس کن! که شایسته‌ترین کارها این بود که چشمم در این روز سیاه‌پوش شده است!

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و لا عجب للأسد ان ظفرت بها کلاب الأعادی من فصیح و اعجم

فحربهٔ وحشی سقت حمزهٔ الرّدی و حتف علیّ فی حسام بن ملجم [۱]

رنگ سرخی که در آسمان پیدا شد و نظایر آن

ابن سعد در «طبقات» می‌نویسد: این رنگ سرخ پیش از شهادت حسین (ع) در آسمان دیده نشده بود. (۳) جدّم؛ ابو الفرج در کتاب «التّبصرهٔ» می گوید: چون شخص خشمگین به هنگام خشم چهره‌اش قرمز می‌شود و این دلیل بر خشم است و نشانی غضب اوست، خدای سبحان که جسم نیست تأثیر خشم خود را به خاطر کشته شدن حسین (ع) در قرمزی افق نمودار ساخت و این خود بر عظمت آن جنایت است! (۴) و نیز جدّم در همان کتاب می‌نویسد: چون عبّاس در روز بدر اسیر شد، رسول خدا صدای ناله او را شنید، آن شب خوابش نبرد پس چگونه است حال پیامبر (ص) وقتی که ناله حسین را بشنود؟!

(۱) می گوید: وقتی که وحشی قاتل حمزه، اسلام آورد، رسول خدا (ص) فرمود: «خودت را از من دور کن تا من تو را نبینم که من قاتلان عزیزانم را دوست ندارم (ببینم)» می گوید: با این که اسلام پیشینه را محو می کند، بنا بر این رسول خدا (ص) چگونه می‌تواند ببیند کسی را که حسین را سر بریده و دستور کشتن او را داده و خاندان او را روی شتران شهر به شهر برده است؟! (۲) ابن سیرین می گوید: پانصد سال پیش از مبعث پیامبر (ص) سنگی پیدا شد که به زبان سریانی نوشته شده بود، به عربی ترجمه کردند به این شرح:

أ ترجو امّهٔ قتلت حسینا شفاعهٔ جدّه یوم الحساب [۲]

سلیمان بن یسار می گوید: سنگی را یافتند که در آن نوشته بود:

لا بد ان ترد القیامهٔ فاطم و قمیصها بدم الحسین ملطّخ

ویل لمن شفاؤه خصمائه و الصّور فی یوم القیامهٔ ینفخ [۳]

---

۱. و چون دیدند که نوعی از زندگی برای ایشان خواری و ذلّت است و مرگ با عزّت تحریم نشده است نپسندیدند که در حالی طعم زندگی را بچشند که پذیرای ذلّتند و به مرگی مردند که نکوهیده نباشد تعجّب نیست برای شیران که سگهای دشمن از عرب و عجم بر ایشان پیروز گردند؛ پس حربه کشنده وحشی، حمزه را سیراب کند و شهادت علی (ع) به شمشیر ابن ملجم باشد!

۲. آیا امتی که حسین (ع) را کشتند، در روز جزا به شفاعت جدّش امیدوارند؟!

۳. ناگزیر فاطمه (ع) وارد صحنه محشر می‌شود در حالی که پیراهنش به خون حسین آغشته است. وای بر حال کسی که شفیعانش دشمنان او باشند در حالی که روز قیامت بر صور دمیده می‌شود!

داستان عبد اللّه عمر

احمد در مسند به نقل از ابو نصر و او از مهدی از قول محمد بن ابی یعقوب از ابن ابی نعیم نقل کرده، می‌گوید: مردی نزد ابن عمر آمد و من نزد او نشسته بودم راجع به خون پشه می‌پرسید که اگر در لباس باشد پاک است یا نجس؟ ابن عمر از او پرسید: اهل کجایی؟ گفت:

از مردم عراقم! گفت: به این مرد نگاه کنید از من درباره خون پشه می‌پرسد در حالی که آنان پسر دختر رسول خدا (ص) را کشتند که من خود از پیامبر شنیدم می‌فرمود: «این دو- حسنین- دو گل خوشبوی من در دنیا هستند». این حدیث را تنها بخاری نقل کرده است.

نامه‌ای که یزید بن معاویه به ابن عبّاس نوشت

واقدی، هشام، ابن اسحاق و دیگران نقل کرده‌اند: وقتی که حسین (ع) کشته شد عبد اللّه بن زبیر کسی را به دنبال عبد اللّه بن عباس فرستاد تا با او بیعت کند و گفت: من از یزید فاسق و فاجر شایسته‌ترم، ابن عبّاس خودداری کرد و گفت: فتنه سرپاست و باب خونریزی گشوده است، مرا چه به این کار، من یکی از مسلمانانم! این مطلب به گوش یزید بن معاویه رسید، پس نامه‌ای به ابن عبّاس نوشت: سلام بر تو! باری؛ به من اطلاع دادند که آن ملحد (عبد اللّه بن زبیر) در حرم خدا تو را دعوت کرده تا با او بیعت کنی و تو به خاطر وفاداریت نسبت به ما خودداری کرده‌ای؛ ببین از اهل بیت چه کسی در حضور تو هست و چه کسی از شهرهای دیگر نزد تو می‌آید، نظر خودت را نسبت به ما و ابن زبیر به او اعلام کن؛ ابن زبیر تو را به طاعت خود و بیعت با خود دعوت کرده تا به ناروا پشتیبان او باشی و در گناهان با او شریک گردی در حالی که در بیعت ما از اطاعت برای ما مصونی و به خاطر حق‌شناسی تو از ماست! پس خدا تو را از جانب یک خویشاوند بهترین پاداشی را که اهل صله رحم و وفای به عهد دارند، مرحمت کند! من چیزی را فراموش نمی‌کنم و هرگز نیکی و احسان تو و شتافتن تو را به صله رحم فراموش نخواهم کرد که تو شایستگی آن را داری، پس ببین هر که از اطراف به نظرت می‌رسد، آنها را از ظاهرسازیهای ابن زبیر بر حذر دار و از او دوری کن به خاطر ناآرامی زبانش، زیرا مردم از شما بهتر حرف شنوی دارند و به شما تسلیم‌تر هستند، و السّلام.

(۱) ابن عبّاس در پاسخ نوشت: نامه تو مبنی بر این که بیعت با ابن زبیر را به خاطر وفاداری به تو ترک کرده‌ام، واصل شد، به جان خودم قسم من به خاطر خوش‌آیند و دوستی تو این کار را نکردم،

تو فکر می‌کنی که من فراموش کرده‌ام کشتن تو حسین (ع) و جوانان بنی هاشم را که آغشته بخون، با بدنهای برهنه، باد بر پیکرشان می‌وزید و کفتارها به سراغشان می‌آمدند تا این که خداوند قومی را برای آنها فرستاد تا آنها را به خاک سپردند، و من هرگز فراموش نمی‌کنم تو حسین را از حرم خدا و رسولش بیرون کردی و نامه تو را به پسر مرجانه که دستور قتل حسین را به او دادی و من از خدا امیدوارم که هر چه زودتر به خاطر این که اولاد پیامبرش محمد (ص) را کشتی و رضایت تو به آن، تو را کیفر کند، و اما این که گفتی:

احسان مرا فراموش نمی‌کنی، ای انسان! تو احسان و صله رحمت را از من بازدار زیرا که من محبت خود را از تو بازداشته‌ام به جان خودم قسم که افراد پیش از تو جز اندکی از حقوق ما را به ما نداده‌اند و تو نیز مقدار زیادی از آن را بازداشته‌ای، (۱) وانگهی تو از ما خواسته‌ای که من مردم را به طاعت تو وادارم و از اطراف ابن زبیر پراکنده سازم، خوش و گرامی مباد درخواست یاری و دوستی تو از من در حالی که عموزاده مرا و خاندان رسول خدا (ص) چراغهای هدایت و ستاره‌های شبهای تار را کشته‌ای و سپاهیانت به دستور تو (پیکرهای) آنها را، افتاده در خاک بازنهادند، مگر من فراموش کرده‌ام فرستادن دستیارانت را به حرم خدا برای کشتن حسین؟ پس همواره او را هراسان داشتی تا این که او را برای رفتن به عراق مجبور کردی به خاطر عداوتی که با خدا و رسولش و اهل بیتش داشتی، اهل بیتی که خداوند پلیدی را از ایشان برطرف کرده و پاک و پاکیزه داشته است، پس ما از آنانیم نه چون پدران ستمکار، طاغوت، کافر، تبه کار، همدم شتران و خران، سبکسران دشمنان خدا و رسول خدا (ص) که همه جا با رسول خدا جنگیدند (۲) و جدّ و پدر تو همان کسانی بودند که بر ضدّ خدا و رسول قیام کردند. امّا اگر تو پیش از آن که من در دنیا انتقامم را از تو بگیرم از دنیا رفتی، پیش از من پیامبرانی نیز کشته شده‌اند، خدا به عنوان یاور مرا بس است و بیقین خبر آن بعدها به تو خواهد رسید! وانگهی تو خواستار محبت منی در حالی که می‌دانی برای چه با تو بیعت کردم، این کار را نکردم مگر این که می‌دانستم فرزند پدرم و عموزاده‌ام به این امر از تو و از پدر تو سزاوارترند ولی شما تجاوزکاران مدّعی حکومت، آنچه را که حقی نداشتید گرفتید و به صاحبان حق تجاوز کردید و من یقین دارم که خداوند شما را عذاب خواهد کرد چنان که قوم عاد، ثمود، لوط و اصحاب مدین را عذاب کرد! (۳) ای یزید از بزرگترین سرزنشها بر تو به اسارت بردن دختران، کودکان و حرم رسول خدا را از عراق به شام است در حالت پریشانی و آزردگی و با سر برهنه تا

مردم قدرت تو را در برابر ما ببینند که تو ما را مغلوب کرده‌ای و بر آل رسول خدا چیره شده‌ای! و به گمان خود انتقام دودمان کافر فاجرت را که در جنگ بدر کشته شدند، از ما گرفتی و انتقامی را که پنهان می‌داشتی و کینه‌هایی را که در دل همچون آتش درون آتش‌زنه مخفی داشتی اظهار کردی و حال این که تو و پدرت خون عثمان را وسیله‌ای برای اظهار کینه‌تان قرار دادید، پس وای بر تو از حاکم روز جزا و به خدا سوگند اگر تو از زخم دست من ایمن باشی از زخم زبان نیرومندم در امان نخواهی بود در حالی که نفوذپذیر و مطرودی و برای تو سرزنش است و در خور نکوهشی. مبادا این که امروز به ما پیروز شدی تو را مغرور کند، به خدا سوگند اگر ما امروز به تو پیروز نشدیم فردا در حضور حاکم عدلی که در حکمش ستم روا نمی‌دارد ما بیقین پیروزیم و به زودی تو را به عذابی دردناک مبتلا خواهد کرد و از دنیا نکوهیده، شکست‌خورده، گنهکار بیرون خواهد برد بنا بر این ای بی‌پدر هر چه می‌توانی زندگی کن که در پیشگاه خدا بر گناهانت افزوده گردد! و درود بر کسی که تابع هدایت است.

(۱) واقدی گوید: وقتی که یزید نامه ابن عبّاس را خواند، شوکتش او را وادار به گناه کرد و تصمیم به کشتن ابن عبّاس گرفت ولی کار ابن زبیر او را به خود مشغول ساخت سپس اندکی بعد از آن، خداوند او را به قدرت خودش هلاک کرد.

اولاد حسین علیه السلام

علی اکبر: با پدرش در کربلا شهید شد و فرزندی از او نماند، مادرش آمنه [۱] دختر ابو مرّ بن عروة بن مسعود ثقفی و مادر آمنه، دختر ابو سفیان بن حرب بود.

(۳) علی اصغر (زین العابدین): نسل حسین (ع) از اوست و مادرش ام ولد [۲] بود، ابن قتیبه می‌گوید: وی اسدیه بود و به او سلافه و به قولی غزاله می‌گفتند، پس از حسین (ع) با زبید غلام آن حضرت ازدواج کرد و از وی عبد اللّه را به دنیا آورد که برادر رضاعی زین العابدین است و بعضی گفته‌اند نام زبید، زید بوده است. و بازماندگانش در ینبع اقامت کردند.

(۴) زهری می‌گوید: این بانو فرزندش را به ازدواج زبید (زید) در آورد ... سپس زین العابدین کنیز خودش را آزاد کرد و با آزاد کرده خود ازدواج کرد که عبد الملک بن مروان بر او خرده گرفت،

---

۱. در کتب معتبر تاریخ و مقتل، نام وی لیلی دختر ابو مرة بن عروه ... آمده است- م.

۲. مادر امام سجاد، همان شهربانو (شهر بانویه) پادشاه زنان دختر کسری (یزدگرد) است، ضمنا جمعی از نویسندگان زین العابدین، سید سجّاد را علی اوسط می‌دانند- م.

زین العابدین به او نوشت که شما را رسول خدا بهترین نمونه است وی جویریه و صفیه را پس از آن که آزاد کرد، به ازدواج خود در آورد و زید بن حارثه را آزاد کرد و زینب دختر جحش دختر عمه‌اش را به ازدواج او در آورد.

(۱) زهری می‌گوید: علی بن حسین (ع) نسبت به مادرش نیکی می‌کرد هرگز در یک کاسه با مادرش غذا نخورد، از او در این باره پرسیدند، گفت: «بیم آن را دارم که دستم را به آن قسمتی دراز کنم که چشم مادرم به همان بوده و در نتیجه عاق او شوم!».

(۲) حسین (ع) پسر دیگری به نام جعفر داشت که فرزندی از او نماند و مادر وی سلافه قضاعیه بود.

و فرزند دیگرش، فاطمه که مادرش ام اسحاق دختر طلحهٔ بن عبید اللّه بود.

و عبد اللّه با پدرش در کربلا کشته شد.

و سکینه، که مادرش رباب دختر امرئ القیس بود و ما قبلا توضیح دادیم.

و محمد که با پدرش کشته شد.

(۳) اما فاطمه دختر حسین (ع) که نزد حسن بن حسن بن علی (ع) بود و بعد با عبد اللّه بن عمر بن عثمان بن عفان ازدواج کرد و محمد دیباج از او متولد شد و ما شرح حال او را بیان کردیم.

(۴) اما سکینه، ابتدا با مصعب بن زبیر ازدواج کرد چون مصعب هلاک شد، پس از او با عبد اللّه بن عثمان بن عبد اللّه بن حکیم بن حزام ازدواج کرد و از او فرزندی به نام عثمان به دنیا آمد که به او قریر می‌گفتند سپس با اصبغ بن عبد العزیز بن مروان برادر عمر بن عبد العزیز ازدواج کرد و پیش از زفاف از او جدا شد و در زمان هشام بن عبد الملک از دنیا رفت، وی دارای سیره نیک و بخشش زیاد و عقل کامل بود. اینها که نقل کردیم، قول ابن قتیبه بود.

(۵) اما دیگران می‌گویند: نامش آمنه و به قولی امیمه بود و نخستین کسی که با او ازدواج کرد مصعب بن زبیر بود که این ازدواج به اجبار صورت گرفت و او نخستین همسر او بود چون مصعب کشته شد و فاطمه را از او به دنیا آورد. سکینه در جمال، ادب، ظرافت و سخاوت مقام والایی داشت. ادیبان، شاعران و فاضلان به خانه او پناه می‌آوردند و هر کسی را به قدر مقامش جایزه می‌داد، مصعب بن زبیر مهریه او را ششصد هزار دینار قرار داد و چون عبد الملک بن مروان مصعب بن زبیر را کشت، از او خواستگاری کرد، گفت: آیا پس از قتل ابن زبیر؟! نه به خدا قسم هرگز چنین چیزی نخواهد شد.

(۶) هشام بن محمد می‌گوید: جمعی از شاعران بر در خانه او جمع شده بودند تا بین آنها داوری کند و آنها به حکم وی راضی بودند چون مقام ادبی و بصیرت او را در شعر می‌دانستند پس از پذیرایی خوب و گرامی داشت آنها که در جمع آنها فرزدق، جریر، کثیر عزه، نصیب و جمیل بود پرده‌ای بین وی و ایشان آویختند و به ایشان اجازه داد، وارد شدند و کنیزی داشت که اشعار و اخبار را روایت می‌کرد و به او نیز ادبیات را آموخته بود، (۱) کنیز از نزد سکینه در آمد و پرسید: کدام یک از شما فرزدق است؟ فرزدق گفت: منم، پرسید: آیا تو این شعر را گفته‌ای:

هما دلتانی من ثمانین قامهٔ　　کما انقض باز اقتم الرّیش کاسره

فلمّا استوت رجلای فی الارض قالتا　　أ حیّ فیرجی أم قتیل نحاذره [۱]

گفت: آری، گفت: چه چیز باعث شده است تا راز خودت و راز آنها را فاش کنی؟! چرا راز آنها و راز خود را پنهان نداشتی این هزار دینار را بگیر و نزد خانواده‌ات برو! (۲) سپس پرسید: کدام یک از شما جریر است؟ جریر گفت: منم، گفت: آیا تو این شعر را نگفته‌ای:

طرقتک صایدهٔ القلوب و لیس ذا　　وقت الزّیارهٔ فاذهبی بسلام [۲]

گفت: چرا، پرسید: کدام وقت شیرین‌تر از وقت دیدار است؟! این هزار دینار را بگیر و نزد خانواده‌ات برو.

(۳) آنگاه پرسید: کدام یک از شما کثیر عزّه است؟ گفت: منم، پرسید: تو گوینده این شعری:

یقرّ بعینی ما یقر بعینها　　و أحسن شیء ما به العین قرّت [۳]

گفت: آری، گفت: تو با این تعریض محبّت را بی‌ارزش کرده‌ای، بگیر این هزار دینار را و برو.

(۱) سپس پرسید: کدام یک از شما نصیب است؟ گفت: منم، پرسید: گوینده این شعر تویی:

من عاشقین تواعدا و تراسلا　　حتی اذا نجم الثّریا حلقا

باتا بأنعم لیلهٔ و ألذّها　　حتی اذا وضع الصّباح تفرّقا [۴]

---

[۱]. آن دو زن به من در مورد قد و قامت هشتادساله‌ام جرأت یافتند، چنان که پروبال سیاه باز شکاری درهم شکسته شود. همین که پاهایم روی زمین راست شد، آنها گفتند: آیا زنده است تا امیدواری باشد یا کشته شده تا دوری کنیم.

[۲]. ای که دلها را شکار می‌کنی در را وقتی به صدا آوردی که وقت دیدار نیست، برو به سلامت!

[۳]. چشم مرا روشن می‌سازد آنچه چشم او را روشن می‌کند و بهترین چیزها آن است که بدان وسیله چشم روشن گردد.

[۴]. آن دو دلباخته که به یکدیگر وعده دادند و پیام فرستادند تا همین که ستاره ثریا طلوع کرد بهم رسیدند. شبی خوش و لذّتبخش‌تری را به سر بردند تا چون سپیده صبح روشن شد، متفرق شدند.

گفت: آری، گفت: مگر در محبّت، نزدیکی به یکدیگر لازم است؟ گفت: بگیر این هزار دینار را و برو! (۲) و بالاخره پرسید: کدام یک از شما جمیل است؟ گفت: منم، کنیز گفت: بانویم به شما سلام رساند و از زمانی که این شعر تو را شنیده، مشتاق دیدن تو بود:

فیا لیت شعری هل ابیتن لیلة بوادی القری إنّی اذا لسعید

لکل حدیث بینهنّ بشاشة و کل قتیل بینهنّ شهید [۱]

گفت: خدا تو را جزای خیر دهد! داستان ما (اهل بیت) را خوش‌حالی و شادمانی و کشته‌های ما را شهید عنوان کرده‌ای، تو را برتر از همه دانستیم، بگیر این چهار هزار دینار را و با احترام برگرد.

(۳) نقل کرده‌اند که آن کنیز در هر نوبت نزد بانویش می‌رفت و بعد بیرون می‌آمد و می‌گفت: فلانی کجاست و شعر او را نقل می‌کرد.

(۴) هشام می‌گوید: سکینه از مصعب یک دختر به نام لباب به دنیا آورد که فوق العاده زیبا بود و در آن زمان کسی زیباتر از او نبود و با درّ و مروارید زینت می‌کرد و می‌گفت: من از در استفاده نمی‌کنم مگر برای این که آبروی آن را ببرم! در وفات سکینه اختلاف نظر است:

ابن سعد می‌گوید: وی در سال صد و هفده هجری در مدینه وفات یافت و در آن موقع فرماندار مدینه خالد بن عبد اللّه بن حرث بن حکم بود، گفت: منتظر من باشید تا من بیایم و بر جنازه، نماز بخوانم و خود برای ضرورتی از شهر خارج شد، ترسیدند جنازه دگرگون شود از این رو، سی دینار کافور برای آن خریدند سپس شیبة بن نصاح مأموریت یافت و بر او نماز گزارد.

(۱) اما غیر از ابن سعد، دیگر مورّخان می‌گویند: وی در همان سال در مکه از دنیا رفت و خواهر پدریش؛ فاطمه بنت الحسین نیز همان سال از دنیا رفت که مادر وی امّ اسحاق دختر طلحة بن عبید اللّه بود، او با پسر عمویش حسن بن حسن بن علی (ع) ازدواج کرد و از او عبد اللّه، ابراهیم، حسن و زینب را به دنیا آورد، و بعد از فوت حسن بن حسن، با عبد اللّه بن عمرو بن عثمان تزویج کرد، و این تزویج به دستور خود این بانو توسط پسرش عبد اللّه بن حسن بن حسن فراهم شد و از عبد اللّه بن عمرو، محمد دیباج را به دنیا آورد که شرح حال او را گفتیم، و همین فاطمه بود که عبد الرّحمن ابن قیس فهری فرماندار مدینه از او خواستگاری کرد و او نپذیرفت از این رو وی در صدد آزار و اذیت

---

[۱]. کاش می‌دانستم که براستی شبی را در وادی القری (کربلا) به سر خواهم برد که در آن صورت من خوشبخت بودم! برای هر داستانی در میان ایشان شادمانی است و هر کشته‌ای در بین ایشان شهید است.

او بر آمد و بر او سخت گرفت و او بر یزید بن عبد الملک شکایت برد و این امر بر یزید دشوار آمد و خشمگین شد و گفت: کار عبد الرحمن به جایی رسیده است که مزاحم دختران رسول خدا می‌شود! چه کسی به من خبر مرگ او را می‌رساند در حالی که من در همین بسترم؟ سپس کسی را فرستاد تا او را در لباس پشمینه داخل مدینه گرداند و بعد او را از کار برکنار کرد و اموالش را مصادره نمود و او با تنگدستی از دنیا رفت، وفات فاطمه در مدینه اتّفاق افتاد، توفیق راستی به دست خداست.

مجازات قاتلان حسین علیه السلام و انتقام از ستمگران

زهری می گوید: هیچ یک از ایشان نماند مگر این که در همین دنیا؛ به کشته شدن، یا با کور گشتن و یا با روسیاهی و یا از بین رفتن قدرتشان در اندک مدّتی مجازات شدند.

(۳) جدّم ابو الفرج در کتاب «منتظم» از ابن عبّاس نقل کرده، می گوید: خداوند به محمد (ص) وحی کرد که من به خاطر یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر را نابود کردم و به خاطر پسر فاطمه دو هفتاد هزار (صد و چهل هزار) را- به روایتی به خاطر پسر دختر تو- نابود می‌سازم.

(۴) (مؤلف) می گویم: جدّم این حدیث را در ضمن احادیث ساختگی نقل کرده است، در حالی که او از فرّاء این حدیث را از قول خطیب به اسناد خود تا ابن عبّاس روایت کرده است!

چگونه می‌شود که خطیب در تاریخ خود آن را نقل می کند و نمی گوید مجعول است؟ و علت این امر وجود محمد بن شدّاد در سندی است که ابن خطیب نقل کرده است، وی این حدیث را از ابن نباح از محمد بن ابراهیم از ابن شدّاد یعنی مسمعی، از قول ابو نعیم و او از عبد اللّه بن حبیب به نقل از پدرش و او از سعید بن جبیر از ابن عبّاس نقل کرده است، در حالی که به اتّفاق همه محمد بن شدّاد ضعیف است وانگهی این جمله را حسین (ع) نگفته است.

(۱) واقدی از ابن رماح نقل کرده، می گوید: در کوفه پیر مرد نابینایی بود که شاهد قتل حسین (ع) بوده است، روزی من از او علت نابینایی‌اش را پرسیدم، گفت: من در میان گروهی ده نفره بودم که من نه شمشیری زدم و نه نیزه‌ای و نه تیراندازی کردم ولی چون حسین (ع) را کشتند و سرش را بردند، تندرست به منزلم برگشتم در حالی که چشمانم مثل دو ستاره می‌درخشید، آن شب را خوابیدم، کسی در خوابم آمد و گفت: رسول خدا (ص) را دریاب! گفتم: مرا چه کار با رسول خدا (ص)، او دست مرا گرفت و کشید و به گریبانم چسبید و مرا جایی برد که جمعی بودند و رسول خدا (ص) غمگین نشسته بود. حیرت زده و دستها را بالا زده و شمشیر به دست و در مقابلش سفره چرمی ناگاه چشمم به

آن ده نفر همراهانم افتاد که همه سر بریده مقابلش افتاده‌اند دادم، فرمود: «سلام خدا بر تو مباد! خدا نگهدارت نباشد! ای دشمن ملعون خدا آیا از من شرم نکردی، هتک حرمت مرا کردی و عترت مرا کشتی و حق مرا رعایت نکردی؟!». عرض کردم: یا رسول اللّه من کسی را نکشتم، فرمود:

«آری ولی تو سیاهی لشکر بودی!» و ناگهان طشتی در سمت راست آن حضرت دیدم که خون حسین (ع) داخل آن بود، فرمود: «بنشین» مقابل دو زانو نشستم پس میلی را گرفت و سرخ کرد و سپس به چشمانم کشید، همان طوری که می‌بینید، کور شدم.

(۲) هشام بن محمد از قاسم بن اصبغ مجاشعی نقل کرده، می‌گوید: وقتی که سرها را به کوفه آوردند ناگاه سواری که، خوش‌سیماترین مردم بود رسید سر نوجوانی را به گردن اسبش آویخته بود گویی ماه شب چهارده است، سر اسب به طرف هوا بود یک مرتبه سرش را پایین آورد و آن سر به زمین افتاد، پرسیدم این سر کیست؟ گفت: این سر عبّاس بن علی است! گفتم: تو کیستی؟ گفت: حرملهٔ بن کاهل اسدی، راوی می‌گوید: چند روزی در کوفه ماندم، دیدم صورت حرمله سیاهتر از قیر شده، گفتم: روزی که آن سر را حمل می‌کردی ترا دیدم و خوش‌سیماتر از تو در میان عرب نبود و امروز می‌بینم کسی زشت‌روتر و سیاه‌روتر از تو نیست، گریه کرد و گفت: به خدا از روزی که آن سر را حمل کردم تا امروز هیچ شبی بر من نگذشته مگر این که دو نفر بازوی مرا می‌گیرند تا داخل آتشی سوزان بیندازند و من به عقب بر می‌گردم آتش مرا می‌سوزاند چنان که می‌بینی، وی بعدها به بدترین حالت مرد.[۱]

(۱) سدی نقل کرده، می‌گوید: وارد کربلا شدم و مواد خوراکی برای تجارت به همراه داشتم، بر مردی وارد شدیم و نزد وی شام خوردیم و درباره کشته شدن حسین (ع) با هم سخن گفتیم. و گفتیم کسی در خون حسین شریک نشد مگر اینکه به بدترین حالتی مرد، آن مرد گفت: چه سخن نادرستی می‌گویی، من خود در خون او شرکت داشتم و جزو قاتلان او بودم، هیچ آسیبی به من نرسیده است. می‌گوید: وقتی که شب به آخر رسید ناگاه فریادی شنیدیم، گفتیم: چه خبر است؟ گفتند: آن مرد برخاست تا چراغ را روشن کند، انگشتش سوخت، سپس آتش به بدنش رسیده و تمام بدنش سوخته است سدی می‌گوید: به خدا سوگند که من خود او را دیدم گویی که زغال است.

---

[۱]. به درستی یا نادرستی اصل داستان کاری نداریم ولی سر نوجوان را چه ارتباطی به عبّاس بن علی!- م.

قتل ابن زیاد

(۲) اما قتل ابن زیاد و گروهی دیگر؛ مورّخان نوشته‌اند: وقتی که حسین (ع) کشته شد آن گروهی که از یاری به او خودداری کرده بودند پشیمان شدند و قیام کردند در حالی که خود را حق ناشناس و پشیمان می‌دیدند، و چون یزید بن معاویه در نیمه ربیع الأول سال شصت و چهار مرد، شیعیان در کوفه با وجودی که می‌ترسیدند، قیام کردند و به قولی در همان سال پیش از مرگ یزید، قیام کردند، این قول درست‌تر است.

(۳) هشام بن محمد می‌گوید: چون حسین (ع) کشته شد، شیعه جنبش کردند و گریستند و دریافتند که این مقدار باعث نجات آنها نمی‌شود و چیزی ننگ و گناه را از دامن ایشان نمی‌شوید مگر کشتن قاتلان حسین یا این که تا آخرین نفرشان کشته شوند و به پنج تن از بزرگان کوفه پناه بردند از جمله سلیمان بن صرد خزاعی بود که مصاحبتی با رسول خدا (ص) داشته و مسیّب بن نجبه فزاری که از اصحاب علی (ع) و نیکان ایشان بوده، عبد اللّه بن سعد بن نفیل ازدی و عبد اللّه بن والی تمیمی و رفاعهٔ ابن شداد بجلی، اجتماع آنها در منزل سلیمان بن صرد بود با هم متحد شدند و عهد و پیمان بستند که به جنگ شامیان و خونخواهی حسین (ع) بروند و اجتماعشان در سال شصت و پنج در نخیله بود.

(۱) (مؤلف) می‌گویم: مبارزه ایشان با مردم شام معنا ندارد زیرا کسی از مردم شام برای جنگ حسین (ع) حضور نداشت بلکه اهل کوفه او را کشتند و اگر خونخواهیشان از یزید بود که او مرده بود و سزاوار آن بود که قاتلان کوفی او را بکشند، ابن زیاد را بطلبند و سپس به شیعیان نامه نوشتند و مردم شهرهای مختلف جواب موافق دادند و به قولی اول سال شصت و یک هجری آنها جنبش کردند و همواره مشغول گردآوری مال و آمادگی بودند تا یزید مرد.

(۲) وانگهی مختار بن ابو عبیده در همین سال روز جمعه ماه رمضان پنج ماه پس از مرگ یزید در کوفه قیام کرد و آمدنش از مکه از نزد عبد اللّه بن زبیر، با این عقیده که به نیابت از وی آمده است، امّا وقتی که به کوفه آمد، دید مردم شیعه به اطراف سلیمان بن صرد جمع شده‌اند به او رشک برد و گفت: من از جانب محمد بن حنفیه که مهدی است آمده‌ام و امین و وزیر او هستم پس گروهی از شیعیان به او پیوستند ولی توده شیعه با سلیمان بن صرد بودند و مختار همچنان نسبت به او رشک می‌برد و می‌گفت: سلیمان مهارتی در جنگ ندارد و شما و خودش را به کشتن خواهد داد و به خدا سوگند که من به تعداد کسانی که به خاطر خون یحیی ابن زکریا کشته شدند به خاطر قتل حسین (ع)

می‌کشم و چون سال شصت و پنج فرا رسید سلیمان بن صرد در نخیله با شیعیان اجتماع کردند در حالی که هجده هزار نفر از کوفه با او هم قسم شده بودند تنها پنج هزار خالص در آمدند و چون عازم حرکت به سوی شام شد، عبد اللّه بن سعد به وی گفت: تو به شام می‌روی در حالی که تمام قاتلان حسین (ع)؛ عمر سعد و سران گروهها در کوفه هستند.

(۳) (مؤلف) می‌گویم: این مطابق آن چیزی است که از عقوبت قاتلان نقل کردیم.

سلیمان گفت: سخنی که تو می‌گویی غیر از آن کسی است که سپاهیان را به سوی وی فرستاد او در شام است، یعنی فاسق پسر فاسق فرزند مرجانه! ابن زیاد وقتی که از مرگ یزید اطّلاع یافت از کوفه به شام گریخت و به مروان بن حکم که عهده‌دار خلافت شده بود، پناهنده شد سلیمان گفت: وقتی که او را کشتیم به سوی قاتلان حسین (ع) برمی‌گردیم، آنگاه سلیمان با همراهانش با نام توّابین حرکت کردند و همچنان رفتند تا به عین‌ورده- در ناحیه خابور نزدیک به منطقه قرقیسیا- رسیدند در آنجا با عبید اللّه بن زیاد و سپاهیان شام که مروان بن حکم با وی گسیل داشته بود، برخورد کردند، چند روزی جنگیدند، آنها چهار هزار و همراه ابن زیاد سی هزار بودند، تا این که روزی با هم روبرو شدند که این برخورد، ابتدای روز به سود سلیمان و آخر روز به زیان او بود و بعضی گفته‌اند ابن زیاد آن روز نبود بلکه جلو سپاه حصین بن نمیر بود، سپس سلیمان کشته شد و این رویداد در ماه رجب بود و مروان بن حکم در رمضان هلاک شد.

(۱) ابن جریر می‌گوید: ابن زیاد وقتی که از جنگ توّابین فارغ شد خبر مرگ مروان به بیماری طاعون به وی رسید و حرکت کرد تا به جزیره رسید.

(۲) بعضی گفته‌اند: این رویداد در شام در محل عین‌ورده از نواحی بعلبک اتفاق افتاد ولی قول اوّل صحیح‌تر است که ابن سعد و دیگران آن را نقل کرده‌اند، آنگاه باقیمانده توّابین به عراق برگشتند و مختار بن ابی عبیده قیام کرد و کمکها از بصره، مداین و دیگر شهرها آمد و همراه او ابراهیم بن مالک اشتر نخعی نیز قیام کرد و شیعیان به همراه او با شعار «یا لثارات الحسین» قیام کردند.

سلیمان بن صرد خزاعی

ابن سعد می‌گوید: وی از طبقه سوم مهاجران و کنیه‌اش ابو مطرف، صحابی رسول خدا بوده، نام وی یسار بود، رسول خدا (ص) نام او را سلیمان نهاد، وی سن بالایی داشت و در بین قوم و قبیله‌اش محترم بود، همین که رسول خدا (ص) از دنیا رفت او به کوفه رفت و ساکن کوفه شد و با علی (ع)

در جنگ جمل و صفین حضور داشت و از جمله کسانی بود که به حسین (ع) نامه نوشته بودند به کوفه بیاید جز این که او از ترس ابن زیاد با حسین (ع) هم رزم نشد و پس از شهادت حسین (ع) پیش افتاد و مردم را جمع کرد و در عین‌ورده از نواحی قرقیسیا با شامیان به سرکردگی حصین بن نمیر، روبه‌رو شدند و جنگیدند، سلیمان از مرکبش پیاده شد حصین بن نمیر او را هدف تیر قرار داد و کشت و او روی زمین افتاد و گفت: قسم به پروردگار کعبه که پیروز شدم، (۱) به همراه وی مسیّب بن نجبه را نیز کشت و سر هر دو را برید و به نزد مروان بن حکم فرستاد، و می‌گوید: عمر سلیمان در روز کشته شدن نود و سه سال بود، و چون سال شصت و شش فرا رسید مختار خونخواهی حسین را علنی کرد، در آن زمان ابن زیاد در جزیره بود، مختار، عبد اللّه بن مطیع فرماندار ابن زبیر را از کوفه به مکه تبعید کرد و کاخ فرمانداری را تصرّف نمود سپس مختار هر که را که در شهادت حسین (ع) حضور داشت گرفت و به بدترین و زشت‌ترین وضعی آنها را کشت و از آن شش هزار نفری که همراه عمر سعد با حسین (ع) جنگیده بودند و آبشخورها را بسته بودند کسی باقی نماند، به دنبال خولی بن زید اصبحی- که سر حسین را برای ابن زیاد برده بود- فرستاد، اطراف خانه او را احاطه کردند و او در محل خروجی منزل پنهان شده بود، از زنش پرسیدند:

کجاست؟ گفت: در محل خروجی است! او را بیرون آوردند و قطعه‌قطعه کردند و سوزاندند، و مختار گفت: مردی را کشتیم که به کشتن او اهل آسمانها و زمین خرسند شدند، و به عمر سعد امان داده بود با این شرط که از کوفه بیرون نشود، پس مردی نزد عمر آمد و گفت: مختار چنین و چنان گفت و منظوری جز تو نداشت از این رو عمر، پسرش حفص را فرستاد که پدرم می‌گوید: آیا به وعده‌ای که به ما داده‌ای یا به آنچه بین ما و تو بود وفا می‌کنی؟

(۲) مختار به وی گفت: بنشین، سپس مختار دو مرد را فرستاد، رفتند و برگشتند در حالی که سر عمر سعد در دستشان بود، حفص گفت: ابو حفص را کشتید؟! مختار گفت: آیا تو بعد از پدرت امید زندگی را داری، خیری در چنین زندگی نیست پس گردن او را هم زد، مختار گفت: عمر در برابر حسین و حفص در برابر علی بن حسین در حالی که برابر نیستند! سپس گفت: به خدا سوگند اگر به خاطر شهادت حسین (ع) سه چهارم قریش را بکشم هنوز برابری نمی‌کند و حتی برابر یکی از انگشتان او نمی‌شود! وانگهی شمر را به بدترین وضعی کشت و به قولی او را سر برید همان طوری که او حسین (ع) را سر بریده بود. شمر پیس بود، مختار بر بدن او اسب تاخت.

(۳) ابو سعد می‌گوید: ابو شمر ضبائی کلابی- کنیه پدر شمر ابو شمر بود- و به قولی ابو النّابغه که به او ذو الجوشن هم می‌گفتند، نزد رسول خدا (ص) آمد، پیامبر فرمود:

«مسلمان شو!» او قبول نکرد رسول خدا (ص) فرمود: «چه چیز ترا مانع می‌شود که از نخستین مسلمانان باشی؟» گفت: می‌بینم قومت را که تو را تکذیب کردند و از مکه بیرون کردند و با تو جنگیدند؛ اکنون اگر تو بر آنها پیروز شدی از تو پیروی می‌کنم و اگر بر آنها پیروز نشدی پیروی نمی‌کنم، رسول خدا فرمود: طولی نخواهد کشید که پیروزی مرا بر آنها خواهی دید! (۱) ذو الجوشن می‌گوید: به خدا سوگند من در بین قبیله‌ام بودم ناگاه گروهی نزد ما آمدند پرسیدم چه خبر؟ گفتند: محمد بر قوم خودش پیروز شده است، ذو الجوشن بعد از شنیدن این خبر ناراحت بود که چرا هنگامی که رسول خدا (ص) او را به اسلام دعوت کرد، او مسلمان نشد.

(۲) ابن سعد می‌گوید: پس از فراغت رسول خدا (ص) از جنگ بدر به خدمت رسول خدا (ص) آمد اسبی به نام عرجاء به پیامبر هدیه کرد و آن حضرت نپذیرفت.

(۳) ابن سعد می‌گوید: مختار سرهای کشتگان را نزد محمد بن حنفیه فرستاد سپس ابن زیاد با سی هزار سپاهی به موصل آمد و مختار، ابراهیم بن اشتر نخعی را با سه هزار تن به سوی او فرستاد و به قولی هفت هزار و این رویداد در سال شصت و نه بود با لشکر ابن زیاد رو به رو شدند، و او را در محل رود زاب کشت و غرق‌شدگان از یاران وی بیش از کشته‌های دیگر بود و در مورد قاتل ابن زیاد اختلاف است (که چه کسی او را کشت).

(۴) ابن جریر از ابراهیم بن اشتر نقل کرده، می‌گوید: مردی را کنار رود جاذر کشتم که بوی مشک از او به مشام می‌رسید می‌گوید: ضربتی به او زدم او را دونیم کردم. و به قولی آن که او را کشت شریک بن جریر ثعلبی و یا جابر یا جبیر بوده است که ما قبلا توضیح دادیم، ابن اشتر سر ابن زیاد را نزد مختار فرستاد، مختار در کاخ حکومتی جلوس کرد در حالی که سرها را جلو او افکنده بودند پس سر ابن زیاد را جایی گذاشتند که سر حسین (ع) و یارانش را گذاشته بودند و مختار سر ابن زیاد را جایی نصب کرد که سر حسین (ع) را نصب کرده بودند و در روز دوم او را با دیگر سرها در صحن حیاط انداخت.

(۵) عمار بن عمیر می‌گوید: موقعی که در کنار کوفه بین سرها ایستاده بودم ناگاه مردم گفتند: آمد، آمد، ناگهان دیدم مار بزرگی از میان سرها می‌آید تا وارد بینی ابن زیاد شد و بیرون شد، ساعتی

ناپدید شد سپس برگشت و همان کار را کرد و به قولی آن مار داخل کاخ در مقابل مختار چنان کرد، مختار گفت: او را رها کنید، او را به حال خود بگذارید! و در روایتی سه مرتبه آن کار را کرد.

یزید بن معاویه

سیره‌نویسان از قول حسن بصری نقل کرده‌اند که گفت: در معاویه خطاهایی بود که اگر تمام مردم روی زمین یکی از آنها را داشت همه را بس بود: قیامش بر امر خلافت، به اختیار گرفتن اموال مسلمین بدون جلب نظر ایشان، ادّعای برادری با زیاد و کشتن حجر بن عدی و یارانش و مسلّط کردن مثل یزید را بر مردم.

می‌گوید: معاویه بارها می‌گفت: اگر علاقه من به یزید نبود هرآینه راه هدایت را بهتر می‌دیدم.

(۲) جدّم ابو الفرج در کتاب «الرّد علی المتعصّب العنید المانع من ذم یزید» می‌گوید: کسی از من پرسید: نظر شما درباره یزید بن معاویه چیست؟ گفتم: اعمالی که انجام داده او را کافی است! گفت: آیا لعن او را جایز می‌دانی؟ گفتم: دانشمندان پرهیزگار از جمله احمد بن حنبل جایز دانسته‌اند. زیرا وی درباره یزید بیش از لعن را گفته است! (۳) جدّم به نقل از أبو بکر محمد بن عبد الباقی بزّاز و او از ابو اسحاق برمکی از قول أبو بکر عبد العزیز بن جعفر از احمد بن محمد بن خلال به نقل از محمد بن علی و او از مهنّا بن یحیی نقل کرده می‌گوید: از احمد بن حنبل درباره یزید بن معاویه پرسیدم، گفت: او کسی است که کرده است آنچه کرده است، پرسیدم: چه کرده است؟ گفت: مدینه را غارت کرده است، گفتم: آیا می‌توانیم از او نقل حدیث کنیم؟ گفت: نه، و این تاوان نیست بلکه سزاوار نیست که کسی از قول او حدیث نقل کند.

(۴) جدّم ابو الفرج از قاضی أبو یعلی بن فراء در کتاب «المعتمد فی الأصول» به اسناد خود تا صالح بن احمد بن حنبل نقل کرده، می‌گوید: به پدرم گفتم: گروهی ما را به پیروی از یزید نسبت می‌دهند؟ گفت: پسرم، آیا کسی که به خدا ایمان دارد از یزید پیروی می‌کند؟ گفتم:

پس چرا او را لعنت نمی‌کنی؟ گفت: من دلیلی نمی‌بینم که چیزی را لعنت کنم، پسرم چرا آن چیزی را که خداوند در قرآن لعنت کرده است، لعن نکنند؟ گفتم: در کجای قرآن خداوند یزید را لعنت کرده است؟ گفت: در آیه «فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ أُولئِکَ

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ»[1] و آیا فسادی بزرگتر از قتل (کشتن حسین (ع)) است؟ و در روایتی آمده است: وقتی که صالح از او پرسید او در جواب گفت: پسرم! چه بگویم درباره مردی که خداوند او را در قرآن لعنت کرده و آیه را ذکر کرد.

(۱) جدّم فرمود: قاضی أبو یعلی کتابی نوشته و در آن کتاب کسانی را که سزاوار لعن هستند نام برده است، از آن جمله یزید را نام برده و در کتاب یاد شده می‌گوید: آن که مخالف لعن یزید است یا ناآگاه است یا منافق که می‌خواهد بدان وسیله نادانان را بفریبد و بگوید:

مؤمن نباید لعنت‌کننده باشد! (۲) قاضی می‌گوید: این درباره کسی است که سزاوار لعنت نباشد، پس اگر کسی بگوید:

قول خدای تعالی: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ ...»[2] درباره منافقان یهود نازل شده است جدّم در کتاب «الرّد علی المتعصّب» جواب داده و گفته است: جواب، آن است که این مطلب را مقاتل بن سلیمان در تفسیر خود نقل کرده است در حالی که جمیع محدّثان مانند بخاری، وکیع، ساجی، سدی، رازی، نسائی و دیگران به دروغگویی وی اجماع دارند و می‌گوید: این آیه را احمد تفسیر کرده بر این که آیه درباره مسلمانان است پس چگونه سخن احمد پذیرفتنی است که درباره منافقان نازل شده باشد؟ پس اگر کسی بگوید:

پیامبر (ص) فرموده است: «نخستین سپاهی که در قسطنطنیه می‌جنگند آمرزیده‌اند»[3] یزید نخستین کسی است که در آنجا جنگیده است، می‌گوییم: پیامبر (ص) فرمود: «خدا لعنت کند کسی را که مدینه مرا ناامن کند!» و این سخن آخری پیامبر، سخن اوّلش را نسخ می‌کند.

(۳) احمد در مسند، از قول انس بن عیاض و او از یزید بن حفصه از عبد اللّه بن عبد الرّحمن بن ابی صعصعه به نقل از عطاء بن یسار از سایب بن خلاد نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «کسی که به ستم مردم مدینه را بترساند، خداوند او را بترساند و لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم بر او باد، خداوند در روز قیامت هیچ گونه بخشش و عدالتی را از او نمی‌پذیرد».

---

[1]. محمّد (۴۷) آیه ۲۲: اما اگر روی گردان شوید آیا جز این انتظار می‌رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم نمایید آنها کسانی هستند که خداوند از رحمت خویش دورشان ساخته، گوشهایشان را کر و چشمهایشان را کور نموده است.

[2]. محمد (۴۷) آیه ۲۲: اما اگر روی گردان شوید، آیا جز این انتظار می‌رود که در زمین فساد کنید ...

[3]. مقصود پیامبر (ص) از این سخن ابو ایّوب انصاری بوده است که در جمع سپاهیان بود.

(۱) بخاری از قول حسین بن حریث به نقل از أبو الفضل و او از جعیده از عایشه نقل کرده، می‌گوید: از سعد شنیدم که می‌گفت: رسول خدا (ص) می‌فرمود: «کسی درباره اهل مدینه بدی نمی‌کند مگر این که (در آتش) ذوب می‌شود مثل ذوب شدن نمک در آب!».

(۲) مسلم نیز حدیثی به همین معنی نقل کرده و در آن حدیث آمده است: «کسی به مردم مدینه قصد سوئی نمی‌کند مگر این که خداوند او را در آتش دوزخ ذوب می‌کند مانند ذوب شدن سرب» و اختلافی نیست در این که یزید مردم مدینه را ترساند و خانواده‌ها را اسیر کرد اموالشان را غارت کرد و مباح ساخت که آن را وقعه حرّه می‌نامند، و علت این واقعه، آن چنان که واقدی، ابن اسحاق و هشام بن محمد نقل کرده‌اند آن است که گروهی از مردم مدینه در سال شصت و دو پس از شهادت حسین (ع) نزد یزید رفتند و دیدند می‌گساری می‌کند و با تار و طنبور و سگبازی سرگرم است وقتی که به مدینه برگشتند دشنام او را علنی کردند و از حکومت خلع نمودند و کارگزار او عثمان بن محمد بن ابی سفیان را برکنار کردند و گفتند: ما از نزد مردی آمدیم که دین ندارد، می‌گسار و تارک الصّلاة است و با عبد اللّه پسر حنظله غسیل (الملائکه) بیعت کردند و حنظله بارها می‌گفت: ای مردم به خدا سوگند به یزید خروج نکردیم مگر این که ترسیدیم سنگ از آسمان بر ما ببارد، مردی که با مادران، دختران و خواهران ازدواج می‌کند و می‌گسار و تارک الصّلاة است، فرزندان پیامبران را می‌کشد، به خدا قسم اگر هیچ کس نزد من نباشد هرآینه من به تنهایی برای خدا با او می‌جنگم. این خبر به یزید رسید، مسلم بن عقبه مری را با سپاهی بزرگ از مردم شام به جانب ایشان فرستاد و سه روز همه چیز آنها را مباح کرد، غسیل و بزرگان را کشتند و سه روز ماندند؛ اموال را غارت می‌کردند و هتک ناموس می‌نمودند.

(۳) ابن سعد می‌گوید: مروان بن حکم مسلم بن عقبه را بر مردم مدینه می‌شوراند و این مطلب به یزید رسید از مروان تشکر کرد و او را مقرّب ساخت و از نزدیکان خود قرار داد و بخشش کرد.

(۱) مداینی در کتاب «الحرّة» از زهری نقل کرده، می‌گوید: کشتگان جنگ حره هفتصد تن از بزرگان قریش از انصار و مهاجر و بزرگان موالی بودند و اما افراد ناشناس از برده و آزاد، مرد و زن ده هزار نفر بودند؛ مردم به خون کشیده شدند به حدّی که خونها به قبر رسول خدا (ص) رسید و روضه مبارکه و مسجد پرخون شد، مجاهد می‌گوید: مردم به حجره و منبر رسول خدا (ص) پناهنده شدند با وجود این، شمشیر در بین آنها به کار خود ادامه می‌داد.

(۲) وقعه حره در ذیحجه سال شصت و سه بود، بین آن و مرگ یزید سه ماه فاصله شد، خداوند او را مهلت نداد بلکه بشدّت او را عقوبت کرد در حالی که او ستمگر بود و در این باره آثار نبوی و اشارات محمدی پدیدار گشت.

(۳) ابو الحسن مداینی از امّ هیثم دختر یزید نقل کرده، می‌گوید: زنی را از قریش دیدم اطراف کعبه طواف می‌کرد و مرد سیاهی متعرض او شد و دست به گردن او انداخت، او را بوسید، به او گفتم: این چرا با تو چنین کرد؟ آن زن گفت: این پسر من است که در زمان حرّه پدرش با من آمیزش کرد و من او را به دنیا آوردم.

(۴) و نیز مداینی از ابو قره نقل کرده است که هشام بن حسان گفت: پس از وقعه حره هزار زن بدون شوهر و غیر از مداینی، به قول دیگران ده هزار زن بی‌شوهر بچه به دنیا آوردند.

(۵) شعبی می‌گوید: آیا یزید راضی به این امر نبود در حالی که دستور آن را داده بود و از مروان بن حکم به خاطر آن تشکر کرد؟ سپس مسلم بن عقبه از مدینه به مکه رفت و در بین راه مرد و به حصین نمیر وصیت کرد و او کعبه را با منجنیقها هدف قرار داد و ویران ساخت و آن را آتش زد و خبر مرگ یزید- خدایش لعنت کند- در ماه ربیع رسید.

(۶) جدّم می‌گوید: از جنگ و مبارزه ابن زیاد با حسین (ع) و مسلّط کردن او عمر سعد و شمر را به کشتن او و بردن سرها را شهر به شهر تعجّبی نیست بلکه تعجب از توهین و خوار کردن یزید و زدن با چوب به لب و دندانهای حسین (ع) است و بردن خاندان رسول خدا (ص) به اسارت روی شتران از شهری به شهری و تصمیم او به دادن فاطمه دختر حسین به مردی که خواستار او بود و خواندن او اشعار ابن زبعری: « لیت اشیاخی ببدر شهدوا ...»

و بازگرداندن وی سر را به مدینه در حالی که معتقد بود رنگ و بوی آن سر مبارک دگرگون شده است و قصدی جز رسوایی و اظهار بو گرفتن آن سر مقدّس نداشت! آیا رواست کسی این کارها را با افراد خارج از دین بکند؟ آیا اجماع مسلمین بر این نیست که خوارج و بغاۀ باید کفن و دفن شوند و بر جنازه‌شان نماز خوانده شود؟ و همچنین هنگامی که آن مرد درخواست کرد که فاطمه دختر حسین به او واگذار شود و گفته یزید که من حق دارم شما را اسیر کنم! سخنی است که گوینده و انجام دهنده آن را شایسته لعن می‌کند در صورتی که اگر در دل وی کینه‌های جاهلیت و کینه‌توزیهای

مربوط به جنگ بدر نبود باید وقتی که سر حسین (ع) به نزد او رسید احترام می‌کرد و او را چوب نمی‌زد و کفن و دفن می‌کرد و نسبت به خاندان رسول خدا (ص) احترام می‌نمود.

(۱) (مؤلف) می‌گویم: و آنچه دلیل بر این مدّعاست این است که چون ابن زیاد را به نزد خود طلبید، اموال فراوان و هدیه‌های فراوانی به او داد و او را مقرّب خود ساخت و مقامش را بالا برد و داخل حرم‌سرایش کرد و مشاور و هم پیاله خود قرار داد و به خواننده‌ای گفت:

آواز بخوان، سپس خود یزید به بداهت گفت:

اسقنی شربهٔ تروی فؤادی ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد

صاحب السرّ و الامانهٔ عندی و لتسدید مغنمی و جهادی

قاتل الخارجی أعنی حسینا و مبید الأعداء و الحسّاد [۱]

(۲) ابن عقیل می‌گوید: از جمله دلایل کفر و زندقه یزید علاوه بر دشنام و لعنش، اشعاری است که به صراحت بی‌دینی و کفر او را آشکار کرده و پرده از ناپاکی باطنی و بد اعتقادی او برداشته است، از جمله سخن وی ضمن قصیده‌ای است که با این اشعار آغاز می‌شود:

علیهٔ هاتی و اعلنی و ترنمی بذلک انّی لا احبّ التّناجیا

حدیث ابی سفیان قدما سمی بها إلی احد حتی اقام البواکیا

ألا هات فاسقینی علی ذاک قهوهٔ تخیّرها العنسی کرما شامیا

إذا ما نظرنا فی امور قدیمهٔ وجدنا جلالا شربها متوالیا

و إن متّ یا ام الأحیمر فانکحی و لا تأملی بعد الفراق تلاقیا

فانّ الّذی حدّثت عن یوم بعثنا احادیث طسم تجعل القلب ساهیا

و لا بدّ لی من أن أزور محمّدا بمشمولهٔ صفراء تروی عظامیا [۲]

---

[۱]. جامی از شراب به من بنوشان که قلبم را سیراب کند و سپس این فاسق یعنی ابن زیاد را چنان جامی بنوشان! همان که رازدار و امین کار من است؛ کسی که اساس خلافت و تلاش مرا استوار کرد! آن دشمن خارجی یعنی حسین بن علی (ع) را کشت و دشمنان و حسودان را نابود کرد!

[۲]. ای علیه! بیا و خود را به من بنما و آواز بخوان، بدان جهت است که من حرف زدن خصوصی دو نفری را دوست ندارم! داستان قدیمی ابو سفیان که بدان وسیله نام احد شهرت گرفت تا آنجا که جمعی را به گریه (برگشتگان) به یاد داشت! هان بیاور و مرا از آن شراب سیرابم کن که عنسی (نام زنی) آن را به عنوان تاک شامی برگزید. چون ما درباره کارهای پیشین دقّت کنیم می‌بینیم که باده‌گساری پیاپی رواست و اگر من مردم ای امّ احمر عزیز تو ازدواج کن (با دیگری بیامیز) و پس از جدایی امید دیدار نداشته باش. همانا کسی که از روز دوباره زنده شدن احادیث (سوره) طسم را نقل کرده دل را دگرگون می‌کند! و من ناگزیرم که محمد را با (شراب) سرد زردفام ملاقات کنم که استخوانها را سیراب می‌کند!

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(مؤلف) می‌گویم: از جمله قصیده او این بیت است:

و لو لم یمس الأرض فاضل بردها لما کان عندی مسحهٔ فی التّیمم [1]

(۱) از جمله اشعار او، شعر «لما بدت الحمول و اشرقت» است که در پیش نقل کردیم. و از جمله اشعار اوست:

معشر الندمان قوموا و اسمعوا صوت الأغانی

و اشربوا کأس مدام و ترکوا ذکر المعانی

أشغلتنی نغمهٔ العیدان عن صوت الأذان

و تعوّضت عن الحور خمورا فی الدّنان [2]

(۲) و اشعار دیگری که از دیوان وی نقل کرده‌اند و از این رو برای این امّت، ولایت وی ننگ و عاری بود تا آنجا که ابو العلاء معرّی به بدنامی و رسوایی وی اشاره کرده، می‌گوید:

أری الأیام تفعل کلّ نکر فما أنا فی العجائب مستزید

أ لیس قریشکم قتلت حسینا و کان علی خلافتکم یزید [3]

(۱) (مؤلف) می‌گویم: موقعی که جدّم ابو الفرج روی منبر بغداد در حضور پیشوا ناصر و بزرگان علماء، یزید را لعن کرد، گروهی از تندروها از مجلس او برخاستند و رفتند جدّم گفت: «بدانید که مدین هم مرده باد! چنان که قوم ثمود هلاک شدند»[4].

(۲) یکی از استادان ما از آن روز بر من حکایتی نقل کرد که گروهی راجع به یزید از جدّم پرسیدند، گفت: چه می‌گویید درباره مردی که سه سال حکومت کرد؛ سال اوّل حسین (ع) را کشت، در سال دوم مردم مدینه را به بیم و هراس انداخت و (مال و ناموس مردم) مدینه را مباح کرد و در سال سوم کعبه را هدف منجنیق‌ها قرار داد و ویران کرد، پس آنها گفتند: ما لعن می‌کنیم، این بود که جدّم نیز گفت: پس او را لعن کنید.

---

[1]. اگر زمین با بلندی دامن او (معشوقه‌اش) تماس نداشت در نظر من قابل تیمّم کردن نبود!

[2]. ای یاران هم پیاله من برخیزید و به نوای دلنواز مطرب گوش دهید، و پیاله‌های پی‌درپی را سر کشید و گفتار و مذاکرات علمی و ادبی را کنار گذارید، نغمه دلپذیر چنگ مرا از ندای «اللّه اکبر» اذان بازمی‌دارد، و حاضرم که حوران بهشت را (که نسیه است) با دردهای ته خم شراب (که نقد است) عوض کنم!

[3]. من روزگار را چنان می‌بینم که هر کار زشتی را می‌کند، بنا بر این من در شگفتیها افزون بر این را نمی‌جویم! مگر چنین نیست که شما مردم قریش حسین (ع) را کشتید و یزید بر مسند خلافت شما تکیه زد!

[4]. کنایه از این که اینها نیز شریک جرم شده و در هلاکتند!- م.

(۳) جدّم در کتاب «الردّ علی المتعصّب العنید» می‌گوید: در حدیث، لعن کسانی آمده است که یک دهم کارهای یزید را نکرده‌اند و احادیثی را نقل کرده است که بخاری و مسلم در صحیح خود نقل کرده‌اند مانند حدیث ابن مسعود از پیامبر (ص) که زنان خال کوبنده و زنانی را که بر بدنشان خالکوبی می‌کنند لعنت کرد و حدیث ابن عمر: خدا لعنت کند زن خالکوب و زنی را که بر بدنش خال می‌کوبد و خدا لعنت کند کسانی را که صورت بردارند! و حدیث جابر: رسول خدا (ص) لعنت کرد، رباخوار و ربادهنده را، تا آخر حدیث و حدیث ابن عمر در مسند احمد: شراب را به ده صورت لعنت کرده‌اند، تا آخر حدیث. و اخبار زیادی در این باب وارد است. این مطالب غیر از کارهای یزید از کشتن حسین و برادران و خاندانش و غارت مدینه و ویران کردن کعبه و هدف قرار دادن آن با منجنیقها و اشعارش که بیانگر فساد عقیده اوست. و هر که طالب بیش از این است به کتاب ابو الفرج «الرّد علی المتعصّب العنید» مراجعه کند.

باب دهم محمد بن حنفیّه

کنیه وی ابو القاسم و به قولی ابو عبد اللّه است، و از طبقه اول تابعان می‌باشد، پس از وفات رسول خدا (ص) به دنیا آمده است.

(۲) احمد در مسند به نقل از وکیع و او از مطر بن منذر از قول محمد حنفیه از پدرش علی (ع) نقل کرده، می‌گوید: «عرض کردم یا رسول اللّه! صلاح می‌دانید اگر فرزندی پس از شما داشتم، اسم و کنیه شما را روی او بگذارم؟ فرمود: آری.».

زهری می‌گوید: این خود رخصتی است از طرف رسول خدا (ص) به علی (ع)، اگر کسی بگوید:

(۳) روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود: «برای تو پسری به دنیا می‌آید که من نام و کنیه‌ام را به او بخشیده‌ام». می‌گویم: راویان احمد در مسند نقل کرده‌اند و کسی دیگری در آن باره سخنی نگفته است. و حدیثی را که او روایت کرده است مشایخ ما نیز آن را از قزّاز به نقل از خطیب روایت کرده‌اند و عبارت آن از علی (ع) است، می‌گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: برای تو فرزندی به دنیا می‌آید که من نام و کنیه‌ام را به او بخشیده‌ام». در اسناد این حدیث حسن بن بشیر است که احادیث وی رضایت‌بخش نیست. امّا حدیثی را که ما نقل کردیم کسی آن را رد نکرده است.

(۴) (مؤلف) می‌گویم: گروهی در اسلام به این نام و کنیه موسومند: محمد بن ابی بکر صدیق، که کنیه‌اش ابو القاسم بود، محمد بن طلحة بن عبید اللّه، محمد بن ابی وقاص، محمد بن عبد الرحمن بن

عوف، محمد بن جعفر بن ابی طالب، محمد بن عاتب بن ابی بلتعه، محمد بن اشعث بن قیس و دیگران. مادر محمد بن حنفیّه، خوله دختر جعفر بن قیس حنفی است وی امّ ولدی از اسیران یمامه بود.

(۱) زهری می‌گوید: محمد از عاقلترین و دلاورترین مردم بود وی از هر آشوبی و آنچه مردم درگیر بودند، برکنار بود.

(۲) ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: وقتی که حسین (ع) کشته شد و ابن زبیر بر حجاز چیره گردید به دنبال ابن حنفیه فرستاد و به او گفت: با من بیعت کن و عبد الملک بن مروان نیز از او خواست که با او بیعت کند، او در جواب آنها گفت: من یک نفر از مسلمانانم هرگاه مردم به رهبری کسی اجتماع کردند من با او بیعت می‌کنم و چون ابن زبیر را کشتند وی با عبد الملک بیعت کرد.

(۳) وهب بن منبّه گوید: دلها به محمد بن حنفیه گرایش داشت و مختار بن ابی عبیده در کوفه مردم را به او دعوت می‌کرد و با وی مکاتبه داشت و می‌گفت: مهدی اوست و این مذهب و عقیده کیسانیه است؛ آنان گروهی از امامیه اصحاب مختار بن ابی عبیده‌اند و مختار ملقّب به کیسان بود و جماعتی از کیسانیه معتقدند که محمد بن حنفیه نمرده است و او در کوه رضوی داخل دره‌ای از آن اقامت دارد و همراهش چهل تن از یاران وی وارد آن درّه شده‌اند و از ایشان هیچ کس اطلاعی ندارد در حالی که آنها زنده‌اند و روزی داده می‌شوند و کثیر عزّه (شاعری از کیسانیه) درباره وی می‌گوید:

ألا انّ الائمهٔ من قریش ولاهٔ الأمر اربعهٔ سواء

علیّ و الثلاثهٔ من بنیه هم الاسباط لیس لهم خفاء

فسبط سبط ایمان و برّ و سبط غیبته بکربلاء

و سبط لا یذوق الموت حتّی یقود الخیل یقدمها اللّواء [۱]

(۱) کلمه «سبط» در شعر بالا مجاز است و مقصود فرزند است و اگر شاعر، به جای آن کلمه «ابن» را به کار می‌برد، و می‌گفت: پسری که مرگ را نمی‌چشد، بهتر بود. از جمله کیسانیّه، سیّد حمیری است که اسمش اسماعیل بن محمد است و او می‌گوید:

ألا قل للإمام فدتک نفسی أطلت بذلک الجبل المقاما

---

[۱]. بدانید که تمام امامان و زمامداران از قریشند، چهار تن از ایشان عبارتند از: علی و سه تن از پسران وی که ایشان اسباطند (نوادگان دختری پیامبرند) و بر کسی پوشیده نیست. یکی سبط ایمان و نیکی و سبط دیگری در کربلا به شهادت رسید. و سبطی که طعم مرگ را نمی‌چشد تا وقتی که آن سپاه را رهبری کند و پرچمها پیشاپیش او حرکت کنند.

أضرّ بمعشر و الوک منّا و سمّوک الخلیفهٔ و الإماما
و عدّوا اهل هذا الارض طرا مقامک فیهم ستّین عاما
و ما ذاق ابن خولهٔ طعم موت و لا وارت له ارض عظاما
لقد أمسی بمورق شعب رضوی تراجعه الملائکهٔ الکراما
هدانا اللّه اذ حزنا لأمر به ولدیه نلتمس التماما [۱]

(۲) و نیز همان سیّد می‌گوید:

یا شعب رضوی ما لمن بک لا یری و بنا الیه من الصّبابهٔ أشوق
حتّی متی و إلی متی و کم الّذی یا بن الوصیّ و انت حیّ ترزق [۲]

(۳) واقدی می‌گوید: وقتی که ابن زبیر از داستان محمد بن حنفیّه با مختار اطّلاع یافت و از او خواست تا با وی بیعت کند (و او نکرد) او را در جایی به نام زندان عارم، بازداشت کرد که در آن باره، کثیر عزّه، ابن زبیر را مخاطب ساخته می‌گوید:

یخبر من لاقیت انّک عابد بل العابد المظلوم فی حبس عارم
و من یر هذا الشّیخ فی الخیف و المنی من النّاس یعلم انّه غیر ظالم
سمّی نبیّ اللّه و ابن وصیّه و فکاک اغلال و قاضی المغارم [۳]

(۱) هشام می‌گوید: عبد اللّه زبیر او (محمد بن حنفیّه) را به همراه بیست تن از بزرگان قبیله‌اش و گروهی از بنی هاشم که با ابن زبیر بیعت نکرده بودند در «قبّه زمزم» زندانی کرد و مدّتی را تعیین کرد که اگر تا آن مدّت با وی در زندان بیعت نکردند آنها را در آتش بسوزاند! یکی از کسانی که با

---

۱. هان به آن امام بگو! جانم به فدایت! اقامت خود را در آن کوه (رضوی) به درازا کشاندی. دوری تو از ما به جامعه صدمه زده است در حالی که آنان تو را خلیفه و امام نامیده‌اند. تمام مردم این سرزمین اقامت تو را در میان خود شصت سال بر شمرده‌اند. و پسر خوله (محمد بن حنفیّه) طعم مرگ را نچشیده و هیچ قطعه‌ای از زمین استخوانهای او را نپوشانده است. براستی که در برگی از ناحیه رضوی او روز را به شب رساند در حالی که مرجع فرشتگان بزرگوار بود.
خداوند ما را هدایت کرد آن هنگامی که ما به کاری دست یافتیم که بدان وسیله از دو پسرش درخواست تمام می‌کردیم.

۲. ای کوه رضوی چه شده است آن کسی را که در توست نمی‌شود دید در حالی که من از خردسالی بسی اشتیاق دیدن او را دارم! تا کی؟ و تا چه وقت؟ و چه مدت در آنجا می‌مانی؟ ای پسر وصی (پیامبر) در حالی که زنده و روزی‌خواری؟

۳. هر که تو را دیده، خبر می‌دهد که تو عابدی بلکه عابد مظلومی که در زندان عارم محبوسی و هر که این بزرگ مرد را در خیف و منی دیده از مردمان خوب می‌داند که او ستمگر نیست. او که همنام پیامبر خدا و پسر وصی او و گشاینده بندها و داور بر غرامتهاست

وی زندانی بود پیشنهاد کرد کسی را نزد مختار بفرستد و او را از جریان ایشان و تهدید ابن زبیر با خبر کند.

(۲) محمّد در نامه خود چنین نوشت: ای مردم کوفه، ما را همچون حسین (ع) تنها نگذارید! همین که مختار نامه او را خواند، گریست و بزرگان را جمع کرد و نامه را بر ایشان خواند و گفت: این نامه از مهدی شما و سرور اهل بیت پیامبر شماست که به یادگار گذاشته، اکنون به انتظار کشته شدن و سوختن به سر می‌برند! و من ابو اسحاق نباشم اگر او را یاری نکنم، سپاه پشت سر سپاه همچون سیل بر سر پسر کاهلیّه می‌فرستم تا او را به نابودی بکشد، آنگاه عبد اللّه بجلی را با هزار سوار و پس از آن هزار سپس هزار و هزار به سوی ایشان فرستاد، رفتند تا به مکه یورش بردند و فریاد برآوردند: «یا لثارات الحسین» در حالی که آنها (برای سوزاندن زندانیان) بر در «قبه زمزم» هیزم جمع کرده بودند و از آن مدت معین دو روز بیشتر نمانده بود در زندان قبّه را شکستند و محمد و همراهانش را بیرون آوردند و به او سلام دادند و گفتند: ما را بگذار با این دشمن خدا؛ ابن زبیر که حرام خدا را حلال شمرده است بجنگیم و کار او را یکسره کنیم! محمد گفت:

من در حرم خدا کشتار را جایز نمی‌دانم، سپس بر شمار سپاهیان مختار افزوده شد تا این که محمد با چهار هزار تن از مکه بیرون شد و به ایله رفت و مدّت دو سال در آنجا اقامت کرد در حالی که ابن زبیر، خانه او را آتش زده بود، و به قولی در طایف اقامت داشت و این مشهورتر است.

بخشی از سخنان محمد بن حنفیّه

گروهی از اسماعیل بن احمد سمرقندی به نقل از عمرو بن عبید اللّه بقّال از قول ابو الحسن ابن بشران، از عثمان بن احمد دقاق و او از حنبل بن اسحاق از هارون بن معروف به نقل از عبد اللّه بن مبارک، از حسین بن عمر فقیمی و او از منذر ثوری نقل کرده، می‌گوید:

محمد بن حنفیّه بارها می‌گفت: کسی که خوشرفتار نباشد دانا نیست با کسی که ناچار به معاشرت با اوست تا این که خداوند برای او گشایشی فراهم کند. این سخن را ثوری نیز گفته است.

(۲) محمد، می‌گوید: هر که برای خود حرمتی قائل باشد دنیا در نظرش خوار است، این را نیز ثوری گفته است. محمد، گوید: خداوند بهشت را بهای وجود شما قرار داده است پس به بهای دیگری آن را نفروشید. و نیز می‌گوید: هر چه شایسته درگاه الهی نباشد (هر کاری که برای خدا نباشد) از بین رفتنی است.

(۳) ابو نعیم در کتاب «حلیه» از قول احمد بن محمد بن سنان و او از محمد بن اسحاق سراج ثقفی به نقل از عمر بن محمد بن حسن از قول پدرش و او از حماد بن سلمه از علی بن زید بن جدعان به نقل از علی بن حسین (ع) می‌گوید: «پادشاه روم به عبد الملک مروان نامه تهدیدآمیزی نوشت و در آن نامه او را بیم داده و سوگند یاد کرده بود که صد هزار سپاه از خشکی و صد هزار نیرو از راه دریا خواهد فرستاد! اگر نه او باید جزیه بدهد! عبد الملک نامه‌ای به حجاج نوشت که او در حجاز بود تا محمد بن حنفیّه را تهدید به قتل کند و پاسخ نامه را بدهد و عبد الملک از نامه پادشاه روم بشدّت بیمناک شده بود! همین که نامه وی به حجاج رسید، نامه‌ای به محمد نوشت که در آن نامه وی را تهدید کرده بود، محمد در پاسخ وی نوشت: باری خدا را در هر روزی سیصد و شصت نظر به مخلوق است و من امیدوارم که نظری به سوی من کند که تو را از من بازدارد! حجاج همان پاسخ را به عبد الملک نوشت:

و عبد الملک آن را در پاسخ پادشاه روم فرستاد، پادشاه روم به عبد الملک نوشت: تو را چه به این سخن؟! این سخن از تو و خاندان تو نیست بلکه از خاندان نبوّت است.

(۴) به روایتی وقتی که حجّاج به عنوان والی به حجاز آمد، محمد بن حنفیّه به عبد الملک نوشت: تو حجاج را خوب می‌شناسی، او را با دست و زبان بر من مسلّط مکن، عبد الملک به حجاج نامه‌ای نوشت و او را از برخورد با محمد نهی کرد، حجاج در طواف محمد را دید لب به دندان گزید سپس گفت: اگر دستور امیر المؤمنین نبود، چنین و چنان می کردم محمد به وی گفت: وای بر تو ای حجاج! خدا را در هر روز سیصد و شصت نظر به بندگان است ...

(۱) و آن جریان را به خاطرش آورد.

ثوری به اسناد پیشین می گوید: محمد روزی به یکی از فرزندانش گفت: اگر مایلی با ادب باشی از هر چیزی بهترش را داشته باش! و اگر خواستی عالم باشی به یک رشته علمی بسنده کن!. همین را ثوری از علی بن حسین (ع) نقل کرده، می گوید: اشتر نخعی روزی از روزهای جنگ صفین به محمد بن حنفیه گفت: بین دو سپاه بپاخیز و از امیر المؤمنین ستایش کن و بعضی اوصاف او را بگو! محمد، بین دو صف ظاهر شد و به سپاه معاویه اشاره کرده و گفت: ای مردم شام! خاموش باشید ای فرزندان نفاق! ای دوزخیان و ای هیمه‌های جهنّم، من از طرف بدر درخشان، ماه تابان، ستاره تابنده، سر نیزه برنده، کوکب فروزان، شمشیر برّان، صراط مستقیم، دریایی ژرف، بسیار دانایی که از «پیش از آن

که گروهی را هلاک سازیم و آنها را به پشت بازگردانیم یا ایشان را از رحمت خود دور سازیم چنان که یاران شنبه (گروهی از یهود) را از رحمت خود دور کردیم و فرمان خدا قطعی است!» [۱] آیا نمی‌بینید که در چه گردنه‌ای گرفتار شده و در چه بلندای کوهی بالا می‌روید؟! و براستی شما کجا می‌روید؟ بلکه آنان به سوی تو نگاه می‌کنند در حالی که نمی‌بینند! آیا برادر صمیمی رسول خدا را نشانه می‌گیرید و یعسوب (رهبر) دین خدا را مورد اشاره قرار می‌دهید؟

بنابراین کدام راه هدایت را پس از این می‌پیمایید؟ و کدام رخنه را بعد از این پر می‌کنید؟

زنهار! زنهار! به خدا سوگند که او از همگان برتر و در میدان مسابقه از همه بالاتر است، او بر قله کمال رسیده و مقام فصل الخطاب را احراز کرده است! چشمها از او روشن و گردن دشمنان به وسیله او جدا شده و بر قلّه بلند فرود آمده و به نهایت کمال رسیده است بنابراین ناتوان است آن که آهنگ جانب او را دارد و می‌خواهد به او برسد، آرمان و راه چاره خود را از دست داده است، در برابر دلاوریش، شیر دلاور، بازمانده و تلاش قهرمان بسیار نیرومند، به جایی نرسیده است و کجا ممکن است که آنان به آن جایگاه دور برسند! بنابراین آهسته، آهسته! و آرام، آرام! (۱) آیا برای یار صمیمی رسول خدا (ص) لشکرکشی می‌کنید و یا به برادر پیامبر (ص) ناسزا می‌گویید، در حالی که اگر نسب او را بخواهید هم نسب با پیامبر است و اگر او را همانند کنید، همانند هارون (برادر موسی) است و هرگاه او را بیازمایید، صاحب بالاترین نیرو و توان است و او کسی است که به سوی دو قبله نماز گزارده است در وقتی که همه از قبله منحرف بودند (مشرک بودند) اگر درست فکر کنند ایمان او برای همه مشهور است و در موقعی که همه درمانده بودند پیامبر (برای فتح خیبر) او را به خیبر طلبید و در وقتی که مشرکان پیمان‌شکنی کردند پیامبر او را خواست برای (طرح برائت از) پیمان‌شکنی آنان و به هنگام بیم و ترس همگان در شب هجرت او در بستر پیامبر به جای آن حضرت ماند و به هنگام فرار همه در احد، او استوار ایستاد و در وقتی که همه غایب بودند، به وقت رحلت پیامبر اسرار را به او سپرد.

(۲) «این فضایل از قبیل آن دو ظرف شیر سفید با آب نیست که بعدها به بول بازگردند!» [۲] چگونه ممکن است به دور از هر رفعت و بلندی و ثنا و ارجمندی باشد در حالی که اینها را پدرش و رسول

---

۱. نساء (۴) آیه ۵۰: مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلى أَدْبارِها أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَما لَعَنَّا ...»

۲. ممکن است به فضایل مورد ادّعای معاویه و عمرو عاص اشاره باشد که به خباثت و پلیدی گرایید- م.

خدا (ص) به او داده بودند و میان رسول خدا (ص) و پدر او اجداد با نجابت پیوند داده و از پستانهایی با هم شیر خورده‌اند و با آداب و رسوم (واحدی) بالا آمدند و از سایه یک درخت استفاده کردند و از گرامی‌ترین ریشه جدا شدند؛ رسول خدا برای پیامبری و امیر المؤمنین برای خلافت، به وسیله او شکاف اسلام پر شد تا این که تاریکی شک و تردید برطرف گردید و غرور و نفاق ریشه کن شد تا این که دیگر نفاق از جوشش افتاد و رسم جاهلی محو شد و رشته حقارت و ذلّت گسسته و ناراستی ملّت به هم پیوست در حالی که آب آشامیدنش کدر بود و از ورود به آن جلوگیری می‌شد. و پا پشت گردن آنها گذاشته و مجاری تنفّس آنها را گرفته و به شدّت سرهای آنها را کوبیده و از مال خدا دست آنها را شسته بود تا آنجا که حشرات آنها را خورده و دشمنان آنها را گزیدند، ایشان را دستورهای واجب کتاب خدا رسید پس صدایی چون صدای سوختن چوب محکم کرده و به دلیل سنگینی گوش آن را نشنیدند، به زبان آن را خواندند ولی به چشم خصومت بر آن نگریستند و از ذکر آن قوه شنواییشان رشد کرد، در حالی که برای اینان چون زهر مقاوم و سم مهلک و کشنده بود.

(۱) امّا او (علی (ع)) را در راه خدا هیچ سرزنش ملامت کننده‌ای بازنداشته و هیچ تهدید و بیم بیم‌دهنده‌ای او را از راه حق منحرف نساخته و مانع صدق او نگردیده است، همچنان بود تا این که پرده شرک به یک سو رفت و اصحاب باطل و دروغ خوار و ذلیل شدند و فشار مشرکان از میان رفت تا این که روح انصاف و عدالت را فروزان نمودید و جیره بدی را قطع کردید، پس از آن که جویده خورنده و چشیده آشامنده و شتابزده [۱] به وسیله سیاست حرفه‌ای مورد امن و پیری باتجربه، (۲) طبابت با مصاحبت بیمارانتان شایسته معالجتان، آگاه به رنجتان، حافظ سرزمینتان، پشتیبان دور و نزدیکتان به هنگام ترس و خطر، وارد انبوه سپاه می‌شود و لباس کهنه می‌پوشد، وانگهی چون مردان آزموده شوند و افراد فرومایه بیرون افتند و پرتلاش تسلیم گردد و به هنگام نبرد فریادها بلند شود و لبها بخشکد و نبرد بر سر پا گردد و پیروز مردان به جنبش درآیند، و نعره‌های غم‌انگیز از حلقومها برآید و دو سمت آن بر هم آید و با ترس و بیم سیل غنیمتها سرازیر شود، در آنجا امیر المؤمنین قطب نبرد را استوار کرده و آسیای جنگ را می‌گرداند، (۳) در حالی که آتش جنگ را فروزان و شراره آتش را بر فراز کرده و اخگرش را بر افروزد، چون عقاب تیزپروازی که به حیوانات حمله برد، آن

---

[۱]. در اینجا عبارت «قبسة العجلان» به کار رفته که ضرب المثلی است در مورد شتابزده (المنجد- حرف ق)- م.

که سرهای زیادی را ضربت زند و جان بسیار کسان را به قهر بگیرد، و هرگز لباس مقتول را به غارت نبرد، در ژرفای مرگ فرو رود، مادران را به سوک نشاند و کودکان را بی‌پدر سازد و هزاران سپاه دشمن را پراکنده نماید، قطعه‌قطعه کننده هماوردان است، به وقت حمله به دور میدان می‌گردد و در وقت شدت پایدار است، مقدّم سپاه را فریاد می‌زند، مؤخّر سپاه بازمی‌ایستد، گاهی آنها را چون طوماری در هم بپیچد و زمانی آنان را چون موهای آویخته بر بنا گوش پراکنده می‌سازد، بنابراین کدام یک از نعمتهای خدا دادی امیر المؤمنین (ع) را اندازه می‌گیرید و بر کدام امر مهمّ جدیدی شما تصمیم گرفته‌اید، در حالی که پروردگار ما بخشنده است و باید از او یاری جست بنابر آنچه شما وصف می‌کنید و کسی در بین دو گروه نیست که به فضیلت محمد (ص) اقرار نکند.

وفات محمد بن حنفیّه

در مورد محل وفات وی سه قول مختلف است: ۱- ایله. ۲- مدینه،- بنا به این قول- ابان بن عثمان با اجازه پسرش ابو هاشم بر جنازه او نماز خواند و در بقیع دفن کردند. ۳- طایف، این رویداد به سال هشتاد و یک در زمان عبد الملک بن مروان و در شصت و پنج سالگی وی اتفاق افتاد.

اولاد محمد بن حنفیّه

ابو هاشم، نام وی عبد اللّه، بزرگترین فرزند محمد و از دانشمندان بزرگ است که نزد سلیمان بن عبد الملک رفت وی مقدم او را گرامی داشت سپس راهی فلسطین شد، سلیمان کسی را با شیر زهرآلوده، بر سر راه او فرستاد همین که از آن شیر آشامید، احساس مرگ کرد، از این رو، راه را به سمت حمیمه کج کرد و نزد محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس رفت و به او اعلام کرد که امر رهبری به فرزندش محوّل شده است و نامه‌های مبلّغان را نیز به وی داد و او را بر آنچه باید انجام شود مطّلع ساخت و آنگاه در حمیمه از سرزمین شراة در ناحیه بلقاء از دنیا رفت. ابو هاشم فرزندی به نام هاشم داشت که کنیه‌اش را از او گرفته و فرزند دیگرش محمد اصغر بود که از او اولادی نماند و مادر آنها دختر جلد کنانی بود. و فرزندان دیگرش، محمد اکبر و لبابه که مادرشان فاطمه دختر محمد بن عبد اللّه بن عباس بود. و علی که مادرش ام عثمان دختر ابو جدیر قضاعی بود. و طالب، عون و عبید اللّه که از ام ولدهای مختلف بودند. ریطه که مادر یحیی بن زید بن علی است که یحیی در خراسان کشته شد. و امّ سلمه که مادرش ام ولد بود.

(۳) ابن سعد در «طبقات می‌گوید: ابو هاشم مورد اعتماد (ثقه) بود و شیعیان او را دوست می‌داشتند، وی در شام با بنی هاشم و در نزد ایشان از دنیا رفت، خدایش بیامرزد!

(۱) محمد بن حنفیّه فرزندانی دیگر به نامهای: جعفر اکبر، علی، حمزه، جعفر اصغر و حسن داشت که از مادران مختلف بودند و حسن از جمله نکته سنجان و نخستین کسی است که درباره «ارجاء»[۱] سخن گفت و بر برادرش ابو هاشم مقدّم بود.

(۲) ابن اسحاق می‌گوید: مادر حسن، به نام جمال دختر قیس بن مطّلب بن عبد مناف بود، وی در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز درگذشت و فرزندی از او باقی نماند. و ابراهیم که مادرش مسرعه دختر عباد بن شیبان بن جابر عوفیه بود.

و قاسم، ام أبیها و عبد الرحمن که مادرشان زنی به نام امّ عبد الرّحمن بود که مادر این زن بره دختر عبد الرحمن بن حرث بن نوفل بوده است.

و جعفر اصغر، عون و عبد اللّه اصغر که مادرشان امّ جعفر دختر محمد بن جعفر بن ابی طالب بود.

و عبد اللّه، رقیه و محمد که مادرشان امّ ولد بود.

(۳) زبیر بن بکار می‌گوید: عبد اللّه اکبر پسر محمد بن حنفیه، کنیه‌اش ابو هاشم همان کسی است که سلیمان بن عبد الملک، شیر زهرآلوده به وی خورانید و او پسر عمویش محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس را وصی خود قرار داد و نزد وی در حمیمه، سرزمین شراة در ناحیه بلقاء در گذشت.

محمد بن حنفیه، از گروهی از صحابه حدیث نقل کرده است و بیشتر حدیث وی از قول پدرش علی (ع) است.

(۴) ابو نعیم به نقل از عبد اللّه بن محمد بن عثمان واسطی و او از احمد بن یحیی بن زهیر، از قول ابو کریب از یونس بن بکیر از محمد بن اسحاق و او از ابراهیم بن محمد بن حنفیه از قول پدرش از جدش علی بن ابی طالب (ع) نقل کرده، می‌گوید: «وی به ماریه مادر ابراهیم در مورد یک مرد قبطی، پسر عموی ماریه که به دیدار وی می‌آمد، اعتراض کرد، رسول خدا (ص) فرمود: این شمشیر را بگیر و برو، اگر او را نزد ماریه یافتی بکش! می‌گوید: عرض کردم: یا رسول اللّه من تابع دستور شما هستم،

---

[۱]. إرجاء در لغت به معنی کاری پس از دیگری و نیز به معنی امید داشتن آمده (لذا گروه مرجئه معتقد بودند که مسلمان با ارتکاب کبیره از ایمان خارج نمی‌شود) حسن بن محمد بن حنفیّه کتابی به نام «الارجاء» دارد که ژوزف فان اس مقاله مفصلی ذیل آن آورده است حسن بن محمد در این کتاب معتقد است که منشأ ارجاء به حضرت موسی (ع) برمی‌گردد. (فرهنگ فرق اسلامی ص ۴۰۱ و ۴۰۲)- م.

بمانند فلز گداخته که چیزی مرا برنمی‌گرداند مگر آنچه را که فرمان داده‌ای اجرا کنم، در حالی که شخص حاضر می‌بیند آنچه را که غایب نمی‌بیند، پیامبر (ص) فرمود: آری چنین است که شاهد می‌بیند آنچه را که غایب نمی‌بیند» علی می‌گوید: «من در حالی که شمشیرم را حمایل کرده بودم رفتم و او را نزد ماریه یافتم، شمشیر را کشیدم و به طرف او رفتم، او فهمید که من قصد او را دارم به طرف درخت خرمایی رفت و از درخت بالا رفت سپس خودش را به پشت آن درخت انداخت و پاهایش را به زمین کوبید ناگاه در گودالی محو شد، و هیچ اثری از او نماند پس شمشیر را در غلاف کردم و خدمت رسول خدا (ص) رسیدم و جریان را به آن حضرت عرض کردم! فرمود: سپاس خدایی را که غم را از خاندان ما برطرف می‌سازد».

باب یازدهم حضرت خدیجه و حضرت فاطمه

ا خدیجه، دختر خویلد بن اسد بن عبد العزّی بن قصیّ بن کلاب بن مرّهٔ بن کعب بن لوی بود (بعضی آن را لوءی با همزه می‌گویند) نسبش تا به عدنان می‌رسد و مادرش فاطمه دختر زایده از قبیله اصم از فرزندان فهر بن مالک بود و مادر فاطمه، هاله دختر عبد مناف و مادر هاله، عرقه یعنی همان قلابه بنت سعید از فرزندان لوی بن غالب است.

(۲) واقدی می‌گوید: خدیجه دوشیزه بود که نامزد پسر عمویش ورقهٔ بن نوفل شد ولی بین آنها ازدواج صورت نگرفت، ابو هاله با وی ازدواج کرد و نام ابو هاله، هند بن بناس تمیمی بود. خدیجه از ابو هاله هند و هاله را به دنیا آورد (این دو: هاله و هند، نام دو مرد است) سپس با مردی به نام عتیق بن عابد مخزومی ازدواج و از او دختری به نام هند به دنیا آورد، از این رو خدیجه را امّ هند می‌گفتند.

ابن سعد از واقدی نقل کرده است که خدیجه پانزده سال از رسول خدا (ص) بزرگتر بود.

(۳) واقدی می‌گوید: خدیجه، فردی با عنوان و سرمایه‌دار بود و مال التّجاره‌اش را به شام می‌فرستاد و کاروان بازرگانی او بمانند کاروان تمام قریش بود، وی مردان را استخدام می‌کرد و به آنها برای مضاربه پول می‌داد، همین که رسول خدا (ص) به بیست و پنج سالگی رسید در بین مردم مکّه، نامی جز امین نداشت، خدیجه کسی را نزد محمد (ص) فرستاد و از او خواست با کاروان تجارتی او به همراه غلامش میسره به شام برود، رسول خدا (ص) با کاروان وی راهی شام شد، غلام خدیجه در بین راه عجایبی را از او مشاهده کرد از جمله دید که ابری بر او سایه می‌افکند و چون وارد مکه شد

خدیجه دید که ابری روی سر وی سایه افکنده است و میسره آنچه را که دیده بود برای خدیجه نقل کرد از این رو خدیجه پس از دو روز [۱] «۱» از مراجعت از شام، با وی ازدواج کرد، خدیجه را پدرش و به قولی برادرش عمر بن خویلد و به قولی عمویش عمرو به ازدواج پیامبر در آورد در حالی که چهل سال داشت، و این قول صحیح‌تر است چون وی پانزده سال قبل از عام الفیل به دنیا آمده بود. و قول صحیح‌تر آن که عمرو او را به شوهر داد. واقدی می‌گوید: پدر خدیجه پیش از «فجّار» اوّل از دنیا رفت.

خطبه نکاح و عقد حضرت خدیجه

مورّخان می‌گویند: در مجلس عقد، ابو طالب و بزرگان بنی هاشم و اشراف و عموهای رسول خدا (ص) حضور داشتند، ابو طالب خطبه خواند و گفت: سپاس خدای را که ما را از ذرّیه ابراهیم و نسل اسماعیل و از شعاع معد و پیکر مضر قرار داد و ما را نگهبانان خانه و مدیران حرم خویش ساخت و برای ما خانه‌ای مطلوب و زیارتگاه و حرمی امن مقرر فرمود و ما را فرمانروایان مردم کرد، باری این برادرزاده‌ام محمد بن عبد اللّه است که هیچ مرد ممتازی به پای او نمی‌رسد هر چند که از نظر ثروت کم ثروت است. و ثروت سایه‌ای است فانی و امری است زایل، و محمد کسی است که شما فضیلت، نسب و خویشاوندی و صداقت و امانتش را می‌دانید او از خدیجه بنت خویلد خواستگاری کرده و صداقی را که به صورت نقد و مدت‌دار از مال من بذل نموده، مبلغش این قدر و آن قدر است و به خدا سوگند که در آینده او را مقامی والا و مرتبه‌ای با شکوه است.

(۲) و به قولی مهریّه خدیجه را بیست شتر جوان و ده اوقیه (یک دوازدهم رطل) مس و یک غلام و یک کنیز قرار داد.

شمه‌ای از فضایل حضرت خدیجه

هشام بن محمد می‌گوید: رسول خدا (ص) خدیجه را دوست می‌داشت و احترام می‌کرد و در تمام کارها با وی مشورت می‌نمود و او هم مشاوری صادق بود، خدیجه نخستین زنی بود که به پیامبر (ص) ایمان آورد و تا او زنده بود، پیامبر (ص) با هیچ زنی ازدواج نکرد و تمام فرزندان پیامبر از او بودند به جز ابراهیم که پسر ماریه بود (به شرحی که خواهیم گفت).

---

[۱]. در نسخه‌ای آمده است: پس از دو ماه.

(۲) احمد در مسند از قول عبد اللّه بن نمیر و او از هشام از قول پدرش از عبد اللّه بن جعفر و او از علی (ع) نقل کرده است که فرمود: «از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: بهترین زنان ایشان به اتّفاق همه، مریم بنت عمران و بهترین زنان ایشان به قول متّفق خدیجه بنت خویلد است» مقصود از زنان اول زنان بنی اسرائیل و مورد دوم زنان این امّت است.

(۳) در صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز از ابو هریره نقل است که جبرئیل بر رسول خدا (ص) نازل شد، عرض کرد: یا محمد! اینک خدیجه است که نزد تو آمده است او را از طرف پروردگارش سلام برسان و او را به خانه‌ای در بهشت مژده بده که از در میان خالی ساخته شده، نه در آن صداهای مختلف است و نه رنج و تعبی.

بعضی گفته‌اند: چون خدیجه در تربیت فرزندان قبول زحمت کرد از این رو به پاداش، آن آسایش برای او فراهم آمد.

(۴) و نیز در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است که عایشه می‌گفت: هیچ یک از زنان رسول خدا (ص) بر من گران نیامد به قدری که خدیجه گران آمد با این که هرگز او را ندیدم ولی رسول خدا (ص) او را زیاد یاد می‌کرد و چه بسیار اتفاق می‌افتاد که گوسفندی ذبح می‌کرد و اعضای او را قطعه‌قطعه می‌کرد و آنها را برای دوستان خدیجه می‌فرستاد، و من می‌گفتم: گویا در دنیا هیچ زنی جز خدیجه نبوده است پیامبر می‌فرمود: «او بود و او بود، و من از او فرزندانی، نیکوکار و پاک‌نژاد دارم».

(۵) در روایتی از عایشه آمده است که روزی رشک و غرور بر من چیره شد و گفتم: مگر خدیجه پیرزنی بیشتر بود در حالی که خداوند بهتر از او را برای تو جایگزین کرده است! عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) خشمگین شد و فرمود: «به خدا قسم که بهتر از او جایگزین نشده است؛ موقعی او به من ایمان آورد همه مردم کافر بودند و او مرا تصدیق کرد در حالی که مردم مرا تکذیب کردند و ثروتش را بر من ارزانی داشت زمانی که مردم مرا محروم داشتند و خداوند از او فرزندانی به من داد که از دیگر زنان اولادی نداشتم.» عایشه می‌گوید: با خود گفتم: به خدا سوگند که هرگز او را به بدی یاد نمی‌کنم! (۱) در روایتی از عایشه آمده است که روزی رسول خدا (ص) را خشمگین کردم و نام خدیجه را به تصغیر بردم، پیامبر (ص) مرا نهی کرد و فرمود: «به من محبّت او را داده‌اند» روزی هاله خواهر خدیجه اجازه ورود خواست، پیامبر (ص) شگفت‌زده شد و گفت:

«خدایا! هاله دختر خویلد!». عایشه می‌گوید: بر من گران آمد و گفتم: چه می‌گویی از پیر زنی با گونه‌های قرمز (که در اثر پیری سرخ شده) و مدتهاست مرده! پیامبر (ص) با شنیدن این سخنان به من نهیب زد! و همان سخنان قبلی را فرمود.

(۲) تمام این روایات در صحیح بخاری و صحیح مسلم است.

زهری می‌گوید: به ما رسیده است که خدیجه از مال خودش به رسول خدا (ص) چهل و چهل هزار درهم انفاق کرد.

وفات حضرت خدیجه

واقدی می‌گوید: خدیجه، ده سال پس از بعثت پیامبر (ص) در سنّ شصت و پنج سالگی سه روز و به قولی یک ماه پس از وفات ابو طالب، از دنیا رفت.

(۴) حکیم بن حزام، او را در حجون به خاک سپرد و رسول خدا (ص) وارد قبر وی شد در حالی که آن روز، نماز میت سنّت نشده بود.

(۵) هشام می‌گوید: وقتی که خدیجه از دنیا رفت، رسول خدا (ص) چهل و هفت سال و هشت ماه داشت.

(۶) مجاهد می‌گوید: وفات خدیجه پیش از آن که نمازهای پنج‌گانه واجب شود، اتّفاق افتاد و این قول صحیح است، چون نمازها در سال دوازدهم بعثت در شب معراج واجب گردید [۱] هشام می‌گوید: وفات خدیجه در دهم رمضان، سه سال قبل از هجرت بوده است.

فرزندان خدیجه از پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم

ابن اسحاق می‌گوید: پیامبر (از خدیجه) پسرانی داشت به نامهای: قاسم، که کنیه حضرت به نام وی بود و در مکه، پیش از بعثت در دو سالگی از دنیا رفت، عبد اللّه و طیّب که پیش از بعثت و به قولی یک سال پس از آن از دنیا رفتند، و طاهر که پس از ظهور اسلام به دنیا آمد و از این رو او را طاهر گفتند و پس از بعثت نیز از دنیا رفت، بعضی گفته‌اند: طیّب و طاهر دو لقبند ولی قول اوّل صحیح‌تر است.

---

[۱]. براستی چه توجیهی برای این گفتار هست؟! یعنی پیامبر (ص) و مسلمانان دوازده سال نماز نمی‌خوانده‌اند!! در حالی که اوّلین فریضه اسلامی نمازهای پنج‌گانه بوده و به شهادت تاریخ، اوایل بعثت در مسجد الحرام پیامبر با خدیجه و علی نماز جماعت به جا می‌آوردند و بیقین اوّلین فریضه بوده است و به فرموده خود پیامبر (ص) «دینی که در او نماز نباشد خیری در آن نیست» - م.

(۲) احمد در مسند به نقل از عثمان بن شیبه و او از محمد بن فضل از قول محمد بن عثمان از ابو زادان، از علی (ع) نقل کرده است که فرمود: «خدیجه عرض کرد: یا رسول اللّه (ص) جایگاه فرزندانم نسبت به شما در چه جایگاهی است؟ فرمود: «آنها در بهشت هستند».

ابن سعد می‌گوید: بین هر دو فرزند یک سال و به قولی دو سال فاصله بوده است و اما دختران خدیجه عبارتند از: زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه (ع).

(۳) اما زینب با ابو العاص بن ربیع ازدواج کرد که اسم وی مقسم بن عبد العزّی بن عبد الشمس و پسر خاله زینب، هاله دختر خویلد خواهر خدیجه بود، از وی پسری به دنیا آمد به نام علی که در کودکی از دنیا رفت.

(۴) هشام می‌گوید: ابو العاص با زینب در حالی ازدواج کرد که مشرک بود و روز جنگ بدر اسیر شد، رسول خدا (ص) بر او منّت نهاد که زینب جزیه او را بفرستد و جزیه او را فرستاد. وقتی که زینب از مکه بیرون شد، هبار بن اسود به او رسید و شترش را نیزه زد، شتر را بر زمین افکند، و زینب نیز بر زمین افتاد سپس او را به مکه بازگردانید و در نزد هند دختر زمعه ماند و رسول خدا (ص) زید بن حارثه را فرستاد از او دلجویی کرد، تا وارد مدینه گردانید و پیامبر (ص) با دیدن او خوش‌حال شد.

(۱) واقدی می‌گوید: این جریان پس از جنگ خیبر بود که درست نیست بلکه بعد از جنگ بدر بود سپس همسر وی ابو العاص نزد رسول خدا (ص) آمد و به زینب پناهنده شد و زینب او را پناه داد، رسول خدا (ص) آن را تأیید کرد و با همان ازدواج اوّل رسول خدا (ص) زینب را به ابو العاص بازگرداند و به قولی به نکاح جدید و به گفته بعضی پیش از انقضای عدّه ابو العاص اسلام آورد و به قولی همچنان بود تا نکاح اول نسخ شد. ابو العاص از زینب یک دختر به نام امامه داشت که با مغیرة بن نوفل ازدواج کرد و بعد از او جدا شد و پس از وفات فاطمه (ع) با علی (ع) ازدواج کرد و به قولی بنا به وصیت فاطمه این ازدواج صورت گرفت و همین امامه بود که رسول خدا (ص) او را در وقت کودکی روی شانه‌اش سوار می‌کرد، تا این که در وقت نماز و موقعی که به سجده می‌رفت او را به زمین می‌گذاشت و چون برمی‌خاست او را برمی‌داشت. در سال هشتم هجری زینب از دنیا رفت.

(۲) امّا رسول خدا (ص) رقیه را به عتبهٔ بن ابی لهب [۱] «۱» و ام کلثوم را به عقبهٔ بن ابی لهب تزویج کرد و چون ابو لهب با رسول خدا (ص) اظهار عداوت کرد، به پسرانش عتبه و عقبه دستور داد آنها را طلاق دهند بدین جهت که پیش از هم بستری آنها را طلاق دادند، پس عثمان با آنها تزویج کرد؛ رسول خدا رقیه را در زمان جاهلیت به همسری عثمان در آورد و از او عبد اللّه به دنیا آمد و با وی به حبشه مهاجرت کرد سپس به مدینه برگشت و در سال دوم هجری که پیامبر در بدر بود، رقیه از دنیا رفت وی از عثمان، عبد اللّه را داشت که خروسی چشم او را نک زد و در سال چهارم هجری در شش سالگی از دنیا رفت. و بعد از او رسول خدا (ص)، امّ کلثوم را به همسری عثمان درآورد و او نیز در سال هفتم هجری در خانه عثمان از دنیا رفت و عثمان در سال سوم هجری با او ازدواج کرده بود.

امّا حضرت فاطمه علیها السلام

سیره‌نویسان می‌گویند، خدیجه، پنج سال بعد از بعثت موقعی فاطمه را به دنیا آورد که قریش خانه کعبه را می‌ساختند و او کوچکترین دختر رسول خدا (ص) است و علی (ع) در ماه رمضان سال دوم هجری با وی ازدواج کرد و در ماه ذیحجه یا رجب و به قولی ماه صفر به خانه آن حضرت رفت و قول اوّل مشهورتر است.

ازدواج حضرت فاطمه و فضیلت آن حضرت

هشام می‌گوید: حضرت فاطمه دو قطعه جامه پشمی بر تن و دو النگوی نقره در دست و به همراه یک قطیفه (قدیفه) و یک متّکا از چرم که داخلش لیف خرما بود و یک مشک آب و یک غربال (الک) و یک انبان به خانه علی (ع) رفت.

(۳) احمد، در کتاب «فضائل» به نقل از ابراهیم بن عبد الصّمد بصری و او از ابن یسار، از قول سفیان، از ابن ابی نجیح و او از پدرش نقل کرده است که کسی که خود از علی (ع) شنیده بود برای من نقل کرد؛ آن حضرت روی منبر کوفه می‌فرمود: «وقتی که من از رسول خدا (ص) فاطمه را خواستگاری کردم، عرض کردم: من چیزی (از مال دنیا) ندارم آنگاه، احسان و خویشاوندی او را یادآور شدم و خواستگاری کردم، پیامبر (ص) فرمود: آیا چیزی داری؟ عرض کردم: خیر، فرمود: پس آن زره کهنه (شکسته) ات کجاست؟ عرض کردم: نزد من است، رسول خدا (ص) آن زره را به من مرحمت

---

[۱]. در نسخه‌ای آمده است: عقبهٔ بن ابی کثیر.

کرده بود به خدمتش آوردم پس فاطمه را در مقابل آن زره به همسری من در آورد و چون فاطمه (ع) بر من وارد شد، پیامبر (ص) فرمود: نباید هیچ کاری بکنی تا من نزد شما بیایم، پس رسول خدا (ص) از ما اجازه ورود خواست و ما عبایی یا قطیفه‌ای بر رو داشتیم» فرمود: «ما حرکت مختصری کردیم، گفت: در جای خودتان به همان حال باشید، بر ما وارد شد و بالای سر ما نشست و آبی طلبید و دعایی برای برکت خواند و آن آب را به روی ما پاشید» علی (ع) می‌گوید: «عرض کردم: یا رسول اللّه کدام یک از ما را بیشتر دوست دارید؟ مرا یا فاطمه را؟ فرمود: فاطمه در نزد من محبوبتر از تو و تو عزیزتر از اویی!». شعبی می‌گوید: بهای زره علی (ع) پنج درهم بود ولی دیگران گفته‌اند: پانصد درهم.

(۱) احمد در کتاب «فضائل» به نقل از ابو عمر محمد بن محمود اصفهانی و او از علی بن خشرم مروزی از قول فضل بن موسی شیبانی از حسین بن واقد از عبد اللّه بن بریده نقل کرده، می‌گوید: أبو بکر از فاطمه (ع) خواستگاری کرد، رسول خدا (ص) فرمود: «او خردسال است و من منتظر حکم الهی هستم» پس عمر با أبو بکر ملاقات کرد، وی جریان را به عمر گفت، عمر گفت: به تو جواب رد داد! و بعد خود عمر خواستگاری کرد، پیامبر (ص) او را نیز رد کرد سپس علی (ع) خواستگاری کرد و فاطمه را به او تزویج کرد و فرمود: «خداوند مرا مأمور کرد تا فاطمه را به علی تزویج کنم» پس علی (ع) شتری و پاره‌ای از وسایل را خریداری کرد و فاطمه را تزویج کرد.

(۲) ابن سعد در «طبقات» نقل کرده، می‌گوید: رسول خدا (ص) پیش از خواستگاری أبو بکر و عمر، به علی (ع) قول داده بود که فاطمه را به همسری او درآورد.

(۳) ابن سعد نیز از محمد بن علی، نقل کرده است که علی (ع) با فاطمه در قبال دادن یک گوسفند ازدواج کرد و این رویداد در ماه رجب، پنج ماه پس از هجرت بود و پس از بازگشت از جنگ بدر او را به خانه برد، فاطمه در آن روز هجده‌ساله بود.

(۴) ابن سعد از قول ابو اسامه و او از مجالد، از عامر نقل کرده، می‌گوید: علی (ع) فرمود: «من با فاطمه ازدواج کردم در حالی که فرشی جز یک پوست گوسفند نداشتم؛ شبها روی آن می‌خوابیدم و روزها شتر آبکشم را روی آن علف می‌دادم و خدمتگزاری جز فاطمه نداشتیم».

(۵) احمد در کتاب «فضائل» از قول عبد الرزّاق و او از معمر به نقل از ایوب و او از عکرمه از ابو زید مدنی نقل کرده، می‌گوید: وقتی که فاطمه را به خانه بردند، دید علی (ع) جز شنی که کف خانه

پهن کرده بودند و یک بالش و یک کوزه و یک سبو چیزی ندارد، رسول خدا (ص) به علی (ع) پیغام فرستاد: «به همسرت نزدیک نشو تا من بیایم» رسول خدا (ص) آمد و آبی طلبید و در آن آب خواند آنچه خدا خواسته بود سپس آن را به سر و سینه علی پاشید آنگاه فاطمه (ع) را خواست و او با جامه کوتاهی که بر تن داشت حضور پیامبر (ص) رسید در حالی که عرق شرم بر جبینش نقش بسته بود، از آن آب بر سر و سینه وی نیز پاشید و فرمود: «بدان که من تو را با محبوبترین و عزیزترین فرد خاندانم تزویج کردم» سپس بیرون شد و به علی فرمود: «همسرت را دریاب» و همواره برای ما دعا می‌کرد تا وارد حجره شد و از پشت در سیاهیی را مشاهده کرد، فرمود: «این کیست؟» اسماء عرض کرد: اسماء بنت عمیس هستم، فرمود: آیا با دختر رسول خدا (ص) به احترام رسول خدا (ص) آمده‌اید؟» عرض کرد: آری، پیامبر (ص) برای اسماء نیز دعا کرد. و در روایتی آمده است که رسول خدا (ص) فاطمه را با قطیفه‌ای به خانه علی (ع) فرستاد.

(۱) ابن سعد در «طبقات» نقل کرده است که رسول خدا (ص) وقتی که به خانه فاطمه رفت در زد و گفت: «برادرم کجاست؟» ام ایمن آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه: چگونه علی برادر شماست که دخترتان را به او تزویج کرده‌اید؟ فرمود: «آری او برادر من است!» سپس بر آنها وارد شد و بر ایشان دعا کرد و حفظ آنها را (از خدا) خواست. ابن سعد می‌گوید:

رسول خدا (ص) از آن جهت این کار را کرد که یهودیان مرد (داماد) را از خانواده‌اش جدا می‌کردند.

(۲) در روایتی آمده است که رسول خدا (ص) جهیزیّه فاطمه را یک مشک پوستی و بالشی از پوست که داخلش لیف خرما بود و پوست گوسفندی که شبها روی آن می‌خوابیدند و روزها شتر آبکش خود را روی آن علف می‌دادند و دستاس و کوزه‌ای قرار داد.

(۳) ابن سعد می‌گوید: وقتی که علی (ع) فاطمه (ع) را خواستگاری کرد، رسول خدا (ص) نزدیک سراپرده فاطمه رفت و فرمود: «علی (ع) خواستگار فاطمه است» فاطمه سکوت کرد و پیامبر (ص) او را به علی (ع) تزویج کرد.

(۴) (مؤلّف) می‌گوید: این نوع خواستگاری در مورد هر دوشیزه‌ای به صورت یک اصل درآمد، از نظر ابو حنیفه از وی نظرخواهی می‌کنند؛ چه پدر داشته باشد یا غیر پدر و می‌تواند اصلا اجازه ندهد،

و از نظر شافعی و احمد به دلیلی که در جای خودش روشن شد، دختر مخیّر است (در صورت سکوت، عقد را قبول کند یا نکند).

(۵) در روایتی آمده است: وقتی که علی (ع) فاطمه را خواستگاری کرد نزد انصار رفت پرسیدند: پیامبر (ص) چه پاسخی داد؟ گفت: پیامبر فرمود: «مرحبا خوش آمدی!» انصار به وی گفتند: بشارت باد تو را که پیامبر به تو خوش آمد گفته است.

(۱) احمد در کتاب «فضائل» از قول حمید بن عبد الرحمن رواسی به نقل از پدرش از عبد الکریم ابن سلیط و او از ابو بریده، از قول پدرش نقل کرده، می‌گوید: وقتی که پیامبر (ص) خواست فاطمه را به خانه علی بفرستد به اصحابش فرمود: «برای عروسی ولیمه‌ای لازم است» سعد بن ابی وقاص گفت: یا رسول اللّه من قوچی دارم و دیگری گفت:

نزد من مقداری ذرّت است.

(۲) جدّم ابو الفرج- خدایش بیامرزد- از قول ابو منصور قزاز و او از أبو بکر خطیب به نقل از محمد بن احمد بن شاکر مؤذّن از عبد اللّه بن محمد بن جعفر بن حسان از قول عبد الرحمن ابن سالم رازی و او از محمود بن غیلان و او از احمد بن صالح مصری و او از ابراهیم حجاج به نقل از عبد الرزّاق از معمّر و او از ابن ابی نجیح از قول مجاهد از ابن عبّاس نقل کرده، می‌گوید: وقتی که رسول خدا (ص) فاطمه را به علی (ع) تزویج کرد، فاطمه عرض کرد: «یا رسول اللّه مرا به مردی تهی دست تزویج کردی که هیچ چیز ندارد» رسول خدا (ص) فرمود: «آیا راضی نیستی که خدا از تمام مردم روی زمین دو مرد را انتخاب کرده باشد یکی پدر تو و دیگری همسر تو باشد».

(۳) در روایتی آمده است که عرض کرد: «مرا به همسری مردی تنگدست در آوردی که هیچ چیز ندارد!» رسول خدا (ص) فرمود: «آیا نمی‌پسندی که خداوند به مردم روی زمین توجه کرد و از آنها دو مرد؛ یکی پدرت و دیگری شوهرت را برگزید.»

درباره این حدیث، دانشمندان بحث کرده و گفته‌اند: این حدیث را عبد الرزّاق روایت کرده است که منسوب به تشیّع است (!) در حالی که ما نقل کردیم؛ عبد الرزّاق از بزرگان دانشمندان و استاد احمد بن حنبل است و بخاری و مسلم در صحیحین خود از وی حدیث نقل کرده‌اند بنابراین هیچ اعتنایی نیست به آن کسانی که از روی غرض درباره وی سخن گفته‌اند.

(۴) (مؤلف) می‌گویم: جدّم، ابو الفرج در کتاب «منتخب» در فضائل فاطمه (ع) نقل کرده است، می‌گوید: خدای تعالی در شب عروسی فاطمه (ع) به بهشت دستور داد تا زر و زیورها را بر گیرد و به فرشتگان نثار کند، سپس جدّم به دنبال این مطلب می‌گوید: شگفتا! آیا این زر و زیورها برای کسی است که بسترش پوست گوسفند است! چرا خود از آن زیورها استفاده نکرد؟! سپس می‌گوید: هرگز! موکب سلطنتی نیاز به زیور ندارد. پس از این مطالب، حدیث نثار کردن زر و زیورها را ضمن احادیث ساختگی نقل کرده و آن را از قزّاز به نقل از خطیب به اسناد خود تا ابن مسعود رسانده سپس می‌گوید: آن که متّهم به جعل این حدیث است شخصی به نام خلد بن عمر حمصی است.

(۱) (مؤلف) می‌گویم: پس چه چیز باعث شده است تا این حدیث را به صورت مدح و ستایش نقل کند و بعد در جای دیگر آن را تضعیف کند و بگوید: آن که متّهم به جعل حدیث است، خلد بن عمر است، با این همه، حدیث را حذف نمی‌کند، چون به مجعول بودن آن یقین نداشته است؟! (۲) احمد در مسند به نقل از ابو نعیم فضل بن دکین و او از زکریا بن ابی زاید از ابو فراس و او از شعبی از قول مسروق از عایشه نقل کرده، می‌گوید: روزی فاطمه (ع) آمد در حالی که راه رفتنش همانند راه رفتن رسول خدا (ص) بود، پیامبر (ص) فرمود: «دخترم خوش آمدی!» سپس او را در سمت راست خود نشاند و سخنی را پنهانی به او گفت و او گریست، گفتم: رسول خدا (ص) شما را مورد توجه خاص قرار داد، شما گریه می‌کنید؟ آنگاه راز دیگری به او گفت و او خندید، عایشه می‌گوید: به او گفتم: هیچ وقت شما را مثل امروز ندیده بودم که غم و شادیتان تا این حد به هم نزدیک باشد! چه رازی به شما فرمود؟ گفت:

«من راز رسول خدا (ص) را فاش نمی‌کنم تا وقتی که زنده هستند» عایشه می‌گوید: پس از رحلت پیامبر پرسیدم، گفت: «پدرم، خصوصی فرمود: جبرئیل هر سال یک مرتبه قرآن را به من عرضه می‌کرد ولی امسال دو مرتبه عرضه کرد، و من چیزی در این کار نمی‌بینم جز این که عمرم به سر آمده است و تو نخستین فردی هستی از خاندان من که به من ملحق خواهی شد و من پیشرو خوبی برای تو هستم، من به این خاطر گریستم، فرمود: مگر نمی‌خواهی که بانوی زنان این امّت باشی؟ از این رو من خندیدم». این روایت مورد اتّفاق است و صحیح بخاری و صحیح مسلم جز این روایت را (البته در این مورد) برای فاطمه نقل نکرده‌اند.

(۳) دانشمندان می‌گویند: فاطمه (ع) هجده و به قولی هشتاد حدیث از رسول خدا (ص) نقل کرده است، در صورتی که این مقدار نسبت به ایشان اندک است.

(۱) مسلم، از مسور بن مخرمه نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: «فاطمه (ع) پاره تن من است، هر که او را پریشان می‌کند مرا پریشان می‌سازد و هر که او را بیازارد مرا آزرده می‌کند. پس کسی که او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است».

(۲) این حدیث را ترمذی نیز، از قول قتیبه و او از لیث از ابن ابی ملیکه به نقل از مسور بن مخرمه نقل کرده، می‌گوید: از رسول خدا (ص) شنیدم که این مطلب را در روی منبر می‌فرمود. و بخاری نیز از ابو ولید و او از ابن عتیبه از عمر بن دینار به نقل از ابن ابی ملیکه از قول مسور بن مخرمه این حدیث را نقل کرده است.

(۳) ابو احمد بن محمد بن غطریف گرگانی می‌گوید: اسناد ما در آخر بخش فضایل علی (ع) در باب دوم این کتاب به این شرح گذشت: عمرو بن محمد کاغذی به نقل از ابن ابی الصّقر و او از عبد اللّه بن محمد بن سالم از حسین بن زید، از قول عمرو بن علی از جعفر بن محمد از پدرش؛ علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) و او از پدرش، از جدش علی بن ابی طالب (ع) نقل کرده، می‌گوید: «رسول خدا (ص) به فاطمه (ع) فرمود: خداوند به خاطر خشم تو خشمگین و برای خشنودی تو خشنود می‌شود».

(۴) افرادی از قول اسماعیل بن احمد سمرقندی به نقل از عمرو بن عبد اللّه بقال و او از ابو الحسین بن بشران از قول عثمان بن احمد دقاق از حنبل بن اسحاق و او از هارون بن معروف از عبد اللّه بن مبارک به نقل از حسن بن عمرو بن قفیمی از منذر ثوری و او از ابن عمر نقل کرده‌اند، می‌گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «چون روز قیامت شود، منادیی از فراز عرش صدا زند: ای اهل محشر! چشمانتان را ببندید و سرها را به زیر افکنید تا فاطمه دختر محمد از پل صراط بگذرد!».

(۵) اگر کسی بگوید که این حدیث را جدّت جزو اخبار ضعیف نقل کرده است؟ پاسخ این است که وی در آنجا از قول علی، ابو سعید، ابو هریره، ابو ایّوب و عایشه نقل کرده و طریق نقل ایشان را ضعیف دانسته است و می‌گوید: در سلسله علی، عبّاس بن ولید ابن بکار و عبد الحمید بن یحیی است و اما حدیث ابو سعید، چون عبّاس بن بکار در آن است و در حدیث، ابو هریره غرومی است و در حدیث ابو ایّوب سعد بن طریف و در حدیث عایشه شاد بن فیاض است که همه اینها ضعیفند، اما

حدیث ما اسنادش صحیح است و رجالش مورد اعتماد، و طریق ابن عمر را در ضمن احادیث ضعیف نیاورده است علاوه بر این که جدّم در کتاب «منتخب» می‌گوید: رسول خدا (ص) پیشاپیش او پسر بچگانی را گسیل داشته می‌گویند: چشمهایتان را ببندید.

(۱) ابو نعیم در کتاب «حلیه» به نقل از محمد بن احمد بن حسن و او از عبد اللّه بن احمد بن حنبل از قول عبّاس بن ولید از عبد الواحد بن زیاد و او از سعید حریری از قول ابی الورد به نقل از ابن اعید، نقل کرده، می‌گوید: علی (ع) به من فرمود: «مایلی از خودم و فاطمه مطلبی برای تو نقل کنم؟ دختر رسول خدا (ص) گرامی‌ترین فرد خاندانش نزد وی و همسر من بود، به قدری دستاس کرده بود که در دستهایش اثر گذاشته بود و به قدری مشک آب را به دوش کشیده بود که زیر گردنش اثر گذاشته بود و به قدری برای نظافت خانه زحمت کشیده بود که جامه‌هایش رنگ باخته بود و آن قدر زیر دیگ آتش برافروخته بود، که سخت آزرده شده بود و او پیوسته خمیر می‌کرد در حالی که سینه‌اش را ظرف خمیر ناراحت کرده بود!».

(۲) احمد در کتاب «فضائل» حدیثی به این مضمون، به نقل از عفان و او از حماد بن سلمه، از قول عطاء بن سایب و او از پدرش از علی (ع) نقل کرده است که فرمود: «ما خدمتگزاری نداشتیم به فاطمه گفتم: به خدا سوگند آن قدر آب کشیدم که درد سینه شدم، اسیرانی را خداوند در اختیار پدرت قرار داده است برو و از او خدمتگزاری بخواه! فاطمه نیز گفت: به خدا سوگند به قدری دستاس کرده‌ام که دستهایم تاول زده است! آنگاه نزد پدر آمد ولی خجالت کشید تا از او چیزی بخواهد و برگشت. علی (ع) او را برداشت و خدمت رسول خدا (ص) آمدند و آنچه بر سرشان آمده بود به او گفتند، فرمود: «آیا نمی‌خواهید که به شما چیزی را بدهم که بالاتر از خواسته شماست؟» گفتیم: «چرا» فرمود: «به دنبال هر نماز، سی و سه مرتبه سبحان اللّه و سی و سه مرتبه الحمد للّه و سی و چهار مرتبه اللّه اکبر می‌گویید و شب که به بستر خواب می‌روید، خدا را تسبیح گویید».

(۳) احمد این حدیث را نقل کرده است. و در روایتی آمده است: «در تعقیب هر نماز ده مرتبه سبحان اللّه و ده مرتبه الحمد للّه و ده مرتبه اللّه اکبر می‌گویید».

(۴) (مؤلف) می‌گویم: این حدیث طولانی است و مسلم در صحیح خود حدیث جداگانه‌ای به این مضمون نقل کرده و او بخشی از این حدیث را از ابو هریره روایت کرده، می‌گوید: فاطمه (ع) خدمت پیامبر (ص) آمد و از او خدمتگزاری خواست، پیامبر (ص) فرمود: «بگو: اللّهمّ ربّ السموات

السّبع و الأرضین السّبع و ربّ العرش العظیم، ربّنا و سعت کل شیء»[1] «۱». این حدیث را بخاری نیز نقل کرده است.

(۱) احمد در مسند می‌گوید: پس علی (ع) فرمود: «از زمانی که رسول خدا (ص) مرا نسبت به زنان آگاه کرد، آنها را ترک نگفتم!» ابن کواء (زندیق معروف) با شنیدن این سخن گفت: حتی در شب صفّین! فرمود: «ای مردم عراق خدا شما را بکشد! نه در شب صفّین!».

(۲) احمد نیز این حدیث را با همین اسناد در مسند نقل کرده و می‌گوید: فاطمه (ع) نزد رسول خدا (ص) آمد، پیامبر (ص) پرسید: «دخترم برای چه آمده‌ای؟» عرض کرد: «آمدم تا به شما سلامی بدهم، و من شرم کردم که درخواستی بکنم و برگشتم». علی (ع) پرسید: «چه کردی؟» گفت: «خجالت کشیدم درخواستی بکنم» پس هر دو با هم آمدند علی (ع) عرض کرد: «یا رسول اللّه به قدری آب کشیده‌ام که سینه‌ام به درد آمده است» و فاطمه عرض کرد: «به قدری دستاس کرده‌ام که دستهایم ورم کرده است خدمتگزاری به ما مرحمت کن!» پیامبر (ص) فرمود: «به خدا سوگند که خدمتگزاری به شما نخواهم داد در حالی که اصحاب صفّه[2] «۲» را با شکم گرسنه ترک کنم، بلکه اسیران را می‌فروشم و بهای آنها را به ایشان صرف می‌کنم، سپس فرمود: شما ده مرتبه الحمد للّه و ... بگویید».

(۳) ابن سعد در «طبقات» به نقل از علی بن محمد و او از حباب بن موسی عبیدی از جعفر بن محمد، از قول پدرش و از جدّش نقل کرده است که فرمود: «ما شبی بدون شام خوابیدیم و همچنین صبح، صبحانه نداشتیم، از خانه بیرون شدم در جستجوی چیزی تا بدان وسیله گوشتی بخرم تا این که چیزی فراهم کردم و گوشتی خریدم و آن را نزد فاطمه (ع) آوردم، وی آن را پخت، و رسول خدا (ص) را دعوت کردیم، تشریف آورد، فرمود: سهم زنان مرا جدا کنید! نه سهم برای آنها جدا کردم سپس فرمود: سهم پدر و شوهرت را جدا کن! جدا کردم آنگاه دیگ را بلند کردم، دیدم هنوز پر است، پس همه ما هر مقدار که خدا خواسته بود از آن خوردیم!».

---

[1]. ای خدایی که پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و پروردگار عرش عظیمی، پروردگار ما! رحمت تو همه چیز را فرا گرفته است.

[2]. کسانی بودند از مهاجران که به دلیل نداشتن خانه در کنار مسجد پیامبر (روی سکوی مسجد) به سر می‌بردند- م.

دادن غذای خود به دیگران

مفسّران می‌گویند: آیه مبارکه «یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً»[1] درباره ایشان نازل شده است.

(۲) ابو المجد محمد بن ابی المکارم قزوینی در سال ششصد و بیست و دو در دمشق به نقل از ابو منصور محمد بن اسعد بن محمد عطاری و او از حسین بن مسعود بغوی از قول احمد بن ابراهیم خوارزمی از ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی از عبد اللّه بن حامد و او از ابو محمد احمد بن عبد اللّه مزنی به نقل از محمد بن احمد بن سهیل باهلی از عبد الرحمن ابن محمد بن هلال و او از قاسم بن یحیی از قول ابو علی عزّی از محمد بن سایب و او از ابو صالح از ابن عبّاس روایت کرده و همچنین مجاهد از ابن عبّاس نقل کرده که وی درباره آیه «یُوفُونَ بِالنَّذْرِ» گفته است: (۳) حسن و حسین (ع) مریض شدند، رسول خدا (ص) در حالی که أبو بکر و عمر همراهش بودند، از ایشان عیادت کرد و گروهی از مردم عرب نیز به عیادت آنها رفتند، گفتند: یا ابو الحسن اگر برای شفای فرزندانت نذری می‌کردی خوب بود هر نذری را هم که لازم نیست وفا کنند! بنابراین مشکلی نیست! علی (ع) فرمود: «نذر می‌کنم که اگر پسرانم از این بیماری شفا یابند سه روز برای خدا به پاس این مرحمتش روزه بگیرم» و فاطمه (ع) نیز چنین گفت، و کنیزی داشتند به نام فضه، او نیز همین سخن را گفت پس آن دو کودک بهبود یافتند در حالی که نزد آل محمد (ص) از کم و زیاد هیچ چیز نبود، علی (ع) نزد سمعون بن حانای یهودی رفت و از او سه صاع جو وام گرفت و نزد فاطمه (ع) آورد، فاطمه (ع) یک صاع را آسیا کرد و از آن پنج گرده نان؛ برای هر کدام یک نان فراهم کرد و علی (ع) نماز مغرب را با پیامبر (ص) خواند سپس به منزل برگشت و خوراکی را جلوشان گذاشتند ناگهان سائل یا مستمندی به در خانه آمد و گفت: درود بر شما ای اهل بیت محمد (ص) من مستمندی از مستمندان مسلمانم غذایی به من بدهید، خداوند از غذاهای بهشت به شما مرحمت کند، (۱) علی (ع) سخن او را شنید و گفت:

»فاطم ذا المجد و الیقین — یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البائس المسکین — قد قام بالباب له حنین

[1]. انسان (۷۶) آیه ۷: آنان به نذری که کرده‌اند، وفا می‌کنند و از گزند و آسیب روزی (روز قیامت) می‌ترسند که آسیبش آشکار است.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یشکو الی اللّه و یستکین — یشکو الینا جائع حزین
کل امرئ بکسبه رهین — و فاعل الخیرات یستبین
موعده جنّهٔ علیّین — حرمها اللّه علی الضّنین
و للبخیل موقف مهین — تهوی به النّار إلی سجین
شرابه الحمیم و الغسلین «[1]

فاطمه با شنیدن سخنان علی (ع) گفت:

»اطعمه و لا أبالی السّاعهٔ — أرجو اذا أشبعت ذا مجاعهٔ
ان الحق الاخیار و الجماعهٔ — و اسکن الخلد ولی شفاعهٔ[2]

ابن عبّاس می‌گوید: خوراکشان را به آن فقیر دادند و آن روز و آن شب را چیزی جز آب نچشیدند و چون روز دوم شد، فاطمه مقداری ازجو را دستاس کرد و از آن پنج گرده نان پخت وعلی نماز مغرب را در مسجد خواند و به منزل آمد، یتیمی به در خانه آمد وگفت: سلام بر شما ای اهل بیت محمد (ص) من یتیمی از فرزندان مجاهدانم که پدرم به شهادت رسیده است، از آنچه خدا به شما مرحمت کرده است به من مرحمت کنید خداوند از غذاهای بهشت به شما مرحمت کند! علی (ع) فرمود:

»فاطم بنت السیّد الکریم — بنت نبیّ لیس بالذّمیم
قد جاءنا اللّه بذا الیتیم — قد حرّم الخلد علی اللّئیم
یحمل فی الحشر إلی الجحیم — شرابه الصّدید و الحمیم
و من یجود الیوم فی النّعیم — شرابه الرّحیق و التّسنیم[3]

---

[1]. فاطمه! ای صاحب عظمت و یقین، ای دختر بهترین همه مردم! آیا این درمانده بی‌چیز را نمی‌بینی که با آه و ناله در خانه ایستاده است؟ در حالی که به خدا شکوه می‌کند و خوار و مسکین است، گرسنه و غمگین به ما درد دل می‌کند. هر کسی در گرو عمل خویشتن است و آن که کارهای نیک کرده به زودی خواهد دید. وعده‌گاه او مقامات بالای بهشت است که خداوند آن را بر شخص بخیل حرام کرده است. و برای بخیل جایگاه ذلّت و خواری است که او را به زندان آتشین اندازد. آشامیدنیش آب داغ و زرداب است.

[2]. هم اکنون او را اطعام می‌کنم و باکی ندارم و چون گرسنه‌ای را سیر می‌کنم. امیدوارم که به نیکان و جمع خوبان بپیوندم و ساکن بهشت جاودانه گردم و (این عمل خیر) شفیع من باشد!

[3]. فاطمه ای دختر سرور بزرگوار، دختر پیامبری که هیچ اثری از بدی در او نیست. خداوند این یتیم را به در خانه ما رهنمون گشته است، براستی که خداوند بهشت را بر شخص فرومایه حرام کرده است. روز قیامت فرومایه را به جهنّم می‌برند در حالی که نوشابه‌اش زرداب و آب جوشان است، و هر که امروز بخشش کند در بهشت جا دارد و آشامیدنیش خالص و از حوض کوثر است.

فاطمه (ع) در پاسخ وی گفت:

انّی اطعمه و لا ابالی و أوثر اللّه علی عیالی

امسوا جیاعا و هم أشبالی [۱]

غذایشان را به آن یتیم دادند، سپس روز دوم را مثل روز اول صبح و شب را گذراندند (۱) و چون روز سوم شد، فاطمه (ع) باقیمانده جو را دستاس کرد و نانی پخت و بر سر سفره گذاشت، علی (ع) پس از نماز مغرب به خانه آمد، اسیری در خانه را زد و گفت: سلام بر شما ای اهل بیت محمد (ص) من اسیری نیازمندم که شما مسلمانها ما را اسیر گرفته‌اید ولی غذا نمی‌دهید، از مازاد آنچه خداوند بر شما روزی کرده به ما مرحمت کنید، علی (ع) سخن آن اسیر را شنید، فرمود:

»فاطم یا بنت النّبی احمد بنت نبیّ سیّد مسوّد

منّی علی اسیرنا المقیّد من یطعم الیوم یجده فی الغد

عند العلیّ الماجد الممجّد من یزرع الخیرات سوف یحصد [۲]

فاطمه (ع) در پاسخ گفت:

»لم یبق عندی الیوم غیر صاع قد مجلت کفی مع الذّراع

ابنای و اللّه من الجیاع ابو هما للخیر ذو اصطناع [۳]

آنگاه نان را برداشتند و به آن اسیر دادند، (۱) همین که روز چهارم فرا رسید، علی (ع) بر پیامبر (ص) وارد شد، در حالی که دو پسرش همچون جوجه‌های مرغ همراهش بودند، چون رسول خدا (ص) آنها را دید، فرمود: «دخترم کجاست؟» علی (ع) عرض کرد: «در محراب عبادت (مشغول عبادت است)» رسول خدا (ص) خود از جا برخاست وارد خانه فاطمه (ع) شد، دید شکم فاطمه به پشتش چسبیده و چشمانش از زیادی گرسنگی به گودی افتاده است، پیامبر (ص) فرمود: «پناه بر خدا، آل محمد از گرسنگی می‌میرند!» جبرئیل نازل شد در حالی که آیه «یُوفُونَ بِالنَّذْرِ» را قراءت می‌کرد.

---

[۱]. من او را اطعام می‌کنم و باکی ندارم و به خاطر خدا او را بر فرزندان خودم مقدّم می‌دارم تا آنها که فرزندان منند، شب را گرسنه بمانند!

[۲]. فاطمه! ای دختر پیامبر؛ احمد! دختر پیامبر؛ سرور والامقام! نسبت به اسیر دربند ما (مسلمانان) منّت بگذار، هر که امروز او را اطعام کند فردای قیامت نزد خداوند بلند مرتبه بزرگ والامقام، آن را می‌یابد و هر که امروز بذر خیرات بکارد به زودی محصول آن را می‌درود.

[۳]. امروز جز ده سیر (جو) نزد ما باقی نمانده در حالی که دست و بازویم (در اثر دستاس) آزرده شده به خدا سوگند که پسرانم از گرسنگی آزرده‌اند در حالی که پدرشان کار خیر انجام می‌دهد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۲) اگر کسی بگوید: جدّت (ابن جوزی) این حدیث را ضمن احادیث جعلی آورده است و از قول ابن ناصر و او از محمد بن ابی نصر حمیدی به نقل از حسن بن عبد الرّحمن از ابو القاسم سقطی از عثمان بن احمد دقاق و او از عبد اللّه بن ثابت از قول ابو الهذیل و او از عبد اللّه سمرقندی از عبد اللّه بن کثیر به نقل از اصبغ بن نباته می‌گوید: حسن و حسین (ع) مریض شدند- پس از نقل حدیث- جدّت می‌گوید: خداوند این دو فصیح (علی و فاطمه) را از ایراد چنین اشعار ناهنجاری منزّه داشته است از این که دو کودک را از غذا دادن منع کنند! در حالی که در سند این حدیث اصبغ بن نباته است که متروک الحدیث است. در پاسخ می‌گوییم: اما این سخن جدّم که گفته است: خداوند این دو فصیح را منزّه از ایراد چنین اشعار ناهنجار داشته است! در حالی که این شعرها بر حسب عادت عرب در موقع رجز خواندن و در مقابل حریف ایراد شده است مثل این که شاعری می‌گوید: «به خدا اگر خدا نبود ما هدایت نشده بودیم» و نظیر آن، که پیامبر (ص) به این بیت تمثّل جسته است، (۱) و اما آنچه از وی درباره اصبغ بن نباته نقل کرده‌اند، ما حدیث را از طریق اصبغ ابن نباته نقل نکرده‌ایم و نامی از وی در سند روایت ما نیست، بلکه از قول اصبغ، مطلب زایدی را در حدیث افزوده‌اند، عبارت از این است که رسول خدا (ص) در آخر حدیث فرمود: «خداوندا بر آل محمد (مائده آسمانی) نازل کن چنان که بر مریم دختر عمران نازل کردی!» ناگهان تغاری را دیدند که می‌جوشید و پر از خورش، سر ظرف جواهر نشان و الفاظی از این نوع ذکر شده است.

(۲) تعجّب از این گفتار جدّم و انکار اوست در حالی که در کتاب «منتخب» می‌گوید: ای دانشمندان شریعت! آیا می‌دانید که آن دو، یعنی علی و فاطمه ایثار نکردند در حالی که دو کودکشان را به حالی واگذارند که اثر گرسنگی در آنها پیداست؛ ایثار کرده باشند در حالی که راز پی‌آمد آن کار بر ایشان پوشیده باشد، بلکه آنها از توان استقامت آن دو کودک آگاه بودند و می‌دانستند که آنها دو شاخه از پرسایه‌ترین درختان در پیشگاه پروردگارند و بخشی از فاطمه پاره تن پیامبر، و جوجه مرغابی شناگرند!

فصلی پیرامون سوره هل اتی

سوره هل اتی مشتمل بر چندین فضیلت از فضایل اهل بیت (ع) است: از جمله آیه شریفه «یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً»[۱] چرا کافور را که آشامیدنی نیست، آورده است؟ این سؤال چند پاسخ دارد:

---

[۱]. انسان (۷۶) آیه ۵: ابرار (نیکان) در جامی می‌نوشند که با عطر خوشی آمیخته است.

۱- مقصود سفیدی کافور در زیبایی، خوشبویی و سردی آن است، چنان که می‌فرماید: «حَتَّی إِذا جَعَلَهُ ناراً»[۱] یعنی: او را مثل آتش قرار داد.

۲- کافور نام چشمه‌ای است در بهشت.

۳- چون بر ایشان در دنیا گرمای ترس غلبه کرد، در بهشت، کافور بر مزاج آنها درآمیخت.

(۱) از جمله، «هاء» در عبارت «وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ»[۲] به خدای تعالی برمی‌گردد.

و بعضی گفته‌اند: به خاطر علاقه به پاداش و به قولی به خاطر دوست داشتن غذا به دلیل نیازی که به آن داشتند.

(۲) از جمله، آیه مبارکه «لا یَرَوْنَ فِیها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِیراً»[۳] «۲» و مقصود از زمهریر، ماه است، شاعر می‌گوید:

و لیلهٔ ظلامها قد اعتکر　　قطعتها و الزّمهریر ما ظهر[۴]

(۳) از جمله، آیه شریفه «إِذا رَأَیْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً»[۵]. اگر کسی بگوید: مروارید به رشته کشیده بهتر از پراکنده است؟ جواب آن است که مقصود در اینجا، پراکنده در خدمتگزارند، به خاطر رنجی که آنان در دنیا متحمّل شده‌اند خداوند در آخرت خدمتگزارانی بر ایشان گمارده است.

(۴) از جمله، آن که خدای تعالی در این سوره تمام آنچه را که به نعمتها و لذّات بهشتی همانند درختان، رودها، غلمان، غذاها، کاخها و ... ذکر کرده است جز این که حوریان را (نام نبرده) تا آنجا که دانشمندان از شرح این امور در شگفت شده‌اند و نام نبردن حوریان را در ضمن نعمتهای یاد شده، مطلب تازه‌ای یافته‌اند! بعضی گفته‌اند: این نام نبردن تنها به خاطر رشک بر زهرای انسی (فاطمه (ع)) است که هووهای بهشتی (حوریان) را نام نبرده است. و یا به خاطر آن است که حوریان خدمتگزاران و بردگانند، بردگان با آزادگان قابل ذکر نیستند.

(۵) از جدّم شنیدم که در سال پانصد و نود و شش در مجالس موعظه‌ای که در بغداد داشت این دو شعر را می‌خواند، آنها را در کتاب «تبصرهٔ المبتدی» نقل کرده است:

---

[۱]. کهف (۱۸) آیه ۹۶: (آنها دمیدند) تا قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد.

[۲]. انسان (۷۶) آیه ۸: و غذای خود را با این که علاقه (و نیاز) دارند ...

[۳]. انسان (۷۶) آیه ۱۳: نه در آنجا آفتابی (گرمای آفتاب) و نه سرمایی می‌بینند.

[۴]. شبی را که تاریکیهایش رو آورده بود، سپری کردم در حالی که ماه (در آن شب) برنیامد.

[۵]. انسان (۷۶) آیه ۱۹: چون ایشان را ببینی، پنداری که ایشان مروارید پراکنده‌اند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أهوی علیّا و ایمانی محبّته — کم مشرک دمه من سیفه و کفا

ان کنت ویحک لم تسمع فضائله — فاسمع مناقبه من (هل أتی) و کفی [۱]

نوحه‌سرایی فاطمه بر رسول خدا و فصاحت وی

سدی از مشایخ خود نقل کرده، می‌گوید: چون رسول خدا (ص) از دنیا رفت فاطمه بر او ندبه می‌کرد و می‌گفت:

أبی وا أبتاه- أجاب ربّا دعاه- جنة الفردوس مأواه- من ربه ما أدناه- إلی جبریل نعاه! [۲] چون پیامبر (ص) به هنگام وفاتش می‌گفت: «وا کرباه!» او می‌گفت: «وا کرب أبتاه!» پیامبر (ص) به وی فرمود: «از امروز به بعد برای پدرت اندوهی نیست!» وقتی که پیکر پیامبر (ص) را به خاک سپردند، فاطمه فرمود: «ای أنس! چگونه دلتان یاری کرد که روی بدن رسول خدا (ص) خاک بریزید!».

(۲) شعبی می‌گوید: وقتی که فاطمه (ع) را از میراثش بازداشتند، مقنعه‌اش را بر سر پیچید و حمد و ثنای خدا و اوصاف رسول خدا (ص) را گفت و از جمله چنین فرمود: «چنان بود که هرگاه درنده‌ای از مشرکان دهان باز می‌کرد و یا یکی از سران شیاطین پرچم فساد می‌افراشت، (علی (ع) سر و مغز او را پایمال کرده و آتش فتنه‌اش را با آب شمشیر، خاموش می‌ساخت و با اراده آهنین خود شاخ آنها را می‌شکست تا این که خداوند برای پیامبر سرای انبیا و قرارگاه برگزیدگان و دوستانش را برگزید، دنیا به سوی شما سر برآورد و دید که شما نیز آن را اجابت کردید و به فریب آن فریفته شدید، این گونه شد در حالی که از عهد پیامبر (غدیر خم) فاصله نشده و زمان زیادی نیست و زخم دل ما هنوز بهبود نیافته، پس به کجا می‌روید؟ و حال آن که قرآن میان شماست، ای پسر ابی قحافه! آیا در قرآن آمده است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدر خود ارث نبرم؟! اکنون این فدک، بی‌مانع و نکوهیده (بگیرید!) بهترین داور خداست و وعده‌گاه ما قیامت!، و لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ» [۳] سپس به قبر رسول خدا (ص) اشاره کرد و عرض کرد:

---

[۱]. من دوستدار علی هستم و دوستی او ایمان من است، چه بسیار مشرکانی که خونشان به شمشیر او ریخته شد و او تنها از پس ایشان درآمد! وای بر تو! اگر فضایل او را تا کنون نشنیده‌ای، هم اکنون اوصاف او را از «هل أتی» بشنو که تو را کافی است!

[۲]. پدرم! وای پدرم، دعوت پروردگارش را لبیک گفت، باغ فردوس جایگاه او! چقدر به پروردگارش نزدیک است! به جبرئیل رحلت او را اعلام کرد!

[۳]. انعام (۶) آیه ۶۷: و برای هر خبری (از وعد و وعید) وقتی است که در وقت مقرر واقع شود و به زودی آن را (در دنیا و یا آخرت) خواهید دانست. (فرازی از خطبه غرّاء حضرت زهرا را مثله شده آورده است- م.)

»قد کان بعدک انباء و هنبثة　　لو کنت شاهدها لم تکبر النّوب
انا فقدناک فقد الارض و ابلها　　و اغتیل اهلک لما اغتالک التّراب
و قد رزینا بما لم یرزه احد　　من البرّیة لا عجم و لا عرب[1]

سرانجام از مردم کناره‌گیری کرد و همواره برای رسول خدا (ص) نوحه‌سرایی می‌کرد و بر او می‌گریست تا این که به وی ملحق شد.

بیماری و وفات فاطمه سلام اللّه علیها

سیره‌نویسان می‌گویند: از روزی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت، فاطمه (ع) همچنان مریض بود، و نقل کرده‌اند که آن حضرت وقتی احساس مرگ کرد، وصیتنامه‌ای نوشت و زبیر بن عوام و مقداد بن اسود را گواه گرفت و علی (ع) و بعد از او بزرگترین فرزندش را وصیّ خود قرار داد و از جمله چیزهایی که راجع به آن وصایت کرد، هفت بستان به نامهای حسنی، صافیه، دلال، عواف، برمه، میثم و مال امّ ابراهیم بود [2]

قول صحیح‌تر آن است که وی چیزی از مال دنیا به جا نگذاشت بلکه همچون رسول خدا (ص) از دنیا بیرون رفت.

(۱) درباره غسل پیکر فاطمه اختلاف نظر است؛ احمد در کتاب «فضائل» به نقل از محمد بن یونس و او از مصعب بن عبد اللّه از ابراهیم بن سعد از قول محمد بن اسحاق از عبد اللّه بن علی بن ابی رافع و او از پدرش به نقل از ام سلمه می‌گوید: فاطمه رنجور شد و من از او پرستاری می‌کردم، مثل همیشه یک روز صبح وقتی که علی (ع) از خانه بیرون شد، رو به من کرد و گفت: «مادر! برای من آب غسلی فراهم کن!» من این کار را کردم، فاطمه از جا برخاست و غسل کرد به بهترین صورتی که همیشه غسل می‌کرد سپس فرمود: «لباسهای تازه‌ام را بیاور» آوردم، آنها را پوشید آنگاه فرمود: «بسترم را وسط خانه ببر» آوردم، در بستر خوابید و پاها را رو به قبله کرد و دستش را زیر گلوگاهش نهاد و گفت: «من از دنیا می‌روم و غسل هم کرده‌ام، هیچ کس حق ندارد پوشش مرا

---

[1]. (ای پدر!) پس از تو خبرها و حوادثی رخ داد و مشکلی پیش آمد، اگر تو حضور داشتی آنها بزرگ نمی‌نمود.
ما تو را از دست دادیم چنان که زمین باران سیل‌آسایی را از دست بدهد و همین که خاک تو را در خود پنهان ساخت اهل بیت تو نیز گرفتار غم و اندوه شدند. به راستی که ما دچار مصیبتی شدیم که هیچ کسی از مردم عرب و عجم دچار چنین مصیبتی نشده‌اند.

[2]. در دیگر منابع به خصوص در منابع شیعه، نام هفت بستان نیامده است، آنچه در بعضی از کتابهای تاریخ آمده «حوایط فدک» است که چون بدون جنگ نصیب پیامبر (ص) شد خاصه و خالصه خدا و رسول گردید (مطابق آیه ۶ و ۷ سوره حشر) او نیز به دخترش تسلیم کرد- م.

بردارد». اینها را گفت و از دنیا رفت، علی (ع) آمد، جریان را به او گفتم، علی (ع) گریه کرد و گفت: «به خدا قسم کسی پوشش او را برنمی‌دارد» و بعد بدن را با همان غسل برداشت و بر او نماز گزارد و به خاک سپرد و فرمود: «حسن و حسین را خبر مکن» گفتم: «خبر نمی‌کنم» (۲) اگر کسی بگوید: این حدیث ضعیف است چون ابن اسحاق در سلسله سند آن است که مالک او را تکذیب کرده و نیز علی بن عاصم است که متروک است، علاوه بر این غسل برای رخداد مرگ است چگونه پیش از مرگ صحیح است؟

(۳) جواب این است که احمد آن را در کتاب «فضائل» نقل کرده است و امّا احمد درباره ابن اسحاق می‌گوید: گفته‌های وی درباره جنگها و سیره‌ها قابل قبول است و گروهی از علما او را ستوده‌اند و او پیشوایی بزرگ بوده است و اما بدگویی مالک بدان جهت است که وی چون کتاب «موطّأ» را فراهم آورد، ابن اسحاق گفت: آن را به من نشان دهید که من نعلبند اویم! این سخن به گوش مالک رسید، بر او گران آمد و گفت: وی یکی از دجّالهاست! و این ایراد را به مالک گرفته‌اند که نباید می‌گفت از دجاجله است بلکه باید می‌گفت از دجّالین [۱] است.

(۱) و اما این که گفتند: غسل برای رخداد مرگ است، می‌گوییم: شاید بخصوص فاطمه (ع) را چنین دستوری بوده است! ابن سعد این حدیث را در کتاب «طبقات» از یزید بن ابراهیم بن سعد و او از محمد بن اسحاق نقل کرده است.

بعضی نقل کرده‌اند که او را فرشتگان غسل دادند و روایت شده است که اسماء بنت عمیس او را غسل داد و قول صحیح‌تر آن است که علی (ع) او را غسل داد و اسماء بر پیکر وی آب می‌ریخت.

(۲) اگر کسی بگوید که از نظر ابو حنیفه جایز نیست که مرد همسر خویش را غسل دهد؟

جواب این است که علی (ع) اختصاصا چنین دستوری را داشته است! و موقعی که ابن مسعود به وی اعتراض کرد، به او گفت: مگر از رسول خدا (ص) نشنیدی که می‌فرمود:

«فاطمه در دنیا و آخرت همسر توست» بنابراین با مرگ علاقه زوجیّت بین علی و فاطمه گسسته نشده است و علی (ع) بر جنازه او نماز گزارد و بعضی گفته‌اند: ابن عبّاس نماز خواند، علی جنازه فاطمه را شبانه در قبرستان بقیع دفن کرد و چون دفن کرد این شعر را خواند:

---

[۱]. ایرادی است ادبی، زیرا جمع وزن فعّال، بر فعّالون و فعّالین (جمع سالم) آمده است- م.

»لکلّ اجتماع من خلیلین فرقة و کل الّذی دون الفراق قلیل
و انّ افتقادی فاطم بعد أحمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل[۱]

و نیز گفت:

»ألا ایّها الموت الّذی لیس تارکی أرحنی فقد أفنیت کل خلیل
اراک بصیرا بالّذین أحبّهم کانّک تنحو نحوهم بدلیل[۲]

(۳) سپس کنار قبر رسول خدا (ص) آمد و گفت: «درود بر تو ای رسول خدا، از من و از دخترت که در جوار تو فرود آمده و به زودی به تو پیوسته، ای رسول خدا شکیبایی من از (مفارقت) او کم شده و تاب و توان من از دوری او به سستی گراییده، جز این که برای من پس از دیدن جدایی تو و سختی مصیبت تو شکیبایی سزاوارتر است، زیرا همه ما از آن خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم، همانا آن امانت پس گرفته شد و گروگان دریافت گردید، ولی پس از این همواره اندوهگینم، و شبهایم به خاطر تو به بیداری خواهد گذشت تا این که خداوند برای من سرایی را که تو اقامت داری برگزیند و از این سرای تیرگی و گنهکاری منتقلم نماید. و به همین زودی دخترت به تو خبر خواهد داد که ما پس از تو چه دیدیم، پس همه سرگذشت ما را از او بپرس، که به زودی از او امور و احوال ما را دریافت خواهی کرد، این همه ستم بر ما رفته در حالی که از رفتن تو مدتی نگذشته و روزگار زیادی فاصله نشده است! پس بر هر دوی شما از من درود باد، درود وداع‌کننده، نه درود خشمگین و رنجور، پس اگر بروم، نه از بی‌علاقگی است و اگر بمانم نه از روی بد گمانی است بدانچه خداوند بر شکیبایان وعده داده و یا مجرمان را تهدید کرده است».

(۱) احمد در کتاب «فضائل» به نقل از محمد بن یونس و او از حماد بن عیسی جهنی از قول جعفر بن محمد (ع) و او از پدرش به نقل از جابر بن عبد اللّه نقل کرده، می‌گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: ای پدر دو گل خوشبو (علی!) به زودی هر دو رکنت از دست می‌روند! همین که رسول خدا (ص) از دنیا رفت، علی (ع) فرمود: این یکی از دو رکنم بود، و چون فاطمه (ع) وفات کرد، فرمود: و این هم رکن دیگر بود که از دستم رفت».

---

[۱]. هر اجتماع دوستان سرانجام به جدایی می‌انجامد و هر مصیبتی جز جدایی (مرگ) ناچیز است و رفتن فاطمه پس از رحلت پیامبر (ص) خود دلیل آن است که هیچ دوستی پایدار نمی‌ماند!

[۲]. ای مرگ که سرانجام مرا فرو نخواهی گذاشت هم اکنون مرا آسوده کن زیرا من همه دوستان را از دست دادم! من تو را می‌بینم که نسبت به هر که من دوست دارم آشنایی گویا وسیله راهنمایی آهنگ سمت ایشان را کرده‌ای!

(۲) قبلا نقل کردیم که فاطمه (ع) در بقیع دفن شد و بعضی گفته‌اند که پیکر آن حضرت را در زاویه سرای عقیل دفن کردند و بین قبر وی و جاده هفت ذرع فاصله بود، عبد اللّه بن جعفر می‌گوید: من کسی را سراغ ندارم که تردید کند در این که قبر فاطمه (ع) در آنجاست، و در این مورد که چند روز بین وفات فاطمه و وفات رسول خدا (ص) فاصله شد چند قول مختلف است:

۱- از شش ماه، ده روز کمتر، زیرا که وی در شب سه شنبه سوم ماه رمضان سال یازدهم هجری وفات یافت و رسول خدا (ص) در دوازدهم ربیع الاول همان سال از دنیا رفت.

۲- سه ماه، این قول عمر بن دینار است.

۳- دو ماه و ده روز، این قول ابو زبیر است.

۴- چهل روز، که قول اول صحیح‌تر است[۱]

و درباره سنّ آن حضرت نیز اقوال مختلفی است: ۱- بیست و هشت سال و شش ماه.

۲- بیست و نه سال. ۳- سی سال.

(۱) (مؤلف) می‌گویم: در کتاب «موالید اهل بیت (ع)» که به خط محمد بن شهاب نوشته شده بود دیدم که از ابو منصور محمد بن عبد الملک بن حیزون و او از حسن بن عرفه به نقل از حسن بن دوما و او از احمد بن نصر بن عبد اللّه ذراع نهروانی از قول حرب بن محمد مؤدب از حسن بن محمد عمی بصری از محمد بن سنان و او از محمد بن مسکان به نقل از ابو نصر و او از جعفر بن محمد صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: «فاطمه پنج سال پس از بعثت پیامبر (ص) به دنیا آمد هشت سال در مکه با پدرش اقامت داشت و ده سال در مدینه و پس از وفات رسول خدا (ص) و هفتاد روز با علی (ع) به سر برد و در روایتی چهل روز، و در سن هجده سالگی از دنیا رفت.

(۲) (مؤلف) می‌گویم: این روایت پذیرفته نیست چون اجماع مورّخان (!) است که وی پنج سال قبل از بعثت به دنیا آمده و سیزده سال در مکه و ده سال و یا ده سال و شش ماه- چنان که نقل کردیم- اقامت داشت و احتمال دارد که اشتباه از ناسخ باشد که می‌خواسته پیش از بعثت بنویسد و یا می‌خواست بیست و هشت سال بنویسد و هجده سال نوشته است[۲]

---

[۱]. در این مورد نیز بمانند محل دفن فاطمه (ع) به روایات شیعه و سخنان ائمه (ع) هیچ توجهی نشده است در حالی که «اهل بیت أدری بما فی البیت» اینان آگاهترند اقوال در مورد محل دفن و روز و ماه رحلت حضرت فاطمه (ع) مختلف است، در مورد محل دفن قول قاطع و محل مشخّص قطعی نداریم ولی اصح اقوال آن است که در خانه خودش دفن شده و زمان وفات را محققان از علما، سوم جمادی الثانی، نود و پنج روز و بعضی روایات معتبر هفتاد و پنج روز پس از رحلت پیامبر دانسته‌اند و در روایات شیعه از اقوال متن هیچ کدام نیامده است- م.

[۲]. ملاحظه می‌فرمایید که روایتی از امام صادق (ع) نقل فرموده‌اند و آن را هم مطابق میل خود و نظر عامه با نسبت خطا، به ناسخ توجیه نموده‌اند- م.

فرزندان فاطمه سلام اللّه علیها

فاطمه، فرزندانی به نام حسن، حسین، زینب و ام کلثوم داشت، نخست حسن را به دنیا آورد، بعد حسین را سپس زینب و بعد امّ کلثوم را؛ زینب با عبد اللّه بن جعفر ازدواج کرد و از او فرزندی به نام عون به دنیا آمد، و سرانجام زینب در خانه عبد اللّه از دنیا رفت. اما ام کلثوم را عمر در زمان خلافتش خواستگاری کرد و علی (ع) از تزویج وی با عمر سرباززد و گفت: «او خردسال است و من او را برای پسر برادرم جعفر منظور کرده‌ام» این مطلب بر عمر گران آمد، عبّاس به علی (ع) گفت: او را به همسری عمر درآور که من از او سخنی شنیده‌ام! از این رو علی (ع) او را به همسری عمر درآورد و عمر گفت: من قصدی از این ازدواج نداشتم جز این که بین سبب و نسب از رسول خدا را جمع کنم.

(۲) جدّم (ابن جوزی) در کتاب «منتظم» نقل کرده است که علی (ع) ام کلثوم را نزد عمر فرستاد تا او را ببیند و عمر ساق دست او را بالا زد و با دستش لمس کرد! (۳) (مؤلف) می‌گویم: این کار زشتی است، به خدا سوگند که اگر ام کلثوم یک کنیز بود، عمر چنین عملی را روا نمی‌داشت! وانگهی به اجماع مسلمین لمس زن بیگانه جایز نیست بنابراین چگونه می‌شود چنین نسبتی را به عمر روا داشت؟! آنچه را که برای ما نقل کرده‌اند این است که علی (ع) به عمر فرمود: «او خردسال است» عمر گفت: او را نزد من بفرست و علی (ع) فرستاد و همراه وی جامه‌ای را فرستاد و به وی گفت: «به عمر بگو: پدرم به تو پیغام داد که ببین آیا این جامه برای تو مناسب است؟!» وقتی که وی نزد عمر آمد عمر او را نگریست و گفت: به پدرت بگو: آری مناسب است، وقتی ام کلثوم نزد علی برگشت عرض کرد: پدر! تو مرا نزد پیر نکوهیده‌ای فرستادی که به قدری به من خیره شده بود و نگاه می‌کرد که نزدیک بود با آن جامه روی دماغش بزنم [۱]

(۱) سپس ام کلثوم از عمر پسری به نام زید به دنیا آورد، و چون عمر را کشتند وی با عون بن جعفر ازدواج کرد ولی از او فرزندی نیاورد و چون عون از دنیا رفت با برادرش محمد بن جعفر ازدواج کرد و پس از او با برادرش عبد اللّه بن جعفر که در خانه وی از دنیا رفت. ابن اسحاق در جمع اولاد

---

[۱]. جای بسی تعجب و تأسف است که دانشمندان عامه چنین وقایعی را در مورد کسی نقل می‌کنند که او را خلیفه پیامبر صاحب شریعتی می‌دانند که در این شریعت رضایت زوجه و حتی رضایت ولی او (در مورد غیر رشیده) شرط عقد نکاح است. براستی که انسان ضمن تأسف بر این قبیل وقایع به میزان مظلومیّت علی (ع) پی می‌برد! اما اصل داستان ازدواج ام کلثوم را با عمر بیشتر نقل نکرده‌اند بلکه اکثر محققان مورد تردید قرار داده و بعضی مثل شیخ مفید مردود دانسته‌اند!- م.

فاطمه (ع) پسری به نام محسن را افزوده است که در خردسالی از دنیا رفت و لیث بن سعد نیز دختری به نام رقیه را اضافه کرده که او نیز در کودکی از دنیا رفت.

باب دوازدهم شرح حال (دیگر) امامان علیهم السلام

احمد در کتاب «فضائل» از اسود بن عامر و او از اسرائیل به نقل از عثمان بن مغیره از علی بن ربیعه نقل کرده، می‌گوید: زید بن ارقم را دیدم و از او پرسیدم: آیا شما از رسول خدا (ص) شنیدید که می‌فرمود: «در بین شما (امّت) دو امانت گرانقدر را گذاشتم که یکی از آنها بزرگتر است؟» گفت: آری شنیدم که می‌فرمود: «دو امانت گران‌بها را در میان شما گذاردم؛ کتاب خدا ریسمان کشیده شده میان آسمان و زمین، و عترت من؛ اهل بیتم بدانید که آن دو، از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا این که کنار حوض کوثر به من بازگردند، به هوش باشید که چگونه پس از من با آنها رفتار خواهید کرد!».

(۲) اگر کسی بگوید: جدّ تو در کتاب «واهیه» از قول عبد الوهّاب أنماطی و او از محمد بن مظفّر به نقل از محمد عتیقی و او از یوسف بن دخیل، از جعفر عقیلی از قول احمد حلوانی از عبد اللّه بن داهر به نقل از عبد اللّه بن عبد القدّوس از اعمش و او از عطیّه از قول ابو سعید، همین مضمون را از پیامبر (ص) نقل کرده و بعد اضافه کرده جدّت که این سند ضعیف است زیرا ابن قدوس رافضی است و ابن داهر نیز قابل توجه نیست.

(۳) (مؤلف) می‌گویم: حدیثی را که ما روایت کردیم و احمد در کتاب «فضائل» نقل کرده است در اسناد این حدیث کسی از آنهایی که جدّم ضعیف شمرده، وجود ندارد و این حدیث را ابو داوود در سنن خویش و ترمذی و عموم محدّثان نیز نقل کرده‌اند.

(۴) این حدیث را ابن رزین در کتاب «الجمع بین الصّحاح» نقل کرده است و تعجب از جدّم است که چگونه روایتی را که مسلم در صحیح خود از زید بن ارقم نقل کرده از او پنهان مانده است! (۱) زید بن ارقم می‌گوید: رسول خدا (ص) در میان جمعیت بر سر پا ایستاد و در کنار برکه آبی به نام «خم»- و یا مشهور به خم- بین مکه و مدینه، پس از حمد و ثنای الهی و موعظه و یادآوری فرمود: باری، ای مردم همانا من بشری چون شمایم، دیری نخواهد پایید که پیک پروردگارم (عزرائیل) خواهد رسید و من او را اجابت خواهم کرد در حالی که دو امانت گران‌بها را میان شما می‌گذارم، اوّل کتاب خدا که در آن نور و هدایت است پس کتاب را بگیرید و به آن تمسّک بجویید- پس به کتاب

خدا واداشت و به آن تشویق کرد-» سپس فرمود: «و اهل بیتم، شما را به خدا درباره اهل بیتم یادآوری می کنم- این سخن را دو بار تکرار کرد-».

(۲) حصین بن سبره با شنیدن این سخن به زید بن ارقم گفت: زید بگو ببینم اهل بیت پیامبر چه کسانی هستند، آیا زنان وی از جمله اهل بیت پیامبر نیستند؟ زید گفت: آری، زنان پیامبر، اهل بیت او هستند ولی اهل بیت (مورد نظر) آن حضرت کسانی هستند که پس از پیامبر صدقه بر ایشان حرام است. و به روایتی زید گفت: نه به خدا قسم، زن گاهی مدت زمانی یا مدت زیادی با مرد است سپس او را طلاق می‌دهد و به خانه پدرش و نزد خویشان خودش برمی گردد ولی اهل بیت پیامبر آن وابستگانی هستند که صدقه بر ایشان حرام است، حصین پرسید: آنها کیستند؟ زید گفت: آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عبّاس! (۳) احمد در مسند خویش به نقل از عبد الرزّاق با اسنادی که ذکر شد تا علی (ع) حدیثی به همین مضمون نقل کرده است.

(۴) احمد در «فضائل» به نقل از محمد بن یونس و او از عبد اللّه بن عایشه از قول اسماعیل ابن عمر از عمر بن موسی از زید بن علی بن حسین بن علی و او از پدر و از جدّش نقل کرده است می گوید: «نزد رسول خدا (ص) از رشکی که مردم به من می‌بردند گله کردم فرمود: آیا تو نمی‌خواهی چهارمین فرد از چهار نفری باشی که نخستین واردین بهشتند؛ من، تو، حسن و حسین و مادرشان و فرزندان ما پس از ما و پیروان ما؛ پشت سر ما وارد بهشت می‌شوند».

(۵) در روایتی آمده است: «ستارگان باعث ایمنی اهل آسمانند پس چون ستارگان از بین بروند اهل آسمان از بین بروند، و اهل بیت من باعث ایمنی اهل زمین هستند و چون اهل بیت من از میان بروند، اهل زمین از بین بروند».

(۱) ابو الفرج اصفهانی در کتاب «مرج البحرین» به اسناد خود تا ابو ذر نقل کرده، می گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «مثل اهل بیت من همانند کشتی نوح است، هر که در آن سوار شد نجات یافت و هر که تخلّف کرد، غرق شد».

شرح حال علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

وی پدر امامان و کنیه‌اش ابو الحسن و لقبش زین العابدین است، رسول خدا (ص)- به دلیلی که در سیره فرزندان محمد خواهیم گفت- او را سرور عابدان نامید، و از القابش سجّاد و ذو الثّفنات است (ثفنات، آنچه از اعضای بدن شتر که وقت خوابیدن به زمین می‌خورد و درشت می‌شود مانند سر

زانوها، مفرد آن ثفنه- پینه- است که در اثر سجده‌های طولانی مواضع سجده‌اش پینه بسته بود) مادرش ام ولدی به نام غزاله و به قولی سلافه و به قولی امّ سلمه و به روایتی شاه زنان بود، پس از حسین (ع) زبیده و به قولی زید با وی ازدواج کرد که ما داستان او را با عبد الملک بن مروان نقل کردیم، و تولد علی بن حسین سال سی و هشت هجری و به قولی سال سی و هفت و به قولی سال سی و سه بود که این قول را ابن عساکر نقل کرده است، وی از طبقه دوم تابعین بوده است و در روز عاشورا با پدرش امام حسین (ع) در کربلا بود و به این خاطر کشته نشد که بیمار بود، و در آن روز بیست و سه سال داشت.

(۳) ابن عبّاس می‌گوید: علی (ع) بیمناک بود که مبادا قطع نسل شود، از این رو در روز جنگ صفّین دید حسن و حسین به میدان کارزار می‌شتابند- به قولی حسین را دید که می‌شتابد- فرمود: «این پسرم را بازدارید، نباید او خودش را فدای من کند که من مقدّم‌ترم برای کشته شدن تا مبادا نسل رسول خدا گسسته شود!».

(۴) ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: علی بن حسین، مورد اعتماد و امین و کثیر الحدیث، بلندمرتبه، والامقام، پارسا، عابد و خائف بود. می‌گوید: ابن عبّاس هرگاه او را می‌دید می‌گفت: مرحبا به دوست پسر دوست.

ابن سعد می‌گوید: وی با حنا و وسمه خضاب می‌کرد.

(۱) ابن حمدون در کتاب «تذکره» از زهری نقل کرده، می‌گوید: عبد الملک بن مروان علی بن حسین را با غل و زنجیر بسته از مدینه منتقل کرد، زنجیر گرانی بر او بسته و نگهبانانی را بر وی گمارده بود، من از آنان اجازه گرفتم تا با وی خداحافظی کنم به من اجازه دادند وقتی که وارد شدم دیدم با غل و زنجیر بر دست و پایش در جایی زندانی است، گریه کردم و گفتم کاش من به جای شما بودم و شما سالم بودید، فرمود: «زهری آیا تو گمان می‌بری که این کنده و زنجیر بر دست و پای من است و گردن مرا می‌رنجاند، بلکه من اگر بخواهم چنین نخواهد بود و این حالت برای آن است که من به یاد عذاب خدا باشم» سپس دست و پایش را از میان کنده و زنجیر درآورد، آنگاه فرمود: «من با ایشان دو میل از مدینه دور خواهم شد!» زهری می‌گوید: بیش از چهار شب نگذشته بود که نگهبانانی که همراه وی بودند به مدینه آمدند او را جستجو می‌کردند و او را نیافتند، من از یکی از ایشان

پرسیدم، گفتند: ما او را می‌دیدیم که در جلو ما بود و فرود آمده بود و ما در اطراف او نگهبانی می‌دادیم که ناگهان وقتی که صبح روشن شد او را نیافتیم و غل و زنجیر را دیدیم افتاده است.

(۲) زهری می‌گوید: پس از این رویداد نزد عبد الملک رفتم و او درباره علی بن حسین از من پرسید و من جریان را به او گفتم، عبد الملک گفت: همان روزی که مأموران من او را گم کرده بودند نزد من آمد و بر من وارد شد و رو به من کرد و گفت: «مرا چه کار با تو؟!» گفتم:

نزد من باش! گفت: «دوست ندارم نزد تو باشم» و بعد بیرون رفت به خدا سوگند که دلم از دیدن او پر از ترس شد.

(۳) ابن ابی الدنیا به اسناد قبل، از قول محمد بن حسن و او از عبد اللّه بن محمد به نقل از عبد الرحمن بن حفص قرشی نقل کرده، می‌گوید: علی بن حسین (ع) وقتی که وضو می‌گرفت، رنگش زرد می‌شد، می‌پرسیدند: این چه حالتی که در وقت وضو گرفتن بر شما عارض می‌شود؟ می‌فرمود: «آیا می‌دانید که من مقابل چه کسی می‌خواهم بایستم؟!».

ابن سعد در «طبقات» نقل کرده، می‌گوید: علی بن حسین (ع) وقت راه رفتن دستهایش را تکان نمی‌داد و چون برای نماز می‌ایستاد بدنش می‌لرزید، می‌پرسیدند: شما را چه می‌شود؟

می‌فرمود: «چه می‌دانید که من با چه کسی می‌خواهم مناجات کنم؟!».

(۴) ابن ابی الدّنیا به نقل از محمد بن ابی معشر و او از ابو الفرج اصفهانی روایت کرده می‌گوید: در منزل علی بن حسین آتش‌سوزی اتفاق افتاد و او در حال سجده بود گفتند: آتش، آتش! یا بن رسول اللّه، او سرش را بلند نکرد تا آتش خاموش شد پرسیدند: چه چیز تو را از آن بازداشت؟ فرمود: «آتش دیگر!».

(۱) قرشی نقل کرده است که مردی به خدمت علی بن حسین (ع) آمد و گفت: فلان کس از شما بدگویی می‌کند، فرمود: «برخیز و مرا نزد او ببر» آن مرد برخاست و با وی نزد آن مرد رفتند در حالی که گمان می‌کرد که می‌خواهد از آن مرد انتقام بگیرد، همین که به او رسید، فرمود: «فلانی! اگر آنچه را که در حق من گفته‌ای درست باشد خداوند از من بگذرد و اگر نادرست است خداوند تو را بیامرزد».

(۲) قرشی به نقل از احمد بن عبد الأعلی شیبانی و او از ابو یعقوب مدنی نقل کرده می‌گوید: بین علی بن حسین (ع) و بین حسن بن حسن شکر آبی بود، حسن بن حسن به خدمت علی بن حسین (ع)

آمد در حالی که او در مسجد، میان یارانش نشسته بود، سخنان زشتی به او گفت در حالی که وی ساکت بود! حسن بن حسن حرفهایش را زد و رفت، شب که شد، علی بن حسین (ع) به در خانه او آمد در حالی که از او عذر خواهی می کرد، حسن بیرون آمد و او را در بغل گرفت و هر دو شروع کردند به گریستن به قدری که اطرافیان دلشان به حال آنها سوخت سپس حسن عرض کرد: به خدا سوگند هرگز من چیزی را که شما دوست نداشته باشید تکرار نخواهم کرد، و علی بن حسین (ع) فرمود: «نسبت به آنچه درباره من گفتی تو را حلال کردم».

(۳) ابو نعیم در کتاب «حلیه» به نقل از ابو حسین محمد بن عبد اللّه و او از ابو بکر انباری از قول احمد بن صلت از قاسم بن ابراهیم علوی از قول پدرش از جعفر بن محمد و او از پدرش علی بن حسین نقل کرده است که می‌فرمود: «از دست دادن دوستان غربت است».

(۴) محمد می گوید: من خود شنیدم که می گفت: «خداوندا من به تو پناه می‌برم از این که در نظر مردم ظاهرم خوب باشد ولی باطنم بد، خداوندا چنان که من بدی کردم و تو به من خوبی کردی پس چون برگشتم تو هم لطفت را به من بازگردان!».

(۵) می گوید: علی بن حسین (ع) فرمود: «گروهی خدا را از روی ترس (از عذاب) عبادت می کنند، آن عبادت بردگان است و گروهی به خاطر علاقه (به نعمتهای الهی) او را عبادت می کنند، آن عبادت بازرگانان است و گروهی او را به خاطر شکر و سپاس عبادت می کنند که آن عبادت آزادگان است».

(۱) محمد می گوید: وی آب طهارت و غسل و وضویش را خود تهیه می کرد و ممکن نبود که کسی به او کمک کند و چون شب برمی‌خاست ابتدا مسواک می کرد سپس وضو می‌ساخت و آنچه روزانه از او فوت شده بود، قضا می کرد و رسم شبانه روزی وی هزار رکعت نماز بود [۱]

(۲) عمر بن معمر کاتب به نقل از عبد الرحمن بن محمد و او از محمد بن علی خیاط از احمد بن محمد بن یوسف علّاف از قول عمر بن حصین قاضی و او از محمد بن علی بن حمزه، از پدرش و او از ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد از پدرش نقل کرده است که می‌فرمود: «در شگفتم از شخص متکبّر خودخواهی که دیروز نطفه‌ای (گندیده) بود و فردا مرداری و در شگفتم از کسی که در

---

[۱]. به تذکرة الحفاظ ذهبی جلد ۱، ص ۷۵ و تاریخ اسلام جلد ۴، ص ۳۷ و تهذیب التّهذیب جلد ۷، ص ۳۰۶ و مرآة الجنان یافعی ص ۱۹۱ و ینابیع المودّه قندوزی ص ۳۷۷ و صواعق المحرقه ابن حجر ص ۱۱۹ و الاتّحاف بحبّ الأشراف شبراوی ص ۴۹ و اسعاف الرّاغبین حاشیه نور الأبصار ص ۲۳۹ و تذکرة الخواص ابن جوزی (همین کتاب) ۳۲۶ و فصول المهمه ابن صبّاغ مراجعه کنید.

وجود خدا تردید دارد در حالی که عجایب مخلوق او را می‌بیند و در شگفتم از کسی که در سرای آخرت شک دارد در حالی که این عالم را می‌بیند و در شگفتم از کسی که برای این جهان فانی کار می‌کند ولی سرای آخرت را نادیده می‌انگارد!».

می‌گوید: وقتی که مستمندی نزد او می‌آمد، می‌گفت: مرحبا به کسی که توشه مرا به جهان دیگر می‌برد.».

(۳) ابو نعیم در کتاب «حلیه» به نقل از ابو بکر بن مالک و او از عبد اللّه بن احمد بن حنبل از قول ابو معمر از جریر و او از شیبهٔ بن نعامه نقل کرده، می‌گوید: علی بن حسین (ع) انفاق می‌کرد، وقتی که از دنیا رفت، فهمیدند که صد خانوار را در مدینه اداره می‌کرده است و به روایتی آنها نمی‌دانستند چه کسی آذوقه برای آنها می‌آورد زیرا که شب هنگام برای آنها چیزی می‌برد، وقتی که او از دنیا رفت دیدند دیگر آن شخص، شبها نمی‌آید و به روایتی او خود کیسه نان را شبانه به پشت می‌گرفت و به مستمندان می‌رساند و می‌گفت: «صدقه نهانی آتش خشم خدا را خاموش می‌کند» و در روایتی، مردم مدینه می‌گفتند: ما صدقه نهانی را از دست ندادیم مگر وقتی که علی بن حسین (ع) از دنیا رفت.

(۱) ابن ابی الدّنیا به نقل از محمد بن حسین از حمیدی و او از سفیان ثوری نقل کرده می‌گوید: «علی بن حسین (ع) وقتی که خواست به حج یا عمره برود، خواهرش سکینه دختر حسین (ع) توشه سفری برای آن حضرت که مشتمل بر هزار درهم بود فراهم کرد و به خدمت او فرستاد، وقتی که به ناحیه حرّه رسید تمام آن مبلغ را بین فقرا و مستمندان تقسیم کرد.

(۲) ابن سعد در کتاب «طبقات» می‌گوید: مختار بن ابی عبیده صد هزار درهم فرستاد ولی او دوست نداشت که بپذیرد و از طرفی می‌ترسید قبول نکند از این رو آن را در خانه به حال خود گذاشت تا این که مختار کشته شد جریان را به عبد الملک نوشت عبد الملک در پاسخ او نوشت: آنها را پاک و گوارا در اختیار بگیر! و علی بن حسین (ع) همواره مختار را لعنت می‌کرد و می‌گفت: او بر خدا و به ما دروغ بست، زیرا گمان می‌برد که به وی وحی می‌رسد [۱]!».

---

[۱]. در متون شیعه آمده است وقتی که مختار سر ابن زیاد را به خدمت علی بن حسین (ع) فرستاد، فرمود: «خدا به مختار جزای خیر دهد که خونخواهی ما را کرد. و از امام باقر نقل شده است که فرمود: مختار را دشنام ندهید که قاتلان ما را کشت و خونخواهی ما را کرد ... (فرهنگ فرق اسلامی ص ۳۹۸ به نقل از رجال کشی).- م.

(۳) ابن سعد به نقل از عبد العزیز بن خطاب و او از موسی بن ابی حبیب طایفی از علی بن حسین (ع) نقل کرده است که فرمود: «کسی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کند مانند کسی است که کتاب خدا را پشت سر انداخته است مگر این که نوعی ترس و بیم داشته باشد» پرسیدند که تقوای واقعی چگونه است؟ فرمود: «آن که از ستمگر معاندی بترسد که مبادا به او تحمیلی بکند و یا بر او بشورد.»

(۴) ابن سعد می‌گوید: علی بن حسین (ع) می‌فرمود: «ای مردم! ما را چون دوستی اسلام دوست بدارید به خدا سوگند که دوستی شما همواره با ما بود تا این که عیبی بر ما شد (و به روایتی) تا این که ما را مورد کینه مردم قرار دادید!».

(۱) ابن سعد می‌گوید: به مستراح رفت دید پشّه‌های کوچک روی لباس او می‌نشینند و خواست که جامه مخصوصی برای رفتن مستراح به تن کند ولی بعد با خود گفت چگونه من کاری بکنم که رسول خدا (ص) و مردمان پس از او نکرده‌اند، از این رو آن کار را نکرد.

می‌گوید: دو بار اموالش را در راه خدا تقسیم کرد. و نیز می‌گوید: مردی پرسید: چگونه به سر بردید؟ فرمود: «ما در میان مردم، بمانند بنی اسرائیل در بین فرعونیان به سر بردیم در حالی که فرزندانمان را سر بریدند و بزرگ و سرور ما (علی) را بر منابر لعن کردند و دشنام می‌گویند و ما را از حقمان بازمی‌دارند».

(۲) و نیز ابن سعد می‌گوید: هشام بن اسماعیل مخزومی فرماندار مدینه، علی بن حسین (ع) را اذیّت می‌کرد و روی منبر به علی (ع) ناسزا می‌گفت و به آن حضرت جسارت می‌کرد همین که ولید بن عبد الملک به خلافت رسید او را برکنار کرد و دستور داد او را نگاه دارند تا مردم اگر شکایتی از او دارند بازگو کنند، هشام گفت: به خدا سوگند که من جز از علی بن حسین (ع) از کسی نمی‌ترسم زیرا که او مرد صالحی است ولید حرف او را می‌پذیرد، پس علی بن حسین (ع) به یاران و دوستانش سفارش کرد: مبادا متعرّض هشام بشوید سپس برای انجام کاری از کنار هشام گذر کرد و متعرّض او نشد در حالی که هشام در حضور مردم ایستاده بود او را صدا زد و گفت: خدا بهتر می‌داند که رسالتش را در کجا قرار دهد! (۳) احمد در مسند به نقل از مکی بن ابراهیم و او از عبد اللّه یعنی ابن سعید پسر هند و او از اسماعیل بن ابی الحکیم مولای آل زبیر از قول سعید بن مرجانه نقل کرده می‌گوید از ابو هریره شنیدم که می‌گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «هر که برده مؤمنی را آزاد کند،

خداوند به خاطر هر عضوی از او عضوی از وی را از آتش جهنم آزاد کند حتی دست را به خاطر دست و پا را برای پا و آلت تناسلی را در برابر آلت»، علی بن حسین (ع) وقتی که حدیث را شنید به سعید بن مرجانه گفت: «تو خود این را از ابو هریره شنیدی؟» گفت: آری، پس علی بن حسین (ع) غلام خود، مطرف را که غیر از او غلامی نداشت صدا زد و فرمود: «تو در راه خدا آزادی» این حدیث را صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل کرده‌اند.

(۱) عبد اللّه بن جعفر در برابر این غلام ده هزار درهم یا هزار دینار پرداخته بود و او را برای علی بن حسین (ع) خریده بود، و عبارت صحیح بخاری و صحیح مسلم به نقل از ابو هریره از قول رسول خداست و این مطلب را نقل کرده است. ابن مرجانه می‌گوید: من این حدیث را برای علی بن حسین (ع) نقل کردم و او به برده‌اش که عبد اللّه بن جعفر به وی داده بود، توجهی کرد ...

(۲) (مؤلف) می‌گویم: به خاطر این حدیث است که دانشمندان مستحب دانسته‌اند که مرد برده مرد را آزاد کند و زن برده زن را.

(۳) ابو نعیم در کتاب «حلیه» نقل کرده، می‌گوید: علی بن حسین (ع) نزد زید بن اسلم می‌رفت و نزد او می‌نشست، گفتند: آقا شما سرور این مردم و بالاتر از همه هستید، می‌روید کنار این غلام می‌نشینید، فرمود: «در پی علم باید رفت، هر جا که باشد!».

(۴) ابو نعیم به نقل از احمد بن محمد بن سنان و او از محمد بن اسحاق ثقفی از قول محمد بن زکریّا از ابن عایشه به نقل از پدرش می‌گوید: هشام بن عبد الملک پیش از رسیدن به خلافت به زیارت مکه رفت و هر چه کوشید که حجر الاسود را ببوسد به دلیل ازدحام جمعیّت نتوانست، فاصله‌ای نشد که علی بن حسین (ع) آمد مردم به خاطر او کنار رفتند و از حجر الاسود فاصله گرفتند و کسی جز او نزد حجر نماند، هشام (با این که او را می‌شناخت برای تحقیر) گفت: این کیست؟ اطرافیان گفتند: ما او را نمی‌شناسیم، فرزدق شاعر گفت:

من او را می‌شناسم و بعد شروع کرد به گفتن این اشعار:

هذ الّذی تعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم

هذا ابن خیر عباد اللّه کلّهم هذا التقی النّقی الطّاهر العلم

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یکاد یمسکه عرفان راحته ... رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

اذا رأته قریش قال قائلها ... الی مکارم هذا ینتهی الکرم

إن عدّ اهل التّقی کانوا ذوی عدد ... او قیل من خیر اهل الأرض قیل هم

هذا ابن فاطمهٔ ان کنت جاهله ... بجده انبیاء اللّه قد ختموا

و لیس قولک من هذا بضائره ... العرب تعرف ما انکرت و العجم

یغضی حیاء و یغضی من مهابته ... فما یکلّم الّا و هو یبتسم

ینمی ای ذروهٔ العزّ الّتی قصرت ... عن نیلها عرب الاسلام و العجم

من جدّه دان فضل الانبیاء له ... و فضل امّته دانت له الأمم

ینشق نور الهدی عن صبح غرّته ... کالشّمس ینجاب عن اشراقها الظّلم

مشتقهٔ من رسول اللّه نبعته ... طابت عناصره و الخیم و الشّیم

اللّه شرّفه قدما و فضّله ... جری بذاک له فی لوحه القلم

کلتا یدیه غیاث عم نفعهما ... یستوکفان و لا یغروهما العدم

سهل الخلیفهٔ لا یخشی بوادره ... یزینه اثنان حسن الخلق و الکظم

حمال اثقال اقوام اذا فدحوا ... رحب الفضاء اریب حین یعتزم

عمّ البریهٔ بالاحسان فانقشعت ... عنها العمایهٔ و الاملاق و الظّلم

من معشر حبّهم دین و بغضهم ... کفر و قربهم ملجی و معتصم

لا یستطیع جواد بعد غایتهم ... و لا یدانیهم قوم و إن کرموا

هم الغیوث اذا ما أزمهٔ أزموا ... و الأسد أسد الشّری و الرّأی محتدم

لا ینقص العسر بسطا من اکفهم ... سیّان ذالک إن أثروا و إن عدموا

یستدفع السّوء و البلوی بحبّهم ... و یسترق به الاحسان و النّعم

مقدم بعد ذکر اللّه ذکرهم ... فی کل بر و مختوم به الکلم

یأبی لهم ان یحل الذّم ساحتهم ... خیم کریم و أید بالنّدی هضم

من یعرف اللّه یعرف اولیهٔ ذا الدّین من بیت هذا ناله الأمم[1]

---

[1]. این کسی است که سرزمین بطحاء (حجاز) جای پای او را می‌شناسد و خانه خدا، حلّ و حرم او را می‌شناسند. این پسر بهترین همه بندگان خداست، این همان پاک و مطهّر و با نام و نشان پاکیزه است. وقتی که به استلام حجر می‌آید، رکن حطیم (از روی اشتیاق) می‌خواهد کف دست او را نگهدارد. مردم قریش وقتی که او را ببینند، سخنشان این است که تمام فضایل به این سرور پایان گرفته و این است سرچشمه کمالات. اگر اهل تقوا را بشمارند، آنان پیشوایان اهل تقوایند، و یا اگر از بهترین مردم روی زمین بپرسند، گفته شود: آنان از همه بهترند. این پسر فاطمه است اگر تو او را نمی‌شناسی، (بدان که) به جدّ او نبوّت انبیا (ع) ختم می‌شود. و این سخن تو: «این کیست؟!» ضرری به حال او ندارد، اگر تو او را نمی‌شناسی! عرب و عجم او را می‌شناسند. (موقع نگاه کردن) از روی حیا چشم بر هم می‌نهد و هر که می‌خواهد بر او بنگرد از شکوه و هیبت او چشم می‌بندد و تا لبخند نزند کسی را یارای سخن گفتن با او نیست. به اوج عزّتی رسیده است که از وصول به آنجا مسلمانان عرب و عجم قاصرند. همه انبیا در فضیلت به جدّ او نمی‌رسند و فضیلت امّت او نیز بالاتر از همه امّتهاست. انوار هدایت از نور سیمای او جدا می‌شود، همچون خورشید که در اثر تابش آن تاریکیها پراکنده می‌شود. وجود او از وجود رسول خدا (ص) سرچشمه گرفته، و عناصر روحی و سجایای اخلاقیش پاک و پاکیزه است. خداوند، از ازل او را شرافت و فضیلت داده است، و قلم قدرت بر لوحه تقدیر الهی چنین جاری گشته است. دستهایش ابری است که برای همگان سودمند است و همه از بخشش او بهره‌مند می‌شوند و تنگدستی محرومان (هر چه از دست او بگیرند بازهم از ابر جود او) چیزی کم نمی‌کند. نرمخویی که افراد با کارهایی که باعث خشم می‌گردند از او بیمناک نیستند زیرا دو چیز او را آراسته‌اند: حسن خلق و فرو خوردن خشم. در وقت بیچارگی و فشار زندگی مردم، او بارهای سنگین مردمان را بر دوش می‌گیرد، شیرین خصالی که بذل و بخشش در نظر او شیرین و گواراست، تمام خلایق از احسان او برخوردارند، از این رو، گمراهی، گرسنگی و تاریکی از آنان رخت بر بسته است.

جمعیتی که محبت و دوستی ایشان دیانت، و دشمنی و عداوت ایشان کفر، و تقرّب به ایشان باعث نجات و دستاویز است. هیچ بخشنده‌ای به حدّ آنها نمی‌رسد و هیچ قومی به هنگام بخشش همتای آنان نیست. آنان ابرهای رحمتند وقتی که بحرانها و شداید رو آورد چون شیرند؛ شیر حمله‌ور، و دلیر و خشمگین. از بس که سخاوتمندند، سختیها چیزی از بخشندگی آنها نمی‌کاهد چه ثروتمند باشند و چه تنگدست، برای آنها بی‌تفاوت است. به وسیله دوستی و محبت ایشان بدی و گرفتاری را می‌توان برطرف کرد و اصل هر بذل و بخششی به او می‌رسد. پس از ذکر خدا، یاد ایشان در همه کارهای نیک بر همه چیز مقدّم است و تمام سخنها به او ختم می‌شود. ساحت قدس ایشان بالاتر از این است که خواری و زبونی را بپذیرند، خو و خصلتشان بزرگواری و دستهایشان به بذل و بخشش عادت کرده است. هر که خدا را می‌شناسد، نعمت ولایت او را قبول دارد، زیرا که دین از خاندان این بزرگوار به تمام مردم عالم رسیده است.

عبد الرحمن بن جامی در کتاب «سلسلهٔ الذّهب» این قصیده را به شعر فارسی درآورده و می‌گوید زنی از مردم کوفه پس از مرگ فرزدق شبی او را در خواب دید از او پرسید: خدا با تو چه کرد؟ گفت: خدا مرا به خاطر آن قصیده‌ای که در مدح و ثنای حضرت علی بن حسین (ع) گفته بودم، آمرزید. جامی می‌گوید: سزاوار است که خدای تعالی همه مردم عالم را به برکت این قصیده بیامرزد. اشعار جامی (ترجمه قصیده فرزدق) چنین آغاز می‌شود:

صادقی از مشایخ حرمین چون شنید این نشید دور از شین
گفت: نیل مراضی حق را بس بود این عمل فرزدق را
مستعد شد رضای رحمان را مستحق شد ریاض رضوان را
زان که نزدیک حاکم جابر کرد حق را برای حق ظاهر...

در دائرهٔ المعارف بستانی ج ۹، ص ۳۵۶ آمده است: «دانشمندان و مورّخان درباره فرزدق گفته‌اند: همین یک قصیده کافی است که باعث رفتن فرزدق به بهشت گردد.» - م.

(۱) این علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است، هشام با شنیدن این اشعار خشمگین شد و دستور داد، فرزدق را در عسفان بین مکه و مدینه زندانی کردند، علی بن حسین (ع) پس از اطّلاع از ماجرا هزار دینار برای فرزدق فرستاد ولی او قبول نکرد و گفت: من آنچه گفتم به خاطر خشم خدا و رسولش بر هشام بود اجر و مزدی نمی‌گیرم، علی بن حسین فرمود: «ما اهل بیت چیزی را که به کسی دادیم پس نمی‌گیریم» پس فرزدق قبول کرد و هشام را هجو کرد و گفت:

أ یحبسنی بین المدینهٔ و الّتی — الیها قلوب النّاس یهوی منیبها

یقلّب رأسا لم یکن رأس سیّد — و عینا له حولاء باد عیوبها [۱]

(۱) (مؤلف) می‌گویم: ابو نعیم در کتاب «حلیه» جز بعضی از این اشعار قصیده (میمیّه) را نقل نکرده بود من بقیه را از روی دیوان فرزدق نقل کردم.

(۲) ابو نعیم به نقل از محمد بن عبد اللّه کاتب و او از حسن بن علی بن نصر طوسی از محمد بن عبد الکریم از قول هیثم بن عدی از صالح بن حسان نقل کرده، می‌گوید: مردی به سعید بن مسیّب گفت: من مردی پارساتر از فلان کس ندیده‌ام سعید گفت: آیا تو علی بن حسین (ع) را دیده‌ای؟ گفت: نه گفت: من کسی را پارساتر از او ندیده‌ام.

(۳) و نیز ابو نعیم از زهری نقل کرده است که گفت: من هیچ فرد هاشمی را افضل از علی بن حسین (ع) ندیده‌ام، و ابو حازم نیز همین مطلب را نوشته و می‌گوید: از وی فقیه‌تر ندیده‌ام.

(۴) زهری از عایشه نقل کرده است که گفت: علی بن حسین (ع) را در حجر اسماعیل در حال سجده دیدم که می‌گفت: «خدایا بنده‌ات در آستانه تو و مستمندت در پیشگاه تو و نیازمندت به در خانه تو آمده است، خداوندا هر آنچه را که با غم و اندوه درخواست می‌کنم، از من برطرف سازا!».

(۵) زهری می‌گوید: هرگاه باد می‌وزید، علیّ بن حسین از خوف خدا از خود بیخود روی زمین می‌افتاد.

(۱) (۱) و نیز می‌گوید: روزی از مسجد بیرون شد و مردی به دنبال او رفت و به او دشنام داد غلامان و موالیان رسیدند و آن مرد را در میان گرفتند، فرمود: «او را رها کنید» سپس رو به آن مرد کرد و فرمود: «آنچه از کار ما را خداوند از تو پنهان داشته است بیشتر است، آیا نیازی داری تا تو را یاری

---

[۱]. آیا هشام گمان می‌برد که من در زندان بین راه مدینه‌ام و آنجا که دلهای مردم برای آنجا پر می‌زند؟! او (روی گردنش) سری را می‌چرخاند که سر یک سرور نیست و همچنین چشمی را که کج‌بین است و عیبهایش برملاست.

کنیم؟» آن مرد با شنیدن این سخن شرمنده شد، پس علی بن حسین (ع) عبای حاشیه‌داری که بر تن داشت روی دوش او انداخت و هزار درهم به وی داد و بعدها آن مرد هر وقت او را می‌دید، می‌گفت: گواهی می‌دهم که تو از فرزندان پیامبری!.

(۲) ابن ابی الدنیا به نقل از ابو حسین شیبانی و او از مردی از فرزندان عمار بن یاسر نقل کرده می‌گوید: گروهی نزد علی بن حسین (ع) بودند که خدمتگزاری با شتاب آمد و گوشت بریانی را از تنور درآورد و خدمتگزار همان طور که با شتاب می‌آمد در حالی که سیخ کبابی در دست او بود و در جلو علی بن حسین فرزند خردسالش نشسته بود، سیخ کباب روی کودک افتاد و او را سوزاند و او مرد، خدمتگزار سرگردان ماند، علی (ع) نگاهی به او کرد و گفت:

«تو از روی عمد این کار را نکردی، برو تو در راه خدا آزادی» سپس دستور کفن و دفن کودک را داد.

(۳) ابو نعیم به نقل از ابن کیسان و او از اسماعیل بن اسحاق قاضی از قول علی بن عبد اللّه از عبد اللّه بن هارون از پدرش به نقل از حاتم بن ابی صغیره و او از عمر بن دینار می‌گوید:

علی بن حسین (ع) بر محمد بن اسامهٔ بن زید (در وقتی که مریض بود جهت عیادت) وارد شد، محمد شروع به گریه کرد و نگران بود، علی (ع) به وی گفت: «چرا ناراحتی؟» عرض کرد: بدهکارم، فرمود: «بدهیت چقدر است؟» گفت: پانزده هزار دینار، فرمود: «بر عهده من».

(۴) ابن ابی الدّنیا به نقل از محمد بن عبد اللّه زبیری و او از ابو حمزه ثمالی نقل کرده می‌گوید: ابو جعفر محمد بن علی بن حسین روایت کرد و فرمود: «پدرم به من گفت: پسرم با پنج کس رفاقت مکن و همراه آنان مباش: با فاسق رفاقت مکن زیرا او به لقمه‌ای و کمتر از لقمه‌ای تو را می‌فروشد، و با بخیل رفاقت مکن زیرا او در وقتی که بیشترین نیاز را به مال او داری، از تو دریغ می‌کند، و با دروغگو رفاقت مکن زیرا او همچون سرابی نزدیک را دور و دور را به تو نزدیک می‌نماید، و با احمق دوستی مکن زیرا او می‌خواهد به تو سود رساند ولی زیان می‌رساند، و با آن که صله رحم به جا نمی‌آورد رفاقت مکن زیرا من او را در چند جای قرآن از رحمت خدا به دور یافتم». این حدیث را ابو حمزه ثمالی به نقل از ابراهیم بن محمد آورده، می‌گوید از علی بن حسین شنیدم در مناجات شبانه‌اش می‌گفت: «خداوندا! ای آقا و مولای ما! اگر به قدری گریه کنیم که پلکهای ما بیفتد و آن قدر ناله کنیم که صداهای ما قطع شود و به قدری سرپا بایستیم که پاهای ما بخشکد و آن قدر در

رکوع بمانیم که بند از بندمان جدا شود و سجده کنیم که چشمانمان از کاسه درآید و تمام عمرمان را از خاک زمین تغذیه کنیم و آن قدر ذکر تو را بگوییم که زبانمان از کار بماند با همه آنها نخواهیم توانست گناهی از گناهانمان را محو کنیم!».

شهادت علی بن حسین علیهما السلام

درباره وفات علی بن حسین (ع) چند قول است: ۱- سال نود و چهار. ۲- سال نود و دو. ۳- سال نود و پنج. اوّلی درست‌تر است زیرا که در آن سال چون دانشمندان زیادی فوت کردند سال فقها نامیده شد و او که آقای فقیهان بود در اول آن سال از دنیا رفت و دیگران نیز پس از وی بدرود زندگی گفتند.

(۲) سعید بن مسیّب، عروهٔ بن زبیر، سعید بن جبیر و عموم فقیهان مدینه از او حدیث نقل کرده‌اند و او خود از پدرش و عمویش حسن، ابن عبّاس، جابر بن عبد اللّه، انس بن مالک، ابو سعید خدری، ام سلمه، صفیه و بالاخره از عایشه حدیث نقل کرده است. وی پنجاه و پنج سال و به قولی پنجاه و چهار سال عمر کرد [۱]، این قول صحیح‌تر است و سرانجام از دنیا رفت و در بقیع دفن شد.

اولاد آن حضرت

ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: وی چند فرزند داشت: حسن که بلا عقب بود، حسین اکبر نیز بلا عقب بود و محمد باقر یعنی ابو جعفر که فقیه زمان بود و فرزندانی داشت (که نام خواهیم برد) و عبد اللّه- مادر اینان امّ عبد اللّه دختر حسن بن علی (ع) بود- عمر و زید، که در کوفه (به شرحی که خواهیم گفت) به شهادت رسیدند و علی و خدیجه- مادرشان ام ولد بود- حسین اصغر و ام علی به نام علیه- مادر اینان نیز امّ ولد بود- کلثوم، سلیمان و ملیکه- مادر ایشان نیز ام ولد بود- قاسم، امّ حسین، امّ بنین و فاطمه که از چند مادر بودند و بعضی فرزند دیگری به نام عبید اللّه را نام برده‌اند.

شهادت زید

دانشمندان درباره علت قیام وی اختلاف نظر دارند؛ سدی از مشایخ خود نقل کرده است: زید بن علی و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب و داوود بن علی بن عبد اللّه بن عباس نزد خالد بن عبد اللّه بن قسری والی عراق آمدند وی ایشان را احترام کرده و جوایزی به آنها داد و آنها به مدینه برگشتند

---

[۱]. اکثر دانشمندان شیعه بر آنند که امام سجاد در پنجاه و هفت سالگی به سال ۹۵ ه. مسموما از دنیا رفت- م.

همین که یوسف بن عمر والی عراق گشت و خالد قسری برکنار شد نامه‌ای به هشام بن عبد الملک نوشت و آمدن ایشان را نزد خالد و دادن جوایز نیکو و خریدن زمینی از زید بن علی در مدینه به ده هزار دینار، گزارش کرد، سپس آن زمین را به زید بازگرداند، هشام پس از اطّلاع به والی خود در مدینه نوشت تا آنها را دستگیر کند و به نزد وی بفرستد والی مدینه به دستور هشام عمل کرد، چون آنها بر هشام وارد شدند، هشام از ماجرا پرسید، گفتند: اما جوایز درست است ولی قضیه زمین درست نیست هشام آنها را سوگند داد و آنها قسم خوردند و او باور کرد و ایشان را محترمانه برگرداند.

(۲) هشام بن محمد بن یوسف بن عمر نقل کرده است که چون خالد را شکنجه کرد وی اقرار کرد ولی بعد انکار کرد، پرسیدند چرا این کار را کردی؟ گفت: به خاطر این که شاید در آن بین گشایشی باشد.

(۳) وهب بن منبّه و بعضی از سیره‌نویسان می‌گویند: بین زید بن علی و عبد اللّه بن حسن بن حسن سخنان درشتی رد و بدل شد که یکدیگر را دشنام دادند و نام مادرها را به میان آوردند از این رو زید نزد هشام رفت، هشام از او پرسید: به من اطلاع دادند که تو آرزوی خلافت داری با آن که آن مقام به تو نمی‌رسد؟ فرمود: چرا؛ گفت: چون مادر تو کنیز بوده است زید گفت: اسماعیل هم پسر کنیزی بود، هشام او را هشتاد تازیانه زد. ابن سعد به نقل از واقدی می‌گوید: زید بن علی نزد هشام رفت و شمه‌ای از وام زیادی که داشت و نیازمندیهایش را به او گفت ولی او هیچ یک را برآورده نکرد، و از هشام سخن تندی شنید، می‌گوید: وی از نزد هشام بیرون آمد در حالی که (از ناراحتی) دست به موهای شاربش می‌کشید و آن را می‌چرخاند، و می‌گفت: کسی دوستدار چنین زندگی نیست مگر خوار باشد، سپس به کوفه رفت و در آنجا یوسف بن عمر کارگزار هشام بود.

(۱) واقدی می‌گوید: وام زید پانصد هزار درهم بود، وقتی که کشته شد، هشام گفت: کاش آن را ادا کرده بودم که آسانتر از آن بود که شد [۱] واقدی می‌گوید: به هشام بن عبد الملک خبر دادند که زید در کوفه اقامت دارد به یوسف بن عمر نوشت که زید را به مدینه بفرست زیرا از آن بیم دارم که او مردم کوفه را وادار به قیام کند چون او شیرین سخن است به علاوه خویشاوندی که با رسول خدا (ص) دارد، یوسف بن عمر به دنبال زید فرستاد و دستور داد که باید به مدینه برود او بهانه می‌آورد و

---

[۱]. آیا می‌شود چنین چیزی را نسبت به جناب زید که او را حلیف القرآن می‌گفتند و تربیت‌شده پدری چون امام سجاد بود، پذیرفت که به خاطر ادا نشدن دینش قیام کرده باشد؟! نقل این قبیل مطالب دور از انصاف است- م

شیعیان نزد وی رفت و آمد داشتند، تا این که زید پنج ماه در کوفه ماند و یوسف بن عمر در حیره اقامت داشت کسی را نزد زید فرستاد و گفت: ناگزیر از رفتنی! بدین جهت زید به قصد مدینه از کوفه بیرون شد و شیعیان در پی او رفتند و گفتند: کجا می‌روی در حالی که صد هزار نفر از ما همراه تو و در پی تو شمشیر می‌زنیم؟ (۳) و به قدری اصرار کردند که وی به کوفه بازگشت، گروهی از ایشان با وی بیعت کردند از جمله سلمهٔ بن کهیل، منصور بن خزیمه با گروهی دیگر! داوود بن علی بن عبد اللّه ابن عبّاس به وی گفت: پسر عمو! این گروه تو را به خود مغرور نکنند زیرا در خاندان شما بالاترین عبرتها برای تو وجود دارد و در این که آنها بزرگان اهل بیت را تنها گذاشتند برای تو کافی است و همواره چنان بود تا به قادسیه رفت، جمعی به دنبال وی رفتند و گفتند: برگرد که تو مهدی امّتی! ولی داوود می‌گفت: سخن اینان را مشنو که همین‌ها پدر و برادران تو را کشتند و کردند آنچه کردند! پانزده هزار نفر از ایشان بر اساس کتاب خدا و سنّت رسول خدا و جهاد با ستمگران و یاری مظلومان و دادن حقّ محرومان و یاری اهل بیت در برابر دشمنانشان با وی بیعت کردند و با این حال هفده ماه پنهان ماند و مردم مکرّر از روستاها و شهرها نزد وی می‌آمدند و می‌رفتند سپس به مردم اعلام قیام کرد، گروهی از کسانی که با وی بیعت کرده بودند عقب‌نشینی کردند و گفتند که امام، جعفر بن محمد بن علی است، سرانجام با موافقان خود قرار گذاشت که شب اول ماه صفر سال صد و بیست و دوم هجری قیام کنند، در وقت مقرّر وی قیام کرد و دویست و بیست نفر به عهد خود وفا کردند، وی (با دیدن این جمعیت اندک) گفت: سبحان اللّه! کجایند آن مردم؟ گفتند: آنها را میان مسجد محاصره کرده‌اند.

(۱) عمر بن سیف با جمعیتهایی از مردم شام آمدند و پیکار کردند، زید و همراهانش شکست خوردند و تیری به پیشانیش خورد از مرکب افتاد او را داخل خانه‌ای بردند و تیر را از پیشانیش بیرون آوردند ولی او درگذشت، پیکر او را کنار رودی آوردند آب را خشکاندند و قبری (وسط نهر) برای او کندند و در آنجا دفن کردند و بعد آب را رها کردند و مردم متفرق شدند و پسرش یحیی بن زید نیز متواری شد و چون از جستجوی وی دست برداشتند با گروهی از زیدیّه به خراسان رفت، یکی از آنها که در وقت دفن زید حضور داشت نزد یوسف بن عمر رفت و جای قبر زید را نشان داد و او نبش قبر کرد و جنازه را درآورد، سر جناب زید را برید و نزد هشام فرستاد، هشام سر را به دروازه دمشق نصب کرد پس از مدتی به مدینه بازگرداند و در آنجا نصب کرد، و یوسف بن عمر پیکر زید را در

کوفه بر دار زد تا وقتی که هشام بن عبد الملک مرد و ولید بر سر کار آمد، دستور داد پیکر زید را آتش زدند! و به قولی به دستور هشام آتش زدند. وقتی که بنی عبّاس بر بنی امیه پیروز شدند، عبد الصّمد بن علی، به قولی عبد اللّه بن علی قبر هشام را نبش کرد و دید پیکر هشام سالم است او را هشتاد تازیانه زد و آن را آتش زد همان گونه که او پیکر زید را آتش زده بود، بعضی گفته‌اند: کسی که پیکر زید را آتش زد، یوسف بن عمر بود و خاکسترش را به فرات ریخت، ولی قول اوّل درست‌تر است، عمر زید به هنگام شهادت چهل و دو سال بود.

(۲) ابن سعد می‌گوید: زید در طبقه سوم از تابعان اهل مدینه قرار دارد و او از پدرش و گروهی حدیث شنیده و مادرش امّ ولد بوده است.

(۳) واقدی می‌گوید: کشتن زید بر هشام دشوار آمد و هیچ یک از خلفا نبودند که مانند هشام بن عبد الملک از خونریزی تا آن حد ناراضی باشند.

(۱) قبلا گفتیم که جناب زید در سال صد و بیست و دو به قتل رسید ولی واقدی می‌گوید:

روز دوشنبه دوم ماه صفر سال صد و بیست و یک کشته شد. بنا به قولی سال صد و بیست و یک قیام کرد و به قولی قیام او در سال صد و بیست و دو بود.

قیام یحیی بن زید

هشام بن محمد می‌گوید: چون زید بن علی را کشتند، پسرش یحیی بن زید، فرار کرد و به دمشق نزد هشام رفت و در آنجا ماند تا هشام بن عبد الملک مرد و ولید بن یزید بن عبد الملک زمام امور را به دست گرفت، یوسف بن عمر نامه‌ای به نصر بن سیّار نوشت که والی خراسان بود و جریان یحیی بن زید را به اطلاع وی رساند که یحیی در نزد جریش عمرو بن داوود بن صالح است، در پی او بفرست و او را دستگیر کن. نصر بن سیار فرستاد او را از جریش گرفتند؛ چون جریش جریان او را منکر شده بود نصر ششصد تازیانه به وی زد، آنگاه نصر بن سیار جریان او را به ولید نوشت ولید در پاسخ نوشت او و یارانش را آزاد کند و امان دهد، این بود که نصر، یحیی را خواست و جریان را به اطّلاع او رساند و او را از آشوب بر حذر داشت و آزادش کرد، یحیی به جانب سرخس رفت و از آنجا به جوزجان و گروهی حدود هفتاد و به قولی هفتصد نفر بر او گرد آمدند و او قیام کرد نصر بن سیار، عمر بن زراره را با ده هزار نفر به مقابله او فرستاد، دو سپاه به هم رسیدند یحیی بن زید سپاه عمر را شکست داد و عمر بن زراره کشته شد سپس سورهٔ بن محمد کندی با گروهی به جنگ یحیی آمد دو

سپاه در هم آمیختند، غلامی از غلامان عیسی بن سلیمان غزی تیری به جانب یحیی افکند که به صورتش اصابت کرد و او از مرکب افتاد، سرش را جدا کردند و بدنش را به دار آویختند و جریان را به ولید نوشتند و او در پاسخ نوشت او را در کنار رود بسوزانید و خاکسترش را در آب بریزید، پس از دریافت نامه ولید جسد یحیی را از دار به زیر آوردند و سوزاندند و سپس خاکسترش را به آب و باد دادند.

(۳) بعضی گفته‌اند: نصر بن سیار، سالم بن احوز مازنی را به مقابله یحیی فرستاد و او با یحیی جنگید و یحیی در میدان جنگ کشته شد.

(۱) واقدی می‌گوید: مادر یحیی، ریطه دختر ابو هاشم بن محمد بن علی بن ابی طالب (ع) بود و زید بن علی فرزندان دیگری داشت به نامهای عیسی، حسین (نام حسین، مکفوف بود) و نیز محمّد، که مادرشان ام ولد بود، یحیی در سال صد و بیست و پنج کشته شد.

شرح حال محمد باقر علیه السلام

وی ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است مادرش ام عبد اللّه دختر حسن بن حسن بن علی (ع) است، و او را به خاطر زیادی سجده‌ها که در اثر سجده پیشانیش گود افتاده بود و به قولی به خاطر علم فراوانش باقر گفتند [۱]

(۳) جوهری در کتاب «صحاح» می‌گوید: تبقّر یعنی گسترش علم و دانش، می‌گوید: به محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) به خاطر گستردگی دانشش باقر و نیز او را شاکر و هادی می‌گفتند.

(۴) ابن سعد می‌گوید: محمد بن علی از طبقه سوم تابعان مدینه، مردی عالم، عابد و ثقه است.

ابو حنیفه و دیگر سران مذاهب از وی حدیث نقل کرده‌اند.

(۵) ابو یوسف می‌گوید: به ابو حنیفه گفتم: محمد بن علی، باقر العلوم را دیده‌ای؟ گفت: آری روزی از او پرسیدم: آیا خدا خواسته مردم گناه کنند؟ فرمود: «آیا مردم مجبورند گناه کنند؟» ابو حنیفه می‌گوید: جوابی کوبنده‌تر از آن نشنیده‌ام! (۶) عطا می‌گوید: هیچ‌گاه دانشمندان را از نظر علمی در نزد کسی حقیرتر از نزد ابو جعفر (باقر العلوم) ندیده‌ام حکم را نزد وی دیدم که مغلوب شده بود یعنی حکم بن عیینه را که دانشمند برجسته و مهم زمان خود بود.

---

[۱]. قول دوم صحیح است و این مطلب در حدیث جابر از قول رسول اکرم (ص) به طرق مختلف از عامه و خاصه نقل شده است که فرمود: «وی علم را می‌شکافد ...» و مادر گرامیش فاطمه دختر امام مجتبی یعنی حسن بن علی (ع) بوده که از طرف پدر و مادر فاطمی و علوی است- م.

(۷) مداینی از جابر بن عبد اللّه نقل کرده است که وی به خدمت ابو جعفر محمد بن علی که هنوز خردسال بود، نوشته‌ای آورد و عرض کرد که رسول خدا (ص) به شما سلام رساند، پرسید: «جریان چگونه بود؟» جابر گفت: من در خدمت رسول خدا (ص) نشسته بودم و حسین (ع) روی دامن آن حضرت بود و با وی بازی می کرد، رو به من کرد و فرمود: «جابر! مولودی از نسل حسین (ع) به دنیا می‌آید به نام علی که چون روز قیامت شود، منادی ندا می‌دهد سرور عابدان بپاخیزد! پس فرزند این حسین (ع) بپا می‌خیزد، سپس از او فرزندی به دنیا می‌آید به نام محمد که اگر او را درک کردی، سلام مرا به او برسان!» [۱]

(۱) نقل کرده‌اند که ابو جعفر (ع) پس از نابینایی جابر بر او وارد شد و به او سلام داد جابر پرسید: تو کیستی؟ گفت: «محمد بن علی بن حسین» جابر گفت: نزدیک من بیا نزدیک وی رفت، جابر دست و پای وی را بوسید سپس گفت: رسول خدا (ص) به تو سلام رساند، و جریان را نقل کرد.

(۲) جابر بن عبد اللّه در سال هفتاد و هشت هجری در مدینه از دنیا رفت و او آخرین فردی بود که از افراد پیمان عقبه، بدرود زندگی گفت، محمد باقر (ع) در زمان فوت وی بزرگ بود، همان گونه که در وفات آن حضرت خواهیم گفت.

بخشی از سخنان محمد باقر علیه السلام

ابو نعیم در کتاب «حلیه» به نقل از محمد بن علی بن حبیش و او از محمد بن علی بن سلیمان از قول محمد بن عباد از عبد السّلام بن حرب و او از زیاد بن خیثمه از محمد بن علی (ع) نقل کرده است که فرمود: «عذابهای کشنده به مؤمن و غیر مؤمن می‌رسد ولی به کسی که به یاد خداست نمی‌رسد».

(۴) ابو نعیم از عثمان بن عثمانی به نقل از ابو علی روزباری روایت کرده می‌گوید: از ابو العبّاس شرقی شنیدم که می‌گفت: از بشر بن حرث حافی شنیدم که می‌گفت: از ابو داوود شنیدم و او می‌گفت: از سفیان ثوری شنیدم که می‌گفت: از منصور شنیدم که می‌گفت: از محمد بن علی (ع) شنیدم که می‌فرمود: «بی‌نیازی و عزّت در دل مؤمن می‌گردد همین که به جایی می‌رسند که توکّل در آنجاست آرام می‌گیرند».

---

[۱]. این حدیث را در «مطالب السّئول» از طریق ابو زبیر در ص ۸۱ و همچنین ابن اثیر در «المختار من مناقب الاخیار» ص ۳۰ از روی تصویری از کتاب خطی ظاهریه نقل کرده است. و به لسان المیزان جلد ۵، ص ۱۹۸ و کفایة الطّالب ص ۲۹۱ و صواعق المحرقه ابن حجر ص ۱۹۹ و مشارق الانوار ص ۲۱ و فصول المهمه ص ۱۹۷ و ینابیع المودّة ص ۳۳۳ و کواکب الدریّه مناوی جلد ۱، ص ۱۶۴ و نور الأبصار شبلنجی ص ۱۹۲ مراجعه کنید.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۱) ابو نعیم به نقل از ابراهیم بن محمد بن حسن و او از ابو الرّبیع رشدینی از عبد اللّه بن وهب از قول ابراهیم بن نشیط و او از عمر مولای غفره از محمد بن علی (ع) نقل کرده است که فرمود: «چیزی از کبر وارد قلب کسی نشد مگر این که از عقل وی به همان اندازه- کم یا بیش- کاسته می‌شود».

(۲) ابو نعیم به نقل از پدرش و او از حسن بن احمد بن محمد بن ابان از قول عبد اللّه ابن محمد از سلمهٔ بن شبیب به نقل از عبد اللّه بن عمر از ابو الرّبیع و او از شریک از جابر جعفی نقل کرده، می‌گوید: محمد بن علی به من گفت: «جابر من غمگینم و دلم گرفته است» عرض کردم: چرا؟ فرمود: «جابر! هر که حقیقت دین خدا وارد قلبش گردد، او را از غیر خدا بازدارد. ای جابر! دنیا نیست (و شاید هم در آن حد باشد) جز جامه‌ای که پوشیده‌ای و یا لقمه‌ای که خورده‌ای و یا مرکبی که سوار شده‌ای و یا زنی که با او ازدواج کرده‌ای، جابر! مؤمنان جهت ماندن دل به دنیا نبسته‌اند و از رفتن به آخرت خود را ایمن ندیده‌اند و آنچه با گوش خود از فتنه شنیده‌اند آنها را از یاد خدا بازنداشته و آنچه با چشم خود از زر و زیور دیده‌اند آنان را از نور خدا نابینا نکرده است بنابراین آنها از پاداش نیکان برخوردارند، براستی که پرهیزگاران از همه مردم دنیا کم‌خرج‌ترند و از همگان کمکشان برای تو بیشتر است اگر فراموش کنی به تو یادآوری کنند و اگر یاد کنی تو را یاری نمایند، آنها گویای حقّ خدا و بپا دارندگان امر خدایند. دنیا را همچون سرایی بدان که وارد آنجا شده‌ای و از آن کوچ کرده‌ای یا همچون مالی که در خواب دیدی که در دست داری و چون بیدار شدی چیزی از آن به همراه تو نیست و خدای تعالی را درباره آنچه از دین و حکمتش رعایت آن را از تو خواسته در نظر داشته باش!».

(۳) ابو نعیم به نقل از حسن بن عبد اللّه بن سعید از عبد العزیز بن یحیی جلودی از قول محمد بن زکریا و او از قیس بن حفص از حسن بن حسن نقل کرده می‌گوید: محمد بن علی (ع) می‌فرمود: «اسلحه فرومایگان سخنان نارواست».

(۱) ابو نعیم به نقل از محمد بن احمد بن حسن و او از محمد بن عثمان بن ابی شیبه، از قول پدرش از أبو بکر بن عبّاس به نقل از سعد اسکاف، از محمد بن علی (ع) نقل کرده می‌گوید:

«به خدا سوگند مرگ دانشمند برای ابلیس دوست‌داشتنی‌تر است از مرگ هفتاد عابد».

(۲) افراد زیادی از عبد الوهّاب حافظ به نقل از عبد المبارک بن عبد الجبّار و او از علی بن احمد ملطی از قول احمد بن محمد بن یوسف از ابن صفوان از قول أبو بکر قرشی به نقل از ابراهیم بن راشد

و او از بشر بن حجر شامی از مروان بن معاویه از قول خالد بن ابی الهیثم از محمد بن علی (ع) نقل کرده، می‌گوید: «هیچ چشمی غرق در اشک نشد مگر این که خداوند صاحبش را بر آتش دوزخ حرام کرد، و اگر اشکش بر دو گونه‌اش جاری شد بر آن چهره غبار فقر و ذلت و خواری روز قیامت ننشیند و هیچ چیزی نیست مگر پاداشی دارد جز اشک چشم که بدان وسیله خداوند دریاهای خطا را می‌بخشد و اگر فردی در میان امّتی (از خوف خدا) اشکی بریزد خداوند آتش دوزخ را بر آن امّت حرام گرداند».

(۳) همین مضمون را در حدیث مرفوعی تا رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند، و ابو نعیم از احمد بن محمد بن قاسم و او از محمد بن درید از قول ریاشی و او از اصمعی نقل کرده، می‌گوید: محمد بن علی (ع) به پسرش فرمود: «پسرم زنهار از تنبلی و بی‌قراری زیرا که تنبلی و بی‌قراری کلید هر شر است چون اگر تنبلی کنی، هیچ حقی را ادا نمی‌کنی و اگر بی‌تابی کنی، در پای حق استوار نخواهی بود».

(۴) ابو نعیم در حلیه می‌گوید: از محمد بن علی راجع به آرایش شمشیر پرسیدند، فرمود: «جایز است زیرا که صحابه شمشیرهایشان را آرایش می‌کردند».

(۵) قرشی به اسنادی که اندکی پیش نقل شد از محمد بن حسین و او از عبد اللّه بن اسحاق از علاء بن میمون به نقل از افلح غلام محمد بن علی روایت کرده می‌گوید: با مولایم به قصد اعلام حج بیرون رفتیم، همین که وارد مسجد الحرام شد، نگاهی به خانه کعبه کرد، با صدای بلند گریه کرد، عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد مردم به شما نگاه می‌کنند اگر صدایتان را کمتر می‌کردید بهتر بود! گریه کرد و فرمود: «وای بر تو چرا گریه نکنم شاید خداوند با نظر رحمتش به من نگاه کند و من بدان وسیله به رستگاری در پیشگاه او برسم» سپس در اطراف کعبه طواف کرد و در کنار مقام ابراهیم رکوع نمود و سرش را که از سجده بلند کرد دیدم موضع سجده‌اش از اشک چشمش تر شده است، چنان بود که هر وقت می‌خندید، عرض می‌کرد: «خداوندا مرا مورد غضب خودت قرار مده».

(۱) ابو نعیم از قول پدرش احمد بن محمد بن عمر و او از عبد اللّه بن محمد قرشی به نقل از احمد بن یحیی می‌گوید: محمد بن علی فرمود: «من دوستی داشتم که در نزد من بزرگ بود و آنچه باعث شده بود که او در چشم من بزرگ باشد این بود که دنیا در چشم او ناچیز بود».

(۲) قرشی می‌گوید: محمد بن علی، استری داشت که گم کرد، رو به آسمان کرد و عرضه داشت: «خداوندا اگر آن را به من بازگردانی تو را به سپاسهایی سپاسگزارم که مورد پسند تو باشد».

(۳) پسرش جعفر (صادق (ع)) می‌گوید: «چون آن استر را یافت، گفت: سپاس خدای را! و چیزی علاوه بر این نگفت، از علت آن پرسیدم، فرمود: مگر چیزی باقی گذاشتم؟ تمام حمد و سپاس را برای خدا گفتم» [۱]

(۴) ابو نعیم از قول ابو حمزه نقل کرده، می‌گوید: محمد بن علی (ع) می‌فرمود: «هیچ عبادتی در نزد خدا بالاتر از پاک داشتن شکم یا شرمگاه نیست و هیچ چیزی در پیشگاه خدا محبوبتر از آن نیست که بندگان از او چیزی بخواهند (و دعا کنند)، زیرا قضای الهی را چیزی جز دعا برطرف نمی‌کند و براستی که آن کار نیکی که پاداشش زودتر می‌رسد نیکی و احسان به دیگران و عدالت است و آن شرّی که کیفرش زودتر می‌رسد، تجاوز به حقوق دیگران است و همین قدر در عیب یک شخص کافی است که آنچه را که از خود نمی‌بیند از مردم ببیند و دیگران را به کاری وادارد که توانایی انجام آن را در خود نمی‌بیند و هم‌نشینش را با سخنان بیهوده برنجاند».

(۵) ابو حمزه می‌گوید: عبد اللّه بن ولید نقل کرد که محمد بن علی (ع) به ما فرمود: «یکی از شما دستش را به جیب دوستش می‌برد و هر چه می‌خواهد از آن برمی‌دارد؟!» عرض کردیم: نه، فرمود: «بروید پس شما آن گونه که تصوّر می‌کنید دوستان هم نیستید!».

(۱) می‌گوید: وقتی که دوستانش به محضر او می‌آمدند بهترین خوراک را به ایشان می‌خوراند و بهترین پوشیدنی را به آنها می‌پوشاند و درهمهای چندی به ایشان هدیه می‌داد و از پانصد تا هزار درهم هدایای آن حضرت بود! و از همنشینی دوستانش ملول نمی‌شد، و همواره می‌فرمود: «بدترین دوستان، دوستی است که در وقت توانگری به سراغ تو بیاید و در وقت ناداری از تو ببرد».

(۲) قرشی به نقل از محمد بن حسین و او از سعید بن سلیمان از اسحاق بن کثیر از قول عبید اللّه بن ولید نقل کرده می‌گوید: محمد بن علی (ع) فرمود: «هر که معنا را بپرستد بدون نام او از غیب خبر می‌دهد و هر که اسم را بپرستد بدون معنی براستی که او صاحب نام را می‌پرستد و هر که اسم و معنی را بپرستد او دوگانه‌پرست است و هر که معنی را با توجه به اسم از روی معرفت واقعی بپرستد او یکتاپرست و موحّد است».

---

[۱]. ادیبان می‌گویند: الف و لام الحمد یا حرف جنس است و یا استغراق که در هر صورت شمول و عموم دارد یعنی تمام سپاسها، زیرا که سپاس از هر چیز و هر کس به او برمی‌گردد- م.

وفات آن حضرت

درباره وفات آن حضرت سه قول مختلف است:

۱- واقدی می‌گوید: وی در سال صد و هفده از دنیا رفته است.

۲- فضل بن دکین می‌گوید: صد و چهارده هجری.

۳- سال صد و هجده هجری.

(۴) و درباره عمر آن حضرت نیز سه قول است: ۱- پنجاه و چهار سال. ۲- پنجاه و هفت سال. ۳- هفتاد و سه سال و قول اول مشهورتر است، به دلیل روایتی که درباره عمر امیر المؤمنین (ع) نقل کردیم زیرا محمد بن علی آن روایت را نقل کرده است که علی (ع) در پنجاه و هشت سالگی به شهادت رسید و حسن بن علی و نیز حسین بن علی و علی بن حسین (ع) در همان سن از دنیا رفتند، محمد بن علی (ع) این حدیث را از گروهی از صحابه نظیر جابر بن عبد اللّه و ابو سعید، ابن عبّاس، انس، ابو هریره، حسن و حسین (ع) و از جمعی از تابعان از جمله سعید بن مسیّب و رهبران مذاهب نقل کرده است.

(۵) از شگفتیهای روزگار سه کس در یک زمان، از دانشمندان بزرگ و پسر عمو بودند و نام هر سه علی بود و هر کدامی فرزندی داشتند به نام محمد؛ علی بن حسین، زین العابدین (ع) فرزندش همین محمد باقر (ع) و علی بن عبد اللّه بن عبّاس که پسرش به نام محمد پدر خلفای عبّاسی و علی بن عبد اللّه بن جعفر فرزندش به نام محمد بود.

فرزندان محمد باقر علیه السلام

از جمله فرزندانش جعفر و عبد اللّه است که مادرشان ام فروه دختر قاسم بن محمد بن أبی بکر صدیق بود و ابراهیم که مادرش ام حکیم دختر اسد بن مغیرة بن اخنس بن شریق بود و علی و زینب که مادرشان ام ولد بود و ام سلمه که مادر او نیز ام ولد بود، و نسل محمد بن علی، از جعفر (ع) است.

شرح حال جعفر بن محمد علیهما السلام

وی جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است و کنیه‌اش ابو عبد اللّه و به قولی ابو اسماعیل و لقبش؛ صادق، فاضل و طاهر است و مشهورترین القاب وی صادق (ع) است و قبلا گفتیم که مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد أبی بکر است.

علمای سیره می‌گویند: وی به جای ریاست طلبی به عبادت روی آورد! (۳) ابو نعیم در کتاب «حلیه» به نقل از علی بن محمد بن محمود و او از احمد بن محمد بن سعید از قول جعفر بن محمد بن هشام از محمد بن حفص بن راشد به نقل از پدرش و از عمرو بن مقدام نقل کرده، می‌گوید: هر وقت من به جعفر بن محمد (ع) نگاه می‌کردم می‌فهمیدم که او از دودمان پیامبران است.

(۴) و نیز ابو نعیم از سفیان ثوری نقل کرده، می‌گوید: جعفر بن محمد (ع) فرمود: «سفیان! هرگاه خداوند نعمتی را به تو مرحمت کرد و دوست داشتی که آن نعمت پایدار و باقی بماند، به خاطر آن نعمت حمد و سپاس خدا را فراوان به جا آور زیرا که خدای تعالی می‌فرماید:

«لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ»[۱] و هرگاه دیدی روزیت دیر رسید بیشتر استغفار کن، زیرا که خداوند می‌فرماید: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ...» [۲] «وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنَّاتٍ فی الآخرة وَ یَجْعَلْ لَکُمْ أَنْهاراً»[۳] ای سفیان! هرگاه از طرف قدرتمندی یا دیگری غم و اندوهی متوجه تو شد، بیشتر بگو: «لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم»[۴] زیرا که این جمله کلید گشایش و گنجی از گنجهای بهشت است.

(۱) این مضمون را به نقل از ابو الیمن لغوی از فرار و او از خطیب از قول أبو بکر رمّانی از احمد بن ابراهیم اسماعیلی و او از محمد بن ابی القاسم سمنانی به نقل از خلیل بن محمد ثقفی از عیسی بن جعفر قاضی و او از ابو حازم مدنی روایت کرده است می‌گوید: من نزد جعفر بن محمد بودم که سفیان ثوری آمد، جعفر (ع) به او فرمود: «تو مردی هستی که پادشاه تو را می‌طلبد و من از پادشاه برحذرم» سفیان عرض کرد: مرا موعظه بفرمایید! تا فرموده شما را بشنوم و بروم، فرمود: «سفیان! پدرم از قول جدّم و او از پدرش علی (ع) نقل کرد و گفت: رسول خدا (ص) فرمود: هر که را خداوند نعمتی مرحمت کرد باید حمد و سپاس خدا را بگوید و هر که روزیش دیر رسید باید در پیشگاه خدا استغفار کند و هر که را امری غمگین سازد باید «لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم» بگوید.».

---

[۱]. ابراهیم (۱۴) آیه ۷: هرآینه اگر (نعمتهای الهی را) سپاسگزارید، بر شما افزون خواهم کرد.

[۲]. نوح (۷۱) آیه ۱۰: (بخشی از آیه) از پروردگارتان آمرزش بطلبید ...

[۳]. نوح (۷۱) آیه ۱۲ آیه شریفه: وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنَّاتٍ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ أَنْهاراً است، معنی عبادت فوق چنین است: خداوند برای شما بوستانهایی قرار داده در آخرت و رودهایی قرار می‌دهد.

[۴]. هیچ نیرو و توانی نیست مگر به خداوند بلند مرتبه و بزرگ.

(۲) در کتاب «حلیه» با اسنادی که تا هیاج بن بسطام می‌رساند آمده، می‌گوید: جعفر (ع) به قدری (مستمندان) را اطعام می‌فرمود که چیزی برای خانواده خودش نمی‌ماند.

می‌گوید: از علت تحریم ربا پرسیدند، فرمود: «برای این که مردم یکدیگر را از کارهای نیک بازندارند».

(۳) و نیز در کتاب «حلیه» آمده است که جعفر (ع) یکی از فرزندانش را پند می‌داد، فرمود:

«پسرم به سفارش من توجه کن و سخن مرا به خاطر بسپار زیرا اگر تو به این پند عمل کنی در زندگی خوشبخت خواهی بود و در وقت مردن شهید و یا ستوده از دنیا خواهی رفت، پسر عزیزم! هر که بر آنچه خدا داده است قانع شد بی‌نیاز خواهد بود و هر که چشم به ثروت دیگران دوخت، فقیر می‌میرد و هر که به آنچه خداوند نصیب او کرده راضی نگردد خدا را در قضای خود متّهم کرده و هر که لغزش خویشتن را کوچک شمارد لغزش دیگران را بزرگ خواهد شمرد و هر که لغزش دیگران را کوچک شمارد لغزش خویش را بزرگ خواهد شمرد، و هر که پرده ناموس دیگران را بدرد، پرده ناموس خانواده خود را دریده و هر که شمشیر ستم (به روی دیگران) بکشد با همان شمشیر کشته خواهد شد و هر که برای برادر مؤمنش چاهی بکند خداوند به زودی او را در همان چاه بیفکند و هر که در جمع نادانان وارد شود، حقیر گردد و هر که با دانشمندان معاشرت کند بزرگ شود و هر که به جاهای بد وارد شود متّهم گردد، پسر عزیزم! حق را بگو هر چند که برای تو تلخ و به زیان تو باشد و بپرهیز از سخن‌چینی که سخن‌چینی در دلهای افراد تخم دشمنی برافشاند و هرگاه در پی جود و بخشش بودی به سراغ معدنهای آن برو!».

(۱) و نیز ابو نعیم در «حلیه» می‌گوید: در حضور وی مگسی روی صورت ابو جعفر منصور نشست و مگس همچنان روی صورت وی می‌نشست و برمی‌خاست به حدّی که او را ناراحت کرد، منصور رو به آن حضرت کرد و گفت: یا ابا عبد اللّه! خداوند همین مگس را برای چه خلق کرده است؟ جعفر (ع) فرمود: «تا ستمگران را بدان وسیله خوار سازد» ابو جعفر منصور از شدت خشم سخنی نگفت.

(۲) سفیان ثوری با اسناد پیشین نقل کرده می‌گوید: جعفر (ع) فرمود: «هر که نسبت به تندخویی (دیگران) خشم نگیرد شکر نعمت نکرده است».

(۳) می‌گوید: مرد سیاه پوستی به خدمت آن حضرت رفت و آمد داشت پس از مدتی رابطه‌اش را قطع کرد، از حال او پرسید، بعضی از مردم گفتند: او مردی نبطی (گروهی از عجم یا چند رگه) بود

و جعفر (ع) می‌خواست او را تحقیر کند، فرمود: «اصل مرد به عقل و خرد اوست و حسب وی دین او و حرمتش به تقوای اوست و تمام مردم (در پیشگاه خدا) برابرند».

(۴) ثوری با همان سند می‌گوید: از جعفر بن محمد (ع) شنیدم که می‌فرمود: «سلامتی گرانقدر است و ارزش آن بر ما پوشیده است پس اگر سلامتی را در چیزی بجوییم بهتر آن است که در گمنامی باشد و اگر ممکن نبود پس در خلوت‌گزینی و در خاموشی میسّر است، و خوشبخت کسی است که خود را در خلوت با خود بیابد و بدان سرگرم گردد».

(۱) راویانی از عبد الوهاب بن مبارک به نقل از ابو الحسین بن عبد الجبّار و او از علی بن عمر قزوینی، از احمد بن ابراهیم بن ماذان، از قاسم بن داوود کاتب به نقل از أبو بکر قرشی از عیسی بن ابی حرب و از مغیرة بن محمّد، نقل کرده‌اند و اینان از عبد الأعلی بن حماد بن حسین بن فضل بن ربیع و او از عبد اللّه بن فضل بن ربیع به نقل از پدرش روایت کرده، می‌گوید: در سال صد و چهل و چهار ابو جعفر (منصور) به حج رفت و از آنجا به مدینه وارد شد و به من گفت: کسی را دنبال جعفر بن محمد بفرست تا او را گرفته نزد من بیاورد، خدا مرا بکشد اگر او را نکشم! می‌گوید: ربیع خود را به فراموشی زد تا این که ابو جعفر فراموش کند! ولی فاصله‌ای نشد که دوباره گفته‌اش را تکرار کرد باز ربیع خود را به فراموشی زد ولی برای مرتبه سوم تکرار کرد و با ربیع به درشتی سخن گفت، (۲) ربیع ناگزیر کسی را به دنبال جعفر بن محمد (ع) فرستاد و او آمد، ربیع می‌گوید: عرض کردم: ای ابو عبد اللّه، خدا را یاد کن که وی برای کار مهمی به دنبال تو فرستاده است! و من تصور نمی‌کنم که از دست او خلاص شوی! جعفر (ع) فرمود: «لا حول و لا قوة الا باللّه العلیّ العظیم» و آنگاه بر ابو جعفر وارد شد و سلام داد ولی او جواب سلام را نداد و گفت: ای دشمن خدا! مردم عراق تو را پیشوای خود قرار داده‌اند و زکات اموالشان را نزد تو می‌آورند و از سلطنت من سرتافته‌ای و دنبال آشوب هستی، خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم! (۳) جعفر (ع) پس از شنیدن این سخنان فرمود: «یا امیر المؤمنین! خداوند به سلیمان ملک و مقام مرحمت کرد او شکرگزاری کرد و ایّوب را گرفتار ساخت، او صبر کرد و یوسف مورد ستم قرار گرفت، او بخشید و شما از این قبیل هستید» ابو جعفر با شنیدن سخنان جعفر بن محمد (ع) سر به زیر انداخت و ساکت ماند سپس سرش را بلند کرد و گفت: جلو بیا! جلو بیا! که در نظر من ساحت شما مبرّا و از جهت شما مشکلی نیست، و اگر مسأله‌ای هم بوده، ناچیز بود خداوند به شما به عنوان یک خویشاوند جزای خیر و یا بالاترین پاداش را بدهد که

به خویشاوندان از طرف خویشان مرحمت می‌کند! سپس دست او را گرفت و او را با خود روی مسندش نشاند و به قدری با مواد خوشبو سر و صورت او را معطّر کرد که از محاسنش می‌چکید سپس او را روی فرش مخصوص خویش و در کنار خودش نشاند سپس گفت: در پناه خدا می‌توانید بروید، مرا صدا زد و گفت: ربیع به ابو عبد اللّه جایزه و خلعتش را بدهید! و ابو عبد اللّه در پناه و حفظ خدا رفت، (۱) ربیع می‌گوید: رفتم خودم را به او رساندم و عرض کردم: پیش از آمدن امر عجیبی دیدم و بعد از آن برای من عجیب‌تر بود بفرمایید وقتی که نزد منصور وارد شدید چه گفتید؟ فرمود: «دعاهایی را خواندم که پدرم از جدّم و او از پدرش نقل کرده بود» عرض کردم: چیست آنها؟ فرمود: «اللّهمّ احرسنی بعینک الّتی لا تنام و اکنفنی بکنفک الّذی لا یرام او یضام و اغفر لی بقدرتک علیّ و لا اهلک و انت رجائی، اللّهمّ انّک اکبر و اجلّ ممّن اخاف و احذر، اللّهمّ بک ادفع فی نحره و استعیذ بک من شرّه»[۱]

(۲) عبد الوهاب بن علی صوفی به نقل از سعد اللّه و محمد بن عبد الباقی و آنان از احمد بن علی طرنیثی از قول هبۀ اللّه بن حسن طبری و او از علی بن محمد بن عیسی بن موسی از علی بن محمد بن احمد مصری و او از قول محمد بن عمرو بن خالد از عیاض بن ابی طیّبه و او از ابن وهب نقل کرده، می‌گوید: از لیث بن سعید شنیدم می‌گفت: سال صد و سیزده به حج رفتم همین که نماز عصر را میان مسجد خواندم بالای کوه ابو قبیس رفتم، مردی را دیدم نشسته بود، دعا می‌خواند و یا رب یا رب می‌گفت تا نفسش برید و باز یا حی یا حی گفت تا نفسش برید آنگاه یا رحیم گفت تا نفسش بند آمد و باز یا ارحم الراحمین گفت تا نفسش قطع شد سرانجام عرض کرد: «خدایا! من میلم به انگور کشیده است، به من انگور بخوران! خداوندا لباسم کهنه شده است، لباسی بر تنم بپوشان!».

(۳) لیث می‌گوید: به خدا سوگند هنوز دعای آن مرد تمام نشده بود دیدم سبدی پر از انگور جلوش گذاشته‌اند در حالی که آن روز انگوری در روی زمین نبود و دیدم دو جامه در کنارش نهاده‌اند که نظیر آنها را در دنیا ندیده بودم، همین که خواست انگورها را تناول کند، جلو رفتم و گفتم من هم شریکم! فرمود: چرا؟ گفتم: وقتی که شما دعا می‌کردید من هم آمین می‌گفتم: فرمود: جلو بیا و

---

[۱]. خداوندا مرا وسیله دیده‌ات که خواب نمی‌برد، نگهدار و به آن حمایتت حمایتم کن که هرگز دور نمی‌شود و مغلوب نمی‌گردد، و به آن سیطره‌ای که بر من داری، مرا ببخش و نابودم مکن و تو ای امید من! خداوندا تو بزرگتر و بالاتر از آنی که من (با وجود حمایت تو) از کسی بیمناک باشم و بترسم، خداوندا به وسیله تو گلوگاه دشمن را می‌گیرم و از خودم دور می‌سازم و از شرّ او به تو پناه می‌برم!

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بخور! جلو رفتم و انگوری خوردم که هرگز نظیر آن را نخورده بودم- یا نظیر نداشت- به قدری خوردیم که سیر شدیم ولی چیزی از آن سبد کم نشد، فرمود: «چیزی از آن نگاه مدار و پنهان مکن» سپس یکی از آن جامه‌ها را برداشت و دیگری را به من داد عرض کردم: من نیازی به آن ندارم، پس یکی را به تن کرد و دیگری را روی شانه انداخت آنگاه جامه‌هایی که بر تن داشت برداشت و از کوه پایین آمد و جامه‌ها در دستش بود مردی در محل سعی بین صفا و مروه او را دید گفت: یا بن رسول اللّه آنها را به من بپوشان خداوند شما را بپوشاند من برهنه‌ام! هر دو جامه را به وی داد، از آن کسی که لباسها را داده بود، پرسیدم، این مرد کیست؟ گفت: جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع)، لیث می‌گوید: بعدها او را جستم که شاید چیزی از او بشنوم دیگر نتوانستم پیدا کنم! (۱) زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار» از شقرانی خادم رسول خدا (ص) از مکارم اخلاق وی نقل کرده، می‌گوید: در روزگار منصور، سهام بیت المال تعیین شد و من کسی را نداشتم (تا واسطه شود و سهمی برای من تعیین کنند) پس در منزل سرگردان بودم ناگاه جعفر بن محمد رو به من آمد و من نیازم را با او در میان گذاشتم، وارد منزل شد و بیرون آمد دیدم سهم من در جیب وی است و آن را به من مرحمت کرد و گفت: «شقراوی کار خوب از هر کسی خوب است و البته از تو خوبتر است به خاطر ارتباطی که تو با ما داری و کار زشت از هر کسی زشت است و از تو زشت‌تر است به خاطر جایگاه تو نسبت به ما» و جعفر این سخن را به خاطر این گفت که شقرانی می‌گساری می‌کرد.

بنا بر این از مکارم اخلاق جعفر بن محمد (ع) این که به شقرانی خوش آمد گفت و با وجود اطّلاع از حال وی حاجت او را برآورد و به صورت کنایه او را موعظه کرد، که این روش از اخلاق انبیای الهی است. واقدی می‌گوید: جعفر (ع) از طبقه پنجم تابعان مردم مدینه است.

(۲) ثوری به اسناد قبلی می‌گوید: به جعفر بن محمد (ع) عرض کردم: یا بن رسول اللّه از مردم گوشه‌گیری کرده‌اید؟ فرمود: «سفیان! روزگار فاسد شده و دوستان دگرگون شده‌اند دیدم تنهایی آرامش‌بخش‌تر است» و سپس فرمود:

ذهب الوفاء ذهاب امس الذّاهب — فالنّاس بین مخاتل و موارب

یفشون بینهم المودّة و الصّفا — و قلوبهم محشوّة بعقارب [۱]

---

[۱]. وفا از میان مردم رفته همانند رفتن دیروز که گذشته است، مردم یا یکدیگر را فریب می‌دهند و یا با هم به زرنگی رفتار می‌کنند! بین خود اظهار دوستی و صفا می‌نمایند ولی دلهایشان آکنده از عقربهاست (نسبت به هم کینه دارند).

وفات جعفر بن محمد علیهما السلام

واقدی می‌گوید: وی در زمان خلافت ابو جعفر منصور به سال صد و چهل و هشت در مدینه از دنیا رفت و در بقیع کنار قبر پدر و جدّش دفن شد و روی قبر ایشان یک قطعه سنگ مرمر است که روی آن نوشته شده است: «به نام خداوند بخشنده مهربان، سپاس خدای را که نابود کننده امّتها و زنده کننده استخوانهای پوسیده است، این قبر فاطمه دختر رسول خدا (ص) بانوی زنان جهان و قبر علی بن حسین و محمد بن علی (ع) و جعفر بن محمد (ع) است».

(۲) درباره مدت عمر آن حضرت اقوال مختلف است: ۱- شصت و پنج سال. ۲- پنجاه و پنج سال. ۳- واقدی می‌گوید: عمر آن حضرت هفتاد و یک سال بود.

جعفر (ع) سند حدیث خود را از پدرش محمد (ع) نقل می‌کرد و گروهی از تابعان از جمله عطاء بن ابی ریاح و عکرمه با جمعی دیگر او را دیده‌اند و رهبران مذاهب؛ سفیان ثوری، مالک، شعبه، ابو ایّوب سجستانی و دیگران از او روایت کرده‌اند و گویند که وی مسموم از دنیا رفت.

اولاد آن حضرت

موسی کاظم که نسل آن حضرت از اوست، محمد که به خاطر زیباییش معروف به دیباج (ابریشم) بود، اسحاق برادر مادری و پدری دیباج و علی که در مکه به سال دویست و سه در زمان خلافت مأمون قیام کرد و مأمون بر او پیروز شد ولی او را مورد عفو قرار داد و در نزد وی ماند تا به سال دویست و سه و به قولی دویست و چهار از دنیا رفت، مأمون تا مسافت دوری تابوت او را تا کنار قبرش به دوش گرفت و خسته شد، گفتند: یا امیر المؤمنین! اگر نماز میّت خوانده بودید و برمی‌گشتید بس بود این قدر به زحمت نمی‌افتادید، گفت: این خویشاوندی بود که مدت دویست سال قطع شده بود و ما امروز صله رحم کردیم سپس بر پیکر او نماز گزارد و او را دفن کرد.

(۱) واقدی گوید: مردم حجاز و تهامه با وی بیعت کردند و کار او بالا گرفت و در همان سال معتصم به حج رفت و او را دستگیر کرد و نزد مأمون فرستاد، مأمون به او احسان کرد، وی که مردی متعبّد بود یک روز روزه می‌گرفت و یک روز افطار می‌کرد و هرگز در جامه‌ای بیرون نشد که برگردد و همان جامه بر تنش باشد.

(۲) هشام می‌گوید: وقتی که جنازه علی بن جعفر را بیرون آوردند، مأمون سواره بود، همین که جنازه را دید از مرکب پیاده شد و زیر پایه‌های تابوت رفت و آن را حمل کرد.

(۳) از جمله اولاد جعفر (ع) اسماعیل بود که اسماعیلیه [۱] به وی منسوبند، وی اعرج بود.

و محمد (دیباج) که عابدترین فرد زمان خود بود و او نیای بزرگ (سادات دیباج) است که نسب ایشان به او می‌رسد، و علی، عبد اللّه، اسحاق و ام فروه از جمله اولاد جعفرند.

(۴) محمد بن سعد در کتاب «طبقات» اولاد جعفر را به ترتیب دیگری مرتّب کرده می‌گوید: از فرزندان وی اسماعیل اعرج، عبد اللّه، ام فروة که مادرشان فاطمه دختر حسین اثرم بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) است و موسی که هارون او را در بغداد به نزد غلام خود سندی زندانی کرد و او در زندان سندی درگذشت و اسحاق، علی، محمد و فاطمه که با محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس ازدواج کرد و مادر ایشان ام ولد بود، و یحیی، عبّاس و فاطمه صغری که از ام ولدهای مختلف بودند و نسل جعفر از موسی کاظم بود.

(۱) واقدی می‌گوید: جعفر بن محمد (ع) غلامی به نام متعب داشت که او را نزد مالک بن انس می‌فرستاد و از او مسائلی را می‌پرسید [۲] ، وقتی که منصور به حج رفت خبر متعب را به اطّلاع او رساندند، منصور او را هزار تازیانه زد تا از دنیا رفت.

(۲) می‌گوید: چون محمد بن عبد اللّه بن حسن بن حسن در مدینه قیام کرد، جعفر بن محمد به ملکی که در محلی به نام فرع داشت رفت و در آنجا از مردم کناره گرفت تا محمد کشته شد او به مدینه برگشت و در آنجا به تاریخی که نقل کردیم از دنیا رفت.

---

[۱]. اسماعیلیه نام عمومی فرقه‌هایی است که بعد از امام جعفر صادق (ع) به امامت فرزندش اسماعیل یا نواده‌اش محمد بن اسماعیل اعتقاد دارند و گاه در بلاد مختلف به نامهای گوناگون مانند باطنیّه، تعلیمیّه، سبعیّه، حشیشیه، ملاحده و قرامطه خوانده شده‌اند. چنان که در تواریخ آمده است امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان فرزند مهتر خود اسماعیل را به جانشینی خود برگزید ... ولی بعد او را از این مقام خلع کرد [مطابق عقیده شیعه، ائمه به نص رسول اکرم تعیین شده‌اند]، مقارن همین زمان اسماعیل زندگانی را بدرود گفت سپس موسی الکاظم (ع) را به جانشینی خود اختیار کرد. وفات اسماعیل در سال صد و چهل و سه هجری یعنی پنج سال پیش از درگذشت پدرش امام صادق بود وی را در گورستان بقیع الغرقد به خاک سپردند. پیش از به خاک سپردنش برای رفع شبهه حضرت صادق والی مدینه را با جمعی انبوه از معاریف و مشایخ آن شهر حاضر کرد و اسماعیل را ... به ایشان وانمود و محضری نوشت بر وفات او و موشّح به خطوط آن جماعت ... (فرهنگ فرق اسلامی ص ۴۷)- م.

[۲]. شبلنجی شافعی می‌نویسد: جماعتی از اعیان ائمه اهل سنّت و اعلام ایشان مانند یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و ثوری و ابن عیینه و ابو ایّوب سجستانی و دیگران از او (جعفر بن محمد) نقل روایت کرده‌اند- م.

شرح احوالات موسی بن جعفر علیه السلام

وی فرزند جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) ملقب به کاظم، مأمون، طیّب و سید است و کنیه‌اش ابو الحسن بوده و به خاطر عبادت، اجتهاد و شب‌زنده‌داریش او را عبد صالح می‌نامیدند، مادرش ام ولدی از اندلس و به قولی از بربر به نام حمیده بوده است.

(۴) موسی (ع) بخشنده و شکیبا بوده و بدان جهت کاظم نامیدند که هرگاه از کسی چیزی به او می‌رسید او برایش مالی می‌فرستاد. وی در مدینه به سال صد و بیست و هشت و به قولی صد و بیست و نه به دنیا آمد و او از طبقه هفتم تابعان مدینه بوده است.

(۵) ابو محمد بزّاز به نقل از أبو الفضل بن ناصر و او از محمد بن عبد الملک از مبارک بن عبد الجبّار صیرفی نقل کرده، گویند: عبد اللّه بن احمد بن عثمان از قول محمد بن عبد الرّحمن شیبانی به نقل از علی بن محمد بن زبیر بجلی و او از هشام بن حاتم اصم از قول پدرش، از شقیق بلخی نقل کرده، می گوید: در سال صد و چهل و نه به قصد حج حرکت کردم در بین راه در قادسیه فرود آمدم ناگهان جوانی خوش‌سیمای گندم‌گون را دیدم که جامه‌ای پشمینه بر تن و ردایی بر دوش و نعلینی بر پا تنها دور از مردم نشسته است، با خود گفتم: لا بد این جوان از صوفیان است می‌خواهد سربار مردم نباشد به خدا سوگند نزد او می‌روم و او را سرزنش می کنم! پس نزدیک او رفتم وقتی که دید من به طرف او می‌روم، گفت: «شقیق:

اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»[1] با خود گفتم: این بنده صالح خداست که آنچه در خاطر من گذشته بود به زبان آورد باید نزد او بروم و از او سؤالاتی بکنم تا در من حالی ایجاد کند! یک مرتبه از چشمم ناپدید شد وقتی که در واقصه منزل کردیم ناگهان دیدم نماز می‌خواند در حالی که بدنش می‌لرزد و اشک از چشمانش جاری است با خود گفتم نزد او می‌روم و از او عذر خواهی می کنم، نمازش را مختصر کرد و گفت: «یا شقیق «وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی»[2]

---

[1]. حجرات (۴۹) آیه ۱۲: از بسیاری گمانها بپرهیزید، که بعضی از گمانها گناه است.

[2]. طه (۲۰) آیه ۸۲: همانا من آمرزنده‌ام آن که را که توبه کند و ایمان آورد و عمل شایسته انجام داد و هدایت یافت.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۱) با خود گفتم: این از ابدال است که دو بار از راز دل من سخن گفت، وقتی که به منزل زباله رسیدیم ناگاه دیدم کنار چاه آبی ایستاده و در دستش مشک کوچکی است می‌خواهد آب بکشد و بیاشامد، مشک از دستش به میان چاه افتاد، چشم به طرف آسمان گشود و گفت:

»انت ربّی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطّعاما

یا سیّدی مالی سواها[۱]

(۲) شقیق می‌گوید: به خدا سوگند که دیدم آب چاه بالا آمد و آن حضرت مشک آب را برداشت و پر از آب کرد، وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند سپس به سمت توده‌ای از شنهای بیابان رفت و مشت مشت آنها را برمی‌داشت و میان آن مشک می‌ریخت و می‌نوشید، عرض کردم: از آنچه خداوند به تو مرحمت کرده است به من بخوران و از نعمتی که خدا داده مرا برخوردار نما! فرمود: «ای شقیق! نعمتهای ظاهری و باطنی خدا همواره به ما می‌رسد، پس به پروردگارت حسن ظن داشته باش! سپس مشک را به من داد و من هم از آن آشامیدم، ناگهان دیدم آرد نرم آمیخته با شکر است و به خدا سوگند هرگز چیزی لذیذتر از آن و خوشبوتر از آن نیاشامیده بودم، سیر و سیراب شدم و چند روزی که بودم به هیچ خوردنی و آشامیدنی میل نداشتم، سپس او را ندیدم تا این که وارد مکه شدم شبی او را کنار «قبّهٔ الشّراب» دیدم در نیمه شب مشغول نماز بود با خشوع و گریه و زاری نماز می‌خواند و همچنان با آن حال بود تا سفیدی صبح برآمد و همین که صبح طلوع کرد در جای نماز نشست، تسبیح می‌گفت و بعد برای نماز صبح بپاخاست و هفت بار در اطراف کعبه طواف کرد و بیرون شد، به دنبالش رفتم ناگهان دیدم اطرافیان و اموال و غلامانی دارد و او بر خلاف آنچه در بین راه دیده بودم (تنها نیست) مردم اطرافش را گرفتند و به او سلام می‌دهند و تبرّک می‌جویند، از یکی از آنها پرسیدم: این آقا کیست؟ گفت: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع)، با خود گفتم: تعجّب داشتم از این که چنین عجایبی جز از مثل چنین آقایی سر بزند! (۱) سیره‌نویسان می‌گویند: موسی (ع) در مدینه اقامت داشت، چون در مدینه به دنیا آمده بود ولی محمد مهدی (عبّاسی) او را به بغداد برد و در آنجا زندانی کرد سپس به دلیل خوابی که دیده بود او را به مدینه بازگرداند.

---

[۱]. خداوندا وقتی که من تشنه آب شوم تو آب آشامیدنی منی و هرگاه گرسنه شوم تو قوت و غذای منی (آب و غذای مرا می‌رسانی!) خدای من جز آن مشک چیزی ندارم! (من جز تو کسی را ندارم مشک آب مرا برسان).

(۲) خطیب در تاریخ بغداد از فضل بن ربیع و او از پدرش نقل کرده، می‌گوید: وقتی که مهدی عباسی موسی بن جعفر (ع) را زندانی کرد، علی (ع) را در خواب دید، به او فرمود: ای محمد: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ ...» [۱] ربیع می‌گوید: مهدی شبانه کسی را به دنبال من فرستاد و مرا بیمناک کرد، نزد مهدی رفتم دیدم آیه را با خود می‌خواند، در حالی که او از خوش‌صداترین مردم بود، رو به من کرد و گفت: موسی بن جعفر را نزد من حاضر کن! می‌گوید: او را حاضر کردم پس با وی معانقه کرد و او را در کنار خودش نشاند و گفت: یا ابا الحسن! هم اکنون من امیر المؤمنین (ع) را در خواب دیدم در حالی که این آیه را بر من خواند، عرض کرد: آیا قول می‌دهی که بر من و هیچ یک از فرزندانم شورش نکنی؟ فرمود: «به خدا سوگند، من هرگز این کار را نکرده‌ام و روش من چنین نیست» عرض کرد: شما راست گفتید، آنگاه رو به ربیع کرد و گفت: ربیع! سه هزار دینار به موسی تقدیم کن و او را به خانواده‌اش بازگردان! ربیع می‌گوید: همان شب کارها را رو به راه کردم، صبح نشده بود که، آن حضرت در بین راه بود تا مبادا موانعی سر راه او پیدا شود.

(۱) مداینی می‌گوید: موسی در مدینه ماند تا وقتی که مهدی و هادی از دنیا رفتند و هارون الرشید به مکه رفت و در کنار قبر رسول خدا (ص) با موسی (ع) ملاقات کرد، هارون به پیامبر (ص) عرض کرد: درود بر تو ای عموزاده! او بدین وسیله به اطرافیان افتخار می‌کرد، پس از آن موسی (ع) نزدیک قبر پیامبر (ص) رفت و گفت: «سلام بر تو ای پدر!» هارون با شنیدن این جمله رنگ چهره‌اش دگرگون شد سپس گفت: یا ابا الحسن به خدا سوگند که براستی این فخر و شرافت از آن شماست! و بعد او را با خود به بغداد برد و در سال صد و هفتاد و هفت او را زندانی کرد و تا سال صد و هشتاد و هشت در زندان وی ماند و در ماه رجب آن سال از دنیا رفت.

(۲) زمخشری در کتاب ربیع الابرار می‌نویسد: هارون به موسی (ع) می‌گفت: فدک را بگیر و او خودداری می‌کرد تا این که پس از اصرار زیاد هارون، فرمود: «من آن را نمی‌گیرم مگر با حدود واقعیش!» هارون گفت: حدود فدک کجاست؟ فرمود: «حد اوّل عدن است!» رنگ هارون دگرگون شد و پرسید حدّ دوم کجاست؟ فرمود: «حدّ دوم سمرقند است!» چهره هارون سیاه شد، گفت: حدّ

---

[۱]. محمد (۴۷) آیه ۲۲: آیا شما امیدوارید که سلطنت کنید و در روی زمین تباهی کنید و قطع رحم نمایید.

سوم کجاست؟ فرمود: «حدّ سوم آفریقاست» چهره هارون کبود شد، گفت: و حدّ چهارم؟ فرمود: «ساحل دریا از نواحی خزر و ارمنستان».

(۳) هارون پس از شنیدن این سخنان گفت: پس برای ما دیگر چیزی نماند! باید تو جای من بنشینی! موسی (ع) فرمود: «من می‌دانستم که تو اگر حدود فدک را تعیین کنم آن را بازپس نخواهی داد» در این موقع بود که هارون تصمیم بر قتل وی گرفت و خواست که کار او را یکسره کند.

(۱) خطیب در تاریخ خود می‌گوید: موسی (ع) از زندان نامه‌ای به هارون نوشت مبنی بر این که هیچ روزی از روزهای گرفتاری من هرگز به پایان نمی‌رسد مگر آن که روزی از روزهای خوش تو پایان می‌گیرد تا این که به روزی می‌انجامیم که آن روز را پایانی نیست! و در آن روز است که تبه‌کاران زیان می‌بینند.

(۲) درباره عمر آن حضرت چند قول است: ۱- پنجاه و پنج سال. ۲- پنجاه و چهار سال.

۳- پنجاه و هفت سال. ۴- پنجاه و هشت سال، ۵- شصت سال. و پیکر او را در قبرستان قریش دفن کردند و قبرش مشهور و زیارتگاه است. و به قولی در سال صد و هشتاد و سه از دنیا رفت.

فرزندان موسی بن جعفر علیهما السلام

سیره‌نویسان می‌گویند: وی بیست پسر و بیست دختر داشت: امام علی بن موسی، زید، همین زید بود که بر ضد مأمون قیام کرد ولی مأمون بر او پیروز شد و او را دستگیر کرد و نزد برادرش علی بن موسی الرّضا (ع) فرستاد و برادرش او را ملامت کرد و سخنانی بین آنها رد و بدل شد، قاضی معافی در کتاب «الجلیس و الأنیس» این داستان را نوشته، می‌گوید:

علی بن موسی به وی گفت: «وای بر تو، ای زید مگر تو رسول خدا (ص) را قبول نداری این همه خون ریختی و راهها را ناامن کردی و اموال را از راه نامشروع گرفتی، سخن نادانان اهل کوفه تو را مغرور کرد و فرموده رسول خدا (ص) که حضرت فاطمه (ع) چون عفّت ورزید، خداوند آتش را بر ذرّیه او حرام کرد، نه به خدا سوگند این مخصوص فرزندان بلا فصل او حسن و حسین تنهاست نه من و تو، و آنها به این مقام نرسیدند مگر با اطاعت خدا بنا بر این اگر بخواهی با معصیت خدا به مقامی برسی که آنها به اطاعت خدا به آنجا رسیده‌اند پس تو درنزد خدا از آنها گرامی‌تری!». ابراهیم، عقیل، هارون، حسن، عبد اللّه، عبید اللّه، اسماعیل، عمر، احمد، جعفر، یحیی، اسحاق، عبّاس، حمزه، عبد الرّحمن، قاسم، جعفر اصغر، و به قولی محمد، خدیجه، ام فروه، اسماء، علیّه، فاطمه کبری، صغری،

فاطمه وسطی و فاطمه دیگری- بنا بر این فاطمه‌ها چهار تن بودند-، ام کلثوم، آمنه، زینب، ام عبد اللّه، زینب صغرا، ام قاسم، حکیمه، اسماء صغرا، محموده، امامه، میمونه که از مادران مختلف بودند.

شرح حال علی بن موسی علیهما السلام

ابو الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) ملقّب به ولیّ و وفیّ، مادرش امّ ولدی به نام خیزران بود.

(۲) واقدی می‌گوید: علی بن موسی (ع) از پدر، عموها و دیگران حدیث شنیده و او ثقه بود، در مسجد رسول خدا (ص) فتوا می‌داد در حالی که بیست سال و اندی داشت و او از طبقه هشتم تابعان مدینه بود.

(۳) عبد اللّه بن احمد مقدّسی در کتاب «انساب القرشیّین» نسخه‌ای را نقل کرده است که علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر و او از پدرش محمد بن علی و او از پدرش علی بن حسین و او از پدرش حسین (ع) و او از پدرش علی (ع) و او از پیامبر (ص) اسنادی که اگر بر دیوانه خوانده شود بهبود می‌یابد.

(۴) واقدی می‌گوید: چون سال دویست هجری فرا رسید مأمون به دنبال علی بن موسی فرستاد و او را از مدینه به خراسان آورد تا بعد از خودش ولیعهد او باشد و کسانی که او را آوردند، فرناس خادم و ابن ابی ضحّاک بودند، وقتی که به نیشابور رسید، دانشمندان آنجا مانند یحیی، اسحاق بن راهویه، محمد بن رافع، احمد بن حرب و دیگران آمدند و از او درخواست روایت و حدیث کردند و تبرّک می‌جستند، مدّتی وی در نیشابور ماند در صورتی که مأمون در مرو بود، سپس او را طلبید و پس از مرگ خود او را ولیعهد و جانشین خود قرار داد و وی را رضای از آل محمد نامید [۱] و به نام او روی درهم و دینار سکه زد و به سراسر کشور بیعت با او را نوشت و لباس سیاه را (که شعار بنی عباس بود) به دور انداخت و لباس سبز پوشید و دخترش امّ حبیب را به همسری وی و دختر دیگرش ام الفضل را به محمد بن علی و بوران دختر حسن بن سهل را برای خودش همزمان تزویج کرد، این مطلب را صولی و دیگران نقل کرده‌اند و می‌گویند: در یک مجلس چند عقد انجام گرفت.

---

[۱]. در روایت بزنطی آمده است که امام جواد (ع) این مطلب را تکذیب کرده و می‌فرماید: بلکه خدای تعالی پدرم را رضا نامید چون مورد رضای خدا و رسول و ائمه (ع) بوده است بزنطی می‌پرسد مگر پدران و نیاکان شما مورد رضای خدا و رسول نبودند؟ می‌فرماید: چرا ولی از پدرم مخالف و موافق همه راضی بودند- م.

عهدنامه‌ای که مأمون به دست خود و انشای خویش نوشت

عهدنامه طولانی است و عموم مورّخان آن را در کتب تاریخ نقل کرده‌اند و ما مختصر آن را می‌آوریم: «به نام خداوند بخشاینده مهربان، این نوشتاری است که امیر المؤمنین عبد اللّه بن هارون برای ابو الحسن علی بن موسی الرّضا از آل محمد ولی عهد بعد از خودش نوشته است، باری خداوند تعالی اسلام را به عنوان دین برگزید و از بندگان خویش فرستادگانی را انتخاب کرد تا مردم را بر او رهنمون باشند و اوّلین آنها مردم را به آخرین آنها بشارت دهند و آیندگان ایشان گذشتگان را تصدیق نمایند تا این که نبوّت به محمد (ص) انجامید با فاصله‌ای در فرستادن انبیا و سستی ارکان علم و دانش و گسستگی رشته وحی و حجّت الهی و نزدیک شدن قیامت، خداوند به وسیله او پیامبران را ختم کرد و او را بر همه امّتها در برابر پیامبران گواه قرار داد (۲) و قرآن عزیز و ارزنده را بر او نازل کرد که از پیش و پس چیزی که او را باطل کند، نخواهد آمد، فرستاده‌ای است از جانب خداوند حکیم ستوده مشتمل بر حلال و حرام و رویدادها و احکام، در آن وعده پاداش و کیفر فرموده و بیم و تهدید و منع و پرهیز داده و تأکید کرده و بر حذر داشته است تا حجّتی رسا بر خلقش باشد؛ درستکاران و ناهنجاران از مردم تا از روی برهان هر که باید هلاک شود، هلاک و هر که باید زنده شود زنده گردد و براستی که خدا شنوا و داناست، (۳) پس از طرف خدا پیامهایش را ابلاغ کرد و مردم را بدانچه از حکمت و پند نیکو و جدال أحسن دستور داده بود به راه نجات دعوت کرد و پس از آنها (اگر از راه حکمت، موعظه و جدال احسن نشد) به جهاد و درشتی دعوت نمود تا این که او را (از این عالم خاکی) به جانب خود برد و آنچه نزد او و در اختیار او بود برای خود اختیار کرد، ارکان دین را بر خلافت استوار کرد چنان که رسالت را به آن حضرت پایان داد، بنا بر این نظام امور بندگان خدا به خلافت و تمامیّت و بزرگداشت آن است و انجام امر خدا به پیروی از آن است به وسیله خلافت واجبات و حدود الهی و احکام و آداب اسلام بپا داشته می‌شود و با دشمنان اسلام جهاد و پیکار تحقّق می‌یابد. و خداوند به خاطر این هدفها خلفایی بر رعیّت خویش گمارد تا آنها را به پاسداری دین و عبادت خویش بخوانند (۱) و اطاعت ایشان را بر مسلمانان مقرّر داشت و این که آنها را برای اقامه حقّ خدا در میان بندگان و اجرای عدالت در همه جا و امنیّت راهها و حفظ جان مردم و اصلاح میان مردم یاری کنند که در جهت خلاف آن تزلزل امور مسلمین و شکست دینشان و چیره شدن دشمنان و پراکندگی و از هم پاشیدگی وحدتشان و زیان دنیا و آخرت ایشان مسلّم است بنا بر این بر عهده کسی

است که خداوند او را خلیفه خود در زمین قرار داده و امین خود بر خلق دانسته است تا در راه خدا جهاد با نفس کند و رضای خدا را بر رضای خود ترجیح دهد و در آنچه خداوند او را حاکم قرار داده به عدل و احسان عمل کند، خدای تعالی فرموده است: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ»[1] و از عمر بن خطاب نقل کرده‌اند که می‌گفت: اگر بزغاله‌ای در ساحل رود فرات نابود شود من بیم آن را دارم که به خاطر آن مؤاخذه شوم! در اخبار و آثار زیادی آمده است و از زمانی که خلافت به من واگذار شده، همواره درباره این که به چه کسی امر خلافت را واگذارم در اندیشه‌ام و در این باره تلاش می‌کنم که عهد خلافت را به چه کسی بسپارم و کسی را جز ابو الحسن علی بن موسی الرّضا نیافتم که صلاحیّت آن را داشته باشد چون فضل فوق العاده و علم سودمند و تقوای ظاهر و باطن و دل نبستن به دنیا و اهل دنیا و تمایل او را به آخرت و ترجیح دادن وی آخرت را بر دنیا دیدم و برای من ثابت شد و یقین پیدا کردم که اخبار درباره او یکنواخت و گفته‌ها همسان است از این رو پیمان ولایت‌عهدی را برای او بستم با اطمینان به این که خیر و برکت الهی در آن است به خاطر عنایتی که به مسلمین دارد و به منظور اهمیت اقامه شعائر دینی و به امید نجات در آن روزی که مردم در پیشگاه پروردگار جهان می‌ایستند. (۳) این عهدنامه را عبد اللّه مأمون در نهم ماه رمضان سال دویست و یک به خط خود نوشت و افراد خانواده و ندیمان، فرزندان، بستگان، سپاهیان و غلامانم با وی بیعت کردند، خداوندا بر آقای ما محمد و آلش درود و سلام بفرست!.

(۱) در روایتی آمده است: همواره امیر المؤمنین (مأمون) از زمانی که خلافت به او واگذار شده بود، درباره کسی که آن را به وی واگذار کند می‌اندیشید و این مضمون را نقل کرد.

(۲) و علی بن موسی (ع) پشت عهدنامه نوشت: «به نام خداوند بخشاینده مهربان و سپاس خداوندی را که پروردگار جهان است و درود خدا بر سرور ما محمد و خاندان پاک او باد! من علی بن موسی الرّضا فرزند جعفر (ع) می‌گویم: امیر المؤمنین (مأمون)[2] که خداوند او را بر راستی و درستی تقویت کند و به هدایتش موفق نماید! از حقّ ما اهل بیت چیزی را شناخته که دیگران (بنی امیه و دیگر بنی

---

[1]. ص (۳۸) آیه ۲۶: ای داوود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم پس بین مردم بر اساس حق و عدل حکم نما و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد زیرا کسانی که از راه خدا منحرف گردند، عذابی سخت به خاطر فراموش کردنشان از قیامت در پیش دارند.

[2]. دوباره «امیر المؤمنین» را در مورد مأمون به کار برده است، با این که اهل بیت (ع) این عنوان را فقط درباره علی (ع) به کار می‌برند ولی چون مردم درباره تمام کسانی که بر کرسی خلافت می‌نشستند استعمال می‌کردند لذا امام رضا از باب تقیه مأمون را امیر المؤمنین خوانده است- م

عبّاس) نسبت به آن جاهل بودند و صله رحمی کرده است که قطع شده بود و نفوسی را آرامش بخشیده که نگران بودند بلکه آنها را پس از نابودی به خاطر کسب رضای پروردگار جهان زنده کرد و جز از خدا پاداشی نمی‌خواهد و خداوند به زودی پاداش شاکران را می‌دهد و اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند، وی ولایتعهدی خویش و فرمانروایی پس از خود را به من واگذارد، خداوند بقای او را دراز گرداند! مرا یارای مخالفت با او نبود (بناچار پذیرفتم) (۳) و در پیشگاه خدا بر عهده می‌گیرم که خونی را به ناحق نریزم و مال و ناموس کسی را به ناروا مباح نگردانم و نهایت کوشش و توانم را به کار بندم و در برابر نفسم هیچ حالی از احوال اخروی را که قبلا داشتم تغییر ندهم و از دنیا به چیزی بیش از مقدار ضرورت دست دراز نکنم، و خود را کفیل خود قرار دادم بنا بر این اگر برایم حادثه‌ای رخ دهد و یا تغییر و تبدیلی حاصل شود، من برای چنان دگرگونی سزاوار بوده‌ام و خود را در معرض چنان عقوبتی قرار داده‌ام، و به خدا پناه می‌برم از غضب خدا و برای توفیق بر اطاعت او و جدایی بین من و نافرمانیش به درگاه او تضرّع می‌کنم، و السّلام».

(۱) سپس این عهدنامه را در همه جا و در کنار کعبه و بین قبر رسول خدا (ص) و منبر او قراءت کرد و ویژگان مأمون و بزرگان علما را گواه گرفت که از آن جمله شهادت فضل بن سهل است که به خط خودش نوشت: گواهی می‌دهم درباره امیر المؤمنین عبد اللّه مأمون و ابو الحسن علی بن موسی بن جعفر (ع) بدانچه که برای مسلمانان حجّتی در برابر خود قرار دادند و بدان وسیله شبهه جاهلان را باطل کردند، و نوشته‌های فضل بن سهل در تاریخ ذکر شده و عبد اللّه بن طاهر نیز همان گونه شهادت داد و یحیی بن اکثم قاضی و حماد بن ابی حنیفه و ابو بکر صولی، و وزیر مغربی و بشر بن معتمر و گروهی دیگر به همین نحو.

(۲) صولی نقل کرده است: وقتی که مأمون با علی بن موسی بیعت کرد او را در کنار خود نشاند، و خطیب عبّاسی بپا خاست و سخن گفت و نیکو سخن گفت و این شعر را خواند

لا بد للناس من شمس و من قمر فانت شمس و هذا ذالک القمر[1]

(۳) سیره‌نویسان می‌گویند: وقتی که مأمون، علی بن موسی (ع) را ولیعهد خود کرد، بنی عبّاس در بغداد بر ضد مأمون برآشفتند و او را از خلافت برکنار کردند و ابراهیم بن مهدی را به سرپرستی

---

[1]. برای مردم ناگزیر از وجود خورشید و ماهی است پس تو خورشیدی و این است آن ماه!

تعیین کردند در حالی که مأمون در مرو بود دلهای پیروان بنی عبّاس از او آشفته شد، علی بن موسی الرضا (ع) فرمود: «یا امیر المؤمنین! خیرخواهی درباره تو لازم است و خیانت برای مؤمن روا نیست؛ توده مردم از عملی که نسبت به من کردی ناراضی است و خواص از فضل بن سهل ناراضی هستند، پس مصلحت آن است که ما از تو فاصله بگیریم تا خاص و عام با تو راست گردند و در نتیجه کار بر تو استوار گردد».

(۴) أبو بکر صولی در کتاب «الاوراق» می‌نویسد: هارون با این که موسی بن جعفر در زندانش بود سالی سیصد هزار درهم مقرری می‌داد و بیست هزار درهم او را تنزّل داد، مأمون به علی بن موسی گفت: من مرتبه تو را از پدر و جدّت باید بیشتر کنم و آن مقرری را درباره وی داد تا به هزار هزار درهم رسید و چون مأمون به قصد بغداد از مرو فاصله گرفت و به سرخس رسید گروهی در حمام بر فضل بن سهل حمله کردند و او را کشتند و علی بن موسی بیمار شد وقتی که مأمون به طوس رسید، در سال دویست و سه علی بن موسی (ع) در طوس درگذشت و به قولی وی وارد حمام شد و بیرون آمد و طبقی انگور مسموم نزد وی آوردند که با سوزن زهرآلوده بدون اینکه اثرش ظاهر باشد وارد دانه‌های انگور کرده بودند، آن حضرت خورد و از دنیا رفت در حالی که پنجاه و پنج و به قولی چهل و هفت سال داشت و در کنار قبر هارون دفن شد.

(۱) گروهی معتقدند که مأمون او را زهر داد، این نظر درست نیست زیرا وقتی که علی بن موسی (ع) از دنیا رفت مأمون به خاطر او اندوهگین بود و اظهار غم و اندوه می‌کرد و روزی چند هیچ غذایی نمی‌خورد و هیچ مایعی نمی‌آشامید و ترک لذایذ کرد سپس به بغداد رفت و در سال دویست و چهار وارد بغداد شد، لباس خود او و لباس یارانش همگی سبز بود و همچنین پرچمهایشان سبز بود[۱] و مأمون پیش از ورودش حسن بن سهل را به بغداد فرستاده بود و مخالفان را شکست داده بود و ابراهیم بن مهدی پنهان شده بود و مأمون در قصر رصّافه فرود آمد.

---

[۱]. عجب دلایلی برای تبرئه مأمون! در صورتی که مؤلف خود در صفحه بعد می‌نویسد: پس از ورود به بغداد به پیشنهاد زینب دختر سلیمان فقط هشت روز لباس سبز بر تن داشت، به علاوه مگر از سیاست سالوسان و مکر دنیا طلبان جز این انتظار است که به مقتضای، هدف وسیله را توجیه می‌کند، هر لحظه به رنگی درآیند و یا تظاهر به گریه و اندوه کنند و یا به ظاهر چیزی نخورند و نیاشامند، اگر نه، کسی که برادرش (امین) را برای سلطنت و مقام می‌کشد از کشتن دیگران چه باکی دارد، علاوه بر این از حسد و کینه مأمون نسبت به امام رضا دلایل روشن در تواریخ ثبت و ضبط است - م.

(۲) صولی می‌گوید: بنی عبّاس اطراف زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس جمع شدند و او در نشست و بزرگی مثل منصور بود؛از او خواستند تا نزد مأمون برود و از او بخواهد که لباس سیاه بپوشد و لباس سبز را رها کند و سکه به نام علی بن موسی نزند همانند پیش از ولیعهدی او، زیرا او تصمیم داشت که پس از درگذشت وی ولایتعهدی را به پسرش محمد بن علی بن موسی الرّضا واگذار کند و تنها مخالفت بنی عبّاس بر ضد او مانع این کار شد، چه آن که مأمون به این کار اصرار داشت تا این که زینب بر او وارد شد، مأمون به احترام او از جا برخاست و خوش آمد گفت و او را گرامی داشت، زینب گفت: یا امیر المؤمنین تو نسبت به دودمانت بی‌مهر شده‌ای و به فرزندان ابو طالب نیکی می‌کنی البته تا اختیار به دست تست بهتر می‌توانی به ایشان نیکی کنی تا وقتی که قدرت در دست دیگری یا در دست خود آنها باشد، (۱) بنا بر این لباس سبز را رها کن و دوباره لباس خاندان خود را بپوش و از هیچ کسی در راه و روشی که داشته‌ای اطاعت مکن، مأمون از سخنان وی در شگفت شد و رو به او کرد و گفت: عمّه! به خدا سوگند کسی سخنی به من نگفته بود که این چنین دل‌نشین باشد و این گونه منظورش را برساند ومن از آنها به عقل و خرد تو شکایت می‌کنم، زینب گفت: مگر آنها چه کرده‌اند؟ گفت: مگر نمی‌دانی که پس از رسول خدا (ص) أبو بکر زمام خلافت را به دست گرفت و هیچ یک از بنی هاشم را به کاری نگمارد؟ گفت: چرا، مأمون گفت: سپس عمر عهده‌دار خلافت شد، همان گونه بود و بعد از آن عثمان بر سر کار آمد و به دودمان خودش از اولاد عبد الشمس رو آورد، حکومت شهرها را به آنها سپرد و کسی از بنی هاشم را حاکم جایی نکرد! (۲) آنگاه علی (ع) بر سر کار آمد به بنی هاشم توجه کرد و عبد اللّه ابن عبّاس را حاکم بصره نمود و عبید اللّه بن عبّاس را والی یمن و معبد را والی مکه و قثم بن عبّاس را والی بحرین کرد و جمله کسانی که با عبّاس نسبتی داشتند فروگذار نکرد مگر این که والی جایی کرد بنا بر این او حقی در گردن ما داشت که من آن حق را با آنچه درباره فرزندش کردم جبران نمودم،زینب گفت: پسرم، اجر تو با خدا ولی مصلحت درباره عمو زاده‌هایت از فرزندان ابو طالب همان بود که گفتم، مأمون گفت: جز خواست تو نخواهد شد، سپس در کار خود و ولایتعهدی محمد بن علی اندیشید و دید که ارکان سلطنت با وجود او درهم می‌ریزد (۳) و چه بسا به خاطر اختلاف، قدرت از دست بنی عبّاس و اولاد علی (ع) بیرون شود در صورتی که هنوز بقایایی از بنی امیه در روی زمین وجود داشتند، چه بسا که آنها فرصتی به دست آوردند و بین مردم تفرقه بیندازند و آشوب بپا کنند بدین جهت با بنی عبّاس نشستی ترتیب داد و آنها را جمع کرد

و لباسی سیاه طلبید و آن را پوشید و لباس سبز را ترک کرد و همه مردم نیز همان کار را کردند، به این ترتیب مأمون جز هشت روز در بغداد لباس سبز نپوشید[۱]

(۱) صولی و دیگران می‌گویند: مأمون علی (ع) را دوست می‌داشت، از این رو به همه جا نوشت که علی بن ابی طالب (ع) بعد از رسول خدا (ص) از همه مردم بافضیلت‌تر بود و کسی حق ندارد از معاویه به نیکی یاد کند و هر که از او به نیکی یاد کند خون و مالش هدر است، صولی می‌گوید: از جمله اشعار مأمون درباره علی (ع) این است:

ألام علی حبّ الوصیّ ابی الحسن — و ذالک عندی من عجائب ذی الزّمن
خلیفهٔ خیر النّاس و الاوّل الّذی — اعان رسول اللّه فی السرّ و العلن
و لو لاه ما عدت لهاشم امرهٔ — و کانت علی الأیّام تقصی و تمتهن
فولّی بنی العباس ما اختص غیرهم — و من منه اولی بالتکرّم و المنن
فاوضح عبد اللّه بالبصرهٔ الهدی — و فاض عبید اللّه جودا علی الیمن
و قسم اعمال الخلافهٔ بینهم — فلا زال مربوطا بذا الشّکر مرتهن[۲]

(۲) و نیز گفته است: (بعضی گفته‌اند این شعر مال سید حمیری است).

احلف باللّه و آلائه — و المرء عمّا قال مسئول
انّ علی بن ابی طالب — علی التّقی و البرّ مجبول
و انّه کان الإمام الّذی — له علی الأمّهٔ تفضیل
یقول بالحق و یختاره — و لا تعانیه الأباطیل
کان إذا لحرب مراها القنا — و قصرت عنها البهالیل
یمشی الی القرن و فی کفّه — ابیض ماضی الحدّ مصقول

---

[۱]. ملاحظه می‌فرمایید که نه لباس سبز پوشیدن مأمون برای طرفداری از علی بن موسی بود و نه ولیعهد قرار دادن امام رضا (ع) برای رضای خدا، بلکه همه رفتار مأمون مانند دیگر زمامداران جور به اقتضای سیاست و به خاطر رسیدن به هدف دنیوی و حکومت و قدرت بود- م.

[۲]. مرا به خاطر دوست داشتن ابو الحسن ملامت کنند و از نظر من این از عجایب روزگار است. خلیفه بهترین مردم و نخستین کسی که در ظاهر و باطن پیامبر را یاری کرد و اگر او نبود امارت به اولاد هاشم نمی‌رسید و این بر روزگار نقص و غم و اندوهی بود پس بنی عبّاس حکومتی را عهده‌دار شد که مختص دیگران بود و چه کسی از او شایسته‌تر به احترام و احسان پس عبد اللّه در بصره پرچم هدایت را برافراشت و عبید اللّه در یمن سفره جود و بخشش را گسترد. و (علی) کارهای خلافت را بین آنها تقسیم کرد پس همواره مرهون این کار باعث شکر او هستیم!

مشی العفر نابین اشباله اقبل لا تغتاله الغول [۱]

(۱) و از جمله اشعار مأمون:

لا تقبل التّوبۀ من تائب الّا بحبّ ابن ابی طالب

اخو رسول اللّه حلف الهدی و الأخ فوق الخلّ و الصّاحب

ان جمعا فی الفضل یوما فقد فاق اخوه رغبۀ الرّاغب

فقدم الهادی فی فضله تسلم من اللّائم و العائب

إن مال ذو النّصب الی جانب ملت مع الشّیعیّ فی جانب

اکون فی آل نبیّ الهدی خیر نبیّ من بنی غالب

جتهم فرض نؤدّی به کمثل حجّ لازم واجب [۲]

(۲) صولی در کتاب «الأوراق» می‌گوید: روی یکی از استوانه‌های مسجد جامع بصره نوشته بودند:

رحم اللّه علیّا إنّه کان تقیّا [۳]

و ابو عمر خطابی که نامش حفص و یک چشمش نابینا بود، کنار آن استوانه می‌نشست دستور داد آن را محو کردند، جریان را برای مأمون نوشتند بر مأمون گران آمد و دستور داد ابو عمر را نزد وی فرستادند، وقتی که بر مأمون وارد شد از او پرسید: چرا نام امیر المؤمنین را از روی استوانه محو کردی؟ گفت: مگر روی استوانه چه بود؟ مأمون گفت:

رحم اللّه علیّا إنّه کان تقیّا

---

[۱]. به خدا و نعمتهای او سوگند می‌خورم و آدمی از آنچه می‌گوید، مسئول است همانا (طینت) علی بن ابی طالب (ع) بر نیکی و پرهیزگاری سرشته شده است و او پیشوایی است که بر همه افراد امت برتری و فضیلت دارد. همواره حق را می‌گوید و حق را برمی‌گزیند و کارهای باطل او را به خود مشغول نمی‌کند. آنگاه که میدان جنگ را نیزه‌ها فرو می‌گرفت و پهلوانان از آن می‌گریختند او به سوی هماورد خود می‌رفت در حالی که تیغ برّان صیقلی در دست داشت. گویی شیری است که میان بچه شیران پیش می‌رود و هیچ دیو و ددی او را نتواند غافلگیر سازد!

[۲]. توبه هیچ توبه‌کننده‌اند قبول نمی‌شود مگر با محبّت علی بن ابی طالب (ع) برادر رسول خدا (ص) و هم پیمان هدایت، در حالی که برادر برتر از دوست و همراه است. اگر روزی آن دو در فضلشان در یک جا جمع شوند برادر پیامبر (ص) مطابق خواست شخص علاقه‌مند برتر از آنها خواهد بود. پس هدایت‌کننده را در فضیلتش مقدّم بدار تا از دست ملامت‌کننده و عیبجو سالم بمانی. اگر بنا شود یک فرد ناصبی (دشمن علی) به طرفی گرایش یابد به سمتی که شیعه است گرایش خواهد یافت. من در میان خاندان پیامبر هدایت، بهترین پیامبر از فرزندان غالب هستم! دوست داشتن ایشان واجب است ما باید آن را به جا آوریم همانند حج که واجب و لازم است.

[۳]. خدا علی (ع) را مورد لطف و رحمت قرار دهد که او بسی پرهیزگار بود.

(۱) ابو عمر گفت: به من گفتند: او پیامبر بوده است! مأمون گفت: دروغ می‌گویی بلکه حرف قاف (کلمه تقیّا که او نبیا پنداشته) درست‌تر از چشم سالم تو بود! و اگر نبود که باعث دو رویی و نفاق بیشتر تو در نزد توده مردم می‌شد، تو را سیاست می‌کردم، آنگاه دستور داد او را بیرون کنند.

جریان وفات علی بن موسی الرّضا را گفتیم، وی از بالاترین پرهیزگاران و سخاوتمندان بود، درباره او ابو نواس می‌گوید:

قیل لی انت اوحد النّاس طرّا — فی کلام من المقال بدیه
لک فی جوهر الکلام فنون — ینثر الدّر فی یدی مجتنیه
فعلی ما ترکت مدح ابن موسی — و الخصال الّتی تجمعن فیه
قلت لا اهتدی لمدح امام — کان جبریل خادما لأبیه [۱]

فرزندان علی بن موسی علیهما السلام

عبارتند از: ابو جعفر ثانی امام محمد (الجواد (ع))، ابو محمد حسن، ابراهیم و یک دختر.

محمد جواد علیه السلام

وی محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است کنیه‌اش ابو عبد اللّه و به قولی ابو جعفر بوده است، در سال صد و نود و پنج هجری به دنیا آمده و در سال دویست و بیست هجری به سن بیست و پنج سالگی از دنیا رفته است، او نیز در علم، تقوا، زهد و بخشندگی به راه و روش پدر بزرگوارش بود، وقتی که پدرش از دنیا رفت وی نزد مأمون آمد، مأمون مقدم او را گرامی شمرد و آنچه به پدرش می‌داد به او نیز داد.- همان گونه که گفتیم- دخترش ام الفضل را به ازدواج او درآورده بود.

(۱) این مطلب مورد اختلاف نویسندگان است که آیا ام الفضل را پیش از وفات پدرش (علی بن موسی) به ازدواج او درآورده و یا بعد از وفات او، دو قول است: شیعه خبری طولانی نقل می‌کنند که مأمون وقتی که دخترش ام الفضل را تزویج کرد، محمد جواد (ع) هفت سال و چند ماه داشت و خود او خطبه نکاح را خواند و عبّاسیان درباره او نزد مأمون بدگویی کردند و به قاضی یحیی بن اکثم

---

[۱]. به من گفتند که تو در فنون مختلف سخنان ارزنده، از تمام مردم بالاتری. تو دارای کلمات گهربار تازه‌ای هستی که خواننده، از آن، درّ گران به دست می‌آورد. پس چرا مدیحت فرزند موسی (ع) و خصالی را که در او جمع است واگذاشته‌ای؟ گفتم؛ مرا راهی به ستودن امامی نیست که جبرئیل خدمتگزار پدر او می‌باشد!

رشوه دادند (!) تا مسائلی را از او بپرسد و محمد جواد پاسخ درست ندهد و او را بیازماید در حالی که محمد جواد (ع) به همه سؤالات پاسخ داد و پیروز درآمد، این حدیث طولانی است و شیخ مفید آن را در کتاب ((ارشاد)) نقل کرده است، و اللّه اعلم.

(۲) وی ملقّب به مرتضی و قانع بود، و وفات او در پنجم ذیحجه (۲۲۰ ه) در بغداد اتّفاق افتاد و در کنار جدّش موسی بن جعفر در گورستان قریش دفن شد، قبرش آشکار و زیارتگاه است، مادر آن حضرت زنی به نام سکینه (صحیح آن سکیبه) است وی فرزندان مشهوری دارد که از آن جمله امام علی (الهادی) است.

شرح حال علی الهادی علیه السلام

وی علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است و کنیه‌اش ابو الحسن عسکری است، از آن روز نسبت عسکری دادند که جعفر متوکّل او را از مدینه به بغداد و از آنجا به سرّ من رأی (سامرا) طلبید و بیست سال و نه ماه در آنجا ماند، لقب آن حضرت، متوکّل و نقی بود، مادرش سمانه مغربیه است.

(۴) سیره‌نویسان می‌گویند: از آن جهت متوکّل او را از مدینهٔ الرّسول به بغداد آورد که با علی (ع) و فرزندان او دشمنی داشت، به او خبر رسید که علی الهادی در مدینه جایگاهی دارد و مردم به او علاقه‌مندند، بیمناک شد و یحیی بن هرثمه را طلبید و گفت به مدینه برو، و اوضاع و احوال او را ببین و او را نزد ما بیاور! یحیی می‌گوید: به مدینه رفتم وقتی که وارد مدینه شدم مردم شیون عجیبی به راه انداختند که هرگز نظیر آن را کسی نشنیده بود، این شیون به خاطر بیمی بود که بر جان علی (ع) داشتند (۱) و دنیا بپا خاست (غوغا و محشری به راه افتاد!) چون وی نسبت به مردم احسان می‌کرد و همواره ملازم مسجد بود و گرایشی به دنیا نداشت، یحیی می‌گوید: شروع کردم به آرام کردن آنها و برای آنها سوگند خوردم که به من دستور نداده‌اند تا به او آزاری برسانم و هیچ باکی بر او نیست سپس خانه او را بازرسی کردم و جز چند قرآن و کتاب دعا و کتابهای علمی چیزی نیافتم از این رو در چشم من بزرگ جلوه کرد و خودم عهده‌دار خدمتگزاریش شدم و معاشرت با او را نیکو شمردم، و چون او را به بغداد رساندم پیش از همه نزد اسحاق بن ابراهیم طاهری والی بغداد رفتم، به من گفت: یحیی! این مرد زاده رسول خدا (ص) است و متوکل را هم که خوب می‌شناسی که کیست بنا بر این اگر او را بر ضدّ وی تشویق کنی او را می‌کشد و رسول خدا (ص) روز قیامت خصم تو خواهد بود،

به وی گفتم: به خدا سوگند که من از او جز خوبیها و کارهای نیک هیچ چیز ندیدم، (۲) سپس او را به سامرّاء بردم و نخست به وصیف ترکی برخورد کردم و او را از ورود علی بن محمد (ع) مطّلع ساختم، گفت: به خدا سوگند که اگر از او مویی کم شود کسی جز تو را مسئول نخواهد دانست، یحیی می‌گوید: تعجب کردم که چگونه گفته او با گفتار اسحاق یکی بود، و چون بر متوکل وارد شدم درباره آن حضرت از من پرسید. متوکل را از حسن اخلاق و سلامت رفتار و پارسایی و زهدش مطلع ساختم و گفتم که من خانه او را بازرسی کردم و جز چند قرآن و کتابهای علمی چیزی نیافتم و مردم مدینه به جان او بیمناک بودند، متوکل پس از شنیدن سخنان من، او را گرامی داشت و پاداش نیکو داد و احسان فراوانی به او کرد و او را کنار خودش در سامرا منزل داد [۱]

(۳) یحیی بن هرثمه می‌گوید: از قضا پس از مدتی متوکل بیمار شد و نذر کرد که اگر بهبود یابد، پول زیادی را صدقه دهد! سپس متوکل بهبود یافت، از فقها درباره این که پول زیاد چقدر است پرسید و کسی از آنها پاسخ درستی نداد به دنبال علی الهادی (ع) فرستاد و از او پرسید فرمود: «هشتاد و سه دینار صدقه بدهد» متوکل گفت: از کجا این مطلب بر تو ثابت شده است؟ فرمود: «از قول خدای تعالی که می‌فرماید: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ» [۲] و مواطن کثیره در این آیه همان قدر است» توضیح این که پیامبر (ص) بیست و هفت غزوه داشت و شصت و پنج سریه، و آخرین غزوات آن حضرت جنگ حنین بود، متوکل و فقها از این پاسخ در شگفت شدند و مال زیادی برای آن حضرت فرستاد و گفت: این مبلغ بر ذمّه من واجب بود، شما آن را به هر که مایلید صدقه بدهید! (۱) ابو الحسن مسعودی در کتاب «مروج الذّهب» نقل کرده، می‌گوید: به متوکّل خبر دادند که علی بن محمد در خانه‌اش نامه‌ها و سلاحهایی دارد که از شیعیانش از مردم قم رسیده و او مصمّم است که بر حکومت تو حمله کند، متوکل گروهی از ترکان را فرستاد و آنها شبانه به خانه آن حضرت هجوم بردند و چیزی در آن نیافتند و دیدند که وی در خانه‌ای در بسته است و ردایی از پشم بر تن روی شنها و ریگها نشسته، روی دلش به سوی خدا رو به قبله قرآن تلاوت می‌کند، آن گروه، با همان حال او را نزد متوکّل بردند، و به متوکّل گفتند: ما در خانه او چیزی نیافتیم و دیدیم که او رو به قبله نشسته و قرآن می‌خواند، متوکّل که در مجلس شراب نشسته بود آن حضرت را وارد کردند در

---

[۱]. به طوری که بزرگان از جمله شیخ مفید در ارشاد نوشته‌اند امام را به خاطر بی‌حرمتی در انظار، در محلی به نام خان الصّعالیک جا دادند- م.

[۲]. توبه (۹) آیه ۲۵: خداوند شما (مسلمین) را در جاهای زیادی یاری کرده است.

حالی که کاسه شراب در دست متوکل بود وقتی که او را دید بیمناک شد و به او تعظیم کرد و در کنار خود نشاند و کاسه‌ای را که در دستش بود به او تعارف کرد، فرمود: «به خدا سوگند که هرگز شراب داخل گوشت و خون ما نشده است، مرا معاف بدار!» متوکل او را معاف داشت و به او گفت: برای ما شعری بخوان! (۲) علی الهادی (ع) فرمود: «مرا با شعر آشنایی زیادی نیست!» گفت: چاره‌ای نیست باید بخوانی! فرمود:

با تو اعلی قلل الأجبال تحرسهم	غلب الرّجال فما اغنتهم القلل
و استنزلوا بعد عزّ من معاقلهم	و اسکنوا حفرا یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد دفنهم	این الأساور و التّیجان و الحلل
این الوجوه الّتی کانت منعّمة	من دونها تضرب الأستار و الکلل
فاصفح القبر عنهم حین ساءلهم	تلک الوجوه علیها الدّود و یقتتل
قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا	فاصبحوا بعد طول الأکل قد أکلوا [۱]

(۱) متوکل با شنیدن این اشعار به قدری گریست که محاسنش از اشک چشمانش تر شد و حاضران در مجلس همه گریه کردند و دستور داد تا چهار هزار درهم (وامی که داشت) بپردازند سپس او را محترمانه به منزلش بازگرداند.

(۲) یحیی بن هبیره، می‌گوید: فقها در نزد متوکل راجع به سر تراشیدن حضرت آدم گفتگو کردند، متوکل گفت: به دنبال علی بن محمد بن علی الرّضا بفرستید و او را بیاورید، وقتی که آمد، از او پرسیدند، فرمود: «پدرم از قول جدّم و او از پدرش و از جدّش به نقل از پدرش فرمود: خداوند به جبرئیل دستور داد تا یاقوتی از یاقوتهای بهشتی را به زمین نازل کند، جبرئیل نازل کرد و او یاقوت را به سر آدم کشید، موهای سر آدم ریخت و تا آن جایی که آن یاقوت نور افشانی می‌کرد، حرم خدا گردید.» این مضمون در روایت مرفوعی تا رسول خدا (ص) نیز نقل شده است.

---

[۱]. روی قله‌های کوهها در حالی که مردان قوی پنجه از آنها پاسداری می‌کردند روزگار می‌گذراندند. اما هیچ راه چاره‌ای آنها را سود نبخشید، پس از عزت و شوکت از آن مقام و مرتبت پایین کشیده شدند و در گودال قبر نهاده شدند، چه بد جایگاهی فرود آمدند! پس از آن که مدفون شدند، فریادزننده‌ای آنان را ندا داد: کجایند خانواده‌ها، افسرها و زیورها؟! کجایند آنها که در ناز و نعمت بودند و پرده‌ها و پشه‌بندها را می‌آویختند؟! قبر به زبان فصیح درباره آنها- موقع گرفتاری و بد حالی آنها- می‌گوید: بر روی آن چهره‌ها و روی آن بدنها میدان نبرد کرمهاست! در طول روزگاران خوردند و آشامیدند، اما پس از مدتی خوردن، خود خوراک (مار و مور) گشتند!

وفات امام علی الهادی علیه السلام

علی بن محمد بن علی بن موسی الرّضا (ع) در ماه جمادی الآخر سال دویست و پنجاه و چهار در سامرّاء از دنیا رفت و تولد آن حضرت نیز در ماه رجب سال دویست و چهارده بوده است و در روز وفات، چهل سال داشت و وفات وی در زمان معتزّ باللّه بود و در سامرّاء دفن شد، بعضی (از دانشمندان اهل سنت و تمام علمای شیعه) گفته‌اند که آن حضرت به وسیله زهر به شهادت رسید.

امام حسن عسکری علیه السلام [1]

وی حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرّضا بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است، مادرش ام ولدی به نام سوسن بوده و کنیه‌اش ابو محمد است که وی را عسکری نیز می‌گفتند، در سال دویست و سی و یک در سامرّاء به دنیا آمد و در همان جا به سال دویست و شصت در زمان خلافت المعتمد علی اللّه در بیست و نه سالگی از دنیا رفت، وی عالمی مورد اعتماد بود از پدرش و از جدّش حدیث نقل کرده و از جمله احادیث مسند وی درباره شراب بسیار ارزنده است.

(۲) جدّم ابو الفرج در کتاب خود به نام «تحریم الخمر» آورده است و من از روی خط او نقل کرده‌ام و خود شنیدم که می‌گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از ابو عبد اللّه حسین بن علی شنیدم که می‌گفت: خدا شاهد است که من از عبد اللّه بن عطا هروی شنیدم و او می‌گفت:

خدا را گواه می‌گیرم که من از عبد الرحمن بن ابی عبید بیهقی شنیدم که می‌گفت: خدا را شاهد می‌گیرم که از ابو عبد اللّه حسین بن محمد دینوری شنیدم که می‌گفت: خدا شاهد است که من از محمد بن علی بن حسین علوی شنیدم که می‌گفت: خدا را شاهد می‌گیرم که از احمد بن عبد اللّه سبیعی شنیدم که می‌گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از حسن بن علی عسکری (ع) شنیدم که می‌فرمود: «خدا را شاهد می‌گیرم که من از پدرم علی بن محمد (ع) شنیدم که می‌فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که از پدرم محمد بن علی بن موسی الرّضا شنیدم که می‌گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از پدرم علی بن موسی (ع) شنیدم که می‌فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که از پدرم موسی (ع) شنیدم که می‌گفت: خدا را گواه می‌گیرم که پدرم جعفر بن محمد (ع) می‌فرمود: خدا را شاهد

---

[1]. در اینجا و همچنین در مورد امام عسکری کلمه «اولاد» را جمع آورده ولی چیزی جز از یک فرزند امام نگفته است- م.

می‌گیرم که از پدرم محمد بن علی (ع) شنیدم و او می‌گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از پدرم علی بن حسین (ع) شنیدم که می‌فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که از پدرم حسین بن علی (ع) شنیدم که می‌گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از پدرم علی بن ابی طالب (ع) شنیدم که می‌فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که از رسول خدا محمد (ص) شنیدم که می‌فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که از جبرئیل شنیدم که می‌گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از میکائیل شنیدم و او می‌گفت: خدا را شاهد می‌گیرم که از اسرافیل شنیدم که می‌گفت: خدا را گواه می‌گیرم که بر لوح محفوظ نوشته بود و می‌گفت: من از خداوند شنیدم که می‌فرمود: کسی که شراب می‌خورد مثل کسی است که بت را می‌پرستد».

(۱) پس از این که جدّم این حدیث را در کتاب «تحریم الخمر» روایت کرده، می‌گوید:

ابو نعیم فضل بن دکین گفته است: این حدیث صحیح و ثابت است زیرا آن را عترت پاک پاکیزه نقل کرده‌اند و گروهی از جمله ابن عبّاس، ابو هریره، انس، عبد اللّه بن أبی و اوفی الاسلمی با گروهی دیگر آن را از رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند، وفات حسن بن علی (ع) چنان که نقل کردیم، در سال دویست و شصت بوده است.

اولاد آن حضرت، از جمله امام محمد حجّة المهدی عج

وی محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرّضا بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است، و کنیه آن حضرت ابو عبد اللّه و ابو القاسم و اوست خلف حجّت، صاحب الزمان، قائم، منتظر و تالی، وی آخرین امام است، عبد العزیز ابن محمود بن بزّاز از ابن عمر نقل کرده، می‌گوید، رسول خدا (ص) فرمود: «در آخر الزّمان مردی از فرزندان من قیام می‌کند که نام وی نام من است و کنیه او همانند کنیه من و او زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنان که پر از ظلم و جور شده است .. و آن همان مهدی است» و این حدیث مشهوری است.

(۳) ابو داوود و زهری حدیثی به همین مضمون از علی (ع) نقل کرده‌اند و در آن حدیث آمده است: «اگر از روزگار نماند جز یک روز خداوند از اهل بیت من کسی را خواهد فرستاد که زمین را پر از عدل و داد کند.» و این مطلب را در روایات زیادی نقل کرده است و او را صاحب دو نام: محمد و ابو القاسم گویند. گویند: مادرش ام ولدی به نام صیقل بوده است.

سدی می‌گوید: مهدی و عیسی بن مریم هر دو با هم جمع می‌شوند و به هنگام نماز می‌آیند، مهدی به عیسی گوید: «تو جلو بایست» و عیسی می‌گوید: «تو شایسته‌تری برای نماز». پس عیسی پشت سر مهدی نماز جماعت می‌خواند.

(۱) (مؤلف) می‌گویم: اگر مهدی پشت سر عیسی نماز بخواند به دو دلیل درست نیست:

۱- زیرا وی (به عنوان امام قیام می‌کند) اگر پشت سر عیسی نماز بخواند از امام بودن بیرون می‌آید و تابع می‌گردد. ۲- چون پیامبر (ص) فرمود: پیامبری پس از من نیست زیرا وی تمام شرایع را نسخ فرمود، بنا بر این اگر پشت سر عیسی نماز بخواند چهره «لا نبیّ بعدی، یعنی پیامبری پس از من نیست» را غبار شبهه می‌پوشاند! (۲) عموم شیعیان بر این عقیده‌اند که خلف حجت موجود و زنده است و در نزد خدا روزی می‌خورد و با دلایلی بر زنده بودن وی استدلال می‌کنند، از آن جمله؛ گروهی عمرهای زیادی کرده‌اند مانند خضر و الیاس و کسی نمی‌داند عمر آنها چقدر است و آنها همه‌ساله دیدار می‌کنند و موهای یکدیگر را می‌گیرند.

(۳) و در تورات آمده است که ذو القرنین سه هزار سال زندگی کرد و مسلمانان می‌گویند وی هزار و پانصد سال زیست.

(۴) محمد بن اسحاق می‌گوید: عوج بن عنق سه هزار و ششصد سال زندگی کرد او در دامن آدم و آغوش مادرش به دنیا آمد و موسی بن عمران او را کشت نام پدرش سیحان بود، و ضحاک یعنی بیورسب هزار سال و همچنین تهمورث هزار سال عمر کرد.

(۵) اما از پیامبران گروه زیادی به هزار سالگی رسیدند و بلکه بیشتر از هزار سال عمر کردند مانند آدم، نوح، شیث و امثال ایشان و قینان نهصد سال عمر کرد و مهلائیل هشتصد سال زیست و نفیل بن عبد اللّه هفتصد سال و سطیح کائن که نامش ربیعهٔ ابن عمرو بود ششصد سال و عامر بن ضرب پانصد سال زندگی کرد وی حاکم عرب بود، و همچنین تیم اللّه بن ثعلبه و همچنین سام بن نوح، و حرث بن مضاض جرهمی چهار صد سال زیست و او گوینده شعر «کان لم یکن بین الحجون الی الصّفا» است و همین طور ارفخشد، و قس بن ساعده سیصد و هشتاد سال و کعب بن جمجمه دوسی سیصد و نود سال و سلمان فارسی دویست و پنجاه و به قولی سیصد سال زندگی کرد و افراد زیاد دیگری که ذکر نام آنها به درازا می‌کشد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فصل درباره ائمه علیهم السلام

ابو الفضل یحیی بن سلامه خصکفی در قصیده مشهور خویش تمام اسامی امامان را جمع کرده است و آن قصیده را گروهی از مشایخ ما در بغداد برای من خواندند، خصکفی وارد بغداد شد و با ابو زکریای خطیب تبریزی ملاقات کرد و اندکی از اشعار خود را بر او خواند، و از جمله این قصیده را برای او قراءت کرد و خطیب آن را نوشته و بر من گوش به گوش خوانده شده و رسیده است، زادگاه خصکفی در دیار میّافارقین شهر کوچکی به نام طبری بوده است و در قلعه کیفا نوجوانیش را گذراند سپس به میّافارقین منتقل شد، وی دانشمندی فصیح در نظم و نثر بوده و در سال سیصد و پنجاه و پنج از دنیا رفته است و قصیده‌اش این است:

اقوت مغانیهم فاقوی الجلد ربعان کل بعد سکن فدفد

اسأل عن قلبی و عن أحبابه و منهم کل مقر یجحد

و هل نجیب اعظما بالیهٔ و ارسما خالیهٔ من ینشد

صاح الغراب فکما تحملوا امسی بها کانّه مقیّد

فقاسموا یوم الوداع کبدی فلیس لی منذ تولّوا کبد

علی الجنون رحلوا و فی الحشی تقلّبوا و ماء عینی وردوا

و ادمعی مسفوحهٔ و کبدی مقروحهٔ و غلتی ما تبرد

و عبرتی وافیهٔ و مقلتی دامیهٔ و نومها مشرّد

ایقنت لما أن حد الحادی لهم و لم امت ان فؤادی جلمد

کنت علی القرب کئیبا مغرما میتا فما ظنّک بی اذا بعدوا

هم الحیاهٔ اغرقوا أم أشأموا أم أتهموا أم أیمنوا أم أنجدوا

لیهنهم طیب الکری فانّه من حظّهم و حظّ عینی السّهد

هم تولوا بالفؤاد و الکری فاین صبری بعد هم و الجلد

لو لا الضنا جحدت و جدی بهم لکن نحولی بالغرام یشهد

تلهفا یا جور حکام الهوی و ما لمن یظلم فیهم مسعد

ليس على المتلف غرم عندهم و لا على القاتل ظلما قود
و سائل عن حبّ اهل البيت هل اقرّ اعلانا به ام اجحد
هيهات ممزوج بلحمى و دمى حبّهم و هو الهدى و الرّشد
حيدرة و الحسنان بعده ثمّ على و ابنه محمّد
جعفر الصادق و ابن جعفر موسى و يتلوه عليه السيّد
اعنى الرّضا ثمّ ابنه محمد ثمّ على و ابنه المسدّد
الحسن التّالى و يتلو تلوه محمد بن الحسن المفتقد
فانّهم ائمّتى و سادتى و ان لحانى معشر و فندوا
أئمّة أكرم بهم أئمّة اسماؤهم مسطورة تطرد
هم حجج اللّه على عباده و هم اليه منهج و مقصد
كل النّهار صوّم لربّهم و فى الدّياجى ركّع و سجّد
قوم اتى فى هل اتى مديحهم هل شک فى ذالک الّا ملحد
قوم لهم فى كل ارض مشهد لا بل لهم فى كل قلب مشهد
قوم منى و المشعران لهم و المروتان لهم و المسجد
قوم لهم مكّة و الأبطح و الخيف و جمع و البقيع الفرقد
قوم لهم فضل و مجد باذخ يعرفه المشرک و الموحّد
ما صدق الناس و لا تصدّقوا ما نسكوا و افطروا و عيدوا
و لا غزوا و أوجبوا حجّا و لا صلّوا و لا صاموا و لا تعبدوا
لو لا رسول اللّه و هو جدهم يا حبّذا الوالد ثمّ الولد
و مصرع الطّف فلا أذكره و فى الحشا منه لهيب يقد
يرى الفرات ابن الرسول ظاميا يلقى الرّدى و ابن الدّعى يرد
حسبک يا هذا و حسب من بغى عليهم يوم المعاد الصّمد
يا اهل بيت المصطفى يا عدّتى و من على حبّهم اعتمد

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

انتم الی اللّه غدا وسیلتی فکیف اشقی و بکم اعتضد

ولیّکم فی الخلد حیّ خالد و الضّد فی نار لظی مخلّد [1]

(۱) و دیگری گوید:

باربعۀ اسماء کل محمد و اربعۀ اسماء کلّهم علی

---

[1]. سراهای ایشان را قوت و غذا دادم تا قوای ایشان مستحکم شد خانه‌هایی که تمام آنها پس از سکونت، بایر شد. از دلم و از دوستانش می‌پرسم، و از آنها که همه آنها پس از اقرار، انکار می‌کنند! و آیا استخوانهای خاک شده به ما پاسخ می‌دهد؟ و یا آثار خالی از سکنه، کسی را راهنمایی می‌کند؟ کلاغ صدا برآورد، پس چنان که آنها کوچ کرده‌اند، وی در آنجا مانده گویی که در بند کرده‌اند. باری آنها در روز خداحافظی جگر مرا پاره پاره کردند و از همان زمان که آنان رفتند دیگر من جگر ندارم! روی مژه‌های چشم و در قلب و دلم حرکت کردند، آنها رفتند و بر اشک چشمم وارد شدند.

در حالی که اشکهای من ریزان و قلبم مجروح و آزرده و حرارت تشنگی من سردشدنی نیست. و قطرات اشکم فراوان و چشمم خونبار و خواب از چشمانم پریده است! یقین کردم آن وقتی که ساربان برای (شتران) ایشان حدی (آواز) می‌خواند و من نمرده‌ام براستی که سنگدلم! من وقتی که نزدیک ایشان بودم، غمگین و افسرده دل و مرده بودم، اکنون که دور شده‌اند درباره من چه گمان داری؟ آنان زنده‌اند چه در عراق باشند یا در شام، یا در تهامه باشند و یا به یمن و نجد بروند. باید بهترین کرات آسمانی بر ایشان بگرید، زیرا که آن بهره و سهم آنهاست و بهره چشم من بیدار خوابی است.

آنها به دل و مجموعه کرات (هستی) پشت کردند، بنابراین پس از ایشان کو صبر و پایداری! اگر ضعف و ناتوانی نبود، شادمانیم را وسیله ایشان انکار می‌کردم، و لیکن لاغری جسمم به خاطر محبّت، قلبم را می‌آزارد، گواهی می‌دهد! افسوس و آه از دست جور و ستم حاکمان هواپرست در حالی که در میان ایشان برای ستمگر جای خوشبختی نیست. در نظر ایشان نه برتبه کار غرامتی است و نه بر کسی که به ستم کسی را بکشد قصاصی. و ای که از دوستی اهل بیت می‌پرسی که آیا من به نحو آشکارا اقرار می‌کنم و یا انکار هیهات! محبت آنها با گوشت و خون من آمیخته است و بر آن هدایت شده‌ام و رشد یافته‌ام. حیدر (علی (ع))، حسن و حسین پس از او، آنگاه علی و پسرش؛ محمد (ع) جعفر صادق و موسی بن جعفر و در پی وی آقا و سرور ما علی (ع) یعنی (علی بن موسی) الرّضا و بعد پسرش محمد، سپس علی و فرزند رشید و استوارش حسن (عسکری) که بعد از پدر است و به دنبال او محمد بن حسن که غایب از نظرها است زیرا آنان امامان و سروران منند هر چند که گروهی مرا لعن و ملامت کنند! امامان، چه امامان بزرگواری! نامهایشان همه جا نوشته شده و منتشر است آنان حجتهای خدا بر بندگان او هستند و ایشان راه رسیدن به خدا و هدفند. همه روز آنان برای رضای پروردگارشان روزه‌دار و در تاریکیهای شب در رکوع و سجودند. گروهی که در سوره هل أتی مدح ایشان آمده است و آیا بجز شخص ملحد و بی‌دین کسی منکر آن است؟! خاندانی که در هر سرزمینی شهادتگاهی دارند، نه بلکه در هر دلی آنان مشهدی دارند. گروهی که سرزمین منی و عرفات و مشعر مال آنها و صفا و مروه و مسجد الحرام از آن ایشان است. قومی که مکه و سرزمین بطحاء و مسجد خیف و مساجد جامع و بقیع غرقد (غرقد: درخت بزرگ، از این رو به بقیع غرقد گفته‌اند که در بقیع درخت بزرگی بوده است (منتهی الارب ج ۳، ص ۳۲۵)- م.) متعلّق به ایشان است. گروهی که دارای فضیلت و برتری شرفند که هر مشرک و موحّد آن را می‌داند. مردم صداقت نداشتند و صدقه و زکات نمی‌دادند، عبادت نمی‌کردند و فطریه نمی‌دادند و عید فطری نداشتند، و جهاد و جنگ نمی‌کردند و حج را واجب نمی‌شمردند و نماز نمی‌خواندند و روزه نمی‌گرفتند و خدا را نمی‌پرستیدند، اگر رسول خدا (ص) یعنی جدّ ایشان نبود، ای آفرین بر این پدر وانگهی بر این فرزندان! و کشته بیابان کربلا را من نام نمی‌برم که از بابت او در دل، آتشی برافروخته است. پسر پیامبر خدا (ص) در حالی که تشنه بود و به آب فرات می‌نگریست، در حالی که فرومایه و فرزند بدکاره را در کنار آب فرات می‌دید! ای مرد! همین قدر تو را بس است و خدای توانا کسی را که بر ایشان ستم کرده، کافی است. ای اهل بیت مصطفی (ص) ای یاوران من و ای کسانی که به دوستی‌شان متّکی هستم! شما فردای قیامت در پیشگاه خدا وسیله من هستید بنابراین با وجود پشتیبانی شما چگونه ممکن است که بدبخت شوم؟! و دوست شما در بهشت مخلّد و مخالف شما در آتش فروزان جاودانه است.

و بالحسنین السّیّدین و جعفر و موسی اجرنی انّنی لهم ولی[1]

(۲) (مؤلف) می‌گویم: از جمله شرایط امام آن است که معصوم باشد تا در خطا و اشتباه نیفتد یا به راهنما نیازمند گردد، که در نتیجه به تسلسل؛ تا بی‌نهایت بینجامد و آن هم محال است، و از طرفی چون آنان حجّتهای خداوند بر بندگان او هستند، و از جمله شرایط حجّت عصمت از هر عیب است[2] سخن درباره ائمّه (ع) پایان گرفت و اینک آنچه را که از اخبار فرزندان ایشان و اخلاق و اوصاف شایسته آنها به ما رسیده بازگو می‌نماییم.

چند حکایت

عبد الملک مظفر بن غالب حری به اسناد خود نقل کرده، می‌گوید: عبد اللّه بن مبارک یک سال به مکه می‌رفت و یک سال به جهاد و این کار را پنجاه سال ادامه داد، می‌گوید: سالی که نوبت حج بود، پانصد دینار در کیسه‌ام گذاشتم و به جایی رفتم که محل نگهداری شتران در شهر کوفه بود تا شتری بخرم زنی را دیدم روی زباله‌ها پرهای مرغابی مرده‌ای را می‌کند، نزدیک وی رفتم و گفتم: چرا این کار را می‌کنی؟ گفت: عبد اللّه از چیزی که به تو ربطی ندارد، مپرس! می‌گوید: از سخن آن زن چیزی بر خاطرم آمد پس اصرار کردم تا بگوید، گفت: عبد اللّه تو مرا مجبور کردی تا رازم را برای تو افشا کنم در حالی که من یک زن علویه هستم و چهار دختر یتیم دارم و اندک زمانی نیست که پدرشان از دنیا رفته و ما چهار روز است که چیزی نخورده‌ایم و أکل میته بر ما رواست این بود که مرغابی (مرده) را برداشتم تا آماده کنم و برای دخترانم ببرم و آن را بخوریم، (۲) با خودم گفتم: وای بر تو ای ابن مبارک! چرا از این زن غافلی، گفتم: دامنت را بگیر! او دامنش را گشود و من آن پانصد دینار را به دامن چادرش ریختم و او چون به جلو نگاه می‌کرد به من توجه نکرد، عبد اللّه

---

[1]. خداوندا به چهار تنی که نام همگی محمد است (پیامبر، امام باقر، امام جواد، و امام زمان) و چهار تنی که نام همه‌شان علی است (علی (ع)، امام سجاد، امام رضا و امام هادی) و به دو حسن نام، که سرورند و جعفر (امام مجتبی و امام عسکری و امام صادق) و موسی، مرا پناه ده که من دوستدار آنها هستم. قابل ذکر است که فقط همین دو بیت را مؤلف نقل کرده بدون ذکر نام شاعر و مأخذ، از این رو نقصی که مشاهده می‌شود نام نبردن از حسین بن علی (ع) است و اگر طبق معمول، حسنین شامل حسن و حسین (ع) بدانیم باز نام امام عسکری ذکر نشده است مگر حسنین و سیدین را جمع بگیریم که شامل هر سه شود- م.

[2]. اگر عصمت را همه علمای عامه مثل مؤلّف پذیرا باشند و براستی که با دلایل فوق هر منصفی پذیراست جای این سؤال است که آیا کسی غیر از علی (ع) و ائمه اهل بیت، معصومی در میان امت اسلام بوده و آیا عصمت را که امری است پنهانی و خصلتی است باطنی کسی جز خدا و رسولش می‌داند؟ بنابراین تعیین امام جز از طریق خدا و رسول غیر ممکن است- م.

می‌گوید: من به منزل رفتم و خداوند هوای مکه را آن سال از دلم بیرون کرد، سپس راهی دیار خودم شدم و ماندم تا مردم به مکه رفتند و برگشتند و من به استقبال همسایه‌ها و دوستانم که مراجعت می‌کردند بیرون شدم، به هر کسی که می‌گفتم: خداوند حجّت را قبول و سعیت را مشکور گرداند، می‌گفت: از تو هم قبول باشد مگر ما با هم در فلان جا نبودیم و افراد زیادی این سخن را گفتند آن شب من در این اندیشه بودم که رسول خدا (ص) را در خواب دیدم فرمود: عبد اللّه تعجّب مکن چون تو به فریاد ستمدیده‌ای از فرزندان من رسیدی من از خداوند درخواست کردم که فرشته‌ای را به شکل تو بیافریند و او از طرف تو همه‌ساله تا روز قیامت حج به جا می‌آورد، چه بخواهی حج بروی یا نخواهی! (۳) این داستان را از طریق دیگری نیز برای ما نقل کرده‌اند به این ترتیب که فرزند کوچک ابن مبارک وارد خانه یکی از سادات شد، دید که آنها گوشت می‌خورند و به او تعارف نکردند، وی نزد (پدرش) ابن مبارک آمد در حالی که می‌گریست، پدر از حال وی پرسید، گفت: به خانه فلانی رفتم و آنها پختنیی می‌خوردند و به من ندادند، و آنها همسایه یکدیگر بودند، عبد اللّه به همسایه پیغام داد و آنها را سرزنش کرد، پیرزن همسایه به او پیغام داد که ما را مجبور کردی تا پرده از راز زندگیمان برداریم، آری صاحب منزل مدتی است از دنیا رفته و چند کودک بی‌سرپرست به جا گذاشته است و همه ما پنج روز بود که هیچ غذایی نخورده بودیم این بود که من بر سر زباله‌ها رفتم و مرغابی مرده‌ای را دیدم و برداشتم و آوردم و طبخ کردم و در آن میان که ما غذا می‌خوردیم پسرت وارد شد، دیدیم که روا نیست از این غذا به او بخورانیم در حالی که او تصوّر می‌کرد غذای حلالی است و می‌تواند بخورد! ابن مبارک با شنیدن این مطلب اشک در چشمش جاری شد و پانصد دینار را برای آنها فرستاد و آن سال به حج نرفت و آن خواب را دید.

داستان دیگر

ابو محمد عبد الوهاب مقری نقل کرده، می‌گوید: همسایه‌ام گفت من رفیقی داشتم از اولاد حسین (ع) که تنگدست بود و من به او کمک می‌کردم، تا این که سالی به مکه رفت و برگشت و ثروتمند شد، علت را از او پرسیدم گفت: امسال که به مکه رفتم با تنگدستی‌ای که داشتم همین گونه می‌رفتم و سه روز هیچ غذایی نداشتم که بخورم ناگاه قطعه چرمی به پایم اصابت کرد نگاه کردم دیدم همیانی است، برداشتم و باز کردم دیدم هزار دینار در آن است با خود گفتم: تصرف کن و غذا بخر و هر چه

می‌خواهی خرج کن! می‌گوید: باز با خود گفتم، نه به خدا قسم تا معلوم نشود که این پولها از کیست نباید به آن دست بزنم (۲) ناگاه صدای کسی را شنیدم که می‌گوید: چه کسی همیانی پیدا کرده است؟ رفتم به صاحب همیان گفتم: اگر کسی او را پیدا کرده باشد چه می‌دهی؟ گفت: هیچ چیز! گفتم: صد دینار؟ گفت: نه، گفتم:

یک دینار؟ گفت: نه یک دینار هم نمی‌دهم، همیان را جلوش انداختم، نگاهی به من کرد و گفت: اهل کجایی؟ گفتم: اهل بغداد، گفت: در بغداد چه‌کاره‌ای، گفتم: کاری ندارم و من از ساداتم، گفت: از اولاد چه کسی هستی؟ گفتم: از اولاد حسین (ع) گفت: چه کسی تو را می‌شناسد؟ گفتم: حاجیان مرا می‌شناسند پس گروهی از حاجیان آمدند و مرا معرفی کردند، او همیان را به طرف من انداخت و گفت: بگیر! گفتم: بر تو بسیار سخت بود که یک دینار آن را به من بدهی اکنون همه را می‌دهی؟ گفت: بدان که آن زر نزد من امانت بود از خراسان با خود آورده بودم، صاحبش سفارش کرده بود به یک سید مستحقّی از فرزندان حسین (ع) بدهم و تو همانی! این بود که آن همیان را گرفتم و ثروتمند شدم.

حکایتی دیگر

جدّم ابو الفرج به نقل از أبو بکر بن حبیب عمری و او از علی بن ابی صادق از قول ابن باکویه از ابو الحسن حنظلی به نقل از عثمان بن علی حیری از ابو الحسن دربندی نقل کرده، می‌گوید: ابراهیم بن سعد علوی را دیدم که عبایی بر تن داشت، آن را روی دریا پهن کرد و ایستاد و بر روی آن نماز خواند.

(۲) جدّم در کتاب «صفة الصّفوه» نقل کرده است که همین ابو اسحاق ابراهیم بن سعد علوی از بغداد به شام منتقل شد و در آنجا اقامت کرد.

(۳) ابو نعیم در کتاب «حلیه» داستانی را نوشته و جدّم نیز در کتاب «الصّفوه» آن را از ابو حارث اولاسی نقل کرده، می‌گوید: از قلعه اولاس به قصد دریا بیرون شدم، یکی از دوستانم به من گفت: نرو، برای تو غذایی از تخم مرغ و آرد و روغن درست کرده‌ام، بخور و بعد برو! سپس غذا را آورد و خوردم و آنگاه به ساحل دریا آمدم ناگاه ابراهیم بن سعد علوی را دیدم که بر روی آب ایستاده نماز می‌خواند با خود گفتم بی‌تردید او می‌خواهد بگوید با من بر روی آب بیا و اگر این سخن را بگوید با او خواهم رفت، می‌گوید: هنوز خاطرم آرام نگرفته بود که سلام داد سپس گفت: یا ابا الحارث بفرما

ببین من با خاطر جمع راه می‌روم، گفتم: بسم اللّه! او بر روی آب روان شد و من هم روان شدم ناگاه پایم فرو رفت، نگاهی به من کرد و گفت: یا ابا الحارث آن غذا، پای تو را گرفت! (۴) از ابو الحارث نقل شده، می‌گوید: من او را در حالی دیدم که روی آب نماز می‌خواند و کوتاه خواند و سلام داد و لبهایش را حرکت داد و ناگهان ماهیان زیادی گردش صف کشیدند، با خود گفتم، ماهیگیران کجایند، ماهیان پراکنده شدند ابراهیم رو به من کرد و گفت: ابو حارث تو در این کار مطلوب نیستی (یعنی برگرد) ولی بشتاب به سوی این شنها و هر چه را که توانستی میان شنها پنهان می‌کنی و اندکی در دنیا می‌مانی تا فرمان خدا (مرگ تو) برسد، این را گفت، از نظر من غایب شد.

یک حکایت دیگر

سال ششصد و چهار بر عبد اللّه بن احمد مقدسی خواندم و او گفت: در کتاب «الملتقط» خوانده‌ام و این کتاب از جدّم ابو الفرج است، می‌گوید: مردی از علویان در بلخ بود و در آنجا اقامت داشت و همسر و دخترانی داشت، آن مرد علوی از دنیا رفت، همسرش می‌گوید: دختران را از ترس شماتت دشمنان برداشتم و به سمرقند بردم از قضا ورود من با سرمای شدید همزمان بود، بناچار دختران را به مسجد بردم و رفتم شاید راهی برای تهیه غذا پیدا کنم، دیدم مردم گرد پیر مردی را گرفته‌اند، پرسیدم: او کیست؟ گفتند: او بزرگ این شهر است نزد او رفتم و شرح حال خود را به او گفتم، گفت: باید شاهد و دلیلی بیاوری که تو علویّه هستی! و اعتنایی به من نکرد، (۲) از او ناامید شدم و به مسجد برگشتم و در بین راه دیدم پیرمردی در مغازه‌ای نشسته و گروهی در اطراف او هستند، پرسیدم: این مرد کیست؟ گفتند:

شهردار این شهر و مجوسی است با خود گفتم، شاید نزد وی گشایشی باشد! از این رو جلو رفتم و شرح حالم را به او گفتم و همچنین ماجرای خودم را با آن بزرگ شهر و این که دخترانم داخل مسجدند و چیزی ندارند تا بخورند! همه را بازگفتم وی پس از شنیدن سخنان من خدمتگزارش را صدا زد، خدمتگزار آمد، به وی گفت: به بانویت بگو: لباسهایش را بپوشد، خدمتگزار وارد خانه شد (۳) و همسر آن مرد بیرون آمد و همراهش کنیزانی بودند، گفت:

با این زن به فلان مسجد برو و دختران او را بردار و به منزل بیاور! آن زن با من آمد و دختران را بردیم و در سرای خود خانه‌ای را به ما اختصاص داد، همین که نصف شب شد، آن بزرگ شهر که مسلمان بود، در خواب دید که گویا قیامت بپا شده است و پرچمهایی روی سر محمد (ص) در اهتزاز

است و ناگهان کاخی از زمرد سبز را دید، پرسید این کاخ از کیست؟ گفتند: از آن مرد مسلمان موحّدی است! به خدمت رسول خدا (ص) رسید و به آن حضرت سلام داد، حضرت صورتش را برگرداند، عرض کرد: یا رسول اللّه شما صورتتان را از من برمی‌گردانید در صورتی که من فردی مسلمانم؟ فرمود: تو شاهد و برهانی برای من بیاور که تو مسلمانی! آن مرد درمانده شد، (۱) پس رسول خدا (ص) فرمود: فراموش کرده‌ای که به آن زن علویه چه گفتی؟ و این کاخ مال آن بزرگی است که آن زن علویه در سرای اوست، آن مرد از خواب بیدار شد در حالی که لطمه به صورت خود می‌زد و می‌گریست، غلامانش را در شهر پراکنده کرد و خود شخصا بیرون آمد به دنبال آن زن علویه می‌گشت تا این که به او خبر دادند که وی در خانه آن مرد مجوس است، نزد وی آمد و پرسید: آن زن علویه کجاست؟

(۲) مرد مجوس گفت: نزد من است، گفت: می‌خواهم ببینم، مجوس گفت این کار غیر ممکن است، آن مرد گفت: این هزار دینار را بگیر و آنها را به من تسلیم کن مجوس گفت: نه به خدا سوگند، به صد هزار دینار هم ممکن نیست و چون اصرار زیادی کرد، مجوس گفت: آن خوابی را که تو دیده‌ای، من نیز همان خواب را دیده‌ام و آن کاخی را که دیدی برای من آفریده‌اند! و تو به اسلامت بر من فخر می‌کنی در حالی که به خدا سوگند که من و هر که در سرای من است شب را نخوابیدیم مگر اینکه همه ما به دست این زن علویه مسلمان شدیم و برکات او عاید ما شد و رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و به من فرمود: آن کاخ از آن تو و خانواده توست به خاطر آن عملی که با آن زن علویه کردی و شما از اهل بهشتید و خداوند شما را از قدیم مؤمن آفریده است.

یک حکایت دیگر

این تاریخ را بر عبد اللّه بن احمد مقدس قراءت کردم، گفت: من در کتاب جوهری دیدم از ابن ابی الدّنیا نقل کرده بود که مردی رسول خدا (ص) را در خواب دید، و او فرمود: نزد فلان مرد مجوسی برو و به او بگو: آن دعا قبول شد، آن مرد را از دادن نامه بازدار، تا آن مجوسی گمان نبرد که متعرّض او می‌شود. آن مرد از نظر مال دنیا دستش باز بود، پس از مدتی آن مرد بار دوم و سوم رسول خدا (ص) را در خواب دید، صبح که شد نزد مجوسی آمد و در جای خلوتی که کسی نبود به او گفت: من فرستاده رسول خدا (ص) به سوی تو هستم، فرمود: دعای شما به اجابت رسید، مجوسی از

او پرسید: آیا تو مرا می‌شناسی؟ آن مرد گفت: آری، مجوسی گفت: من دین اسلام و نبوّت محمد (ص) را قبول ندارم، گفت:

این را می‌دانم و محمد همان کسی است که مرا چندین بار فرموده است نزد تو بیایم!

(۱) مجوسی با شنیدن این سخن، گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و این که محمد رسول خداست و اعضای خانواده و کسانش را طلبید و به ایشان گفت: من بر ضلالت بودم و اکنون به راه حق بازگشته‌ام و شما هم اسلام بیاورید که هر کس مسلمان شود، آنچه در دست دارد مال اوست و هر که خودداری کند باید آنچه از مال من در اختیار دارد از وی بازستانند. می‌گوید: آن قوم و خانواده آن مجوسی با شنیدن این سخنان اسلام آوردند، وی که دختری داشت که در ازدواج نوه پسری‌اش بود! (۲) سپس رو به من کرد و از من پرسید: آیا می‌دانی آن دعا و درخواست چه بوده است؟ گفتم: نه، و من هم اکنون می‌خواستم از تو بپرسم! گفت: وقتی که دخترم را شوهر دادم، ضیافتی به راه انداختم و مردم را به آن دعوت کردم و مردم هم دعوت مرا پذیرفتند و در کنار منزل ما گروهی از سادات نیازمند بودند که چیزی نداشتند به غلامانم دستور دادم که برای من بوریایی میان منزل بگسترند، می‌گوید:

شنیدم دختر بچه‌ای به مادرش می‌گفت: مادر! این مجوسی با بوی غذایش ما را رنج می‌دهد! می‌گوید: از این رو غذای زیادی و مقداری پوشاک و پول برای همه‌شان فرستادم، همین که آنها را دیدند، همان دختر بچه به دیگران گفت: به خدا قسم این غذا را نمی‌خوریم تا برای او دعا نکنیم و دستها را به سمت بالا بلند کردند و گفتند: خداوند تو (مجوسی) را با جدّ ما رسول خدا (ص) محشور گرداند! و بعضی آمین گفتند، این است آن دعایی که مستجاب شده است.

یک حکایت دیگر

جدم ابو الفرج به اسناد خود تا ابن خصیب نقل کرده، می‌گوید: من، نویسنده بانو مادر متوکل بودم و در آن میان که من در دیوان بودم ناگاه خدمتگزار خردسالی از نزد وی بیرون آمد که همراهش کیسه‌ای بود با هزار دینار، و رو به من کرد و گفت: بانو می‌گوید: اینها را بین مستحقّان تقسیم کن که از مال خالص من است و اسامی کسانی را که اینها را تقسیم می‌کنی برای من بنویس تا از این راه اگر پولی به دستم آمد، صرف آنها کنم، می‌گوید: رفتم و یارانم را جمع کردم و از افراد مستحق پرسیدم

و آنها یکی یکی را نام بردند و سیصد دینار را بین آنها تقسیم کردم و بقیه پولها تا نصف شب در دستم مانده بود! ناگهان کسی در خانه را زد، گفتم:

کیست؟ گفت: (۱) فلان شخص علوی که همسایه من بود، با خود گفتم این شخص مدتی است همسایه من است هیچ وقت به سراغ من نیامده، حالا چه شده است که آمده است؟ در را باز کردم، وارد شد، خوش آمد گفتم پرسیدم چه باعث شده که این وقت شب آمده‌ای؟ گفت؛ هم اکنون یکی از اولاد رسول خدا (ص) در خانه مرا زد و چیزی نزد من نبود که از او پذیرایی کنم فقط یک دینار به او دادم و او گرفت و از من تشکّر کرد و رفت ولی همین که به در خانه رسید، زنم بیرون شد در حالی که گریه می‌کرد، رو به من کرد و گفت: خجالت نمی‌کشی این مرد به امید تو می‌آید و تو فقط یک دینار به او می‌دهی! در حالی که می‌دانی او مستحق است! همه را به او بده، می‌گوید: سخن او در دلم اثر کرد و پشت سر او رفتم و تمام کیسه پول را به او دادم و او گرفت و رفت (۲) و چون به خانه برگشتم، پشیمان شدم و با خود گفتم: اکنون خبر به متوکل می‌رسد و او که با علویان کینه دارد، مرا می‌کشد، زنم گفت: مترس و به خدا و جدّ این سادات توکل کن و در آن میان که ما به این فکر بودیم ناگهان در زدند رفتم دیدم مشعلها و شمعها در دست خدمتگزاران، می‌گویند: بانو تو را احضار کرده است، می‌گوید: با ترس و لرز از جا برخاستم و هر چه من آرام آرام می‌رفتم، شمار مأموران پشت سر هم افزون می‌شدند تا مرا از خانه‌ای به خانه‌ای بردند و جلو پرده بانو نگاه داشتند، خدمتگزار گفت: بانو پشت این پرده است، (۳) می‌گوید: صدای گریه بانو را شنیدم که زارزار می‌گریست و می‌گفت:

ای احمد خدا تو را جزای خیر دهد و خدا همسر تو را جزای نیکو دهد، من هم اکنون در خواب بودم که رسول خدا (ص) آمد و گفت: خدا به تو و همسر خصیب جزای خیر دهد! معنای این سخن چیست؟ جریان را برای بانو نقل کردم در حالی که او می‌گریست، مبالغی پول و لباس به من مرحمت کرد و گفت: این مال آن مرد علوی و این مال همسرت و این برای خودت! و آنچه به من داد برابر صد هزار درهم بود، من آن اموال را گرفتم و سر راهم به خانه آن علوی رفتم و در زدم از داخل منزل صدا زد: احمد، هر چه همراه آورده‌ای، بده! و از خانه بیرون آمد در حالی که می‌گریست، از علت گریه‌اش پرسیدم، گفت: وقتی که تو وارد خانه من شدی همسرم به من گفت که همراه تو چیست و من فهمیدم و گفت: برخیز تا با هم نماز بخوانیم و برای بانو و احمد و همسرش دعا کنیم پس نماز

خواندیم و دعا کردیم سپس خوابیدیم و رسول خدا (ص) را در خواب دیدیم که می‌فرمود: من از آنها به خاطر احسانی که به تو کردند تشکّر کردم. و هم اکنون چیزی که برای شما می‌آورند، از ایشان بپذیر.

یک حکایت دیگر

مسعودی در تاریخ خود از اسحاق بن ابراهیم بن مصعب، رئیس شحنه بغداد نقل کرده است که وی رسول خدا (ص) را در خواب دید در حالی که به وی می‌فرمود: آن قاتل را آزاد کن و او بیمناک از خواب بیدار شد و از اطرافیانش پرسید، گفتند: مردی نزد ما هست که متّهم به قتل است، دستور داد او را حاضر کردند به او گفت: حقیقت ماجرا را برای ما بگو! آن مرد گفت: می‌گویم، ما گروهی بودیم که همه شب دور بساط شراب جمع می‌شدیم، وقتی که دیروز صبح شد پیرزنی بود که پیش ما رفت و آمد می‌کرد و زنها را برای ما می‌آورد، او آمد و وارد منزل شد در حالی که دخترکی زیبا رو به همراهش بود همین که به میان منزل رسید و از قصد ما آگاه شد، فریادی زد و افتاد و غش کرد، (۲) من او را داخل اتاقی بردم، همین که به هوش آمد از حالش پرسیدم، گفت: ای جوانمردان! به خاطر خدا! به خاطر خدا! به من رحم کنید، این پیر زن مرا فریب داد و به من گفت که کفشی دارد که در دنیا نظیرش نیست و مرا تشویق کرد بیایم و آن را ببینم و من به اطمینان سخن او به همراهش آمدم تا آن کفش را ببینم (۳) و ناگهان مرا با شما رو به رو کرد در حالی که من علویه‌ام و جدّم رسول خدا (ص) و مادرم فاطمه دختر رسول خداست، حرمت آنها را حفظ کنید، می‌گوید: من پیش دوستانم رفتم و جریان حال او را بازگو کردم و از آنها خواستم که متعرّض او نشوند، با این همه گویی که من آنها را وادار کرده باشم برخاستند به سمت او رفتند و گفتند: اکنون که تو کام خودت را از او برآورده‌ای، مانع ما می‌شوی! (۴) می‌گوید: من جلو او ایستادم و گفتم: به خدا سوگند تا من زنده‌ام کسی از شما حق ندارد به او دست درازی کند و بین ما زدوخوردی شد و من چند زخم برداشتم و به یکی از آنها که بیشتر از همه اصرار داشت تا حرمت آن علویه را از بین ببرد، حمله بردم و او را کشتم و همچنان از آن دختر جانبداری کردم و او را نجات دادم و سالم از خانه بیرون کردم و شنیدم که خطاب به من می‌گوید: همان گونه که پرده مرا مستور داشتی خداوند تو را مستور بدارد و همان گونه که مرا یاری کردی، خدا تو را یاری کند، و همسایه‌ها داد و فریاد ما را شنیدند و نزد ما آمدند در حالی که کاردی در دست من بود و آن مرد در خونش می‌غلطید و مرا با این حال نزد تو

آوردند. اسحاق گفت: به خاطر آن عملی که تو کردی خدا تو را آمرزید و من هم به خاطر خدا و پیامبر (ص) تو را بخشیدم، آن مرد گفت: پس به حق آن خدایی که به خاطر او مرا بخشیدی من هرگز معصیت او را نخواهم کرد. سپاس، خدای یکتا را و درود خدا بر سرور ما محمد (ص) و آل او و سلام فراوان او بر ایشان باد.

یک حکایت دیگر

ابو الفرج به نقل از عبید اللّه و او از پدرش نقل کرده، می‌گوید: من از ابو عامر واعظ شنیدم که می‌گفت: در آن هنگام که من در مسجد رسول خدا (ص) نشسته بودم ناگهان غلام سیاهی به همراه نامه‌ای به نزد من آمد و نامه را به من داد نامه را گرفتم و باز کردم دیدم نوشته است: به نام خداوند بخشاینده مهربان خداوند تو را از نیروی فکر و اندیشه‌ات بهره‌مند سازد و از همدمی قطرات اشک برخوردار گرداند و در عشق به خلوت تو را ممتاز فرماید، ای ابو عامر من یکی از دوستان تو هستم، اطلاع یافتم که تو به شهر مدینه آمده‌ای، از این رو خوش‌حال شدم و علاقه‌مندم تو را ببینم و بسیار مایلم که در خدمتت باشم و از هم صحبتی با تو بهره‌مند گردم، اگر چیزی بالای سر ما بود، سایبان، و در زیر پای ما بود زیرانداز ما خواهد بود، شما را به خدایی که نعمت بلاغت را داده سوگند می‌دهم که تشریف فرما شوید و ما را از نعمت دیدارتان برخوردار سازید!- و به روایتی: مشتاق دیدار شمایم- و خداوند عذر و معذرتهای مرا پذیراست، و السّلام.

(۲) ابو عامر می‌گوید: پس از خواندن نامه با آن قاصد حرکت کردم تا به محل قبا رسیدیم، مرا به منزلی برد که بسیار بزرگ ولی مخروبه بود و گفت: همین جا بایست تا من اجازه بگیرم، ایستادم، غلام رفت و برگشت و به من گفت: داخل شو، وارد شدم دیدم خانه‌ای مخروبه است که در خانه از چوب خرماست و پیرمردی رو به قبله نشسته، به نظر می‌رسید که از عشقی غمین و از ترس و بیمی اندوهگین است، در چهره‌اش آثار اندوه پدیدار بود و از بس که گریسته بود چشمانش نابینا و پلکهایش آزرده شده بود، سلام دادم و او سلامم را پاسخ داد، سپس برخاست دیدم نابینای زمینگیر و گرفتار چندین بیماری است، رو به من کرد و گفت: (۱) ابو عامر خداوند دلت را از زنگار گناهان شستشو دهد و مغزت را سرچشمه حکمت قرار دهد، همواره روی دلم به سوی تو و مشتاق شنیدن موعظه تو هستم آمدنت نوری را [در دلم] برانگیخته که پزشکان را دردمندی آن ناتوان ساخته و واعظان را شفا بخشیدن آن عاجز گردانیده است و مرا خبر سودمندی مرهمهای تو برای زخمها

رسیده، پس خدا تو را رحمت کند در ریختن پادزهر تأخیر مکن هر چند که تلخ باشد من از آن کسانی هستم که به امید شفا و بهبودی بر درد و رنج دوا صبر می‌کنم! ابو عامر می‌گوید: منظره‌ای را می‌دیدم که زبانم را بند آورده بود و سخنی را می‌شنیدم که بی‌تابم کرده بود، مدتی اندیشیدم سپس به زبانم آمد آنچه آمد و آسان شد آنچه دشوار می‌نمود (۲) و گفتم: یا شیخ! چشم دلت را بر ملکوت آسمانها بگشا و گوش معرفتت را از این عالم به ساکنان افقهای دور بسپار تا با حقیقت ایمانت بهشت جاودانه را ببینی و آنچه را که خداوند به اولیایش وعده داده مشاهده کنی سپس بر آتش فروزان (جهنم) و آنچه را که خداوند برای اشقیا در میان آتش وعده داده بنگر، چقدر فاصله است بین این دو سرا مگر این دو گروه به یک نوع نمی‌میرند؟ ابو عامر می‌گوید: آن مرد با شنیدن این سخنان، ناله‌ای کرد و فریادی برآورد و نفس عمیقی کشید و بر خود پیچید و گفت:

به خدا سوگند که داروی تو بر درد من کارگر شد و امیدوارم که شفایم در دست تو باشد، خدا تو را بیامرزد، بیشتر بگو! گفتم: برادرم! خداوند بر قلب تو آگاه و از راز تو مطّلع است و اسراری را که از خلق پوشیده می‌داری و یا آشکار می‌کنی، او به چشم خود می‌بیند، این بار پس از شنیدن سخنان من فریادی بلندتر از پیش برآورد، سپس گفت: کیست که بر تنگدستی و نیازمندی من رحم کند و کیست که گناه و خطای مرا ببخشد؟! مولای من! تو ای تنها امید من، به سوی توست پناه و سرانجام کار من! و پس از گفتن این کلمات به رو در افتاد و مرد.

(۳) ابو عامر می‌گوید: از عمل خود پشیمان شدم و با خود گفتم: چه جنایتی بر خود روا داشتم، پس دختر بچه‌ای بیرون آمد در حالی که لباسی پشمینه بر تن و مقنعه‌ای از مو بر سر داشت، در اثر سجده زیاد، خودزیادبینی و پیشانیش ساییده و به خاطر قیام زیاد (برای عبادت) رنگش زرد و پاهایش آماس کرده بود، رو به من کرد و گفت: آفرین بر تو! ای راهنمای دلهای عارفان و برانگیزنده غمهای غمگساران، ای ابو عامر! به خدا سوگند که مقام تو را در پیشگاه پروردگار جهان هرگز فراموش نخواهم کرد! (۱) این پدر من از بیست سال قبل مبتلا به بیماری بود و به قدری نماز خواند تا زمینگیر شد و آن قدر روزه گرفت تا کمرش خمیده شد و به قدری گریه کرد که در اثر گریه زیاد نابینا شد و از خدا آرزوی دیدار تو را داشت و می‌گفت:

یک بار در مجلس ابو عامر حضور داشتم او فکر مرده مرا زنده کرد و رشته خواب غفلت مرا پاره کرد و اگر یک بار دیگر سخن او را می‌شنیدم، مرا از پا درمی‌آورد، پس خدا به خاطر این موعظه‌ات

به تو جزای خیر دهد و به خاطر نعمت حکمتی که به تو داده تو را بهره‌مند گرداند براستی که او را از آن حالی که داشت آسوده کردی. آنگاه خودش را روی بدن پدرش افکند و بر چشمان او بوسه زد، و می‌گریست و می‌گفت: ای پدر عزیزم! ای که در اثر گریه زیاد از ترس گناه چشمانت نابینا شد، ای پدر! ای پدر عزیزم! ای آن که یاد عذاب پروردگارش او را از پا در آورد، پدر! ای پدر عزیز! ای آن که یاد پروردگارش به خرمن حیات او آتش زد! پدر! ای پدر مهربان! ای که همواره می‌سوختی و می‌گریستی و همدم استغفار و نیایش بودی! ای کشته تذکّردهندگان و خطیبان! و ای به خاک افتاده (تیغ زبان وعظ) واعظان و حکیمان! (۲) ابو عامر می‌گوید: به وی گفتم: ای دختری که به حال خود می‌گریی و بر سوک پدر نشسته‌ای، پدرت از این عالم رفت و بدرود زندگی گفت و قدم به عالم جزا نهاد و هر عملی که کرده بود پاداش او را دید و در نامه عملی که نزد پروردگار دارد تمام اعمال او برایش ثبت است و بررسی می‌شود و چیزی فراموش نمی‌شود اگر نیکوکار بود، در پیشگاه خدا مقرّب است و اگر گنهکار بود به سرای غم و اندوه وارد گشته است! دخترک با شنیدن این سخنان همچون پدرش فریادی از دل برآورد و عرق بر جبینش نشست، من به سرعت به جانب مسجد پیامبر (ص) شتافتم و به نماز پناه بردم و خدمتگزار مسجد را از جریان او مطّلع کردم، او گفت: این مرد بینا بود و از سهم مقدّر خویش از روزیی که برای او مقرّر شده بود برخوردار شد.

(۳) نقل است که فردی یهودی در یک راه عمومی با مردی دوست شد از او درباره اخلاص در توکل پرسید و نیز در مورد وفای دوست شفیق و راجع به رسیدن به مقصود از راه توکّل از مولایمان صادق (ع) سؤال کرد و او چیزی به این مضمون گفت که گفته ما بر آن صدق می‌کند، گفت: «هر که حاجت خود را به مخلوقی عرضه می‌کند، باید قبل از آن به خدا عرضه کند». آن مرد می‌گوید پس از این گفتگو وارد مسجد شدم و دو رکعت نماز خواندم و چون برای خواندن تشهد نشستم، خواب چشمم را ربود، می‌گوید: در عالم خواب دیدم که فرمود: ای برادر! تو بندگان خدا را به خدا راهنمایی می‌کنی ولی خود، او را فراموش می‌کنی! از خواب بیدار شدم و در مسجد ماندم تا نماز عشای دوم را خواندم، کسی نزد من آمد به طوری که می‌دیدمش پس مردی بود .. از طرف یکی از دوستانش چیزی که او را کفایت کند و بی‌نیاز نماید به وی رسید.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

چند دعا

(۱) از جمله دعای امام صادق (ع) و لطفی که به ابراهیم بن ادهم فرمود، به این عبارت است: «خداوندا تو، بر اعمال من واقفی که از روی جهل و خطا از من سر زده است پس اگر به خاطر آن مرا مجازات کنی من شایسته آنم و تو حاجت مرا خوب می‌دانی به لطف و رحمتت آن را برآورده سازا!» در دم حاجتش برآورده شد.

(۲) و از آن جمله دعایی است که شخصی که در بند بوده از هاتفی شنید و گفت و از بند نجات یافت و آن دعا این است: «ای خدایی که چشمها او را نبیند و در وهمها و پندارها نیامیزد و در وصف وصف کنندگان نگنجد و چرت و خواب او را نرباید، در امر من گشایش و راه خروجی قرار ده، ای پناه پناه خواهان ای بخشنده‌ترین بخشایندگان». سپس این دعا را تکرار کرد تا این که خداوند به لطف خود او را رهایی بخشید.

یکی از راویان حدیث می‌گوید: او نیز در چنین بندی گرفتار آمد و این دعا را خواند و از بند نجات یافت.

(۳) از جمله، دعایی است که مردی در حالی که سوار کشتی بود آن را خواند و به دریا افتاد خداوند در اثر آن دعا او را نجات داد و دوباره به کشتی بازگرداند؛ به این ترتیب که وی سه مرتبه گفت: یا حیّ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ [۱] ، سرنشینان کشتی شنیدند که منادیی ندا می‌داد: لبّیک خوب پروردگاری را صدا زدی! سپس از دریا جست و در کشتی نشست.

(۱) و از جمله دعایی است راجع به برآوردن دین، از مفضّل بن فضاله که وامی به گردن او آمده بود و دعا و زاری می‌کرد و می‌گفت: یا ذا الجلال و الإکرام بحرمهٔ وجهک الکریم اقض عنّی دینی [۲] پس از دعا خوابید و در خواب دید، کسی به او می‌گوید: چقدر زاری می‌کنی و خدا را به حرمت ذات بخشنده‌اش سوگند می‌دهی، به فلان جا برو و از آنجا مقدار و امت را بگیر ولی حق نداری بیش از آن بگیری و او رفت و گرفت و بدان وسیله دین خود را ادا کرد.

(۲) از جمله دعایی است که برای کسی که دعا کرده بود، به اجابت رسید مطابق خواسته‌ای که داشت: «اللّهمّ إنّی أسألک صحّهٔ فی تقوی و طول عمر و حسن عمل و رزقا واسعا لا تعذّبنی علیه» [۳]

۱.) ای زنده‌ای که جز تو خدایی نیست.

۲. ای خداوند با جلال و بخشنده، به حرمت ذات بخشنده‌ات، دین مرا ادا کن!

۳. خداوندا از تو سلامت در تقوا و طول عمر و حسن عمل و وسعت روزیی می‌طلبم که ناراحتی در پی نداشته باشد.

(۳) و از جمله دعای معروفی است که به گمانم همین است که در اینجا می‌آورم (و ممکن است که آن دعای مخصوصی باشد) دعا این است: «انت یا اللّه قادر علی تعثیره فی سرّه و جهره و صیانتی عن الاستجارة فی هتک ستره و اظهار سرّه و کشف امره یا اقدر القادرین و اقوی النّاصرین»[۱]

فصل

(۴) در کتاب «العبر» تألیف عبد اللّه بن محمد بن علی حاجب نعمان دیدم که از قول بالاترین قاضی زمان، ماوردی حکایت عجیبی را نقل کرده و ابن هدهد و ابن صقر؛ فرّاشان سلّار ملقّب به جلال الدّولة بن بویه نیز آن را تأیید و تصدیق کرده‌اند؛ وی پیش از این که به حکومت بغداد برسد، حاکم بصره بود و شخصی معروف به کبوش وزیر او و بر امور مسلّط بود. وی مردی از بنّاهای بصره را دستگیر کرد و اموال او را مصادره نمود و از هستی ساقط کرد و سرانجام او را چون مرده‌ای به حال خود واگذاشت در حالی که آن مرد کبوش را نفرین می‌کرد، (۱) تا این که روزی از روزها که کبوش سوار بر مرکب بود و با جمعیّت زیادی عبور می‌کرد با آن مرد روبرو شد به او دشنام داد و آن مرد در جواب گفت: بین من و تو خدا حاکم است و به خدا سوگند که با تیرهای شبانه تو را هدف خواهم گرفت! (یعنی با دعای شبانه از خدا خواهم خواست تا تو را نابود کند) کبوش با شنیدن این سخن دستور داد او را به قدری زدند که همچون مرده‌ای افتاد و به وی گفت: تو با تیرهای شبانه مرا تهدید کردی، دیدی که این تیرهای روزانه به تو اصابت کرد، سه روز از این ماجرا گذشته بود که جلال الدّوله کبوش را دستگیر کرد و او را روی حصیری در یک اتاق نشاند و کسی را بر او گماشت تا او را شکنجه کند! فرّاشان برای نظافت اتاق آمدند، حصیری که کبوش را روی آن نشانده بودند، بلند کردند، دیدند نوشته‌ای زیر حصیر است فراشان آن را برداشتند و به ابن هدهد فراش مخصوص سلّار دادند، سلّار پرسید: چه کسی این نوشته را زیر حصیر گذاشته است؟

گفتند: کسی داخل حجره نشده است و از آنجا بیرون هم نرفته، (۲) می‌گوید: نوشته را خواندم دیدم که این رباعی را نوشته‌اند:

سهام اللّیل لا تخطی و لکن　　لها أمد و للعهد انقضاء

---

[۱]. خداوندا تو قادری در ظاهر و باطن او را بلغزانی و می‌توانی مرا از کار پرده‌دری و افشای راز و برملا کردن اسرار او بازداری! ای تواناترین توانمندان و نیرومندترین یاوران!

أ تهزأ بالدّعاء و تزدریه تأمل فیک ما صنع الدّعاء [۱]

(۳) قضیه را برای جلال الدّوله نقل کردند و تمام داستان را خود کبوش برای او شرح داد، جلال الدوله پس از شنیدن شرح ماجرا به فراشان دستور داد آن قدر به فک او بزنند که دندانهایش بیفتد و آنها دستور را اجرا کردند و به قدری او را شکنجه کردند که او هلاک شد! (۴) بخش پایانی متضمّن دعایی است بر ضد دشمن! هرگاه انسان دشمنی داشته باشد که مشمول تهدید آیات الهی و مستوجب عذابهای خداوندی باشد باید بگوید: «اللّهمّ انّک قلت فی الکتاب الکریم فی وصف المستحقّین للعذاب الألیم (إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً أَنْ یُقَتَّلُوا أَوْ یُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ) [۲] اللّهمّ انّ فلانا قد سعی فی الارض بالفساد و قد منعنا من اقامهٔ الحدّ علیه المانع له من ظلم نفسه و ظلم العباد و من تطهیره قبل یوم المعاد، اللّهمّ و انت احقّ باقامهٔ الحدّ علیه فعجّل له ما یستحقّه بالفساد الّذی اصرّ علیه، اللّهمّ و قلت: من (بُغِیَ عَلَیْهِ لَیَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ) [۳] و قلت: (وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ [۴]) [۵].

---

[۱]. تیرهای شبانه خطا نمی‌کند ولی مدت و مهلتی دارد، و هر مدتی را پایانی است آیا تو دعا را به مسخره می‌گیری و آن را سبک می‌شماری؟ صبر کن و بیندیش تا ببینی دعا درباره تو چه می‌کند؟! در بعضی نسخه‌ها چنین آمده است:

أ تهزأ بالدّعاء و تزدریه تأمّل فیک ما صنع الدّعاء

سهام اللیل لا تخطی و لکن لها امد و للأمد انقضاء

(بدیهی است که تفاوت در تقدّم و تأخر ابیات است و نیز به جای کلمه (عهد) أمد، در اینجا آمده است که تأثیری در معنی ندارد- م.).

[۲]. مائده (۵) آیه ۳۳: بیقین، کیفر آنها که با خدا و پیامبر (ص) به جنگ برمی‌خیزند و در روی زمین دست به فساد می‌زنند (و با تهدید به اسلحه به جان و مال و ناموس مردم حمله می‌برند) این است که اعدام شوند یا به دار آویخته گردند، یا (چهار انگشت از) دست راست و پای چپ آنها بریده شود و یا از سرزمین خود تبعید گردند ...

[۳]. حج (۲۲) آیه ۶۰: کسی که بر او ستم شده باشد، البته و البتّه که خداوند او را یاری می‌کند.

[۴]. فاطر (۳۵) آیه ۴۲: و اندیشه بد جز صاحبش را فرا نمی‌گیرد.

[۵]. خداوندا تو در کتاب کریمت (قرآن) درباره کسانی که سزاوار عذاب دردناکی هستند گفته‌ای: (این است کیفر آنها که با خدا و پیامبر (ص) به جنگ برمی‌خیزند و در روی زمین دست به فساد می‌زنند (و با تهدید اسلحه به جان و مال و ناموس مردم حمله می‌برند) که باید اعدام شوند، یا به دار آویخته گردند، یا- چهار انگشت از- دست راست و پای چپ آنها بریده شود و یا از سرزمین خود تبعید گردند) خداوندا فلان کس در روی زمین فساد کرده و ما را از اجرای حدّ بر او، کسی مانع است که بر خود ستم کرده و به بندگان تو ستمکار است، و پیش از روز قیامت نمی‌توانیم او را پاک کنیم، خداوندا تو سزاوارتری به اجرای حد درباره او پس به خاطر اصراری که او بر فساد دارد، بد آنچه او سزاوار است برای او تعجیل فرما خداوندا تو فرموده‌ای: (کسی که بر او ستم کنند، البته که خداوند او را یاری می‌کند (و نیز فرموده‌ای: اندیشه بد جز صاحبش را فرا نمی‌گیرد